کتاب الکامل
فی السقیفة



قد تشرفت بشراء هذا الکتاب فی ارض کربلا علی ساکنها الصلوة والسلام ...



کتاب الکامل
فی السقیفه
از متملکات فقیر حقیر...
العبد

محمد صدر
۱۲۱۰

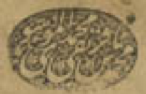




قد تشرفت بشراء هذا الکتاب فی ارض کربلا علی
ساکنها الصلوة والسلام من الله الملک العلی
وانا احقر البشر محمد حسن بن ملا علی اکبر



قد انتقل الی بالارث
انا الذلیل ...



چون آن حضرت

فی السقیفه

چون ان حضرت این سخنان

این کتاب مال ...

این کتاب حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

بیچون یکی پادشاهی که بساط عظمت او درا و هام انس و جان نگنجد وَلَا
یُحِیطُونَ بِهِ عِلْمًا و کیفیت و کمیت در عتبهٔ جلال و موهوم و ممکن نباشد
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و نقصان فنا و زوال بر چهرهٔ کبریاء کمال
او ننشیند وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ و آفتاب قدرت و جلال
او بمعین و وزیر محتاج نگشت وَاللَّهُ الْغَنِیُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و سراپردهٔ علم او از
غفلت و جهالت مبرا و معطل و مقدس مانده لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ و طلیسان
سلطنت او جز از دیبای معدلت و مرحمت نبافتند وَلَا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَدًا و ذروهٔ
قدس او برتر از آنکه طاووس عقل بشریت و ارواح نفوس ملکیت بدان ترقی
توانند جست یا استصاعد توانند شدن وَمَا أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا و عقاب
وحدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزه مانده لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ
یَکُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ شرح ذات او رفیع تر از آنکه خفاش ذهن و ذکاء انسانیت
بر وجود لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا و هیبت کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ بر حدیقهٔ سیفنی کُلُّ
مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ دارند و بر آشیانهٔ آن وجود باقی قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی
الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ توانند نشستن یا ادراک نور آفتاب هیبت و عزت وی کردن
یَا مَنْ لَا یَعْرِفُ وَلَا یَدْرِی هُوَ إِلَّا هُوَ یَا مَنْ لَا یَقْدِرُ قُدْرَتَهُ إِلَّا هُوَ یَا مَنْ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ

فِی شَأْنٍ یَا مَنْ لَا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ یَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَإِلَیْهِ الْمَصِیرُ
و صد هزاران هزار صلوات و تحف تحیات از این حضرت پاک بر مجلس
... و وجود لطیف مطهر صدر کونین و مقتدای ثقلین و مقصود عالمین
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و هو قریش
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
باد ... حمدی که اول بود ببشارت کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ
و آخر بود اظهار رسالت ظاهر ابرا از معجزات و باطن بدلالت عصمت آدم
با صفوت و ادریس با کثرت کتب منزل و نوح با طول عمر و کثرت عبادت
و ابراهیم با خلت و موسی با درجهٔ مکالمت و ذو القرنین با سلطنت و مملکت
و داود با شوکت و قوت و عیسی با دلالت نبوة در آستانهٔ دولت و عتبهٔ ... کما
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ جان پاک با حضرت واجب الوجود ... و عترت
وی علیه السلام که کمال دین اند و برهان یقین و حفاظ شریعت ارجمان و مفسران
قرآن و حجج خدای و اوصیای مصطفی و معصومان إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا و متصفان یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا
و ... بخشان إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ و ... الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ
مِسْکِینًا وَیَتِیمًا وَأَسِیرًا   اول ایشان امیر المؤمنین و حجت رب العالمین علی

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و ...
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین

ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن عبد مناف صاحب حدیث مَنْ أَرَادَ
اَنْ یَنظُرَ اِلیٰ آدمَ فی عِلمِهِ وَاِلیٰ نوحٍ فی تقویٰهُ وَنبی ابراهیم فی حِلمِهِ وَاِلیٰ موسیٰ
فی هَیبَتِهِ وَاِلیٰ عیسیٰ فی عِبادَتِهِ فَلیَنظُر اِلیٰ علی ابن ابی طالب و آنحضرت
صاحب دولت لَوْ لَمْ یَبقَ مِنَ الدُّنیا اِلَّا یَومٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ الیَومَ
حَتّیٰ یَخرُجَ رَجُلٌ مِن وَلَدی یُواطِی اِسمُهُ اِسمی وَکُنیَتُهُ کُنیَتی یَملَأُ الاَرضَ
قِسطًا وَعَدلًا کَما مُلِئَت جَورًا وَظُلمًا وبعد بدانکه قایلان اخبار روایت کنند
که داود پیغمبر علیه السلام در بعضی مناجات گفت الٰهی لِمَ خَلَقتَ العالَمَ وَما
فیها حق تعالی خطاب کرد که کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَرَدتُ وَاَحبَبتُ اَن یُعرَفَ
گنجی پنهان بودم دوست داشتم که کمال عظمت من بدانند معما که عالمیان اتفاق
کردند که غرض ایجاد انسان احسان بود با ایشان بطریق دوام و اینمعنی جز
بتکلیف حاصل نمیشد بعد از نمو و کمال عقل و نصب ادله و ازاله علت و اگر دوام
با تعظیم و اجلال نبودی ممکن نبودی استحقاق بذل کردی چنانکه در دنیا میدهد
صلحا و طلحا را و کمال تکلیف بالطاف چون بعث انبیا و انزال کتب با وعد و وعید
و انذار و تخویف برای التزام حجت کما قال الله و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
واگر فرضا در هیچ عالم هیچ شخص رسولی یا امامی نفرستادی و دعوت کردی از الواجبات است جابر الخطاء
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من
قبل ان نذل و نخزی دلیل بر صدق این حدیث فرستادن آدم است بر ابلیس

اگرچه یک جرم بود و ثانیا چون قابیل هابیل را بکشت حق تعالی ثانیا آدم را با آدمیان
به پیغمبری فرستاد و چون آدم از دنیا مفارقت کرد شیث هبة الله را بخلق فرستاد
عام و با اولاد قابیل خاص و اولاد هابیل و شیث جمله مسلمان می بودند و اولاد قابیل
جمله نامسلمان بودند و کافر تا حق تعالی نسل ایشان منقطع کردانید و اصل ایشان
مستاصل بکرد بدعاء نوح بغرق طوفان اغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نارًا و هیچ دور از پیغمبری
و وصی خالی نبود از نوح علیه السلام به سام و حام و یافث آمد و از ایشان بهود
و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب
و موسی و هرون و یوشع و طالوت و داود و سلیمان و یحیی و زکریا و عیسی
و شمعون و خالد و به برده و از برده بمحمد علیه و علیهم الصلوة و السلام و التحیة
و از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمذهب اهل البیت بعلی و از علی بحسن و از حسن
بحسین و علی ابن الحسین و محمد ابن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی
ابن جعفر الکاظم و علی ابن موسی الرضا و محمد ابن علی التقی و علی ابن محمد النقی
و الحسن ابن علی الزکی العسکری و الحجة القایم المنتظر المهدی صاحب الزمان
و حجة الرحمان محمد ابن الحسن المهدی علیهم السلام واحدًا بعد واحد رسید بآیة ذُرِّیَّةً
بَعضُها مِن بَعضٍ و این طایفه که این اعتقاد دارند ایشانرا شیعه خوانند و امامیه
و اثنی عشری گویند و بمذهب جمهور اسلام چنانست که کار دین و شریعت بعد از رسول
صلی الله علیه و سلم و نصب خلافت باختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد و این طایفه را

سنی خوانند اما این طایفهٔ اول خدای را پاک ومنزه دانند وباوی شریک نگویند
در قدم ونه در ذات ونه در صفات ومعانی قدیمهٔ باری اثبات نکنند بلکه گویند
قادری وعالمی وحیی وموجودی مر او را صفات ذاتیه اند وازلی وابدی واین طایفه
الفاظ صفات ذاتیه اند وابدی والفاظ صفات قول واصف گویند وباعتبار
باحدثات ودیدن بروی تعالی اثبات نکنند وگویند این از صفت مخلوقات
وویرا جسم وجوهر وعرض نگویند ودر جهة ومکان نگویند وویرا عادل دانند وصادق
وبنده فاعل فعل داند وانبیا را از روز ولادت تا بروز مرگ معصوم ومطهر دانند
وخاندان انبیا را تعظیم کنند ودر مال خویش کما امر الله حقوق ایشان بیرون کنند که
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وخدمتکاران رسول را که جایز
الخطا باشند ومسلم شده بعد از کون بر معصومان خاندان مقدم نکنند واعتقاد
عصمت دارند در خاندان محمد علیه وعلیهم السلام وهر کس که بر خاندان طهارت ظلم
کردند ومیکنند لعنت او کنند وبر معصومان صلوات فرستند وخمر ودف ونای
وچنگ ورباب وشطرنج ونرد وقمار وفقاع اندک وبسیار حرام دانند وپلید
وبعد از بول وغایط خود را بشویند باب ومنی را پلید دانند وبخمر وضو نسازند
وسجده بر خاک کنند یا آنچه از جنس خاک باشد که بعادت آنرا نخورند ونپوشند
وچه گوشت او را نخورند با او نماز نکنند ونماز با لباس کنند وسجده بر چیزی کنند
که اجماع مسلمانان باشد بصحت نماز بر آنجا یا بروی وزنرا برای حلال کنند نه بجلال

دهند ودر کار زن احتیاط تمام بجای آرند ونماز زن عورة ندارد در صورت عدة ویرا نخواهند
ونماز شام بجلا ندهند وبامداد بجا نه نیارند وگویند فرزند حیض طیب وآلوده نباشد وبدبر بروی
شبه شود ودر عقب خمرخواره وفاسق نماز نکنند واگرچه فسق او بجوز بازی بود وهیچ معصیتی
از روز ولادت تا بروز مرگ حواله نکنند واگر ازیشان معصیتی یا جرمی صادر شود خود را
مخطی ومجرم دانند وحوالهٔ آن جرم با خدای پاک ومنزه حواله نکنند بدین سبب جمله
بتوبه میرند وتوبه حق دانند وغلام بوطی حرام دانند وغلامانرا بعقد ونکاح نخواهند
وبا پوست سگ نماز نکنند ولباس نماز پاک دارند از جمله قاذورات ونجاسات وزن
که در فراش شوهر نباشد فرزند بوی لاحق نکرده اند ونگویند که اگر مردی در مشرق باشد
وزنی در مغرب بخواهد وآن زن آنجا فرزندی بیارد بی آنکه این شوهر او را دید این فرزند
حرام زاده نباشد ونگویند که فرزند چهار سال در شکم مادر بماند زیرا که ممکن اگر جنین
باشد بعد از مرگ یا در حال غیبت شوهر فرزند بیارد بحرام وگویند که این فرزند اوست
وچون روزه دارند نگذارند تا آفتاب غایب شود وجهان تاریک شود پس افطار کنند
ودر رمضان جنب در صبح نیایند ونه در روز قضا کفارة گویند ودر رمضان طعام
خورده جماع نکنند بطریق حله کنند ونه غیر آن ودر آیات میراث اولاد انبیا را
بی نصیب نکرده اند بلکه ظاهر قرآن میراث بدهند وبخبر واحد عمل نکنند وظاهر قرآنرا
بخبرهای آحادی باطل نکنند وتخصیص نکنند وهر آیتی که در محبت اهل بیت رسول آمده است
آنرا منسوخ ندانند وبا خدا ورسول این دلیری نکنند وهر کرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم

از شهر بیرون رانده باشد باز نخوانند و وزارت بوی ندهند و ظالم و فاسق را
بر مسلمانان مسلط نکنند و خمر خواره را بامامت شهری نکنند و نفرستند و لایق
ندانند و هر که عالم تر و صالح تر باشد مقدم کردانند و آنرا که رسول علیه السلام
معزول کند خلیفه رسول ندانند و ملک دنیا باولاد رسول اولیتر دانند از آن
کسان که اولاد رسول را بکشند و سرهاشان برجهان کردانند و روز ماتم
و تعزیت شادی کنند و سرمه در چشم نکشند بلکه نوحه و کریه کنند و با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمایند در مصیبت برای احترام انبیا و پدران
ایشانرا مؤمن دانند و نکویند که انبیا کافر بچگانند و نکویند که انبیا زنا کردند
یا عشق بازی با زنان کردند که آن زنان بیگانه بودند و نکویند که نقطه سیاه که آن
دلالت بر علامت کفر محمد علیه السلام بود سینه محمد بشکافتند و آنرا پاک
کردند و رکوع و سجود در نماز تمام کنند و در نماز بی ادبی نکنند چنانکه بجانب
چپ و راست ننکرند بلکه نظر بموضع سجده دارند و چون روی بمحراب آرند بانک
نماز و قامت بکویند و دعاهای بسیار بخوانند و بی ادب وار در حالت نماز نیت
نکنند و نیت بدل کنند تا از ریا عاری بود و چون سلام باز دهند زمانی روی با
قبله کرده بیارامند و باوراد و تسبیح و دعاهای بسیار بی ادبانه از انجا برنخیزند
بلکه صلوات بر انبیا و رسولان خدای تعالی فرستند و دوستان ایشانرا دعا و ثنا
کویند و دشمنان ایشانرا بطریق جمله لعنت کنند و پس سجده شکر کنند و سلام

نماز بصد حیله باز ندهند و سجده مشایخ نکنند و در حال بول و غایط پشت
و روی بقبله نکنند احترام قبله را و چون خفته باشند بی وضو نماز نکنند و بی نیت
طهارت نکنند و در نماز اقتدا بیهود کرده دستها بر هم ننهند و در دین و مذهب
خویش بشک نباشند و در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ امین نکویند و کویند
حق تعالی ما را هدایت کرد بقرآن و محمد و اوصیاء او و زکوة مال خود بصلحا
دهند که بظاهر صلاح باشند و معرفت فرض و سنت ایشانرا حاصل کند و اکر
کسی دعوی کند بعد از رسول که مُتْعَتَانِ کَانَتَا عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللهِ حَلَالًا لَکِنْ وَ
أَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَیْهِمَا از وی قبول نکنند و کویند حق تعالی کفت وَمَا
آتَیْکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و نکفت ما حرمکم فلان و
فلان و کویند امام عالمترین اهل عالم باشد نه انکه معنی آیات نشناسد یعنی
قوله تعالی و بر سر منبر بحضور بر زنی فرو ماند و کویند کُلُّکُمْ أَفْقَهُ مِنِّی حَتَّی الْمُخَدَّرَاتِ
فِی الْبُیُوتِ او قال حَتَّی الْعَجَایِزِ و کویند حکم أَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدًی
نشاید کفت که مکلفان از حجتی ناطق خالی باشند و کویند آنچه رسول بحال الحیاة
خویش بفرزند خود داده باشد امام را رخصت نباشد که بعد از مرک او از وی
باز ستاند و اعتقاد دارند که عقل حجت است که بنای همه شرایع است و توحید و
عدل کویند نشاید که خدای تعالی فعلی بی غرض کند که این معنی را بسفاهت و عبث
کند و کویند شرع رسول بقیاس نتوان کرفتن بلکه بنیاد وَمَا آتَیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ

نهند و در غیبت امام خون و مال هیچکس را حلال ندانند و گویند گوشت گفتار
نخورند و گوشت خرگوش مستحاضه حرام دانند و انند [?] یکبار صحابه کرده و انگشتری
در دست راست دارند و بدست چپ که از بهر فرج است و در و [?] که اشرف
اعضاست نشوید بدان و گویند که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که الیمین
للوجه والیسار للفرج و گویند که نشاید که حق تعالی تکلیف ما لا یطاق کند
یا مؤمن را بدوزخ برد و کافر را بهشت بلکه بخلاف آنچه وعده داده است نکند
و بعد بهای که بعد از رسول بدویست و شصت سال بنهادند اعتقاد نکنند و گویند
هر آن مذهب که صحابه رسول بدان نبوده باشند باطل باشد و مردود و ایمه این طایفه
را با هم خلاف نبود چنانکه از محمد بن الحسن تا امیر المؤمنین علی علیهم السلام
جمله یک طریق داشتند و یک مذهب و باتفاق جمله بر مذهب پدر خویش امیر المؤمنین
علی علیه السلام ~~جمله یک طریق داشتند~~ بودند و باتفاق امیر المؤمنین بر مذهب
رسول بود نه بر طریق صحابه و گویند اختلاف دلالت بطلانست بدلیل قوله
تعالی وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا و ایمه این طایفه
ذریه و اولاد رسول علیهم السلام است و اهل عالم صلوات برایشان فرستند و این
طایفه بیقین آل محمد اند و هر که با ایشان خطاب کند بدین عبارت کای ابن رسول الله
و یا ابن بنت رسول الله و امروز در جهان مشاهد ایشان قبله حاجات عالمیان و
ملجا و مآب مؤمنان و منافقان هر سال چند معجزات بر سر روضه پاک مقدس هر یکی

ظاهر میشود و می بینند اما موالیان ایشان روز بروز درجات ایشان و منازل هر یک
از ایشان در ترقی و زاید میشوند چنانکه در ملک مازندران که مولود مصنف این کتاب است
الحسن بن علی بن محمد الطبری از صد سال باز پانصد تن شیعی نبودند امروز که سنه
خمس وسبعین وستمایه است در ری پانصد تن مخالف نباشند بمعجزه ایمه ایشان
معتقد و مؤمن شدند و عنقریب باشد که عالمیان این طریقه اختیار کنند بنص قرآن
حیث قال سبحانه وتعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا و ایذای این طایفه مبارک نباشد چنانکه
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت مَا عَادَانَا بَيْتٌ إِلَّا خَرِبَ وَمَا نَبَحَ عَلَيْنَا كَلْبٌ
إِلَّا جَرِبَ واگر درین حدیث بنگری و بنظر عبرت بینی که حال آل ابی سفیان
بچه رسید و آل مروان و آل زیاد و آل عباس و برامکه از جمله خوارج بودند خذلهم
الله و امروز هیچ را نه اثری و نه منجعی ظاهر نه مقبره زایری نه مریدی مؤمن نه نسلی
نه ذریتی جمله مستاصل شدند و نسلهای ایشان جمله منقطع گردید بدست سلطان
عادل و پادشاه جهان کیر بی آنکه خللی و ضرری در حال دولت ایشان رسید و بعد
از هلاک و استیصال ایشان استمالت سادات اهل بیت کردند و قلم زحمت از ایشان
و در احترام ایشان باقصی الغایة بکوشیدند بدین سبب در مشرق و مغرب سادات
اهل بیت علیهم السلام چون مور و ملخ می جوشند جمله مرفه البال و مرضی الحال با مال
و نعمت و جاه و نقابت و ادرار و انعام و انظار تا لاجرم ببرکت تربیت و تعهد این جمع

ما عادانا بیت الا وخرب
ولا عادانا کلب الا وجرب
ومن لم یصدق فلیجرب
[illegible]

حق تعالی رایات جهانداری ایشان بر اقاصی بلاد ایران و توران و هندوستان
و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی مغیبها برکشید و سلاطین عالم
منقاد اوامر و نواهی ایشان شدند و ممتثل فرمان ایشان گشتند و شکوه و هیبت
و قهر ایشان در زمین و زمان بگرفت و ببرکت عدل براءمن و امان شد و خصب
نعمت بسیط خاک بگرفت و تجار جهان قصد مغرب میکنند در طریق و لا ینالون من
عدو نیلا الا کتب لهم بر مرکب لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و اگر بر گفته ما
باور نداری بیا و بنظر عیان در نگر در حال جود و کرم و معدلت و رحمت و عظمت
و عاطفت و جهانداری و دین پروری و بندگاری پادشاهی که متحلی است در تقدم
مملکت و سلطنت و نسب عالی و جوهر پاک و علو همت و احاطت بانواع علوم
و فنون کفایت و کیاست و حسن سیرت و صفای سریرت و صفت محفوظ دین
و دنیا صاحب دولت و دین و زمان و زمین که باشد بدین صفت مگر مخدوم مطلق
حجة الحق علی الخلق خسرو خسروان ملک ملوک ایران و توران صاحب السیف و القلم
سلطان حکام العرب و العجم سایه حق در زمین اعدل سلاطین الاولین و الاخرین
مولانا الصاحب الاعظم بهاء الحق و الدنیا و الدین علاء الاسلام و المسلمین محمد
بن المولی سلطان سلطان نشان صاحب صاحب قران عرق من شجرة المملکة
و نبعه من دوحة السلطنة المولی الصاحب الاعظم علامة علماء العالم شمس الحق
و الدین عماد الحق و الدین الاسلام و المسلمین محمد بن محمد صاحب الدیوان ادام الله

ابایهما و خلد ملکهما و حرس علیهما انعامهما متربعین بالعزة و الجلال فایضین علی
اعنة الرفعة و الکمال ناهظین فی عفوه المجد علی اقدام الهمم فیاضین الایادی و النعم
باسطین للعدل فی الامم منتقلین آثار اجدادهما الملوک الوزراء مرتضعین افاویق کرم
ابائهم الکبراء و العظماء لا زالت ساعتهما مقرونة بالنیروز و اوقاتهما مشحونة بالجبود
و النعم من الله موقوفة علیهما و للحسنی مصروفة الیهما و طاعتهما الیالی و تابعتهما المعالی
بحق محمد و اهل بیتهما الی یوم الدین ببرکت حسن سیرت و بسط عقل و اعتقاد صادق
بخاندان محمد علیهم السلام و برآت از اعادی این خاندان و تربیت سادات و علما
و اهل بیت حق تعالی رایت دولت بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون
بزبان تعز من تشاء و تذل من تشاء کمر عبودیت بسته و معتکف عتبه جلال او
شدند و ملوک و امرا و خواجگان جهان حلقه بگوش خدمت وی شدند و مطاوعت
فرمان وی کردند و علم دولت قصد ثریا کرد و اصول و فروع ضلالت مستاصل و نابود
شد و اقبال علماء محققه و سادات بنی هاشم تخت بخت بحضور دولت و تربیت و عنایت
او بر فرقدین نهادند و اعادی این اقبال و این طایفه بحکم آیة فخسفنا به و بداره
الارض فرو رفتند و بشدند و بعضی بدریای هلاک فاغرقناه و من معه جمیعا
ناچیز شدند و بسبب مفارقت از موالاة خاندان محمد آیة تحسر یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما میخواندند و نعتیه که واجب بود برین طایفه بنصوص و قال رجل
مؤمن من ال فرعون یکتم ایمانه و قال لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من

دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقیة
وقال الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا ومثال
این از آیات واخبار بسیار است بسبب قلت اعوان وانصار وکثرت اعدا امروز
بحضور ظهور این دولت حرام شد وچون آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع
کرد نور معدلت ومرحمت بسیط زمین بگرفت ودندان ظلم ظالمان بر بندگان خدای
تعالی وصولت بطش ایشان بر خاک ذلت افتاد ورو بهان جور وظلم وستم
سر در تو بره وتلبس خلاص کرده وتسبیح وتهلیل را بورد صنعت خویش ساختند
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین تا در شان ایشان نازل شد
لن تقبل توبتهم واولئک هم الضالون فقال الله با اعلاه قدرا واجراه
علی سنن اعتدال علینا الا دلة الغر وحمد لما اسدی الینا من نوال ودعاگوی این
دولت وجامع مولف این خدمت بدعاگویی وخدمت کاری این حضرت مفاخرت
میکند بر علمای زمین ومباهات مینماید بر دانشمندان اولینان وآخرینان واگر
برهان طلب کنی بدانکه اول کسی که از محبان وموالیان فقهای اهل بیت که بدین
دولت محظوظ شد وحق خدمت دینی ثابت کرد وکتب شیعه از بهر این حضرت
جهان پناه تصنیف کرد این کمینه بندگان بود بتوفیق خدای تعالی وببرکت خاندان
رسول علیه السلام ومعجزه قایم آل محمد علیهم السلام وبا اسم این بساط سلطنت کتاب
مناقب الطاهرین تصنیف کرد مبدا از حال ولادت رسول صلی الله علیه وسلم تا ختم

اولیاء صاحب الامر واحوال وکرامات ومعجزات ایشان ومناقب سیرت ایشان وظلمی
که منافقان بر ایشان کردند وهمچنین فصیح در عبادت در نماز وروزه وزکوة وخمس
با جمله توابع از فرایض ونوافل وادعیه ونیات واحکام وکیفیت عبادات وهرچه
مکلف بدان محتاج باشد در یک جلد وهمچنین اربعین بهائی فی تفضیل امیر المؤمنین
علی علیه السلام وامثال آن در امامت وغیر آن وجمله در محل عرض افتاد واز انجا که اعتقاد
پاک وی بود وجوهر بزرگ وطینت وجبلت خاندان مملکت وسلطنت ووزارت
وارادت صادق با عترت رسول علیهم السلام وتربیت وبنده نوازی جمله قبول کرد
قبول الرضا وبحضور علمای طوایف از مخالف وموالف علی حده زمانا بعد زمان تسلیم
رفت واین نعمتی است که بر کافه شیعه شکرانه این فرض العین است وفردا در قیامت
مصطفی ومرتضی وحسن وحسین علیهم السلام وسایر شیعه بر ایشان وانبیا فخر آرند
ومباهات کنند وعند الله شفیع این حضرت باشند وامید خود چنانست که بی شفاعت
در بهشت روند بلکه شفیع امرا وملوک وسلطانان جهان باشند در آن روز ان شاء الله
چنانکه این باب گفته شود با آیات واخبار ودلایل عقلیه در صدر کتاب والحمد لله
الذی
هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله وچون مناقب الطاهرین واخوات
الذی
آن جمله دلایل تولا بود ندلازم در قسم تولا دین ابتدا شروع کردن بسیط تمام مختلط
بعربی وعجمی برای عموم فایده مبنی بر ابواب وفصول ودلایل ومسایل وبعد از
استخاره واستجازه از حضرت واجب الوجود عمت عاطفته وقدرته علی العالمین

اسم این کتاب الکامل فی السقیفه آمد ایزد تعالی جل ذکره این تحفه بر مخدوم
زید عظمته مبارک کرداناد و ایام این دولت را بانواع عزت و کرامت
مزین داراد و در هر روزی فتحی و نصرتی و ظفری مجدد ارزانی داراد و منبر
دین و اسلام و ملت و وحی و تنزیل و تاویل و رفعت محمد و خاندان او علیهم
السلام ببقاء این دولت آراسته داراد و از حضرت الوهیت و بساط
ربوبیت هردم توفیقی و عنایتی و نظری و عاطفتی بدین دولت نازل باد
و سراپردهٔ مملکت او را در بسیط زمین بحسب مرور زمان از قاف تا بقاف
از جابلقا و جابلسا بطناب ابد مربوط و مستحکم داراد و باد نکبت و چشم
حسد حساد ازین ساحت که نظرگاه موالی است و محل ارادت خاندان محمد
علیهم السلام دور داراد و نعمت دو جهانی و رایت سلطانی در حق این
مجلس متوالی و متواتر باد و اولیا و احبای این دولت ممکن و منصور و اعدای
این ملک مقهور و مخذول و چشم خواجهٔ جهان سلطان سلطان نشان
صاحب صاحب قران فرمان ده زمین و زمان برگزیدهٔ حضرت یزدان
شمس الحق والدین محمد بن محمد صاحب الدیوان را بدین قرة العیون خدایگان
عالم مفخر بنی آدم مخدوم المولی صاحب الاعظم بهاء الحق والدین محمد صاحب
الدیوان ببقاء ایام دولت روشن و منور دارد و وظایف دعای بی ریا که این
ضعیف میگوید در عقب تلاوت قرآن و قیام بفرایض مکتوبات لیلاً

ونهاراً سراً وعلانیةً وجهاراً در حق این دولت و این خاندان مستجاب کرداناد چنانکه
حق عز و علا ملک دنیا از دولت ایشان دریغ نداشت بلکه ابد نعیم آخرت و درجات
جنات وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَمُلْکًا کَبِیْرًا دریغ ندارد و بحدیث المرءُ مع مَن
احبّ چنانکه درین جهان بر محبت اهل بیت رسول اند فردا در قیامت در تحت لوای محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی
بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی العسکری و الحجة
القایم بامر الله محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین حاضر کرداناد و آب حوض کوثر از دست امیر المومنین علی علیه السلام روزی
کناد بحق محمد و آله و عترته الطاهرین باب فی اقسام العلم بدانکه علم ضروری بود یا مکتسب
چه اگر جمله ضروری بودی خلاف از میان عالمیان مرتفع بودی و اگر جمله استدلالی بودی
تحقیق هیچ علم و حجتی ممکن نبودی و ادا بتسلسل شدی پس مباحثه باید که اگر
در معقولات بود مبداء و بناء آن بر مصادق نهند و یا بر ضروری نهند عند تعذر تنا صف
چنانکه متکلمان اسلام حدوث عالم را بنا بر تغیر و اشکال و ترکیب و اختصاص بجهات
و اخبار نهند و اما علم ضروری که آنرا علم جبلی گویند و نظری و اظهر و اشهر این آنکه
باری و نعمت منعم است و از نجاست که واجب الوجود ابتدای منشور نبوت و شریعت
و دستور پادشاهی خیر الانبیاء و الانام را بالحمد لله رب العالمین کرده تا در جهان که در بحار
علوم دینیه تعمق ندارند و در قعر آن سباحی نکرده ند و در و لآلی آن بدست غوص تعلم نیافتند

صورت نه بندد ایشانرا که جملهٔ تقلید محض است وموافق بادلهٔ عقلیه نیست نبینی که وجه
حکمت در تحریم خمر ومیسر چگونه تعلیل فرمود بایقاع عداوت میان احاد وباظهار
بغضا کما قال اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ العَدَاوَةَ وَالبَغْضَآءَ فِی الخَمْرِ وَالمَیْسِرِ
وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ وبضرورت هرچه موجب
مولد شقاق ومخالفت ومعادات باشد میان عالمیان ازان احترازبا یدکرد ودر
ایجاب نماز وجوب آنرا تعلیل کرد که وی مانع است از فحشا ومنکر کما قال تعالی
اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الفَحْشَآءِ وَالمُنْکَرِ پس نماز ازجملهٔ الطافست در واجبات
عقلیه وترک مقبحات عقلیه وآنچه وجه حکمت آن در وی نباشد حوالت آن معلوم
فطریه وضروریه باشد کما قال تعالی شانه اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِی آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ
وَقَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی ومعلومست که ما اینجا نبودیم بلکه مرادش تحصیل
علم ضروریست در فطرت که هرجا صنعی بود صانعی باشد شاهدا وغایبا لقوله
تعالی وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ پس جواب حق
تعالی باَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی ازینجا بود بیان لسان ماتکتب بنان شعر
فِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ دلیلٌ عَلٰی اَنَّهُ وَاحِدٌ وصانعه ومنه قوله تعالی وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا
یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ وتسبیح غیر عاقل دلالت وی باشد بصنعت عجیب
وترکیب لطیف وصانع قادر مختار تا عاقل عند مشاهدهٔ آن ببصیرهٔ دل بناچار که بگوید
سبحان من خالق قادر سبحان الحی الاعلی سبحانه ما اعظم شانه وامثال آن

که مکلف معترا باشد بگفتن تسبیح عندان ومنه قوله تعالی اِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیلَ اِمَّا
شَاکِرًا وَاِمَّا کَفُورًا ونحوها من الآیات باب واما آنچه اعظم النعم است اول
آنکه بدل وجودست بعد از عدم ودوم آنکه بدل حیاتست وامتیاز از جمادات
وسیم آن خلقت مخصوص است بصورت انسانیه که هم خلاصهٔ بشری که آن عقلست
وترقی بنظر واستدلال بعالم ملکوت ورفعت درجه بعمل صالح اِلَیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ
الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ وهم اختلاط بهیمی که ادنی المراتبست در حیوان
پس اگر امتثال اوامر ونواهی وَمَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ کند از مرتبهٔ ملائکه بگذرد
واز مرتبهٔ بهایم کمتر آید زیراکه بهایم قوت دفع وسواس شیطانست بخلاف انسان قوله تعالی
وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی البَرِّ وَالبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ وچهارم کمال عقلست
که خلاصهٔ وجودست وانموذجی از عالم ملکوت وسبب حیات باقی وسلطان عادل بر عالم
طبیعت ومفتی آستانهٔ شریعت وقاضی مولی از قبل واجب الوجود که معرفت صانع وادراک
کلیات در قول وی اند صادق بود وهرچه استماع کند آن صواب باشد مَا کَذَبَ الفُؤَادُ مَا رَاٰی
اَفَتُمَارُونَهُ عَلٰی مَا یَرٰی وقوت حس ارکان وعناصر جسمانی جمله بنده ومطیع وی اند وفرمان
وی بجای آرند وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ جنة المأوی نتیجهٔ انقیاد وی وفرمان وی ونعیم وحور وقصور
ومحصول مرادات بشری در بهشت ثمره ومعالم وامتثال اوامر ونواهی وی جحیم که سجن عصاتست
ومحاسبهٔ مجرمان ومعاندان وفاسقان سبب عصیان ویست واتباع انبیا وترجیح حکم خدا بر
هوا بر وی باشد وآتش محرقه مبدله کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَیْرَهَا لِیَذُوقُوا العَذَابَ

فی اقسام النعم

ولهم مقامع من حديد زبانيه وسهم وسياست خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه وشراب ان يستغيثوا
يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا كه انتقام عصيانست واز ترک
مامورات وارتکاب مناهی وی پنجم اعلام است والهام وارشاد ونصب دلیل وازاحت علت
بتوحید وعدل ونبوت وامامت واما توابع آن وتوفیق تحصیل این معانی وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله وجاءت رسل ربنا بالحق ومنه قوله تعالی علم الانسان ما
لم یعلم وقوله انا اوحینا الیک هذا القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین ششم
تکلیف است که چون بعلم ومعرفت ذات وصفات بتحصیل رسید حکیم تعالی کاره بود که ساحت
بنده معطل نماند وبخیره وی فرو ماند وشیطان فبعزتک لاغوینهم اجمعین بروی غلبه کند
پس ویرا فارغ البال وخلیع العذار فرو گذاشت ایحسب الانسان ان یترک سدی بلکه بنود
تکلیف در گردن انداخت تادیب را تا در دنیا ادخار ثواب برای عقبی وما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون هفتم ابتلاست وامتحان حق تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا وهم لا یفتنون وقال لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
وبشر الصابرین وقال وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب
علی عقبیه وقال ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب ودر موضعی دیگر بیان کرد که در کثرت دلالت خباثت است کما قال تعالی
قل لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث وقلت در حیز طهارت
آورد وطهارت عبارتست از اسلام وخباثت عبارتست از کفر ونفاق

واین ابتلا محک مردان جهاد است وتمیز میان عالمان وجاهلان است واظهار کفر ونفاق منافقان است
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة هشتم کی بندگان را هدایت کرامت کرد ودر حیرت
ابتلا فرو نگذاشت بلکه تنبیه فرمود بکیفیت استدلال والزام حجت کرد بران ومدح دنیا
ومدح وثواب آخرت داد در عوض طاعت بندگان نهاد کما قال انا لا نضیع اجر من احسن عملا وقال
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا وذم دنیا وذم واستحقا ف
وعقاب آخرت در عوض عصیان بندگان نهاد کما قال تعالی ومن یعص الله ورسوله فان له نار
جهنم وقال وان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین وما هم عنها بغائبین واین حکمت تنبیه
بعضی با دله عقلیه باشد که کیفیت آن مجبولست در فطرت بنی آدم وبعضی ببیان انبیا چون
علم بکیفیت عبادات که تفصیل آن ومقدار آن عقول ما مستقل نیست با دراک آن الا بعد از تنبیه
بران ومنه قوله تعالی رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وقوله
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا پس اگر عاقل را دین وملت بدین دو حجت بعد از آن رکن
چنانک نظر در دلیل کند نه در شبهت در موضع خویش ودوم آنکه هر یکی در موضع خویش وعقل را
میزان نقل نهد وآنچ موافق عقل وی نباشد تاویل می کند وچون مردم مهارت دفع شبهه نداشتند
وطلب علم نمی کردند وبتقلیدی با مثل آن قناعت می کردند وقوت تمیز نداشتند میان طبع وهوی
ومیان عقل ورضا خدا ویا بعضی بترغیب حطام ویا ترهیب از ضرر یا مذمت مغانی قناعت می کردند
ومبطلات نکردند بثواب ابدی ونه بعقاب سرمدی لاجرم بعد از رسول مبتدعان مذاهب وضع کردند
بعد از صد سال ودویست سال یا زاید بران بعد از وفات رسول علیه برای طمع بجاه دنیاوی وکثرت

سواد تبع وصیت وشهرت دنیا ومقلدان با دین وملت بر نشو ونما دادند وبولادت شهر خویش
وبطریق انصاف وتتبع وطلب حق سعی ننمودند وبدین قدر قناعت کردند که انا وجدنا
آباءنا وانا علی آثارهم مقتدون تا حق تعالی بجواب ایشان گفت انتم وآباؤکم فی ضلال
مبین وبا تقلید معلم قناعت کردند واز سر انصاف تفحص حق نکردند که مذهب معلمی دیگر
چیست وچه میگوید تا موازنه کنند میان اقوال وبنظر شافی وعقل کافی حق
اختیار کنند ومع هذا هر یکی دعوی انا الحق میکنند ومنه قوله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون
وقال ویحسبون انهم علی شیء

باب فی ان الحق واحد لا غیر

بدانکه حق جز یکی نباشد از این مذاهب ودلیل بر این اشارت است از صاحب شریعت
خاتم الانبیا محمد المصطفی علیه افضل صلوات رب الارض والسما حیث قال ان بنی اسرائیل
تفرقت علی اثنین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلاث وسبعین ملة کلهم فی النار
الا ملة واحدة قالوا ومن هی یا رسول الله قال ما انا علیه واصحابی بنابرین اصحاب رسول
نه معتزلی بودند ونه حنفی ونه شافعی ونه مالکی بلکه این مذاهب بعد از رسول پیدا شده
اند وموافق حدیث قرآن وارد شد کما قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال وقال وانا وایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین وقال وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله واین آیات دلایل واضحه اند که حق جز یکی نتواند بودن پس بر مکلف واجب بود
که نظر کند در میان اسلامیه واقوال علما وائمه ایشان واقوال ایشان را موازنه کند با ادله عقلیه
وآیات قرآن اگر موافق اند قبول کنند والا مردود بود وباطل ونامقبول وخارج از دین وملت

والله اعلم بالصواب

باب سیم در ادای معظم مذاهب اهل الاسلام

بدانکه فرق اسلام اگرچه معظم است بر دو مدار می گردد اول جمعی اندکه ایشان را اهل سنت وجماعت
میخوانند واین طایفه اقتدا بصحابه رسول کنند بعد از وفات او وگویند که شاید که جایز الخطا
امام باشد وگویند صلوا خلف کل بر وفاجر واقتدا بفاسق روا دارند ودوم جمعی اندکه ایشان را
شیعه خوانند واین طایفه گویند اقتدا بفاسق نشاید کردن وبعد از رسول امام معصوم گویند
ومقتدا را ایشان عترت واولاد رسول باشند وگویند که از دور آدم تا محمد هرگز نبود که امت آن
رسول از دو رحمت کار بروی مقدم کرده باشند باتفاق چون ذریت اهلبیت آن کار داشته امیر
المومنین علی واولاد او واهلبیت این کار داشتند باتفاق اگر دشمن بکنا... پس باید که اینجا نیز چنان
باشد واین سنت انبیا بود باجازت خدای تعالی سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد
لسنتنا تحویلا

فصل مخالفان بر شیعه طعنه می زنند که شما بنسبت با ما در حیز
قلت افتادی وما در حیز کثرت **الجواب عنه** شیعه می گویند که کثرت در مقام نقصان
ومذمت افتاده ودلالت بطلان ... فخر الدین رازی گوید کثرت اسباب ضلالت موجب
کثرت ضلالت افتاده دوم در قصه نوح علیه السلام ومن آمن وما آمن معه الا قلیل در تفاسیر
آمده که این هفتاد یا هشتاد ودو تن بودند واین قدر نیز چون از سفینه بزمین رسیدند جمله
کافر شدند مگر هشت تن نوح وسام وحام ویافث هر یکی با زن خویش باقی جمله کافر شدند
وبت پرستی رفتند ووجه دلالت آنست که نوح نهصد وپنجاه سال دعوت کرد خلق را باخدای
ودر همه روی زمین در این مدت دراز این قدر عدد اندک ایمان آوردند وباقی اهل عالم در ضلالت

بودند پس چه نقصان باشد شیعه را اگر اندک تر باشند از جمیع دیگر سیم قصه موسی علیه
که ان هؤلاء لشرذمة قلیلون وانهم لنا لغائظون در تفسیر آمد که فرعون در مقدمة الجیش
پانصد هزار ملک و رئیس بفرستاد هر یکی با چندین حشم بعقب بنی اسرائیل و فرعون بیرون آمد با لشکری
که عدد آن کس نتواند کردن مگر خدای عز و جل و موسی بیرون آمد با هشتاد هزار مرد کمان دار
اما بعدد هر مردی از بنی اسرائیل ده هزار و زاید بر آن بودند از طرف کافران و بعضی مفسران
گفتند که بنی اسرائیل ششصد هزار بودند از مردان و زنان و کودکان و غلامان و پرستاران اما
فرعون بمقدمة الجیش پانصد هزار امیر و ملک بفرستاد با سواد اعظم بیرون آمد که کس چنان ندیده فرعون
بود وجه استدلال چنانک قلت قوم موسی دلالت نیست بر بطلان مذهب ایشان و کثرت
لشکر فرعون دلالت نیست بر حقیت ایشان نیز قلت سواد شیعه دلالت بطلان ایشان
نباشد چهارم قوله تع وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله پنجم قوله تع
قل لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث ششم قوله تع فی قصة داود
علیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة لشکر طالوت سیصد و سیزده تن بودند و لشکر
جالوت بی عدد هفتم قوله تعالی ولکن اکثر الناس لا یشکرون و قوله ولکن اکثر الناس
لا یؤمنون و قوله ولکن اکثر الناس لا یعقلون و امثال این کثرت در سایر صور در صدد ذم
و ملامت و تقدیح و بطلان وارد شد هشتم قوله تع ولکن اکثرهم للحق کارهون و قوله و قلیل
من عبادی الشکور و اکثرهم کافرون و اکثرهم فاسقون نهم قوله تعالی وان یکن منکم
مائة صابرة یغلبوا مائتین و قوله یرونهم مثلیهم رای العین و قال لقد ذرانا لجهنم کثیرا

من الجن والانس این دلیلیست که کثرت و جمهور ضلالت را بوده است دهم قوله تع
یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید حق تعالی با دوزخ وعده داد که ترا پر گردانم
و با بهشت این وعده نکرد پس امتلاء دوزخ لابد که بکثرت شاید بودن و طایفه شیعه
از آن کمتر اند که بدین معنی لایق باشد یازدهم قوله تع فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین و باتفاق که مستثنی منه اکثر بود از آنجاست که نحاة گویند الاستثناء
هو اخراج الجزء من الکل اما عرفی عقلا دانند که هر چه نفیس است در عالم اندکست و هر چه بی
قدر و خسیس است بی حد و بی ضبط و امثال این حجج که شیعه بدان تمسک می کنند والسلام

باب فی بیان مذاهب اهل السنة

والجواب عنها للشیعة فی فصول کثیرة

فصل از طایفه از اهل سنت بر آنند که
خدای تعالی بر عرش است و خدا را جسم دانند و صعود و هبوط اثبات کنند **الجواب عنه**
شیعه اهل البیت گویند نشاید که وی تعالی جسم باشد زیرا که اگر جسم بود لابد که بوجهی مشارک
اجسام بود و بوجهی مخالف و آنچ بدان مشارکت باشد غیر آن بود که بدان مخالفت بود پس ترکب
لازم آید و هر مرکبی محتاج باشد بجزء خویش و جزء او غیر او و هر چه محتاج بود بغیر قدیم
نبود و نیز که حق تعالی گفت لیس کمثله شیء پس چگونه شاید که وی مثل اجسام بود و نیز
که اگر جسم بود باید که از عوارض جسمانیه خالی نبود چون حرکات و سکنات و اشکال
و جهات و احیاز و صور و این جمله حادث و هر چه از صفات محدثه خالی نبود وی نیز محدث
باشد و نیز که بعد از استقراء صناع و محترفان عالم را یافتم که هیچ کدام مانند صنع خویش

نبود پس باید که خالق جسم و جوهر و عرض مانند ایشان نباشد و نیز که باتفاق عرش و مجرا اروند
و مساجد همدان که مهبط و منازل کاه حق تعالی است بزعم خصم باتفاق محدث اند و وی
تعالی قدیم و در ازل بذات خویش از ایشان مستغنی و صفات ذاتی بنه کردند و نیز که دلایل عقلیه
مانع تجسیم است و همچنین بمع لیس کمثله شیء و آیت استوی بمعنی استولی و مصنف
این کتاب حسن بن علی الطبری کوید در سنه سبعین و ستمایه در شهر ورود کرد حاضر شدم
عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها میکفتند که باز کفتن آن نه لایق است
برخاستم و بخدمت مفتی و مقتداء آن شهر شدم که منسوب بود بزهد و ورع و علم و قضاء آن
ولایت و کفتم ای مولانا شما که مقتداء این ملکی و مشار الیه خاص و عام بایستی که عامه را
نکذاشتی که این محالات بحق تعالی حوالت کنند چون این حکایت بشنید بخندید و کفت ای
فلان اکر من از ایشان بهتر باشم و زیادت تر از آن کویم که ایشان میکویند چکونه باشد قرب
یکماه میان من و وی درین باب هر روزی چند نوبت مباحثی رفتی و حال من با وی همچنان
بود که حال نوح با قوم خویش فلم یزدهم دعائی الا فرارا دوستی از آن من در آنجا یار با بزرکی
درین باب بحثی میکرد جواب داد که شاید که ترا پیر و ریش باشد و خدا را نباشد روزی در مسجد
حاضر شدم که واعظی منقبت معاویه لعین بن اللعین میکفت باخر کلام کفت حق تعالی بفرماید تا
از بهر معاویه تختی بنهند بالای عرش چند مسافت و حق تعالی در زیر آن تخت بنشیند فاعتبروا
یا اولی الابصار **فصل دوم** اکثر اهل سنت اثبات معانی کنند چنانکه کویند حق تعالی
قادر است بقدرت و عالم است بعلم و حی بحیات **الجواب عنه** شیعه کویند حق تعالی را

صفات ذاتی

صفات ذاتی است و وی قادر بذات خویش و قادری و عالمی و حیی و موجودی اصفات
ذاتی کویند و باقی صفات چون مریدی و کارهی و سمیعی و بصیری و مدرکی کویند راجع اند
با عالمی و تبع علم و کویند اکر مثلا قادر بقدرت بود که جمع قدیمین لازم آید و این مذهب نزدیک
باشد بشرک و نیز که این قول عین مذهب نصاری است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلاثة چون نصاری سه قدیم اثبات کردند مستحق عقوبت و این اسم شدند که لقد کفر
بس چکونه باشد جمعی که نه قدیم اثبات کنند ضرب ثلاثة فی مثلها **مسئله** و همچنین
قرآن را قدیم دانند **الجواب عنه** شیعه کویند قرآن معجزه محمد است و محمد محدث چکونه
شاید که معجزه وی قدیم بود و اکر چنین بودی چنانکه معجزه وی معجزه دیکر انبیا بودی
و اکر قدیم ما بین الدفتین است بضرورت کتبت این معنی محدث است و اکر حرف و صوت کیرند
هم محال بود و قدیم نباشد زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و بعضی متاخر سابق و مسبوق
هر یکی بزمان متناهی و محصور و هرچه چنین باشد قدیم نبود و نیز حق تعالی کفت فلیاتوا بحدیث
مثله و قال ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث و ذکر قرآنست بدلیل قوله تع انا نحن نزلنا الذکر
و انا له لحافظون و قال و هذا ذکر مبارک انزلناه و قال انا انزلناه قرآنا عربیا و قال
انا انزلناه فی لیلة القدر و قال شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و جعل و انزال دلیل حدوث
قرآن و حق تع رد کرد بر مشرکان چون کفتند ان هذا الا افک قدیم و اکر قرآن قدیم باشد سایر کتب
منزله قدیم باشد و انبیا و صلحا و فساق و کفار که ذکر ایشان در قرآنست جمله قدیم باشد سبحانک
هذا بهتان عظیم **فصل سوم** اکثر اهل سنت اثبات رویت کنند و کویند خدا را بچشم بتوان دیدن

الجواب عنه شیعه میگویند کی صحت رؤیت مشروطست بسه شرط سلامت خاسه چشم
وصحت رؤیت مرئی وعدم حجاب وامروز این سه شرط حاصلست اگر وی تعالی دیدنی است دیدنی
بودی بایستی که ما امروز وی تعالی را دیدمی وچون نمی بینیم دلیلست برانکه دیدنی نیست ونیز
اگر دیدنی بودی ودیدن بروی روا بودی وی تعالی جسم بودی یا جوهر یا عرض واین محالست
زیراکه این اشیا حادث اند ووی تعالی قدیم ونیز که حق تعالی گفت با موسی که لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل عجب که موسی با جلالت عظمت ومرتبه نبوت نتوانست دیدن وی را چگونه جاهل تواند دیدن
ویرا سؤال چون رؤیت بروی محال بود موسی چرا گفت ارنی انظر الیک که انبیا سؤال محال
نکنند الجواب عنه موسی علیه السلام در استدعاء این رؤیت مجبور بود ومقهور کما قال تعالی
یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله
جهرة فاخذتهم الصاعقة واگر با تمامی این رؤیت مصیب بودندی حق تعالی ایشان را بصاعقه هلاک
نکردی ونگفتی فقد سألوا موسی اکبر من ذلک شیعه هم دلیل نقلی دارند وهم عقلی واهل سنت
تمسک بدلیل نقلی کنند وبس پس نقل ایشان با نقل ما معارض شد وترجیح با ماست بدلیل
ودلایت ایشان ناما ولکن نه موافق دلیل عقل ونقل شیعه واظهر دلالت بر استحالت رؤیت قوله تعالی
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار ونیز که لا بد که ویرا با کیفیت بینند زیراکه اگر بی کیفیت
بینند مرئی نشود وذات الکیف محدث ونیز که ویرا بدید لا بد که از یکی از شش جانب اعراض باید کرد عوض
اگر خدای تعالی اعراض کند وای بر آن بنده واگر بنده از وی اعراض کند کافر شود فصل
چهارم اکثر اهل سنت خدای را عادل ندانند چنانکه گویند باری تعالی تکلیف ما لا یطاق
کند

کند وابوجهل را امر کرد بایمان ووی مرید آن نبود وشاید که بدر مرگ ایمان از مؤمن بازستاند
وکفر بوی دهد وکفر از کافر بازستاند وایمان بوی دهد وشاید که فردای قیامت مؤمن را
بدوزخ برد وکافر را بهشت وگویند که در عقول ما حسن وقبح ممیز نیست وانما این اشیا
بنقل معلوم شد وفعل خدای تعالی بی غرض باشد وامثال این که اثبات کنند الجواب عنه
شیعه گویند نشاید که وی تعالی تکلیف ما لا یطاق کند عقلا که این معنی قبیح بود چنانک
قبیح است بضرورت تکلیف کردن اعمی بتنقیط مصاحف بر وجه صواب ویا امر انسان
بطیران در هوا ومع هذا سمع وارد شد بانتفاء تکلیف ما لا یطاق از حضرت حق تعالی کما
قال تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها وقال یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
وقال یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا مسئله وچون تلبیس وتعمیه بر حکیم تعالی
روا نبود نشاید که امر فرماید بایمان ومرید ایمان نباشد واگر چنین بودی ابوجهل بترک ایمان
مستحق مدح بودی وثواب زیراکه امتثال وی تعالی نکرد بدانچ کرد واگر ویرا بدوزخ برد
ظلم باشد بر مذهب ایشان فردای قیامت رسد کی ابوجهل گوید خداوندا تو از من کفر خواستی
ومن خواست تو قیام نمودم عقوبتم چرا میکنی سبحانک هذا بهتان عظیم علی الله
ونیز چگونه جایز بود که حق تعالی رسولی مثل محمد وکتابی چون قرآن بفرستد چنین وچنین
کنید وهر دو دروغ باشد ووی نخواهد که آنچ رسول فرموده است یا قرآن آن چنان باشد
نعوذ بالله من سوء التوفیق مسئله اگر بر در مرگ ایمان بنده بازستاند آن ظلمی بود صریح
وجوری فضیح چگونه روا شاید داشتن که صد هزار وبیست وچهار هزار پیغامبر بفرستد

وصد وچهار کتاب بفرستد از آن جمله ده بآدم علیه السلم داد و پنجاه بهبة الله شیث پسر آدم
علیه السلم وسی بادریس پیغامبر واو اول کسی بود که بقلم بنوشت وده بابرهیم داد وتوریة بموسی داد
وانجیل بعیسی داد وزبور بداود داد وقرآن بمحمد علیهم السلام وبرفان جمله کتب ورسل گفت که ایمان
آرید تا من شما را بهشت بدهم مکلف مسکین محتاج بطمع بهشت وثواب ابدی ایمان آورد وسالها
در راه حق جهاد میکرد با شیطان ودر راه رحمان عبادت میکرد بنا بر وعده حق تعالی نهاده بس چگونه
شاید که حق تعالی خلف وعده فرماید واین جمله انبیا وکتب را دروغ زن کرده اند ونزدیک نزع وسکرات
مرگ ایمان از وی باز ستانند وبدیگری دهد که سالها در وی شرک آورده باشد وعصیان کرده وجمله کتب
منزله ورسل را تکذیب کرده ای عاقلان انصاف بدهید که کدام فاسق این معنی روا دارد وکدام ظلمی
از این صریح تر باشد حاشا من ذلک سبحانه وتعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا سحره فرعون
باز فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت بلی باشد حیث قال تعالی
اِنَّ لَنَا لَاَجْرًا اِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِيْنَ قَالَ نَعَمْ وَاِنَّكُمْ اِذًا لَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ عجب که بندگان
مجازی فرعون از وی امید خیر داشتند وبنا بر وعده فرعون نهاده آن صنعت میکردند واو را
تصدیق کردند وبندگان حقیقی خدای تعالی او را دروغ زن دانند مسئله آنچه گویند که حسن
وقبح اشیا بعقل نتوان شناختن باطلست بدانکه براهمه وامثال ایشان که منکران شرع اند وملازمان
انبیا حکم می کنند بر حسن محسنات وقبح مقبحات معما که ایشان را نقلی وشرعی نیست وجمله عقلا
دانند بضرورت که قبیح است زدن شخصی که از انسانیت بیرون رود یا جماد کرد یا دم در سوا مزن یا
از ملک حد ابیرون رود یا کوه احد از جای برکند یا آب دریا روم در کف کند چنانکه دانند که شکر منعم

چنین است خدمت الدین وقضا حاجت محتاج مسئله اگر افعال وی تعالی بی غرض بودی
او را بعبث کردی ونشاید که حکیم تعالی عبث کند که این معنی قبیح بود وقال تعالی وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ یعنی غرض ما با ایجاد انس وجان عبادت ما بود وقال تعالی وَمَا اُمِرُوْا اِلَّا لِيَعْبُدُوا
اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ وقال اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ وامثال این از آیات واخبار وخاصه
خبر داد از حدیث سماوی کما قال كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَرَدْتُ اَنْ اُعْرَفَ فصل پنجم اکثر
اهل سنت که ایشان جبری وقدری گویند بر آنند که بنده را هیچ فعلی اختیاری در فعل نیست
وآنچ بنده می کند اگر خیر است واگر شر فعل خدای تعالی است وظلم وشرک ومعاصی جهان از زنا ولواطه
وشرب خمور وقتل مومنان وفاسقان ومناهی عالم جمله بارادت ومشیت وی تعالی است وچنین
خواسته وتقدیر بر این رفته است که چنین باشد وبخلاف این نتواند بودن ومومن وکافر آنچ
میکنند بتقدیر وحکم خدای می کنند وبخلاف آن نتواند بودن الجواب عنه شیعه را مذهب
چنانست که بنده فاعل آن چیز باشد که وی میکند از طاعت ومعصیت ومباح واین معنی ضروری
است بدلیل محتاج باشد اکثر معتزله وجمله شیعه برین قول اند ونیز اگر بنده فاعل نبودی
باستبداد خویش واستقلال مدح وذم افعال وی باوی عاید نبودی نه بینی که بفعل زید عمرو را
مدح نکنند یا ذم وجون مدح وذم کی وصف فعل است با ما عاید است باید که نفس فعل هم با ما عاید
بود ونیز که اگر بنده فاعل فعل خویش نبودی امر ونهی ووعد ووعید وارسال انبیا وانزال کتب
وبهشت ودوزخ والتماس فعل وترک وطلب کاری واستدعا کاری وطلب حاجتی جمله عبث بودی
ودروغ وبی فایده وحاشا من ذلک چگونه مجوز باشد که حق تعالی بفعل خویشتن غیری را بدوزخ برد

جبریان

حکایت روزگار محمد بن سلیمان که از ملوک بنو امیه بود عالمی شیعی بود که دائما تقبیح صورت
وی و مساوی بخدمت وی گفتندی و محمد نیز جبری بودی روزی علمای مجبره پیش محمد
حاضر شدند و التماس کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما تعاکیر وی کنیم زیرا که وی دائما
طعنه در مذهب ما می زند که سلطان و فتی و تکفیر و تضلیل علمای اهل اسلام می کند و ترا بدین مذهب
مخطی میداند و جمله ملوک بنو امیه را فاجر و فاسق میداند محمد بن سلیمان بفرمود تا آن عالم را
حاضر کردند تا چون آن عالم حاضر آمد محمد تهدیدی و توبیخ بسیار بکرد و باخر گفت تو میگوئی که
میگوئی بنده فاعل است بدانچ میکند و فعل وی بارادت و مشیت حق تعالی نیست عالم
شیعی گفت ای امیر اجازت باشد که کلمهٔ چند بعرض رسانم پیش از آنک سیاست فرمائی
وی گفت بلی اجازت است عالم شیعی گفت فرضا شب دوشین ما دو تن در صحبت خدمت
تو بودیم که تو پیش فلانه مثلا که معشوقهٔ تست رفتی و با وی صحبت داشتی چون روز شد
من در بازار حاضر شدم و ذکر عدل و عفت و دیانت و پاکدامنی تو کردم و آنچ از تو دیدم
از زنا و فحش و مکر و خدیعت و ظلم کتمان کردم و آن صاحب دیگر آنچ از تو دید و شنید باز
میگوید و افشای سر تو میکند خدای که از ما کدام را دوست تر داری محمد گفت ترا که
کتمان سر ما کردی و ویرا سیاست فرمایم عالم شیعی گفت سبحان الله که تو گناه کرده و مرتکب
آن شده و روا داری نیستی که من باز گویم خدای پاک منزه که و لا یظلم ربک احدا غنی کریم
مستغنی چگونه روا دارد و رضا دهد که شر عالم و کفر اهل جهان و معاصی فساق
و اطفال و اولاد زنان و قتل اوصیا و انبیا از دور آدم تا انقراض عالم بوی حواله کنند پس گفت

بابو

یا امیر این مذهب ابلیس است که رب بما اغویتنی جبریان که حاضر بودند منهزم شدند و محمد ویرا
تواضع بسیار بکرد و تشریفی گران بداد و گفت برو بسلامت و بعد ازین در عرض سلطان طعنه مزن که
عتاب یابی فصل ابو بکر طاهر بن الحسین التمار گوید که مجبری مجوسی را دعوت کرد با اسلام
مجوسی گفت ای مرد لیس الامر الی یعنی اسلام بدست من نیست خدای تعالی چنین خواست جبری
گفت صدقت یا مجوسی ه و هم وی گفت غلامی بود عبد الله بن داود را عبد الله انکر او قت بود و وی
مجبر بودی اتفاقا قاری در مجلس عبد الله برخواند که ما منعک ان تسجد غلام در علم جبر استاد
بود گفت هو الذی منعه من السجود و لو قال ابلیس ذلک لکان صادقا و قد اخطا ابلیس الحجة و لو
کنت انا ثم حاضرا لقلت انت منعته یعنی ابلیس را از سجده کردن خدای منع کرد و اگر من آنجا حاضر
بودمی گفتمی خداوندا تو ویرا از سجده منع کردی شیعی در آن مجلس حاضر بود گفت ای مرد از خدای
شرم نداری که برای ابلیس اقامت حجت دلالت میکنی بر خدای تعالی و ابلیس با شیطنت و دها و مکر خویش
از بهر خود این حجت نگفت بعدا لک و مخفا جبری منقطع گشت و خاموش ه و هم ابو بکر گوید که
عدلی از جبری بپرسید که الزنا خیر ام الترک جبری گفت الزنا خیر عدلی گفت چرا جبری گفت
لان الله قضی علیه و قضاء الله خیر عدلی گفت تبا لک یا جبری ایقول الکفر خیر له من الایمان و الزنا
خیر له من الاحصان ای عاقل در نگر بنظر عبرت که مذهب این طایفه اینست که ابو جهل را کفر به از ایمانست زیرا
که وی بکفر خویشتن منقاد و مطیع خدای تعالی بود و اگر ایمان آوردی خلاف قضای خدای باشد و این عجبتر که
با این انقیاد ویرا بدوزخ میبرد حلفت بالله الذی لا یموت که از علمای مجبره شنیدم که میگفتند که آدم
بهتر نبود از ابلیس زیرا که ابلیس منقاد ارادت خدای بود و آدم خلاف مراد او فرمود و موسی چون دعوت

ابليس كرد با توبه و ابليس قبول نكرد ابليس مطيع بود و موسى نعوذ بالله من هذا المذهب عليهم ثم ما
اخبارى كه درين باب وارد شد شيخ فقيه زاهد ابو بكر طاهر بن الحسين بن على السمان گويد روايه عن
الحسن البصرى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم لن يلقى العبد ربه بذنب اعظم من الاشراك بالله وان يعمل
معصية ثم يزعم انها من الله عز وجل ه وعن انس بن مالك عن رسول الله صلعم لا يقوم الساعة حتى يحمل
على الله كل ذنب عصى به وعنه عن رسول الله صلعم قال سمعت رسول الله صلعم يقول سياتى قوم
يعملون بالمعاصى ويقولون هى من عند الله فاذا رايتموهم فكذبوهم فكذبوهم فكذبوهم
ثلاث مرات ه وعن انس عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه كان يذكر ما فى آخر الزمان من الشناءة و الظلم
قال فاذا كان ذلك نشا نشو يعملون بالمعاصى ثم يزعمون انها من الله عليهم تحق اللعنة وعليهم
تقوم الساعة ه وعن الحسن انه قرا ويوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة
فقال هم المجوس واليهود والنصارى وناس من هذه الامة زعموا ان الله قدر عليهم المعاصى وعذبهم
عليها وكذبوا وافتروا على الله والله تعالى يسود وجوههم لذلك ه روايت آمد از ابو الشعثاء كه دزدى را
بعبد الله بن عباس بگذرانيدند گفت ما حملك على ما صنعت ترا چه چيز بر دزدى داشت گفت
قدر على ابن عباس گفت كلمته اشد من سرقته يحمل ذنبه على الله ه زهرى از مولانا حجت
خداى على بن الحسين زين العابدين عليهما السلام روايت كند كه دزدى را بو عبد الله بن عباس بگذرانيدند
يكى از حاضران گفت نعوذ بالله من قضاء السوء ابن عباس در خشم شد و گفت لقولكم فيه اعظم من سرقه
ثم ماذا الذى يشيع قولهم حتى تابوا منه ه وعن ابن عمر انه قال القدرية مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا
تعودوهم وان ماتوا فلا تصلوا عليهم وان لقيتموهم فلا تسلموا عليهم قيل من هم قال الذين يعملون بالمعاصى

ثم زعموا

ثم زعموا انها من الله كتبها عليهم بها آيات كى وارد شد درين باب خاصه بدانك مشركان
قريش جمله جبرى بودند قرآن انرا برداشته بود معاويه و يزيد عليهما لعاين الله در عهد خويش احياء
آن كردند اندر اسلام و جبريان تابع ايشان شدند و دليله قوله تعالى سيقول الذين اشركوا لو شاء الله
ما اشركنا ولا آباؤنا ولا حرمنا و قوله واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا والله
امرنا بها قل ان الله لا يامر بالفحشاء اتقولون على الله ما لا تعلمون اگر آدم بود گفت ربنا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين و اگر موسى بود گفت رب انى ظلمت نفسى
فاغفر لى و اگر ذو النون بود گفت لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين و اگر داود بود
گفت فاستغفر ربه وخر راكعا واناب جمله انبيا تنزيه حق تعالى كردند و خطايا حواله آن با نفس
خويش كردند و اگر عصيان عاصى فعل وى نبودى توبه چرا بايستى كردن و قال قل ان ضللت فانما اضل
على نفسى وان اهتديت فبما يوحى الى ربى وقال ما اصابك من حسنة فمن الله اى فمن توفيقه
وما اصابك من سيئة فمن نفسك و قال هو الذى خلقكم فمنكم كافر ومنكم مومن و امثال اين از ابتداء
قرآن تا باخر كه حواله معاصى بر آدمى مى كند و شيطان گفت لاغوينهم اجمعين اگر فعل خداى
بودى نشايستى كه بفعل خويشتن لعنت ابليس كند كما قال الا لعنة الله على الظالمين وقال وان عليك
لعنتى الى يوم الدين غرض ايشان كه گويند جمله اشيا بتقدير و ارادت وى تعالى است آنچ گويند بدان
كه بعض صحابه و تابعين بر خاندان محمد صلعم كردند و حق ايشانرا بازستاندند و بظلم وطغيان ظلم
فتوى دادند چون اهل البيت عامه را جرات دادند بر استخفاف ايشان و عقلا برين فعلان ملامت
ايشان مى كردند براى دفع ملامت اين بدعتها نهادند كه بنده را فعل نيست و اين جمله فعل وى تعالى است

ووی تعالی چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه ج
کنند چون ظلم فدک و ظلم بر امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام روشن شود که
صحابه بعد از رسول بر ایشان کردند مخالف گوید بجواب که خدای تعالی از جانبین چنین خواست
و همچنین چون حواله عصیان با آدم کنند و موسی و ذو النون و یوسف و داود و محمد علیه السلام چنانک
گویند یوسف با زلیخا زن عزیز عشق بازی کرد و داود با زن اوریا و محمد با زن زید
و حق تعالی گفت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و در سورت
انعام گفت و تلک حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه تا بعد از ذکر انبیا گفت و اجتبیناهم و هدیناهم
الی صراط مستقیم و در عقب این گفت اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده محمد را علیه السلام
فرمود که اقتدا بدین انبیا کن و این آیات دلیلند بر عصمت مثل اصطفی و مثل اجتبیناهم و هدیناهم
اما سبب این افترا آنست که چون شیعه گویند امام معصوم می باید و مشرک تایب بامامت نشاید ایشان
بدفع این گویند عصمت بر خدای واجب نیست و معصیت بر انبیا رواست برای تنزیه کار شیخین
و معاویه و یزید لعین و امثال ایشان از بهر دفع لعنت از ایشان خدای و جمله انبیا را در مقام
و درجه فساق فرو آوردند **فصل ششم** اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع
روا است **الجواب عنه** شیعه گویند که در شرع قیاس روا نبود چنانک عبد الله بن عباس گفت داعی ج
اول من قاس ابلیس حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و قال ما آتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و رسول علیه السلام قیاس بنیاورد و اگر قیاس برحقی
روا بودی بر رسول روا بودی و قال تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم
اگر رسول

اگر رسول بیان ناکرده از دنیا بیرون رفته باشد مخل باشد و کذب قرآن لازم آید و حاشا من ذلک
و رسول گفت ادنی الشرک ان یبتدع الرجل رأیا و غرض از وضع قیاس آن بود که ائمه ایشان را
چون علم بسیار نبود و در صدد امامت بودند لازم بود که قیاس کنند و قایس معارض حق تعالی
برای آنک قیاس کننده در مقابل حکم خدای حکم رسول حکم می کنند فکانه قال سانزل مثل ما انزل الله
و نیز که حق تعالی خمر را حرام کرده اند و نرد و شطرنج و دیگر قمارها و ایشان حلال گویند رد بر خدای
و مخالفت قرآن حیث قال انما الخمر و المیسر و الانصاب و قال رسول الله صلعم کل مسکر حرام و فرق
نکرد میان قلیل و کثیر و ایشان تا بدرجه مستی حلال دانند و این جمله را از دین و عبادت
شناسند بر خلاف قول خدای که الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و قال انما الحیوة الدنیا لهو
و لعب و مذهب شیعه هر که این معاصی ارتکاب کند و اعتقاد آن دارد که وی در این فعل مصیب است
بی توبه بمیرد فردای قیامت از لذات بهشت بی نصیب ماند کما قال اذهبتم طیباتکم فی
حیوتکم الدنیا **سوال** این جمله معاصی بسیاری از شیعه نیز می کنند **الجواب عنه** علمای
شیعه و صلحا و زهاد شیعه ازین ترهات فارغ اند و هرگز نکنند اما دنیا داران شیعه و ملوک
و سلاطین ایشان یا عامه که این گناهان کنند خود را در مقام خطا و گناه دانند و هر وقتی
استغفار کنند بر آن و روز بروز بر عزم توبه باشند و نادر باشد کی بی توبه بمیرند و اما مخالف
بی توبه میرد زیرا که وی این جمله معاصی را طاعت می داند و نیز خود را فاعل حق داند و باز اد
مالک ج حق تعالی داند و غلام را حلال داند چنانک گوید **حکایت** در سنه اثنین و سبعین و ستمایه کی
داعی مؤمنان و مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری از قم باصفهان رفت بسبب

استحضار و التماس و اشارت صاحب اعظم خواجه جم ازبهاء الحق و الدین محمد صاحب الدیوان
کام معظم و مدت هفت ماه آنجا بود و خلقی بسبب ... در این کمینه بندگان توفیق یافته
بانواع دینیه از اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان سادات و صدور و اکابر
که در آن بساط جهان شاه حاضر بودند و مشفع شدند چنانکه این حال در عرب و عجم مخفی نماند
و امروز میگویند و خواهند گفتن تا روز قیامت ان شاء الله حاصل که سادات چند از شیراز
حاضر شدند و حکایت کردند که ما در شیراز بودیم هرگز مجال و زهره آن نبودی ما را که بیرون از
خانه خویش بول و غایط بشوریم اهل سنت هر وقت که ما را با ابریق بدیدندی آغاز تشنیع می کردند
که اینان رافضیانند عجب که خواجه بول و غایط نشوید و سنی و نیکو اعتقاد باشد و جمعی که بحکم
وانزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم به خود را بشویند رافضی باشد فایده اما هر وقت که
این طایفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز ایشان را رافضی خوانند و چند القاب دیگر بر یاد کنند
اول خارجی دوم ناصبی سیم یزیدی چهارم جبری یا مجبر پنجم مشبه یا مجسم ششم منافق
هفتم مروانی هشتم قدری یا لشکر معاویه یا یزید یا مروان نهم دشمن اهل البیت یا ظالم آل محمد
دهم خطب جهنم یا مانند آن نکته اگر جمله اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه
جبری یا خطیه اثبات کنند نتوانند کردن الا که گویند ایشان ابوبکر را خلیفه نمی دانند یا از خلافت
او تبرای کنند الجواب عنه ایشان میگویند که باتفاق امامت ابوبکر باختیار جمعی از صحابه بود و
اختیار باطل بقوله تع وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و نیز موسی با درجه نبوت
هفتاد مرد را اختیار کرد کما قال تعالی واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا تا جمله بصاعقه

بردند

بردند بشومی کلمه ارنا الله جهرة و اختیار موسی نه بوجه صواب بود و باز گفتن حق تعالی
این حکایات این معنی خواهد بود ... گویند شاید که اختیار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و ابوسفیان
در حرب که هر یکی از ایشان هشتاد و چهار حرب با رسول علیه السلم بکردند و چند هزار مومنان را بکشتند
صواب باشد و تتمه این باب گفته شود نکته در کتاب النقضیه از کتب مخالفان آمده که
در روزگار رسول علیه از این نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الا اسم شیعه و هیچ لقبی نیست الا که
حدیثی بمدح و ذم آن وارد شده الا بر شیعه که هیچ حدیثی بر تنقیص این نام وارد نشد پس گفت این
اسم در عهد رسول علیه مشهور بود در میان صحابه و این حال چنان بود که چند تن از اکابر صحابه
سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود الکندی و غیر ایشان علی الدوام
مصاحب و ملازم امیر المومنین علی علیه السلم بودند سفرا و حضرا و ایشان در میان صحابه مشهور
شدند بشیعه علی علیه و ایشان بر آن نام می بودند تا چون میان لعین معاویه و امیر المومنین علیه السلم
محاربت افتاد موالیان و محبان امیر المومنین علی علیه السلم بشیعه مشهور شدند و لشکر معاویه
بسنی چنانکه چون میان دو کس از دو لشکر ملاقات نبودی گفتی انت سنی او گفتی انا سنی و مراد
بدین لعن امیر المومنین علی بودی نه امیری دیگر ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار نکته
در تفاسیر اهل البیت علیه السلم آمده که چون حق تعالی ابرهیم خلیل را اطلاع داد بعلو مرتبه و فضلت
علی علیه وی دعا کرد که اللهم اجعلنی من شیعة علی حق تعالی دعاء وی مستجاب گردانید و گفت
جعلتک من شیعته و بار رسول ما این حکایت باز داد که و ان من شیعته لابرهیم و هم حکایت
کرد از موسی و گفت هذا من شیعته و هذا من عدوه تبع انبیا و اولیا و اوصیا را شیعه فلان

کفتندی و امروز آن لقب بشیعه علی باقی است حکایت علی بن نصر ابو الحسن البغدادی
الحنیفی در بعضی از تصانیف خویش یاد کرد که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر
الصادق آمد و گفت یا بن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیلتی ندارم در آن درگاه
خدمت تو آمدم تا تدبیری فرمایی که مقصودم بر آید امام گفت برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت
نگاه دار تا مردی چنین و چنین به بینی که از جمله حجاب خاص است جهد کن تا وی را خالی یابی
و با وی بگوی که امام جعفر مرا پیش تو فرستاد و نشان بتو داد تا کار من سازی بدین درگاه آن شخص
آن مصلحت که او را بود بساخت این شخص با خدمت امام آمد و گفت یا بن رسول الله آن مرد که تو مرا پیش
وی فرستادی چون نام تو بشنود از فرح و بشاشت خواست که بیهوش گردد و در حال پیش آن جبار
شد و کار دم بساخت و مثالی بر آن جمله که مراد من بود حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان شما
چه کار دارد امام علیه السلم گفت حق تعالی ما را کرامتی فرمود که هیچ سلطانی جائی نباشد الا که
شخصی از موالیان ما یکی یا اکثر بر درگاه وی ملازم و مقرب باشد از خواص خدم وی و ارکان دولت
وی تا چون موالیان ما را آنجا مصلحتی یا حادثی افتد وی تمشیه آن قیام نماید و از اینجاست که
از مبدا کار خلافت عباسیان تا آخر انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیل حرم
یا شرابی یا حاجب خاص و اکثر مدبران ملک شیعه بودند و همچنین حکم سلطانان خوارزم که اکثر
وزرا ایشان از قم و کاشان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعی مؤمن هیچ بقعه نباشد
و نبود و نشاید بود در بلاد اسلام الا که آنجا مؤمنی مکرم و محترم باشد یا ظاهر با اعتقاد یا بتقیه آنجا باشد
و تقویت مؤمنان دهد چنانکه عم رسول علیه ابو طالب بن عبد المطلب ایمان پنهان میداشت و بظاهر

باصنادید

باصنادید و اکابر قریش میزیست و بدان موافقت مدد محمد و اصحاب وی میکرد و نصرت وی
میداد هم بمال و هم بدست و هم بجاه تا وی زنده بود محمد و یاران وی مستظهر بودند چون
وی متوفی شد جبرائیل آمد که یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای و باتفاق عالمیان الم یجدک
یتیما فآوی در خانه ابو طالب بود حق تعالی در حق وی و یاران گفت والذین آووا و نصروا مصنف
این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاء الدین صاحب الدیوان محمد بن محمد کام معظما
بدین روایت استشهاد می ساختم با یمان و اسلام ابو طالب در شهر اصفهان نکته اتفاق علما است که
فردا قیامت در عرصه تغابن و ندامت باشند کان مناقشه حساب روز هر طایفه عذری آرند بعضی
گویند پیری و ضعف ما را مانع عبادت بود و بعضی گویند ما در قبضه ملک دیگران بودیم بعبودیت و
بعبادت و طاعت تو قیام نتوانستیم کردن و بعضی گویند ما علیل النفس بودیم و بعضی گویند
مال و ملک ما را مانع گشت از طاعت تو و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان ما شد کاد الفقر
ان یکون کفرا و بعضی گویند مملکت و سلطنت ما را مشغول کرد و از عبادت تو حکم فلله الحجة
البالغة حق سبحانه و تعالی با پیران گوید نه نوح پیغامبر پیرتر از تو بود و مستمند سال در آن
مدت که عمر وی بود نهصد و پنجاه سال از آن جمله ادا و حی وی بود با آن ضعف و پیری هم
روزی در عبادت ما بیفزودی و با بندگان گوید نه یوسف بنده و اسیر عزیز مصر بود از ایام
طفولیت تا بکهولیت و بندگی عزیز حایل نبود میان وی و میان عبادت و طاعت ما و با رنجوران
گوید نه ایوب پیغمبر سالها در رنجوری بماند و هر روز که بر آمدی در عبادت بیفزودی و با توانگران
گوید نه ابراهیم خلیل در اول و هلت اسباب و نعمت عظیم داشت بر با آخر باتقیا دو زمان

درجهٔ خلت یافت بیدل و اتفاق آن حال در راه عبادت او بعبادت وی در دو روی هیچ
بشری نبود بکثرت عبادت وی و با فقر اگویند نه محمد خاتم الانبیا علیه السلم و موسی
و عیسی و یحیی و هرون و زکریا و اضراب ایشان فقیر و مقل الحال بودند با درجهٔ نبوت
و عصمت و رسالت و با ملوک و سلاطین گویند نه در طبقهٔ اول شاه نخستین کیومرث با مملکت و دولت
و جهانداری منقاد امر ما بود هم بعدل و هم بسیاست و مدت سی سال که ایام ملک وی بود هیچ عبادت
از وی فوت نشد از واجبات و قوت شریعت او شمشیر وی بود در زمان نبوت شیث پیغامبر علیه
در طبقهٔ دوم افریدون پانصد سال سلطنت جهان وی را بود و داد و رعیت پروری و قیام بدانج
بر وی واجب بود و در طبقهٔ سیم یوسف بن یعقوب سلطان مصر و در طبقهٔ چهارم اسکندر رومی
و گویند که او پیش از یوسف بود و جملهٔ ربع مسکون بگرفت و عجایبها جهان بدید و قهر ملوک
عالم بکرد با فیروزی و دولت و قاید لشکر وی نور بودی و سایق ظلمت و ملایکهٔ مقرب همه
معاون وی و چند آیات از سورة الکهف در شان وی آمد در طبقهٔ پنجم طالوت و داود
پیغامبر با شوکت و قوت و مرتبهٔ رسالت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حوالی خیمهٔ داود
ملازم بودندی منتظر امر و نهی وی با تبع و حشم جمله راتب و ارزاق و خوردندی و در طبقهٔ
ششم سلیمان بن داود که صد فرسنگ لشکرگاه وی بودی بیست و پنج فرسنگ انسان و بیست و پنج فرسنگ
جنیان و بیست و پنج فرسنگ وحوش و سباع و بیست و پنج فرسنگ طیور و هوام و امثال ایشان
و جمله را باد راندی چنانک با اول روز از کوفه برداشت و بیان نخرا پان کرد غدوها شهر
و رواحها شهر و در مدت عمر وی هرگز جریه بر دیوان اعمال او مثبت نشد نه صغیره و نه کبیره

پاک و معصوم

پاک و معصوم متوفی شد و آن ... و ملک بدان عظیمی مانع او نشد از عبادت حق جل جلاله و حق عز و علا
حساب حال و ملک و معیشت از وی ... که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب حق جل شانه
اثبات بینت و الزام حجت کند بر هر طایفه که ایشان متعلل اند جمله خاموش شوند و سر ذلت و هوان
و فضوح در پیش اندازند مهطعین مقنعی روسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افیدتهم هواء تا اندادر
رسد که این مجرم را بدوزخ برید خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلکوه مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت بود و همه معاون حق بود اما باطنا
او ظاهرا چنانک در دور ما سلطان الملوک العرب و العجم بهاء الحق و الدنیا و الدین محمد صاحب
الدیوان است رفع الله رایات الاسلام و المسلمین ببقاء دولته بحق محمد و آله اجمعین
سمو الدین و الدنیا فرزه تری المنی * و یجعل لک الاولی و یجعل لک الاخری

فصل فی ان الشیعة ناجیة

بدانک خلاف نیست میان اهل قبله که رسول علیه السلم گفت
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی و بنص قرآن و بشهادت
بساط نبوت هر که از سفینهٔ نوح خارج بود هالک بود بغرق و حرق که اغرقوا فادخلوا نارا و هر که
با وی در سفینه بود ناجی آمد بنابرین حمد و ثنا خدای را که صاحب و مصنف این کتاب حسن بن علی
ابن محمد الطبری در مبدا و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موفق
آمد و بعقیدت مرضیه و اعتصام بعروة الوثقی ملحوظ شد حق تعالی گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها
و حدیث سماوی وارد شد که خلقت عبادی کلهم حنفاء آدمی تا پانزده سالگی بحکم فطرة مومن
است و بعد از پانزده سالگی بتصدیق توحید و عدل و نبوت و امامت مومن چنانک امیر المومنین علی

له تصدیق او رسول را پیرزده سالگی بود یا ده سالگی باتفاق ک[...]وخ بود مذهب شیعه جنانست
که علی علیه تصدیق رسول علیه کرد درین وقت والا او با یمان آو[ر]دن محتاج نبود که ایمان از کفر و شرک باشد
ووی هرگز بعدای تع شرک نیاورده بود دیگران محتاج بودند با یمان ومحققان شیعه بر آنند که علی را ایمان
بنابر آوردن بلکه وی از آن جمله بود که ایمان بولایت وامامت وی داشتن واجبست بر عالمیان
ووی جزئیست از اجزاء ارکان و ابن بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن ایراد کرده روایة عن الثقات
عن علی بن موسی الرضا عن آبائه عن رسول الله عن جبرائیل عن الله جل جلاله انه تع قال ولایة علی بن
ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ومولانا زین العابدین علیه السلم کوید شعر

وَمَنْ سرّنا نال منّا السرور ومن ساءنا ساء میلاده
وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده

حارث بن اعور همدانی کوید که روزی با امیر المومنین علیه کفتم یا علی انی احبک واخاف حالتین
من حالاتی وقت النزع وحالة الممر علی الصراط فقال علیه لا تخف یا حارث فما من احد من اولیائی
او اعدائی الا وهو یرانی فی هاتین الحالتین واراه ویعرفنی واعرفه واین ابیات انشاد کرد شعر

یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا

اسقیک من بارد علی ظماء [...] الحلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا اع[...]ته فیهم لما ملا ابو الصلت الهروی کوید که روزی علی بن موسی
الرضا علیه السلم در مجلس مامون خلیفه رفت وبا جمعی از منافقان اتفاق مباحثه افتاد تا آخر الامر از امام
پرسیدند که یا ابن رسول الله رسول علیه السلم فرموده که یا علی انت قسیم النار والجنة چکونه باشد قسمت
وی بهشت و دوزخ را امام علیه السلم فرمود که قسمت وی چنان باشد که محبت وی موجب جنت باشد
وعداوت وی موجب دوزخ پس اهل بهشت و دوزخ که منقسم شدند بمحبت وعداوت وی شده‌اند و تقریر
لطیف فرمود چنانکه جمله حاضران اولیا و اعدا تحسین وی کردند بسیاری ومامون را این بحث وی
عظیم خوش آمد ابو الصلت کوید چون از آن مجلس بیرون آمدیم من کفتم با امام علیه السلم یا ابن رسول الله
امروز ید بیضا نمودی وتقریر لطیف کردی و دلهاء مرده را زنده کردی امام کفت یا ابا الصلت آنچ
کفتم بر وفق روایت ومذهب ایشان کفتم وکتب ایشان بدان ناطق والا مذهب ما اهل البیت چنانست که
فردا قیامت امیر المومنین علیه برکنار صراط که سفیر جحیم است باشد و کوید یا نار خذی هذا فانه
من اعدائی وذری ذا فانه من اولیائی ه ابو عبد الله الدامغانی در کتاب سوق العروس
در مدح وثناء فاطمه و حسن و حسین واهل بیت رسول علیه کوید ووی از جمله علماء اصحاب حدیث
است ووی از اهل سنت است وشعر

تطاول لیلی ولم ارقد فبت کذی اللدغ والارمد بذکر النبی وذکر الوصی وذکر بنی المصطفی احمد
حسان الوجوه عظام الحلوم کرام المغارس والمحتد ومن نزل الحجر قد طهروا ففاز الذی بهم یقتدی
علی ابو حسن والحسین رشیدین للراشد المرشد

نکته

از ثعلبی و زمخشری و نهروانی و اضراب ایشان که علماء اهل سنت اند ایراد کردند در آیت قرابت
یعنی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی روایة عن جریر بن عبدالله عن الرسول علیه السلم
انه قال من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا ومن مات
علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها
الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له من قبره بابان من الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت
بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملایکة الرحمة الا ومن مات
علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه
آیس من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة **نکته** نهروانی گوید
که از رسول علیه السلم پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک قال علی و فاطمة و ابناهما و امیر المومنین علیه السلم گوید که
بخدمت رسول شدم و شکایت کردم از حسد صحابه بر من بدین عبارت شکوت الی رسول الله
حسد الناس لی فقال علیه السلم اما ترضی یا علی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت
والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا و اتفاق
مفسران است از طوایف که محبت علی و فاطمه و حسن و حسین واجب است بدین آیت قرابت مصنف این کتاب
حسن بن علی طبری گوید که دلیل بر آنکه محبت اهل البیت واجبست قوله تع یوم ندعوا کل اناس بامامهم
معنی آنست که فردای قیامت هر گروهی را با امام وی خوانیم و حشر با وی کنیم چنانکه یزیدی را با یزید
خوانند و با وی بدوزخ برند و محبان معاویه را با وی بدوزخ برند و اصحاب مالک و شافعی و ابو حنیفه
هر یکی را در زیر لواء امام خویش جای کنند و شیعه را با پیش امیر المومنین و حسن و حسین ع و اولاد او و ابوذر

و سلمان و عما

و سلمان و عمار و باجماع ایشان اهل بهشت اند پس حشر شیعه با ایشان باشد در بهشت و منه الحدیث
لعلی علیه السلم عن النبی عم لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق و محدث دربندی السنی
روایت کند عن الرسول صلعم ان فاطمة و علیا والحسن والحسین فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء سقفها
عرش الرحمن بدلیل قوله تع والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم پس علی و اولاد
او تبع رسول باشند و در درجه او و رسول علیه السلم گفت یا علی شیعتک هم الفائزون مخالف گوید که
ما نیز محب رسولیم و اهل البیت او **الجواب** یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم **تنبیه** روزی
در صحرای دیه بطریه بودم در خدمت مخدوم زید عظمته در دهم محرم سنه ثلث و سبعین و ستمایه مجال
مقتل حسین شمه تقریری کردم دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق دعای میکرد و مدد میداد خوفا
من نفسه و طمعا فی کاله چون از پیش وی برخاست در حال شنیدم که با ناصبی مذمت حسین
علیه السلم میگفت و مدح یزید میکرد که در میان ایشان گویند که او منصف تر است با انصاف او
علی دعوی الناس اینست که استماع کردی بی انصاف چگونه باشد و در سنه اثنی و سبعین و ستمایه
در اصفهان بودم جمعی ائمه حاضر بودند و جمله این دعوی میکردند دعا گوی سوگند ایشان بداد
گفتم که راست بگویید اگر فرضا امیر المومنین و صحابه بر در این شهر فرو آیند و چون مذهب شما ایشان
جایز الخطا اند خصومتی افتاد میان ایشان هر یکی در شهر فرستادند و مدد میخواهند شما را خاطر
بکدام ایشان باشد جمله کانهم خشب مسندة خاموش شدند و هیچ جوابی نگفتند دعاگوی
گفت دیدی محبت شما اینست اما ما شیعه البته روی با امیر المومنین نهیم و مدد وی کنیم بالنفس والمال
و قصد جان عادی او کنیم و لو کان العدو قریبا و هم درین سال روزی از بساط دولت

بامنزل خود آمدم علوی متعصب در پیش دعاگوی آمد و مرا گفت یا فلان امروز در پیش فلان دانشمند
بودم دعا اوی کردم بالفاظی که مقصود شد و باخر گفتم وحشرک الله مع ابابکر و عمر و عثمان گفتن آن
دانشمند برنجید و گفت خدا اکه در درک الاسفل من النار باشم با ایشان و ستر دارم که در جنة الخلد
باشم با نعیم و حور و قصور با علی و اهل البیت و احمد حنبل گفت روزی با مؤمنی در حال بحث
گفت که لا یکون الرجل مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و مومن گفت لا یکون الرجل مؤمنا حتی
یحب علیا کثیرا از فان اصلی مرد و اعتقاد در حال خشم بتوان دانستن و در صلح تکلف زفان تبع اعتقاد
توانند کردن بخلاف حال مقصود از کتبت این حکایات آن بود تا مومنان بدانند که چنانک ایشان
صحابه را که ظالمان خاندان رسول اند دوست ندارند ایشان نیز علی و فاطمه و اهل البیت را
دوست ندارند لکن از علو درجه و قدر و منزلت ایشان این معنی اظهار نمی توانند کردن ایشانرا
چون این درجه نبود شیعه اظهار می توانند کردن ان لم یکن موضع تقیه **تنبیه** مرتضی علم
الهدی قدس الله روحه العزیز گوید که بیا یلی از سید محمد حمیری بپرسید ولم یکن هو
هاشمیا و انما کان السید لقبه و کان رجلا فاضلا شاعرا بین العلماء و اهل القبلة که با حمیری
چگونه این که مادر و پدر تو لعنت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می کردند و شاکر بنی
امیه بودند و تو مرید و شیعی و مداح صادق و خاندان ایشان شدی گفت دست فضل الهی
در دریای جهل و ظلمات ضلالت من غوص کرد و بتوفیق و هدایت دلالت مرا از ضلالت عداوت
خاندان رسول بیرون آورد فلولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا سید
مرتضی گفت حمیری راست گفت زیرا که سید را مادر و پدر از اتباع بنو امیه بودند و بنی و

علیهم لعنه

علیهم اللعنه و از جمله نواصب اوت اهل البیت و در دنیا عادت چنان رفته که مرد تابع
نشو و نما شهر خویش باشد و عقیدت و ملت با مادر و پدر یا اقران یا علما و ادبا [illegible] گیرد
و از آن سید حمیری جمله ناصبی بودند و وی مؤمنی پاک اعتقاد پس این جمله نباشد الا بفضل و توفیق
ربانی خاص **فایده** بدانک ملوک بنو امیه لعنهم الله جمله فضیلت و علو مرتبت امیر المومنین و فاطمه
و اولاد ایشان و علم بدان حاصل بود ایشانرا اما مثال ایشان چنان بود که حق تعالی گفت حکایة (دانستند)
عن موسی و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم و ایشان
در باب موسی یقین شناختند لکن انکار می کردند و همچنین با محمد علیه و قرآن وی قال تعالی
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین همچنین بود حال بنی اسرائیل با هرون
که نبی بود و وصی موسی و ایشان علو منصب و مرتبت وی شناختند از خدای و از برادر کما
قال تعالی ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی جمله بنی اسرائیل بر عصیان هرون بودند
و ویرا فرو گذاشتند و بعبادت گوساله مشغول شدند و نیز برادران یوسف علیه السلام یوسف را
شناختند و علم و ورع و نبوت ویرا زیادت تر شناختند از دیگران و قصد قتل وی کردند چنانک
از حال بر عقلا و علما پوشیده نماند آنجا که گفتند اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا
و نحن عصبة و قال تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و امیر المومنین علیه
در خطبه شقشقیه بعد از ذکر و جماعت و شکایت و جرات ایشان گفت بلی والله لقد سمعوها
و وعوها و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها جمله شناختند اما وساوس
شیطانی و جاه دنیا و امارت ایشانرا مغرور کرد لا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم

بالله الغرور چنانکه عمر سعد علیه اللعنه حسین را علیه ... م بطمع ملک ری و دیلم و قزوین بکشت
و روح خبیث آن سگ دوزخ بیش از آنکه آن ملک به ید بدو در دوزخ رسید خسر الدنیا والآخرة ذلک هو
الخسران المبین **سؤال** چون ایشان رتبه و منزلت و فضیلت علی شناختند چرا لعنت کردند
الجواب عنه ابلیس رتبه نبوت آدم شناخت و بنو اسرائیل رتبه و عزت موسی شناختند و ...
قال تعالی وما قدروا الله حق قدره یعنی ایشان چنانکه لایق عظمت حق تعالی بود وبرا نشناختند
و انما بتقلید داشتند آنچ داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان کرده بود و بمذهب ما ایشان کافر بودند
خدای و رسول علیه و مخالفت امام زمانه و کلام خدای از حکایت شیطانی که فبعزتک لاغوینهم
اجمعین در حق ایشان صادق افتاده بود قال تعالی ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا
من المؤمنین و مع هذا بر عقلا پوشیده نبود مرتبت و قرابت امیر المؤمنین علی و اهل بیت وی با رسول
علیه السلام و این طول علیهم لعنة الله خایف بودند که مبادا که عامه فضیلت ایشان و علو منصب و عزت ایشان
در بساط کبریا و قرابت با رسول بدانند و بر ما خروج کنند ه در کتب سیر و تواریخ آمده چون
خلق را تحریض میکردند و تهییج خرب خاندان رسول و لعنت ایشان هر جا ذکر ایشان کردندی تا که
علی را ابو تراب خواندندی و حسن و حسین را با و لاد ابو تراب خواندندی و گفتندی شخص خروج
کرد و بر خاندان محمد ظلم می کند یا یکی کرد و میخواهد که محمد از میان امت بر دارد و یا میخواست
و اما علما و اهل معرفت را جاه و مال و کثرت عطایا مغرور کردند و حال ایشان با علی و اولاد وی چون
بلعام بن باعور بود با موسی و هرون یا چون برصیصا راهب کما قال تعالی الم تر الی الذین بدلوا
نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها فبئس القرار سلمنا که عامه نیز عالم بو

وعارف باحوال

وعارف باحوال ایشان حال ا... حال برادران یوسف بود قال تعالی ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما عامه
و خاصه یهود موسی و عیسی را علیهما السلام شناختند قال تعالی وقد کان فریق منهم یسمعون
کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه وهم یعلمون وقال الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون **سؤال** بنابرین باید که عامه مستحق ملامت نباشند
الجواب عنه قال تعالی فاستخف قومه فاطاعوه فرعون قوم خود را همچنین بانکار نبوت موسی
علیه الصلوة والسلام دعوت کرد و ایشان قبول کردند تا حق تعالی گفت فاغرقناه ومن معه جمیعا وقال
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و آل اینجا قرابات فرعون اند و اجانب نیز زیرا که جمله را با وی هلاک کرد
و بجمع به دوزخ رسیدند و قال ولکن استهوته الشیاطین و قال تعالی وقال الذین کفروا ان هذا الا افک
افتریه واعانه علیه قوم آخرون فقد جاءوا ظلما و زورا در مواضع نامعدود در قرآن امثال این هست که
یکی افترا می کرد و دیگران متابعت وی میکردند و معاونت بران ظلم و فردا قیامت تبع از متبوع تبرا
کنند کما قال تعالی انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم
لعنا کبیرا و قال اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب
و اوضح از این جمله آیات قوله الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار البوار
جهنم یصلونها فبئس القرار **جواب آخر** مکلف را نظر واجب است و تقلید غیر جایز و مقلد حق هم هالک
چون مقلد باطل عامه را لازم بود و واجب بلکه علما را نیز تتبع احوال کردن عند استماع تقبیح صورت
شیعه کی خاندان رسول اند **آخر** مکلف باید که التفات بطریقت مذهب مادر و پدر و اهل وطن

نکشند چنانک سعید سلطان سبکتکین چون بعراق آمد رایت دولت او بشهر ری رسید جمعی
ناصبیان پیش وی شدند و شکایت کردند که شیعه سب صحابه میکنند سلطان از سر عقل چون
با تفحص افتاد و بتوفیق الهی درین کار خوضی تمام بکرد و برا معلوم شد که شیعه بر حقند و مرجیه
و قدریه بر باطل شیعی شد و آن اعتقاد باطل که داشت ترک بکرد الا آنک از خوف آنک چون عالمیان را
در ضلالت دید پنهان می داشت مذهب خویشتن و تا زنده بود بمدد سادات و شیعه کوشیدی چندانک
مقدور شدی و این قصه ابو الفضل کرمانی در تاریخ خویش ذکر کرده است و خواص خلفا از وزیر و غیره
حتی صاحب شغل بودندی دایما شیعه بودندی و امرا و ملوک طوایف در ان ایام عن جمیع کذلک مومن بودند و امیر
عضد الدوله و سیف الدوله و رکن الدوله و ناصر الدوله و قبیله ایشان کذلک و در میان خلفا دو شیعی
بودند اما اعتقاد مخفی می داشتند از ایشان نام خلیفه بود و از خواجگان طرف آن دولت که صاحب
کافی را بود هیچ کس را نبود و وی را ده هزار بیت باشد بعضی در منقبت اهل البیت و بعضی در باب تبر
از اعادی ایشان و از وزرا سلطانان خوارزم دایما قمی و کاشی بودندی خلیفه آخرین که [illegible]
غارت و اولاد و اهل البیت رسول علیه را غارت کرد بروی مبارک نبود و بلا خلاف در سیر آن شد و سلطان
ملکشاه که سخن نظام الملک قبول کرد و بسیاری از شیعه بکشت سال بر نیامد که هلاک شد
و نظام الملک ناصبی هم بدوزخ رسید چون تحقیق در نگری هر خاندانی که با این طایفه اظهار
عداوت کردند باقی بنماندند ه در صدر اول صحابه که اظهار عداوت ایشان کردند از اولاد
اثری نماند و اگر بکری یا عمری گویند آن دروغ باشد و دلیل بر نیک ایشان از شجره نباشد و گفته اند ک
ایشان را خلفی نماند و دوم بنو امیه چون معاویه و یزید و عثمان تا آخر یازده سلطانان ایشان آخر کار

بدست امیر غازی ابو مسلم مرغزی [illegible] او و لشکر خراسان و الا فعل چنین بود مختار و مسیب
بدان کار قیام کردند جمله را [illegible] مضاعف از ابد بدوزخ فرستادند امروز این آیت میخوانند که
انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا
ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین و چون نوبت خلافت
بنو العباس رسید ابتدا کردند آن ملاعین و سادات و ائمه علیهم السلم را می کشتند چنانک کتاب مقاتل
الطالبیه که اصفهانی ساخت بران دلالت می کند که هر خلیفه چند هزار علوی را می کشتند [illegible]
و انا اعطیناک الکوثر حق تعالی آن ترهات ناصبیان که لاف می زدند که خلیفه خلیفه امیر المومنین
باد بر داد و چند معتمدان گفتند که خلیفه پیشینان از دار الخلافه میت بیرون آمد لکن بمذهب ابو حنیفه
شاید که [illegible] میرد چنانک معاویه و یزید و چند هزار چنگ و رباب و دف و نای و انواع ملاهی با چند
خنبها خمر که از حرم امیر المومنین خلیفه پیشینان بیرون آوردند و لشکر پادشاه چند روزی آشامیدند
حاصل که حق تعالی ایشان را ناچیز و سپاه اصل بکرد و رایت دولت محبان اهل بیت رسول آفاق عالم بگشید
و بنو زیاد و بنو مروان و بنو العباس و بنو سفیان را و تبع ایشان را ابراد محبان اهل البیت بنشاند
حکایت عبید الله النیشابوری حکایت کرد که میان من و میان حمید بن قحطبة الطائی الطوسی
معامله بود روزی پیش وی رفتم و نگاهی فرو آمد چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاده
و مرا بخواند و من هنوز لباس سفر پوشیده داشتم در حال بخدمت وی رفتم بران حال و این ماه رمضان بود
در خدمت او بیارامیدم طشتی و ابریقی حاضر کردند دستها بشستیم و بفرمود تا من نیز دستها بشستم طعام
حاضر کردند و مرا بخاطر نبود که رمضان است لقمه چند بر داشتم باخر الامر بیاد آمد مرا که رمضانست

اسپال کردم حمید پرسید که چه سبب اسپال کردی من که عبد الله ام گفتم یا امیر مکر ترا علتی یا مرضی
باشد که موجب افطار بود و مرا هیچ عذری نیست حمید گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب
افطار بود لکن من کابوییم از رحمت خدای تعالی غذای که یا پسند و بسیاری بگریست و چون
از طعام خوردن فارغ شد بپرسیدم که یا امیر چرا گریه میکنی گفت چون هرون الرشید بطوس آمد مرا
در شبی از شبها خواند خادمی آمد که اجب امیر المومنین چون در پیش وی رفتم شمعی در پیش وی
می سوخت سلام کردم و خایف بودم از قتل ظلم وی و شمشیری دیدم پیش وی نهاده پیر برداشت
و گفت کیف طاعتک لامیر المومنین منک حمید گفتم طاعتی لامیر المومنین بالنفس والمال در حال مرا
باز گردانید من چون بخانه رسیدم در حال هم این خادم آمد که اجب امیر المومنین من کلمه استرجاع گفتم
و در خاطر من تصور که از بهر آن میخواند مرا تا بکشد پیش وی رفتم ترسان چون مرا بدید گفت کیف طاعتک
لامیر المومنین من گفتم بالنفس والمال والاهل والولد تبسمی کرد و مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
هم این خادم آمد که اجب امیر المومنین چون در پیش وی رفتم گفت کیف طاعتک لامیر المومنین من گفتم
طاعتی لامیر المومنین بالنفس والمال والاهل والولد والدین خندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی
نهاده بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هرچه وی گوید چنان کن آن خادم مرا در سرای برد و در
میان آن سرای چاهی عظیم دیدم کنده عمیق و سه در دیدم در آن سرای بسته در هر خانه بیست تن
علوی از اولاد علی و فاطمه آنجا باز داشته پیر و جوان و کهل یک یک را از آنجا بیرون می آورد و
مرا می گفت گردن این بزن و در این چاه انداز من می کشتم تا نزدیک پنجاه و هفت تن را کشتم پیری
نیکو قد و نیکو منظر را بیرون آورد و آن پیر مرا بدید گفت ای شقی شرم نداری از ما که از خانه

رسالت

و اما تیم فردا قیامت با خدای و طفی چه خواهی گفتن و با مصطفی و مرتضی و فاطمه
و حسن و حسین چه عذر خواهی آورد منک حمید گفت از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت
ملو که عاصی شدی در امیر المومنین از بیم خوف کردن آن سید بجهدم تا آخر شصت را بکشتم جمله
فاطمیان از اولاد علی علیه یا عبد الله چون حال من چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود دارد و لا شک
مرا بدوزخ می باید رفتن **نکته** مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بناها می نهاد و سادات
بنی هاشم را در دیوارها می گرفت تا آنجای مرده و بزرگان در تصانیف و شعر بنظم آورده اند و ذکر
کرده هر خلیفه که آمدی فخر کردی که من چندین علوی را زیادت تر از خلیفه که پیش از من بود
بکشتم حق تعالی گفت ان شانئک هو الابتر و رسول گفت کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی
ونسبی باری تعالی کاره بود و نخواست که خاندان محمد مستاصل کردند لاجرم امروز هیچ بقعه
از بقاع اسلام و غیر اسلام نباشد الا که سیدی یا دو تا صد هزار و زاید بر آن آنجا باشد چون موج ملح
در شرق و غرب موج می زنند و لعنت ظالمان آبا و اجداد خویش میکنند و شمایت با سیما
ان خاندان ظلم : **شعر**

مرا شربتی از بس بد سگال : بود خوشتر از عمر هفتاد سال

خلاصه که لعنت خاندان رسول امیر ابو مسلم صاحب الدوله المرغزی الخراسانی برداشت اما
تعصب میان ملک بنی امیه دایما بودی تا نوبت بصاحب اعظم دستور الخافقین مفخر الثقلین سلطان
سلطان نشان صاحب صاحب قران شمس الحق والدین محمد بن محمد صاحب الدیوان بدو رسید
تعصب انسان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علماء زمان جمله بانعام و انظار و ادرار او مرفه

اند و آسوده خاطر و در هیچ دوری سادات را این عز نبود و این احترام نکردند که در ایام او
و ایام برادر او صاحب اعظم علامة العالم علاء الحق والدین عطاء الملک محمد صاحب الدیوان بود
عظمت و سادات اهل البیت و شیعیان خاندان رسول بحسب مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان
مقاسات می کشیدند و در تنازع و تناکری بودند و از جانبین مخاصمت و مشاتمت بلکه محاربت بودی
تا الی یومنا هذا که نوبت ملک جهانداری بمخدوم ما رسید محب خاندان رسول موالی عترة طاهره
رضیع فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له وارث مملکت دارا و اسکندر محیی
لم تنم اشد رهبة فی صدورهم من الله سیف الله وانزلنا الحدید فیه بأس شدید مخرج العصبیات
من عادات القدریة انتقام الله علی المنافقین حجة الله علی سلاطین الجور والجبر و هو المولی
الصاحب الاعظم بهاء الحق والدین محمد بن محمد بن محمد صاحب الدیوان ادام الله سلسلة هذه البنوة
والابوة بینهما ونثر درر العلی والاقبال الباقی والحیاة الدائمة علیهما بحق محمد وآله الطاهرین که در
عهد او هیچ معاندی را یا مخالفی را یا منافقی یا خارجی یا یزیدی را زهره و قوت آن نیست که اظهار
عصبیت کند یا اظهار مخاصمت بلکه اکثر از خوف این دولت بنزدیک این طایفه اظهار تشیع می
کنند تا باد چنین باد و این فرقت از این دولت خالی مباد و بنده کمینه دوست می دارد که دلایلی
چند بنویسد قبل الشروع فی المقصود در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد وی علیهم السلام زیرا که
تو را پایان بهتر آنکه این کتاب نفیس از فایده تبین خالی نباشد و اهل شیعه را حجتی باشد
تحقیق مذهب خویش از ایجاد اثبات زیرا که علماء ما چون ناصر نیافتند و اعادی بسیار بگزاف
نمی توانند گفتن مگر تعریض و آنچه بدفترها می نویسند همچنین بتعریض می نویسند مرجع

اندک

اندک اما من بنده واثقم بکرم الهی و معجزات ائمه علیهم السلام و اکثر علماء اهل اسلام و انبیا
و ائمه علیهم السلام بکرات و مرات بخواب دیدم اعتماد حاصل شد اخ معلوم شد جماعه دو انکه نوشتم
و دود انکه اهمال در فت لان الاجماع حصل بان التقیة واجبة و مع ذلک من بنده را استظهار حاصل
آمد بسلطانی چون مخدوم ما نظام ممالک الشرق والغرب حجة الحق خواجه بهاء الدین محمد
صاحب الدیوان و دیگر علماء استظهار و سیدی چنین نیافتند و ما توفیقی الا بالله و ما الاستعانة
الا منه

بسم الله الرحمن الرحیم باب

حجة الله علی الخلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاده الطاهرین علیهم السلام

دلیل اول بدانکه اهل قبله را یافتم که در خلافت خلاف
میکردند بعد از رسول بعضی گفتند ابوبکر است و جمعی گفتند علی است چون بحث و تفحص کردم
هفتاد و سه مذهب را یافتم که کتب علومیه ایشان خطبا و واعظان ایشان جمله مداح خاندان
و ثنا گوی علی بودند و در امامت وی ایشان هیچ کس خلاف نکردند و لو کان یوما واحدا الا
طایفه بعد از رسول گفتند بلا فصل و فرقه بعد از عثمان و فرقه شیعه که هجده فرق اتفاق کردند
با مامت وی و ابطال کار شیخین پس اجماع حاصل آمد با مامت وی و باقی در حیز خلاف و تنازع
بودند و عاقل داند که اقتدا بمتفق علیه کردن اولی تر بود از آنکه بمختلف فیه کنند علی کل حال

دلیل دوم عالمیان را یافتم که اتفاق کرده بودند بعدالت و صلاحیت علم و زهد و ورع علی
علیه السلام و شیعه قایل بود بعصمت وی بدلایل عقلیه و نقلیه و اتفاق حاصل بود بنا معصومی ابوبکر
و بدانکه چهل و شش سال مشرک بود پس اسلام آورد و خلاف کردند در عدالت وی و جمعی گویند که دالم

وصلاحیت داشت بعد از اسلام و جمعی گفتند خود صلاحیت نداشت پس چون رسول در میان ما
نبود که حاکم ماده اختلاف بود اقتدا بمقطوع العدالة والورع والصلاحیة کردن اولیتر بود که
اقتدا بکسی کنی که در عدالت وی هزار خلاف باشد اگر انصاف بدهند و حب مذهب از سر بیرون
کنند عدالت وی و صلاحیت وی هرگز اثبات نتوانند کردن خاصه بمذهب خصم که مجوز معاصی است
بر انبیا و روا دارند که حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند بد مرگ و کفر بوی دهد و بمذهب شیعه این معنی
ظلم باشد و بر حق تعالی روا نبود اما آنانکه اثبات صلاحیت کردند حجج ایشان ظاهر نیست
اما آنانکه نفی صلاحیت و ورع کردند تمسک ایشان آنست که میگویند اگر ورا این معنی بودی
بر علی که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه علیها السلم باز نستاندی که پدرش رسول بوی داده بود
و نیز دیگر بار خلافت بعلی علیه السلم دادی که صاحب حق بودند بدیگری و خالد ولید چون با زن
مالک بن نویره زنا کرد حد بوی براندی چنانکه عمر خطاب بآن اشارت کرد و وی از وی قبول نکرد

دلیل سیم در کتب تواریخ اهل سیر مطالعه کردم و زاید بران از علماء طوایف تفحص کردم
و چنان یافتم که هرگز هیچ رسولی نبود که بعد از وی خلیفه وی و قایم مقام وی مشرک بوده باشد
و بعد از چهل سال کی اسلام آورده و ترک سجده و شمت بت کرده و ایمان آورده چون این هرگز نبود پس
رسول ما که افضل رسلست و خاتم الانبیا چگونه شاید که بحکم قل ما کنت بدعا من الرسل خلیفه
رسول ما بخلاف ایشان باشد و ارتکاب معاصی کرده و لات و عزی را بخدائی قبول کرده و جمهور
خطبا و علما طوایف می گویند که علی لم یشرک بالله طرفة عین ابدا پس عدالت و عصمت و عفت
که در میان امامت بکار باید در علی یافتم و ازین معانی هیچ در غیر وی نبود از خلفا پس قطع کردم

ببطلان خلاف

ببطلان خلافت ایشان و امامت علی بن ابو طالب علیه السلم دلیل چهارم تتبع آثار و اخبار و تواریخ
علما سلف کردم و چنان یافتم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الا که ذریت وی و قرابات وی خلیفه
بودند چنانک آدم را وصی شیث هبة الله نام بود و نوح را پسری سام و ابرهیم را پسران وی اسحاق
و اسمعیل و یعقوب را یوسف و موسی هرون را در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات
و یوشع ابن عم وی بود و داود را سلیمان و عیسی و یحیی که هر دو پسران خاله همدیگر بودند و زکریا
همچنین قریب عیسی بود و انبیا آنچ کردند لابد که باجازت حق تعالی کرده باشند و این معنی سنتی
شد از خدا و از انبیا کما قال تعالی سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحویلا
و ازین آیت غرض آن بود که تو نیز بر سنت اولیا برو و باتفاق سنت انبیا درین صورت شریعت نبود
که شرع ایشان منسوخ شد پس لابد که توحید و عدل و نبوت و امامت باشد تا آیت از فایده معطل
نماند و قال تعالی فاتبعوا ملة ابرهیم و ابرهیم را خلیفه ذریت وی بودند پس بایدکی رسول ما را نیز
خلیفه از قرابت وی باشد و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و قرابات رسول که مستعد این
کار بودند علی علیه السلم بود و بعد از وی اولاد وی علیهم السلام اگر اصحابه رها کردندی دلیل پنجم
همچنین چون استقرا کتب و اجماع اهل قبله کردم یافتم که هیچ رسولی از دنیا بیرون نشد الا که ورا
وصی بود کما قال تعالی و وصی بها ابرهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا
تموتن الا و انتم مسلمون و رسول علیه گفت من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة و امثال
این اخبار که وارد شد در تحریض کردن و حکم بوصیت پس بحکم اتامرون الناس بالبر
و تنسون انفسکم باید که آنچ امت را فرمود بلفظ عام وی نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق

ابوبکر و عمر وصی رسول نبودند بلکه وصی رسول علی بود علیه چنانکه کتب مخالف گواهی دهد
بران و اوصیاء انبیاء سلف جمله امام و خلیفه بودند در ان دور پس باید که در دور ما امام باشد
دلیل ششم حق تع گفت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین
و در حق رسول گفت سلام علی آل یاسین و یاسین محمدست بدلیل قوله یس و القرآن الحکیم
انک لمن المرسلین و آل ابرهیم اسمعیل بود و اسحق و یعقوب و جمله انبیا و اوصیا بودند و آل عمران موسی
و هرون بودند و ایشان جمله پیغامبر و مختار گانه خویش و رسول ما افضل الانبیا بود پس باید که
آل وی افضل باشند از آل ابرهیم و عمران و این دو آل مرتبه نبوت داشتند و باتفاق ابوبکر
و عمر آل رسول نبودند بلکه آل رسول علی بود و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم السلام و آن شخص که
مشرک بوده باشد پس اسلام آورده نشاید که فاضلتر بود و مقدم بر کسی که وی فاضلتر است از
انبیا و آن افضل آل رسولند و آل امت نتواند بودن بآیت آل ابرهیم و آل عمران و بنظام لغت
برا آنک علما لغت گفتند آل الرجل ما یؤول الیه بالنسب و هو مشتق من الاول و هو الرجوع
و افضلیت بعصمت تواند بودن و علم و ورع و جهاد در راه خدای و این معنی جز در علی و اولاد
او نبود و صحابه ازین معنی خالی و عاری بودند همه حال دلیل هفتم خلافی نیست که مهاجر را
با انصار خلاف افتاد در باب خلافت مهاجر بر انصار حجت آوردند که الائمة من قریش و رسول هم
از اولاد قریش بود پس امام از قریش بودن بسبب قرابت رسولست و بیقین انصار این قرابت
نداشتند و علی و حسن و حسین وارث و ابن عم و فرزند رسول بودند و آن قرابت که ابوبکر
داشت با رسول عمرو عاص و خالد ولید و سایر قریش را نیز حاصل بود و ایشان هیچ کس را توان

کار

این کار نبودند و در صدد این کار نیامدند برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت اتفاق در
صورت ایشان و یا از برای خوف خدای که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و هیچ کس از ایشان
اقدام نتوانست کردن بدین خطر بغیر الا که ابوبکر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و رسول
گفت ان الله اختار من ولد ابرهیم اسمعیل و اختار من ولد اسمعیل قریشا و اصطفی من قریش هاشما [illegible]
که صحابه جمعی را که خدای برگزیده باشد مخذول کنند و موخر و رعیت داشتند و جمعی را که مخذول
حق تعالی بودند مقدم کرد انشد و اختیار ابوسفیان منافق و خالد ولید فاسق و عمر عاص لعین ترجیح
نهند بر اختیار خدای تع چون این معنی ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد دلیل هشتم
مشهورست از مخالف و موالف که رسول گفت الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث ما دار و چون
بدین حدیث ثابت شد که حق با علی است جز وی هر که دعوی خلافت کند بر باطل باشد کما قال تع
فماذا بعد الحق الا الضلال و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن و صریح دلیل
نهم ام سلمه روایت کند از نقل مخالف که رسول علیه السلم گفت علی مع القرآن و القرآن مع علی
لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض از قول خصم قرآن با علی و علی با قرآن پس هر که نه با قرآن
باشد ضال مضل باشد و ما را معلوم شد بنقل شایع که علی گفتی در ایام مازلت مظلوما منذ قبض
رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی گفتی انا اول من یجثوا یوم القیمة للخصومة و امثال این شکایتها
که از ایشان کردی و باتفاق حق با قرآنست و هر که بر قرآن خروج کند ضال و باطل و فاسق بود و همچنین
حکم قرآن که علی است علیه السلم و دشمن علی دشمن قرآن باشد و دشمن قرآن دشمن خدای و رسول
بود لایق خلافت نباشد پس همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است و امام باید که علی علیه السلم

امام ناطق باشد و دستور شریعت و مقدم وعد و وعید خدای تع دلیل دهم
امام باید که عالم تر بود از رعیت خویش بهر جه رعیت بدان محتاج باشد و اگر وی نیز با امام دیگر
محتاج باشد ادا بتسلسل کند و تسلسل باطل و علی اعلم صحابه بود که افضاکم علی و اعلمکم علی
و علی را با متفق شیوخ بودی و ایشان هیچ قضیتی در غیبت او نتوانستند باخر کردن تا نزدیک هفتاد
کرت عمر تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و قضایا علی طوایف جمع کرده اند و در کتب اهل قبله آمده که
از ابوبکر و عمر برسیدند از معنی فاکهة و ابا و هر دو کفتند که ما معنی ابا ندانیم و امیر المؤمنین
علی علیه حضور مهاجر و انصار بر منبر کفتی مرة بعد مرة سلونی قبل ان تفقدونی و کفتی علمنی رسول الله
الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و امثال ان جون ثابت شد که وی اعلم بود
امامت وی ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم قبیح بود عقلا کما قال تع قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و قال والذین اوتوا العلم درجات دلیل یازدهم بدانکه قوت و علم از جمله
صفات کمال اند و صفات انبیا اکر حق تعالی است کفت ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و در حق جبریل
کفت علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و جون ذکر طالوت و صفات او کرد و تحقیق امامت و نبوة
او بعد از انکار بنی اسرائیل او را کفت ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم و در حق
داود کفت واذکر عبدنا داود ذا الاید و در حق موسی کفت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین و در قصه قوم هود کفت واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی
الخلق بسطة بسبب قوت منتی بر ایشان نهاد عظیم و علم در انبیا جمله صفات کمال نهاد و حصر
قوت و علم را دلالت نبوت و امامت ساخت و شیوخ را عشر عشیر قوت علی نبود زیرا که هیچ

حری

حربی مشهور نیست که ایشان کرده باشند یا کافری کشته باشند یا مردی اسلام کرده بلکه ایشان و یولون الدبر
بودند تا انکه روز احد کردند بر علماء عالم بوشیده نماند و عثمان سه روز بعد از حرب باز آمد که درین مدت
در غاری بنهان شده بود و قوت دل نداشت که از انجا بیرون اید و علم ان بود و شجاعت این جون
حلوا بایست خوردن جمله مقدم بودند و علی خود بدید نبود و هیچ کس طلب وی نکرد و اگر کسی نام وی می
برد بخیر بر بده می بایست بردن شعر واذا تکون کریهة ادعى لها واذا یحاس الحیس یدعى جندب
یعنی جون حرب باشد مرا خوانند و جون حلوا باید خوردن جندب را خوانند بس جون ثابت شد که
اعلم بود و اشجع امامت وی ثابت شد و بطلان خلافت دیکران دلیل دوازدهم باتفاق میان ما و خصم
رد شهادت ابوبکر که خلیفه وقت بود نشاید کردن خاصه بمذهب خصم که قایل است بخلافت وی بس این
ابوبکر بیقین بحضور مهاجر و انصار بمقام رسول بر منبر کفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم بر غم خصم
خلافت وی باید که عقلیة نبود زیرا که بنزدیک خصم عقل حجت نیست و نقل نیز نبود که اگر نقل بودی خلافی
حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا خصم این دعوی نکرد بس باقی نماند الا که باختیار صحابه
بود جنانکه صحابه وی را اختیار کردند و وی خود را معزول کرد و از کار خلافت بیرون اورد و ما را اعلم
حاصل نیامد که بثانی الحال و بالخلیفه کردند یا نه و از کلام وی معلوم شد که امامت وی از قبل امت
بود و حق تعالی کفت ما کان لهم الخیرة و اختیار از ایشان بر داشت و نیز وی کفت من بهتر از شما نیستم
و این لفظ شامل هر صحابه است از وی بزرکتر و بهتر و عالم تر باشد و جون جنین باشد وی مفضول بود
و دون هر صحابه و صحابه بهتر از وی بس تقدم وی باطل بود خاصه که وی کفت و علی فیکم یعنی
که علی که مستحق این کار است و مستعد این امر و صالح حق این کار است و حاضر است و در میان شما

وبرا اختیار کنید **دلیل سیزدهم** جون سورت برآت انزله شد برای بند عهد مشرکان رسول
با ابوبکر داد و بمکه فرستاد جون ابوبکر از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت ان الله یقرئک السلام
ویقول لک لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک رسول علیه گفت علی منی وانا من علی و او را حاضر
کرد و بر ناقه عضبا که از آن رسول بود سوار کردانید و گفت بعقب ابوبکر برو و جون بدو رسی براة
از وی بستان و ویرا مخیر کردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی جون بمکه
رسی این سورت برایشان خوان و عهد مشرکان بینداز بدین عبارت که ارکب ناقتی العضبا
والحق ابابکر فخذ براة من یده وامض الی مکة فانبذ بها عهد المشرکین الیهم وخیر ابابکر
بین ان یسیر مع رکابک او یرجع الی جون امیرالمومنین با ابوبکر رسید ابوبکر بترسید حالها تفحص
کرد علی علیه گفت خیر است و احوال باز گفت ابوبکر برات بروی تسلیم کرد و باز گشت جون در خدمت
رسول علیه آمد و گفت یا رسول الله انک اهلتنی لامر طالت الاعناق الیه فلما توجهت له رددتنی عنه
در حق من قرآنی آیاتی فرو آمد رسول فرمود نه ولکن الامین هبط علی عن الله تعالی بانه لا یؤدی
عنک الا انت او رجل منک علی منی ولا یؤدی عنی الا علی وبدان بند عهد قوت اسلام بود
وصلاح اسلام و فتح مکه بر آن ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و مقاماتی رفیع امیرالمومنین را علیه السلم
که حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت غیر ویرا باشد که کتب هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است
و وجه استدلال سنت رسول را ابقا واجب بود و تغییر در وی نباشد خاصه سنتی نص آلهی تا بقیامت
که ولا تجد لسنتنا تحویلا پس عزل ابوبکر تا بقیامت باقی باشد و تولا و تولیت امیرالمومنین تا بقیامت
عجب از قومی که ویرا خلیفه دانند و خدای تعالی لایق آن ندید که نه آیت بخلق رساند تا بدست

جبرئیل رسول را فرمود که ویرا عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن **دلیل چهاردهم**
رسول علیه السلم جون از مکه هجرت خواست کردن علی را علیه السلم در فراش خویشتن بخوابانید و آن چنان
بود که قبایل قریش جمله اتفاق کردند بقتل رسول الله صلعم جبرئیل فرو آمد و این حال رسول را خبر کرد
و گفت این طایفه میخواهند یا محمد که ترا بکشند و استیصال شریعت کنند علی را علیه خلیفه خویش
کن و در فراش خود بخوابان رسول علی را حاضر کرد و این حال با وی باز گفت امیرالمومنین علی
گفت یا رسول الله اگر من بمقام تو بخسپم تو امان باشی و نفس تو ایمن و بسلامت باشد یا نه رسول گفت آری
من بسلامت باشم اگر تو بفراشم بخسپی امیرالمومنین علی علیه آن شب بمقام وی بخفت و رسول پنهان از مکه بیرون آمد
و آن روز منادی کرده بود درمیان یاران که امشب باید که هیچ کس بیرون نیاید رسول علیه جون از خانه بیرون
آمد ابوبکر را در راه دید درمیان کوچه ایستاده گفت یا ابابکر نه من منادی کرده بودم که هیچ کس از اصحاب
من از خانه بیرون نیاید ابوبکر گفت بلی شنیدم منادی تو اما قریش اختلف الاقوام بافهم پریشان
خاطر بودم رسول علیه ابوبکر را با خود ببرد که صلاح در آن بود و گفت ممکن که قریش ویرا در جوب کشند
و شکنجه و او را دلالت من باید کرد رسول او را با خود ببرد و روز سیم بعلی علیه فرستاد که زنان و
و دختران مرا با خویش بیار که مرا بر هیچ کس اعتماد نیست بر دختران و اهل حرم خویش در همه عالم
الا بر تو که طهارت و امامت و نفس پاک داری علی از میان این جمله دشمنان بعقل و رای و کفایت
خویش خلقی عظیم را از میان دشمنان بیرون برد جنانک هیچ ضرری بهیچ کس نرسید و هیچ کافری
بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی هیچ بدوی راه نه و قوت آن بود که در راه زحمت ایشان
دهند بقطع طریق یا مانند آن و علی پیاده از مکه بمدینه آمد و بقبا برسول رسید و امیرالمومنین

بالجمله عیالان رسول در مدینه رفتند در خدمت رسول یک روز پس چنانک باول هجرت علی
خلیفه و قایم مقام رسول علیه السلم بود باید که باخر نیز قایم مقام و خلیفه وی باشد که پیش رسول
باقی بود و منسوخ نگردد تا بروز قیامت و ابوبکر درین روز نخست شکار بود و چون مکاریان
باخدمت رسول بود و خلیفه وی بر امانت علی بوده است و هیچ بشری درین کار با وی نبود چنانک
خلیفه اول وقت هجرت از شهری بشهری علی بود باید که خلیفه آخر که هجرت میکرد از سرای فانی
بسرای باقی هم او باشد بحکم ما یبدل القول لدی **دلیل یازدهم** چون رسول علیه
از غزو حنین فارغ شد حق تع ویرا خبر داد که ترا بغزوه تبوک می باید رفتن و تبوک موضعی است
دور در دیار روم جبرئیل گفت آنجا حرب نباشد بدین سبب بعلی محتاج نیست که ایشان با تو صلح کنند و رضا [illegible]
حاصل کنند و منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بران بودند که چون رسول از اینجا
غایب گردد ما مدینه را غارت کنیم و حرمات و عورات مهاجر و انصار را تاراج کنیم و این نوع خو[illegible]
دین خواست بودن و فساد و بدنامی عرض اهل اسلام چون چنین باشد علی را اینجا بگذارد که
منافقان و مشرکان و اهل کتاب از هیچ کس نترسند الا از علی ویرا اینجا بگذارد از بهر رعایت و حفظ [illegible]
دین اسلام بلا انتم اشد رهبة فی صدورهم من الله و جمعی عظیم منافقان در میان شما اند حق
میخواهد که منافقان را از مومنان تمیز کند و مومنان نفاق ایشان بدانند رسول چون از جبرئیل این
حال استماع کرد چند روز تحریض میکرد مردم را بر حرب و منادی بغزاء تبوک بسیاری خلق [illegible]
کردند و تقاعد نمودند و تکاسل و جمعی تعلل آوردند که تابستان است و گرمای عظیم و وقت
ارتفاع میوها که امروز برسید اگر ما بغزو رویم جمله تلف شود و مع هذا ما را باحد و قوت [illegible]

نیست

نیست رسول علیه السلم علی را بنیابت و خلافت خویش نصب کرد دایما شایعا نصی روشن
و از مدینه بیرون شد منافقان خواستند که علی از مدینه برود تا ایشان مراد دل خویش بدهند
اراجیف می انداختند و هر یکی در علی طعنه می زدند و غایت کلام ایشان بود که محمد علی را این
که بمدینه باز گذاشت و خلیفه خویش کردند از محبت و ارادت وی بود و تا ما از بهر آن بود که
از وی سیر برآمد و ویرا دشمن گرفت و پایه علی بروی گران آمد امیر المومنین چون این حال
بشنید برخاست و بعقب رسول برفت و حالها با وی بگفت بدین عبارت یا رسول الله ان المنافقین
یزعمون انک خلفتنی استثقالا و مقتا فقال له النبی علیه ارجع یا اخی الی مکانک فان المدینة
لا تصلح الا بی او بک فانت خلیفتی فی اهلی و دار هجرتی و قومی اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این نصی است صریح از رسول برای خلافت وی
زیرا که هرون خلیفه موسی بود بآیات قرآن منها رب اشرح لی صدری و یسر لی امری الی قوله
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و حق تعالی گفت جواب
او قد اوتیت سؤلک یا موسی و هرون اگر زنده بودی پس از موسی عزل وی جایز نبودی
و نه در حال حیاة موسی زیرا که دعا و التماس موسی علیه ویرا عام است و مطلق علی کل حال و اوقات
حق تعالی هم علیت اوتیت سؤلک یا موسی بنا برین نص امامت علی ثابت شد و حجت و فعل
رسول سنت باشد تا بروز قیامت **دلیل شانزدهم** چون رسول حجة الوداع کرد و روی
بمدینه نهاد و بموضعی رسید که او را غدیر خم خوانند و آن کوی بود که آب آنجا جمع شدی در وقت آمدن
سیلاب و آن روز آن نه جایی بود که آنجا نزول کنند آنجا نزول کرد و گرم گاهی عظیم بود جبرئیل

آمد واین آیت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس ورسول خایف بود از مخالفان ومنافقان صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت
میکردند با علی رسول از ایشان میترسید حق تع ضمان حفظ رسول از ایشان بکرد وغدیر موضعی
بود که آنجا بگذرند متفرق شوند در بوادی وقبایل وبلاد وولایات رسول فرو آمد ومسلمانان بر حوالی
رسول فرو آمدند ومنادی فرمود که الصلوة جامعة خلایق حاضر شدند وبفرمود تا پالانهای شتر بر هم
نهادند رسول بر آنجا رفت وعلی را با خود بر آنجا برد وبدست راست بر پای داشت وخطبه بکرد وچون
از حمد وثنا فارغ شد گفت ای قوم انی دعیت ویوشک ان اجیب وقد حان منی خفوق من بین
اظهرکم وانی مخلف فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی فانهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس آواز بر آورد وبلند که الست اولی بکم منکم بانفسکم فقالوا
اللهم بلی فقال لهم علی النسق وهر دو بازو علی گرفته بود واز زمین برداشته تا سفیدی که زیر بغلها رسول
ظاهر شده بود وگفت فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله واز منبر بزیر آمد وباخیمه رفت وگرما آفتاب بحدی بود که مردم دستارها در پای
پوشیده بودند در پایه منبر وچون رسول باخیمه رفت بانگ نماز بگفتند رسول علیه السلم نماز بجماعت بگزارد
وبفرمود که خیمه برابر خیمه رسول علم بزدند ودست علی علیه السلم گرفت ودر آنجا بنشاند ومنادی کرد که
حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنید بامامت وبامرة المؤمنین وبروی بیعت کنید جمله مهاجر
وانصار بیامدند وبروی بیعت کردند واز آن جمله عمر خطاب بحکایت بسیار بگفت وتهنیت مذیل
واز آن جمله گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة الی یوم القیمة وچون

مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کنند وبیعت زنان چنان بود که امیر المؤمنین بفرمود تا طشتی
پر آب بکردند ودست در آنجا نهاد وبر در خیمه بنهاد زنان می آمدند وسلام میکردند بامامت
وبامرة المؤمنین ودست در آن طشت می نهادند وباز میگردیدند وآن بیعت ایشان بود حسان
ثابت گفت یا رسول الله ایذن لی ان اقول فی هذا المقام ما یرضاه الله تع رسول علم گفت یا حسان
علی اسم الله حسان برخاست وبایستاد وخلق عظیم جمع شدند ابیاتی چند بر ارتجال خواند چنانک ذکر آن بیاید
چون فارغ از انشاد رسول علم گفت لا تزال یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک رسول چون
بوحی الهی عواقب کار ایشان دانست دعا مشروط کرد بلفظ من ومطلق نگفت همچنین چون عاقبت کار
زنان معلوم بود حق تعالی مقید ومشروط گفت نه مطلق یا نساء النبی لستن کاحد من النساء
ان اتقیتن وچون عصمت وطهارت وبقاء ایمان وصلاحیت علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم معلوم بود آیت مثوبه ایشان
مطلق انزال کرد نه مشروط کما قال تع ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک
الیوم ولقیهم نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا **دلیل هفدهم** قال الله تعالی واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین حق جل وعلا گفت رحم بمقام قرابت
بایستاد ذلک لیاقت بود از غیری امیر المؤمنین علی هم رحم بود وهم مهاجر وهم مومن اما دلیل ایمان وی سورت
هل اتی وامثال آن وحدیث مشهور از نقل مخالف وموالف عن علی علم شکوت الی رسول الله حسد
الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن
والحسین وبدعوی خصم وی از عشره مبشره بود وحدیث صحیح که اشتاقت الجنة الی ثلث

علی وعمار وسلمان وابوبکر نیز دیکر چنین محقق نیست که مهاجر بود چنانک کفته شود ان شا الله
وعباس اکرچه هم بود اما مهاجر نبود زیرا که وی از طلقا بدر بود چون ایمان وهجرت وهم وی
ثابت شد ودروی جمع وی بمقام رسول علیه السلم اولیتر بود از غیری ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك
هم الکافرون دلیل هجدهم قال تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ابنا اینجا حسن وحسین اند ونسا فاطمه وانفسنا علی باتفاق جمله مفسران وباتفاق
عالمیان ابوبکر وعمر در مباهله با رسول نبودند بلك از زنان جز فاطمه نبود واز ابنا جز حسن وحسین نبوده
واز انفسنا جز علی کس نبود ونشاید که داعی ومدعو یك کس بود پس انفسنا اینجا غیر رسول باشد ونیز که
عطف دلالت مغایرت می کند ونیز فصل میان چیزی ونفس او روا نبود خاصه بالجنبی پس نفس غیر داعی
بود وباتفاق جز علی کسی دیکر با وی در مباهله نرفت از مردان جز حسن وحسین ورسول کفت یا علی نفسك
نفسی ودمك دمی ولحمك لحمی چون ثابت شد که علی نفس رسولست نشاید که با وجود نفس رسول ابوبکر
وعمر خلافت کنند یا تقدم جویند یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی هرکه مومن بود
بخدای ورسول تقدم نجوید بهیچ حال دلیل نوزدهم قال الله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا هیچ کس زکوة در
زکات نداد الا علی واین حال چنان بود که علی در مسجد رسول نماز می کرد چون در رکوع شد سایلی
ویروی سوال کرد اشارت کرد بانکشتری که در انکشت وی در بنصر دست راست بود چه دار الله ... که
علی چنان بود که انکشتری در دست راست داشتی وچنانك کفته اند نماز سنت بود وصدقه سنت بود
واکر نیز که فرضین بود نیز لکن تداخل فرضین ابطال لازم نیاید زیرا که ایشان غیر یکدیگراند وشیین ...

فراخ بود سایل از انکشت وی بیرون کرد وولی در اینجا متصرف در کار دین وقیم بکار اسلام
وهرکه متصرف دین بود بنص حق تعالی وقیم بکار بندکان لابد که وی امام باشد ومتصرف کار دین دلیل بیستم
از روایت مخالفان وشیعه مشهورست که رسول روز خیبر رایت با ابوبکر داد وثانیا بعمر داد وثالثا
بعمرو عاص وهر یکی از ایشان منهزم شده باز آمدند ورایت منکوب باز آوردند رسول علیه السلام
در خشم شد وکفت لاعطین الرایة رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله جمله
صحابه امید می داشتند که رسول رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول کفت این علی بن ابی طالب
کفتند یا رسول الله یشتکی عینیه رسول بفرستاد وویرا حاضر کرد رسول آب دهان خویشتن در چشم وی
انداخت در حال نیك شد رایت بوی داد علی کفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا قال انفذ علی رسلك
حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام فاخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله
بك رجلا واحدا خیر لك من ان یکون لك حمر النعم واین حدیث باجماع اهل قبله است واین دلیلست بر عزل
ابوبکر وعمر ونصب امیر المومنین علی وغضب وخشم خدای ورسول بر ایشان وصدق ومحبت خدای
ورسول بر علی را علیهما السلام دلیل بیست ویکم خلافت ابوبکر بیعت بود وبیعت باطل زیرا
که اکر بیعت دلالت امامت بودی جمله بنوامیه ائمه حق بودندی ومحققین یزید لعین بن اللعین خلیفه
حق بودی ونیز ممکن که بیعت بکافری کنند یا بوزنی درکش بیعت کنند ونیز قضا میان دو کس
به بیعت منعقد نمی شود چکونه شاید که خلافت میان عالمیان به بیعت منعقد کردد ونیز آن طایفه
که بیعت کردند از بهر نفس خویش رضا دادند وبیعت کردند نه از بهر دیکران هرکه بر ان انکار کند آن
باطل بود زیرا که بیعت بقول خدای ورسول نبوده است ونیز که ابوبکر کفت اقیلونی ولست بخیرکم

اگر نص بودی آن کلام ازوی کفر بودی زیرا که رد بود بر خدای و رسول و چون بیعت باطل
شد امامت ابوبکر باطل شد و بطلان امامت وی اثبات امامت علی علیه السلم است **دلیل بیست و دوم**
ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان نیز هیچ کشته شد و بمذهب خصم رسول نیز بی وصیت
بمرد اگر ابوبکر بر حق بوذ عمر و عثمان بر باطل بوذند و اگر ایشان بر حق بوذند ابوبکر بر باطل بوذ و مکلف باید که
بدیشان اقتدا می باید کرد و اقتدا بهر یکی ضد اقتداست بدیگری و میان ایشان مخالفتی ظاهر شد پس
معلوم شد که هر سه بر باطل بوذند و علی بر حق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل که بطلان
مذاهب ایشانست که ابوحنیفه با دیگر ائمه در بسیاری مسایل خلاف کرد و همچنین شافعی و تصحیح قول
هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگرانست و هیچ کدام از دیگری اولی تر نیست پس باید که جمله بر باطل باشند
و ائمهٔ شیعه دوازده تن بوذند و آخرین ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان امیر المؤمنین علی
گفت و هیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هر چه از نزدیک خدای بوذ در ان خلافی و تفاوتی
نباشد و هر چه از نزدیک خدای نباشد در آنجا اختلافی باشد کما قال الله تع افلا یتدبرون القرآن
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا **دلیل بیست و سیم** انس روایت کرد که
از بهر رسول مرغ بریانی ام ایمن فرستاده بوذ و رسول بر سر آن بنشست و دعا کرد که اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک لیاکل معی هذا الطیر گویند که عایشه و حفصه و هر زنی بپذر و قبیله خویش می
فرستادند تا حاضر شوند حکم خدای بران بوذ که ایشان حاضر نشوند انس گوید که علی ع
بسه نوبت بیامد و من می گفتم که رسول در حاجتی است و علی را باز گردانیدم تا نوبت سیم در پیش
رسول رفت رسول گفت یا علی چرا دیر آمدی علی گفت یا رسول الله این نوبت سیم است و انس می گ

بعینه

دای

که آمدم

رسول درحاجتی

رسول در حاجتی است رسول با انس گفت یا انس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله دعا تو می شنیدم
خواستم که شخصی از انصار حاضر شوذ رسول گفت ان الرجل یحب قومه و درین روایت هیچ کس خلاف
نکرد چون باتفاق وی احب الخلق الی الله است باید که مقدم باشد چنانکه رسول چون احب الخلق
الی الله بوده است مقدم و رسول بوذ **دلیل بیست و چهارم** امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بوذ
و اختیار باطل زیرا که امامت رکنی عظیم است در کار دین و بازای نبوت و در مقابل کل رسالت کما قال
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته پس نشاید که معظم امور دین باختیار خلق باشد زیرا که اگر اختیار امام روا
بوذ اختیار رسول نیز روا بوذ و اگر گویند که رسول معجزه باید گوییم امام را نیز نص و عصمت باید و وجه
دوم حق تعالی نفی اختیار خلق کرد حیث قال وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و وجه
سیم موسی با درجه نبوت هفتاد تن اختیار کرد و اختار موسی قومه سبعین رجلا هر هفتاد مستحق
عقوبت و صاعقه گشتند فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و غرض حق تعالی ازین قصه بازگفتن تنبیه
بوذ بدین معنی تا عاقلان بدانند که هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت بلکه بندگان امتثال
امر و نهی است چنانکه فرموده فما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و چون اختیار باطل شد باقی
نماند الا نص و عصمت بر امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلم **دلیل بیست و پنجم** حدیث متلقی بقبول
از طوایف که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی مراد بدین حدیث
آنست که هر که تمسک باهل بیت کرد ناجی شد و هر که از ایشان دور شد هلاک شد و کافر چنانکه قوم نوح
و این نصی است صریح بدانکه شیعه از اهل بیت اند و از اینجاست که رسول علم گفت شیعتک هم الفائزون و چون
تمسک بدیشان سبب نجاة است تمسک بدیگران سبب هلاک باشد فماذا بعد الحق الا الضلال خاصه که بمذهب وی

دلیل خطاب جفت **دلیل بیست و ششم** باتفاق علما طوایف که رسول گفت انی تارک فیکم الثقلین
ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا احدهما اعظم من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی
ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض انظروا کیف تخلفونی فیهما زید ارقم گفت رسول علیه السلم میان مکه و
مدینه بر آبی فرود آمد و خطبه برخواند و حمد و ثنای خدای بگفت پس گفت ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی
رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به
واهل بیتی و از تمسک بدیشان ترک دیگران لازم آید **دلیل بیست و هفتم** جابر بن سمره روایت کند
که رسول علیه السلم گفت لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و روی لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم
اثنا عشر رجلا کلهم من قریش و هرکه امام دوازده گفت جز علی و اولاد وی را نگفت و دوازده گفتن لازم شد
بقول خصم که در مصابیح ایراد کرد ام عطیه گفت بعث رسول الله جیشا فیهم علی فسمعته وهو رافع
یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا براء عازب روایت کرد که رسول علیه السلم گفت مر علی را انت منی
وانا منک براء عازب گفت رایت النبی صلعم والحسن بن علی علی عاتقه یقول اللهم انی احبه فاحبه
واحب من یحبه ابن زرعه گفت رایت رسول الله صلی الله علیه وآله علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه
و در حق حسن گفت وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری وهو یقول ان ابنی هذا سید ولعل الله
ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین عن ابن عمر که رسول گفت در حق حسن و حسین هما ریحانتای
من الدنیا زید ارقم روایت کرد که رسول گفت روی بفاطمه و حسن و حسین کرده انا حرب لمن حاربتم وسلم
لمن سالمتم عن ابن ربیعة ان العباس دخل علی رسول الله مغضبا وانا عنده فقال ما اغضبک قال
یا رسول الله ما لنا ولقریش اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مستبشرة واذا لقونا لقونا بغیر ذلک فغضب

رسول الله صلعم حتی احمر وجهه ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله
ولرسوله ثم قال یا ایها الناس من آذی عمی فقد آذانی وانما عم الرجل صنو ابیه این جمله احادیث
از روایت مخالفانست و در صحیح مصابیح مسطورست و خصم دلالت سازد بدین احادیث بخلافت
امیر المومنین علیه السلم **دلیل بیست و هشتم** براء عازب روایت کرد که رسول علیه السلم گفت انت منی
وانا منک عمران حصین روایت کرد که رسول گفت ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مومن بعدی
روایت کرد که رسول علیه السلم گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و ولایت رسول عامست در حق جمله
عالمیان پس باید که ولایت علی عام باشد حبشی بن جناده گفت که رسول فرمود علی منی وانا من علی
ولا یودی عنی الا انا او علی یعنی ابوبکر و عمر را نرسد که با وجود رسول ادای شریعت کنند و تقدم
بر عالمیان و یا از رسول شرعی بخلق رسانند باسم نیابت و همچنین چون میان مهاجر و انصار برادری
میداد هر یکی را با مثل خویش چنانک میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان ابوذر و سلمان
و علی را ترک کرد در آن میان علی علیه السلم بگریست و گفت یا رسول الله چرا مرا برادری ندادی با کسی رسول
گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة و گویند که عباس گفت یا رسول الله لم ترکت علیا فقال ما اخرته
الا لنفسی عن علی گفت اذا سالت رسول الله اعطانی واذا سکت ابتدانی عن جابر ان الرسول
علیه السلم دعا علیا یوم الطایف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله
ما انتجیته ولکن الله انتجاه و چون رسول بمدینه آمد صحابه اندکی بودند رسول بنا مسجد کرد
و صحابه را گفت جمله درها و امسجد گشایند تا هر یک دست باشند و از احوال هم دیگر اطلاع یابند
چون اسلام قوت گرفت جبرئیل فرو آمد و بفرمود تا جمله درها بر آوردند الا از آن رسول و از آن علی

رسول گفت لا يحل لاحد ان يجنب في هذا المسجد غيري وغير علي يعني لا يحل لاحد بسطرقه غيري
وغير علي براء عازب روايت كرد كه رسول با علي گفت انت مني وانا منك و بدين جمله اخبار كي
از كتب مخالفان نقل كردم استدلال مي توان ساخت كه علي نفس رسول بود وحكم علي حكم رسول بود
وچنانك تقدم بر رسول ضلالت است تقدم بر علي همين حكم دارد **دليل بيست و نهم** عن جابر بن
عبد الله الانصاري عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من سره ان يحيى حياتي ويموت مماتي
ويدخل جنة عدن غرسها ربي فليوال عليا من بعدي وليقتد باولاده من بعده فانهم خلقوا من طينتي
رزقوا علما وفهما فويل للمكذبين بفضلهم من امتي لا ينالهم شفاعتي عن فاطمة الكبرى قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وآله كل ولد انثى ينتمون الى عصبتهم الا ولد فاطمة فانا وليهم وانا
عصبتهم واين اخبار جمله دلالت امامت علي است و اولاد او عليهم السلام **دليل سي ام** حق سبحانه
وتعالى ادرار وانظار در حق هيچ طايفه تعيين نكرد الا در حق علي واهل بيت وي بر صفتي كه باشد
كما قال واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين
وابن السبيل مساهمه با خدا و رسول هيچ بشري مستحق نشد الا علي و اولاد وي واين معنى اعلى
المناصب است واعلى المراتب و دلالت فضل وي و تقديم مفضول بر فاضل قبيح باشد بهمه حال
دليل سي و يكم حق تعالى در كلام خويش محبت هيچ طايفه بتعيين واجب نكرد الا
محبت اهل بيت رسول علي و فاطمه وحسن وحسين تا آخر ائمه عليهم السلام كما قال تعالى قل لا
اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى و دليل برين حديث مروي از نقل مخالف و موالف كه رسول
گفت من مات على بغض آل محمد مات كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة

الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوبا بين عينيه آيس من رحمة الله و بر عقلا
مخفي نباشد كه فدك از فاطمه عليها السلام باز گرفتن وخمس از عترت رسول دفع كردن وفتوى دادن
عوض عترت رسول و امامت از ايشان منع كردن از محبت نبود ضرورت بلك از عداوت بوده باشد
واتفاق است مخالفان را كه رسول گفت من مات على حب آل محمد مات مومنا مستكمل الايمان الا ومن
مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد
يزف الى الجنة كما يزف العروس الى بيت زوجها **دليل سي و دوم** عن براء بن عازب عن
رسول الله صلعم انه قال لعلي قل يا علي اللهم اجعل لي عندك عهدا في صدور المؤمنين مودة فانزل الله
تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا وعن ابن عباس في السابقون
السابقون اولئك المقربون فيوشع بن نون سبق الى موسى بن عمران وعلي بن ابي طالب سبق
الى رسول الله وعن ابن عباس نظر النبي الى علي فقال انت سيد في الدنيا وسيد في الآخرة حبيبك
حبيبي وحبيبي حبيب الله وعدوك عدوي وعدوي عدو الله والويل لمن ابغضك بعدي عن
ابي سعيد الخدري عن رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي معك يوم القيمة عصا من عصي الجنة
تذود بها المنافقين عن حوضي وعن ابن عباس ما كان احد اعلم بسر رسول الله صلى الله عليه وآله
وجهره من علي بن ابي طالب عن حسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام ما بعث الرسول صلعم عليا
قط الا اعطاه الراية اين جمله اخبار از روايت مخالفست و دلالت امامت اوست و خلافت
وابطال كار ديگران **دليل سي و سوم** عن ابن عباس عن رسول الله انا دار الحكمة وعلي بابها
ومن اراد الدار فليأتها من بابها وعنه انه قال انا مدينة العلم وعلي بابها مراد بدين حديث آنست

که هرکه خواهد که باقی در دایرهٔ شریعت نهد و بنبوت محمد صلعم باید که اول انجبت و موالات علی و
اهل بیت وی برسول ایمان آرد و منه قوله تعالی وأتوا البیوت من أبوابها این بیوت خاندان نبوت
است و این در امیر المؤمنین علی و الا چه فایده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه در آیید
و این عبث باشد و بی فایده و هرچه از خانه و در خانه خارج بود خارجی بود و این حدیث دلالت
بطلان خلافت دیگرانست والله اعلم دلیل سی و چهارم قال الله تع یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و طاعت خدای و رسول باتفاق مطلقا دایما
با بقاء تکلیف واجبست علی کل حال پس باید که بحکم عطف مطلق طاعت اولی الامر نیز واجب باشد
مطلقا علی کل حال و نشاید که مطلقا حق تع بطاعت جایز الخطا فرماید زیرا که وی کار ابمعصیت
فرماید و رسول علیه السلم گفت لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولی الامر جایز
الخطا خواهند بود فرقی نباشد میان ابوبکر و خالد ولید و عمر عاص و سعد و سعید و مروان حکم
و ابوسفیان پس باید که اولی الامر معصوم باشد و عصمت در حق هیچ کس ثابت نشد مگر در حق علی
و اولاد وی علیهم السلام دلیل سی و پنجم احمد بیهقی در مشاهیر صحابه ایراد کرد که رسول صلعم
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی
هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب بحقیقت آنچ در پیغامبران اولی العزم
متفرق بود در علی جمع بود پس وی فاضلتر بود از پیغامبران و ابوبکر که بایام پیری از شرک و کفر
ایمان آورد چگونه شاید که گویند فاضلترست از پیغامبران اولی العزم و اتفاق مخالفست که ابوبکر
درجهٔ هیچ پیغامبری نبود و بحدیث ایشان علی فاضلتر از انبیا چنانک موسی و عیسی و ابرهیم

و معویه علیه اللعنة

در زمان خو

در زمان خویشتن مقدم بودند و هیچ رعیتی بریشان تقدم نکرد در باب نبوت علی نیز که از ایشان
فاضلترست باید که مقدم بود و ابوبکر و عمر رعیت وی و اما تعطیل و عزلت و انزوا هرون در
سامری و عبدة العجل چنانک هرون قوت خروج نداشت علی نیز قوت خروج نداشت و دلیل برین
که چون در زمان معویه قوت بادید آمد خروج کرد دلیل سی و ششم رسول گفت
علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر با وجود خیر البشر نشاید که ابوبکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه
کند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون دلیل سی و هفتم احتیاج رعیت با مام
از بهر ارتفاع عصمتست از ایشان اگر امام نیز جایز الخطا بود محتاج بود بامامی دیگر تا ادا بتسلسل
کند و باتفاق مسلمانان ایشان نامعصوم بودند و عقلا و شرعا از امامی چاره نیست پس لابد که
این امام معصوم علی باشد زیرا که هرکه معصوم گفت امام علی را گفت و اولاد اورا و عصمت ثابت نشد
دلیل سی و هشتم حق تعالی در عقب تعدید انبیا و ذکر اهل بیت ایشان گفت ذریة بعضها من
بعض ذریت را ولایت و امامت داد اگر امامت ابوبکر حق بودی ذریت وی خلیفه بودندی
و از آن عمر همچنین و ایشان هر دو پسران عالم و صالح بودند چون وصیت با جنبی می کردند نه بذریت
خویش دلیلست که بتغلب داشتند و غصب نه بشرع صاحب شرع و اما در صورت علی علیه السلم
اگر وی بود از ذریت و قرابت رسول بود و حسن و حسین تا قایم آل محمد علیهم السلام هم ذریت
رسول علیه السلم بودند و قرابت او بودند و هم وارث وی پس امامت حق ایشان باشد بقول خدای
و رسول صلی الله علیه و آله دلیل سی و نهم روایت آمد از مخالف و مؤالف مسرور عن
رسول الله صلعم انه قال انما فاطمة بضعة منی فمن ابغضها فقد ابغضنی فقال فاطمة بضعة منی

یسوئنی من ساءها و یسرنی من سرها حذیفه روایت کند که من بخدمت رسول علیه السلام رفتم رسول را
گفت • ملکی بزمین آمد که وی هرگز بزمین نیامده بود از خدای اجازت خواست و بزمین آمد و مرا بشارت
داد از خدای عز و جل جلاله بان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة وان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
برین احادیث هرکه فاطمه را برنجاند رسول را برنجانید و هرکه رسول را برنجانید خدای را برنجانید و هرکه
خدای را برنجانید خلافت و نیابت رسول را نشاید و همچنین امیر المؤمنین از اهل بهشت بود و صادق القول
اگر فاطمه بود از ابوبکر برنجید زیرا که فدک از وی بغصب باز ستاند و رد بر کتاب خدای کرده و تمسک
بحدیث مفتری و اگر علی بود شهادت وی رد کرد و بحدیث فاطمة بضعة منی و بآیة انما ابوبکر
یرید الله لیذهب عنکم الرجس عصمت ایشان ثابت شد نشاید که جایز الخطا شهادت معصوم را
رد کند و این فعل از اعظم خطیات است بیش او بیش خصم نیز و هرکه حال وی چنین باشد وی
خلافت نشاید و چون خلافت وی باید از فاطمه باطل شد ثابت شد امامت علی علیه السلام جهت آنکه حق
از میان ایشان خارج نباشد بهیچ حال **دلیل چهارم** بدانکه هیچ رسولی از دنیا بیرون
نشد الا که بعد از وی ظلمه ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان آن رسول
میکردند و دلیل برین چند وجوه است **وجه اول** رسول علیه السلام گفت کائن فی امتی ما کان
فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و حق تعالی گفت یحرفون الکلم عن مواضعه
و اتفاق است اصحاب سیر و تواریخ را که صفورا زن موسی دختر شعیب با دو طاغی و باغی خروج
کرد چنانکه عایشه با طلحه و زبیر خروج کردند و یوشع وصی موسی بر ایشان غلبه کرد و آن
طاغی را بکشت و صفورا را بأسیری بگرفت **وجه دوم** حق تعالی و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم فرموده

وجه سیم اتفاق اهل قبله است که موسی و عیسی با امت خود بگفتند شرح حال محمد و هر پیغامبری
که بعد از ایشان خواستی آمدن و مع هذا ایشان نشنیدند و بر آن کفر و ضلالت اصرار کردند چنانکه
رسول گفت کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل بس باید که این معنی اینجا نیز باشد و قال تعالی
و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و نصاری از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی
کردند که ما بر دین مسیح ایم **وجه چهارم** حق تعالی در سورت اعراف بعد از ذکر انبیا گفت فخلف من
بعدهم خلف یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا وان یأتهم عرض مثله یأخذوه تا آخر
آیت این حال بعینه در صورت صحابه رسول را بوده است زیرا که جمله کتاب میخواندند و می دانستند
و بر آن عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید من نایب خلیفه فلان کسم و وی دروغ گوید و
یا نایبی بد و خاین و دغل باشد و مستحق ذم **وجه پنجم** در سورت مریم حق تعالی بعد از ذکر انبیا
گفت فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا چنانکه روز
رسول در خانه نهاده بود و صحابه وی را ترک کرده بودند و بطلب خلافت رفته و سقیفه می ساختند
و تفکری کردند که اگر نماز بر رسول کنند بر جنازه وی و بدفن وی حاضر شوند فرصت از دست
برود و امامت با بنی هاشم افتد اضاعوا الصلوة نماز بر جنازه رسول بود و اتبعوا الشهوات استعداد کار
خلافت بود **وجه ششم** قال تعالی و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله
الیکم صحابه رسول را نیز منقبت و قرابت علی و فاطمه و اولاد ایشان شناختند و لکن انکار کردند
وجه هفتم قال تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و غرض حق تعالی حکایت بود تا تنبیه
بود بدین دلایل و دلیل برین قوله تعالی و فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حق تعالی گفت تشابهت

قد بینا لکم الآیات وحق تعالی با رسول ما گفت قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی هر چه آن
رسولان سلف کردند و امتان آن رسولان کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندد بر چنانکه چندین
هزار سال آن طایفه بر کفر ماندند و اصرار می کنند درین صورت نیز مجوز باشد که در امت محمد باشد
وجه هشتم قال تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله چنانکه آن طایفه رهبانرا
بالهیت قبول کردند این طایفه مشایخ را و بعضی صحابه را بالهیت بر گرفتند و دلیل بر که جمله عبده
مشایخ می کنند و بوسه بر خاک می دهند در عتبهء ایشان و پای می بوسند و اگر کفر محض از ایشان
مشاهده کنند این جمله عبادت و طاعت دانند و جمعی را که تمسک بخاندان رسول کردند بقول
خدا و رسول و اجماع اهل قبله بد دانند و بر ایشان عیب کنند عجب که جماعتی خدا را ظالم و خبیث فا
و شر بری دانند و اکثر انبیا را زانی و عاصی و مجرم و مشرکان را که بایام پیری اسلام آوردند خلیفه
و مقتدای عالمیان و امین نجات دارند و خلاص از عذاب خدای و حاشا که این هرگز باشد و ما را که
خدا را پاک و منزه و عادل دانیم و انبیا را معصوم و مقتدا را از خاندان نبوت بد دانند و رافضی
خوانند و پیش ما ایشان رافضی اند و زاید بر ناصبی و خارجی و یزیدی و مروانی و مرجیه
و مجبره و قدری چنانکه ذکر آن بگذشت و این جمله وجوه از فیض حق تعالی بساحت دل این بنده
نازل شد بی آنکه اقتباس از کتابی کرده باشد و بسیاری دلایل که ذکر آن بگذشت **فصل فیمن ظلم**
العترة و سبهم اسمعیل الحافظ الاصفهانی المحدث در حکایات اصحاب آورد که سعید
بن جبیر گفت بلغ ابن عباس ان قوما یقعون فی علی فقال لابنه علی بن عبد الله خذ بیدی
فاذهب بی الیهم فاخذ بیده حتی انتهی الیهم فقال ایکم الساب لله فقالوا سبحان الله

من یسب لله فقد اشرک فقال ایکم الساب لرسول الله فقالوا من یسب رسول الله فقد کفر
فقال ایکم الساب علیا فقالوا قد کان ذلک قال فاشهد لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول
من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله عز وجل ومن سب الله عز وجل اکبه الله علی وجهه
فی النار عن رسول الله صلعم حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی وقاتلهم والمعین علیهم ومن سبهم اولئک
لا خلاق لهم فی الدنیا والآخرة وما لهم من نصیب و علما روایت کردند از ائمه علیهم السلم که الشک فینا
کفر یعنی هر که در کار امامت ما شک کند یا میان ما و رسول فصل کند وی کافر بود و از ائمه علیهم السلم
البیت
که نحن اهل لا یقاس بالناس ما عادانا بیت الا خرب وما نبح علینا کلب الا جرب لعن الله الداخل
فینا من غیر نسب والخارج عنا من غیر سبب و رسول علیه گفت المنکر لآخرنا کالمنکر لاولنا یعنی
هر که انکار مهدی آخر الزمان کند چنان باشد که انکار محمد رسول الله کرده باشد و اتفاق است
در کتب اهل سنت که رسول روز غدیر خم در حق علی گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله العن علی من ظلمه و هم ایشان ایراد کردند که علی گفت والذی فلق
الحبة وبرا النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مومن تقی ولا یبغضنی الا منافق
شقی و مشهور است از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت از رسول شنیدم که فرمود بوروا اولادکم
بحب علی بن ابی طالب فمن احبه فاعلموا انه لرشده ومن ابغضه فاعلموا انه لغیه و در سلک مدینه
طوف کردی و منادی کردی بدین عبارت بوروا اولادکم بحب علی بن ابی طالب و بنسب الی
زین العابدین علیه السلم **شعر** ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده
و از روایت مخالف آمد که الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض

رسول علیه السلام فصل فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام بالاجماع آل محمد لم یشم رایحة الجنة

گفت خلق الناس من شجرة شتی وخلقت انا وعلی من شجرة واحدة و معجنین گفت خلقت انا و علی من

نور واحد ابن عم رسول بوذ ماذری و پذری و هاشمی بوذ از جانب ماذر و پذر ابوطالب بن عبد المطلب

هاشم و ماذر فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت رسول صلحا دار علی المناقب است و داماد رسول بوذ

بدختری چون فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و پذر حسن و حسین است سادات جوانان اهل

بهشت و مثل علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی بن جعفر و علی بن الرضا و محمد

جواد و علی نقی و حسن عسکری و قایم آل محمد و زید بن الحسن بن علی و حسن بن حسن و

حسن مثلث و زید بن علی و یحیی بن زید و سادات و نقباء مشرق و مغرب جمله اولاد او

و رسول او ارث و خلف ازوی بوذ و صدق انا اعطیناک الکوثر وی بوذ و ابوء رسول در حال

یتیم بخانه وی بوذ تا جمله شش سالگی و ماذر و پذر وی رسول را تربیت کردند و نصرت کردند بحال

و مال و رسول علی را پرورد و تعهد کرد تا باخر عمر خویش و در ایام شعب پذر و براذران و عمان وی

نصرت رسول می کردند و دیس ناصران علی بوذی و در وقت غیبت وی خود را فداء رسول کرد

بمقام وی بخفت و خطبه خدیجه پذر وی خواند برای رسول و علی الدوام مدد رسول کرد

و غمها از دل مومنان و رسول او بر داشتی و مجاهد در راه خدای او بوذی و هرگز جون

نگریخت و رسول هرگز ازوی نرنجید و در خشم نشد و باخر عمر رسول جمله صحابه بطلب

باذشاهی شذند و رسول را فرو گذاشتند و بجنازه رسول حاضر نشدند و نماز بروی

نکردند و علی علیه السلم آنجا حاضر بوذ که روح پاک رسول بر کنار علی بر آمد و علی با

رسول ا

رسول فرو کشید و جشمها بر هم نهاذ و دستها فرو کشید و جامه وی از تن مبارک وی بیرون کرد

و بدست خویش بغسل و دفن و تشریح وی و نماز وی قیام کرد و تعزیت رسول بداشت و حفظ

شریعت رسول می کرد و هرچه ایشان را مشکل شذی وی حل کردی گویند که عمر هفتاد کرت

تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و بی حضور وی هیچ فضیتی باخر نتوانستند کردن و بیش

از صحابه خذا را عبادت کرد و بیست و پنج سال که زمان مظلومی وعطلت وی بوذ عبادت خذای

می کرد و بعد از ایشان خذا را عبادت کرد و معصوم بوذ از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا نکرد و بدنیا مغرور نشد

همیشه مغضوب منه بوذ و مظلوم بعد از رسول و محسود در زمان رسول و خوش خوی بوذ و بعد از مرگ

روضه مقدس او قبله جمله عالمیان است و ملتجاء حاجتمندان و این دولت کوری دیده خارجیان است

باب فی الآیات التی لم یعملوا بها در سنه ثلث و سبعین و ستمایه که بنده کمینه

مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری معتکف عتبه جلال خواجه جهان بهاء الحق والدین محمد بن

محمد بن محمد صاحب الدیوان خلد الله ملکه بوذ روزی در خدمت وی رفته بر طریق افادت

بسیاری از مسایل دینیه علما و عملا در آن حضرت عرضه کرد جون از آنجا بیرون آمذ در آن شب

جمله آیات قرآن در خاطر جمع کرد که صحابه رسول بر آن عمل نکردند لکن برای خوف اطالت کتاب

جمله آیات را ضبط کرد و باقی را برای تخفیف طرح کرد از این کتاب اول عمل نکردن بآیت خمس

فاعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین طعنه

در این آیت زدند و خمس از سادات مشرق و مغرب ببردند اختند از دور محمد تا بروز قیامت و سادات

اهل بیت را محروم و محتاج خلق کردانیذند و عاجز و ذلیل اهل عالم بعداوت امیر المومنین علی

وفاطمه ومقصود آن بوذ تا ایشان واولاد ایشان درویش کردند ومحتاج بذیشان وایشان
دوستی نباشند وندخدمتکاری وندجاهی زیراکه می دیدند که آدمی طموع اند وگردآن کس
گردند که وبرا چیزی باشد وبذین سبب کار عترت رسول در اختلاط افتاذ وجز امیر المومنین
واولاداو هیچ کس مستحق این ادرار وانظار ومساهمه باخذای ورسول نشذ ودرمالها عالمیان
مگر امیر المومنین واولاد او آیت دوم عمل نکردند بآیت قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی براه رد برین آیت عداوت اهل البیت ظاهر کردند وبیدل واجب محظور اختیار کردند
وحقوق ذوی القربی چون امامت عالمیان ودنیاوی چون خمس از ایشان بینداختند وحق تعالی محبت
هیچ طایفه بتعیین بر عالمیان واجب نکرد مگر محبت علی واولاد او وابن فخری ومنقبتی عظیم
است ایشان را آیت سیم ابوبکر معزول شذ بقول خذای ورسول از اداء آنه آیت از اول سورت برائت
باهل موسم وامیر المومنین منصوب شذ بذین کار وشغل عظیم بقول خذای ورسول آیت چهارم ابوبکر
وعمر معزول شذند از حمل رایت خیبر وعلی علیه السلم منصوب شذ بذین کار وشغل عظیم پس نزاع
ایشان دلیلست که عمل نکردند بآیت ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان
مرصوص آیت پنجم عثمان عمل نکرد بآیت ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه وابوذر غفاری جندب را از شهر براند وگویند که جندب را ابوبکر براند آیت ششم عمل نکردند
بآیت ولا تقف ما لیس لک به علم چنانک معلومست امیر المومنین در سکر ایشان بوذی در حل عقد
آیت هفتم ابوبکر عمل نکرد بآیت الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وحد
بر خالد ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بوذ آیت هشتم عمل نکردند بآیت فاجلدوهم ثمانین

جلدة وحد زنا نزدند بر ولید بن مغیره که خمر خورده ومست در محراب افتاذ وقی مستی در محراب کرد
ومحمد بن عبد الله عامر که مخنث بوذ وصبوح کرده ونماز بامداد در جماعت چهار رکعت بگزارد
ووی والی بوذ از قبل عثمان آیت نهم عمل نکردند بآیت قل هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون وحدیث اقضاکم علی وباتفاق علم ایشان بر علی تقدم جستند آیت دهم عمل نکردند
بآیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض چون رسول متوفی شذ علی که رحم رسول بود را منکوب کردانیدند
بقهر وظلم وایشان بمقام وی جای گرفتند آیت یازدهم عمل نکردند بافاطمه بآیت یوصیکم الله
وورث سلیمان داود وآیت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب چندین آیات را
باطل کردند بحدیث مفتری نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث وما ترکناه صدقة آیت دوازدهم
عمل نکردند بآیت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم وبعد از رسول در خانه رسول شذند
وامروز نزدیک صفحه سالست که آنجا خفته اند آیت سیزدهم عمل نکردند بآیت لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستانسوا ودر خانه فاطمه علیها السلم شذند بی اذن وی وعلی را گرفته وبسته بیرون آوردند
تا بیعت کند وهمچنین در خانه رسول شذند بی اذن او وبی اذن فاطمه که وارثه رسول بوذ آیت چهاردهم
عمل نکردند بآیت وآت ذا القربی حقه ابو سعید روایت کند که چون این آیت آمد رسول فدک بفاطمه
داذ وحکم این آیت که رسول علیه السلام بذان قیام کرده بوذ باطل کردند وفدک از فاطمه علیها السلم
بازگرفتند وآیت پانزدهم عمل نکردند بآیت لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ورسول علی
وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم را دوست داشتی ایشان بعداوت ایشان خروج کردند ودلیل این دفع
آیت خمس وغصب فدک آیت شانزدهم عمل نکردند بآیت فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر

بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما چنانك ميان عثمان و يهودى خصومت
افتاد از بهر درعى يهودى گفت بخدمت محمد عليه السلم رويم بقضا و عثمان گفت بلكه بقاضى جهودان
رويم زيرا كه وى دانست كه رسول راست بگويد و برشوت مغرور نشود و قاضى جهودان بير طمع
بفريبد و يهودى واثق بود درين دعوى كه حق با اوست نه با عثمان تا اين آيت نازل شد و عثمان رسوا
گشت و رسول زره بيهودى داد آيت هفدهم عمل نكردند بايت لا تتولوا قوما غضب الله عليهم
و آيت لا تجد قوما يومنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم و امثال اين و عثمان مروان لعين را باز آورد و وزارت بوى داد
و معاً كه وى طريد رسول بود بوحى تا وى آيت هجدهم عثمان عمل نكرد بايت ولا تطع الكافرين
والمنافقين و وى مطيع و سا[لم] مروان لعين طريد رسول مى بود آيت نوزدهم عثمان عمل نكرد بايت
ملعونين اينما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتيلا مروان لعين را بيافت و نه گرفت و نه كشت بلكه بر مسلمانان
حاكم و مسلط كردانيد و هم ايشان جمله اين صفت كردند با معاويه لعين آيت بيستم عمل نكردند بايت
ان الذين يوذون المومنين والمومنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبينا و ايذاء بنى هاشم
كردند باخراج خلافت و امامت از ايشان و ايذاء فاطمه و على بدفع خمس از ايشان و از جمله بنى هاشم
و غصب فدك و طرد ابوذر و جندب معاً كه رسول گفته در حق بنى هاشم لا يدخل قلب رجل
الايمان حتى يحبكم لله ولرسوله و اگر رسول زنده بودى بايذاء اين طايفه البته رنجيدى ان الذين
يوذون الله ورسوله فان له نار جهنم خالدين فيها وغضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهينا
آيت بيست و يكم ابوبكر عمل نكرد بايت ولا تقل لهما اف زيرا كه در حال حيات پدرش ابوقحافه

وى خليفه بود و بروى حكم مى كرد آيت بيست و دوم عمل نكردند بايت تمتع فمن تمتع بالعمرة
الى الحج و اين فرض خداى از خلق باطل كردند آيت بيست و سيم عمل نكردند بايت متعه فما استمتعتم
به منهن فاتوهن اجورهن تا خلق روى بزنا نهادند و دليل برين حديث لولا ابن الخطاب لما زنى
الا شقى و نيز كه عمر گفت متعتان كانتا على عهد رسول الله حلالين و انا احرمهما واعاقب عليهما
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون
آيت بيست و چهارم عمر عمل نكرد بايت وان آتيتم احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا اتاخذونه
بهتانا واثما مبينا عمر بر منبر گفت لا تغالوا فى مهور نسائكم و باخر گفت هر كه مهر زن بر چهار
صد درم بيفزايد من وى را حد بزنم و مال را به بيت المال فرستم پير زنى آنجا حاضر بود برخاست و بروى
رد كرد و گفت حق تعالى قنطارى از زر بر ما حلال كرد ايد تو حرام مى كردانى سخن تو قبول كه كلام
خداى و اين آيت بروى خواند عمر آنجا خجل شد و گفت كلكم افقه من عمر حتى العجايز و روى
حتى المخدرات فى البيوت آيت بيست و پنجم عثمان عمل نكرد بايت ولا تكن للخائنين خصيما چون
غوغا بر سر مروان جمع شدند تا وى را بكشند كه آن لعين خيانتى كرده بود و نامه نوشته بقتل
محمد بن ابى بكر وى را حمايت كرد و نگذاشت كه وى را بكشند تا وى بدين سبب مقتول آمد آيت بيست و ششم
عمل نكردند بايت قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم بزعم خصم
رسول بى وصيت نمرد نعوذ بالله من هذا القول و غرض وى بدين قول ابطال كار على است
و مع هذا ابوبكر وصيت بعمر كرد و عمر با شورى انداخت و عثمان بى وصيت كشته شد پس هيچ سه
متابعت رسول عليه السلم نكردند بر دست خداى تعالى نباشند آيت بيست و هفتم آنكه ايشان عمل

نکردند بآیت افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
و احکام ایشان جمله مختلف افتاد و بیان شرع هر یکی خلاف آن دگری کردند و هر یکی مذهبی
می نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل آنچ گفتند اگر از قبل خدای بودی در آنجا
هیچ خلافی نبودی چنانک در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نبود بلک هر دوازده بر سنت رسول علیه السلام
رفتند آیت بیست و هشتم ابو بکر عمل نکرد بآیت یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله در
نماز بامداد بزعم خصم بر رسول تقدم کرد و چون امام بود لابد که اتباع می باید کرد و تقدم و حق تعالی
ازین منع کرد و بیا و اکثر علما اهل اسلام بر آنند که عایشه وی را مقدم کرد چون رسول آواز وی بشنید
برخاست و دستی بر دوش علی نهاد و دیگری بر دوش فضل عباس و بمسجد رفت و التفات بنماز وی نکرد و نماز
باسر گرفت و ابو بکر با صف پسین رفت و ابن اعثم کوفی صاحب فتوح سنی در کتاب خویش مثل این
آورد و بمذهب شیعه همچنین است و ابو بکر عمل نکرد بآیت لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی هم بدین
نماز و نیز بزعم خصم ابن خاتمه نماز رسول بود پس باید که رسول ماموم و مقتدی برده باشد و خود را از امام
خلع کرده و حاشا من ذلک آیت بیست و نهم ایشان عمل نکردند بآیت ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و بر علی حسد بردند
چنانک علی علیه السلام گفت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس لی و این معنی در تفسیر
ثعلبی وارد شد و در مصابیح ایشان مثل این وارد است آیت سی ام عمل نکردند بآیت و جاهدوا فی الله
حق جهاده روز احد و حنین تا وهنی و ضعفی در اسلام حادث شد تا بحدی که عثمان سه روز
گریخته بود در احد آیت سی و یکم اکثر علما ما بر آنند که ایشان بودند که کر طالبی کردند تا

تا بعبد الله ابی سلول منافق فرستند در روز احد چون آواز بر آمد که قتل محمد تا باشد که وی از ابو سفیان
از بهر ایشان امان طلب کند تا با مکه روند حق تعالی این آیت فرستاد که و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و امثال این عهدها که کردند
و بدان وفا ننمودند و عمل نکردند بآیت و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان
عهد الله مسئولا و در حروب بگریختند آیت سی و دوم عمل نکردند بآیت و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا و حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و خود را خلیفه رسول الله
و با امیر المومنین نام کردند با آنک روایت کنند که مضی رسول الله و لم یستخلف آیت سی و سیم
عمل نکردند بآیت انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکاة
و هم راکعون حق تعالی ولایت و امارت بعلی علیه السلم داد باتفاق و ایشان بروی والی
شدند و حاکم آیت سی و چهارم عمل نکردند بآیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک روز
غدیر خم رسول علی را نصب کرد بدین آیت بر آشکارا امامت و ایشان وی را از آن منع کردند و بروی
تقدم جستند آیت سی و پنجم عمل نکردند بآیت ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا این آیت در شان علی انزله شد و محبت وی بر عالمیان واجب کرد و ایشان با وی عداوت
پیش گرفتند پس در تحت حکم این آیت نباشند آیت سی و ششم عمل نکردند بآیت یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة و از رسول دور شدند تا امیر المومنین ده
درهم بداد و ده سوال بپرسید و آیت منسوخ شد بآیت أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقة
آیت سی و هفتم عمل نکردند بآیت و جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و دایما با منافقان

چون مروان ومعویه وابوسفیان وعمرعاص می ساختند وخاطر ایشان محافظت میکردند
وبحدیث صحیح ماکنا نعرف المنافقین الا ببغضهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوات والبغض
لعلی بن ابی طالب علی بوذی که هرگز میل بذیشان نکردی ووی درشت بوذی درراه خذای
ومنه قول الرسول علیه السلم لا تسبوا علیا فانه خشن فی ذات الله وبذین سبب بوذ که از حق خویش
محروم افتاذ ودیگری باطل محظوظ آیت سی وهشتم عثمان عمل نکرد بآیت واحل الله البیع وحرم الربا
چنانک علمای گویند که عثمان از شخصی خرما خریده بوذ چون میعاد بسر آمذ آن شخص یک نیمه مال قباله
بداذ ونیمه دیگر که باقی بوذ بر آن شخص از اضاعف آن بکرد وبا قباله کرد حق تعالی که این آیت
فرستاذه ذروا ما بقی من الربا آیت سی ونهم عمل نکردند بآیت افمن یهدی الی الحق ان یتبع امن لا
یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ایشان بهدایت علی محتاج بوذند بسیاری از احکام
دین وعلی هادی ایشان بوذی ومع هذا اتباع وی نکردند ودلیل بر قوله تع انما انت منذر ولکل
قوم هاد رسول گفت من منذرم وتو یا علی هادی این قومی ودلیل دوم حدیث مروی از کتب مخالف
وان ولیتموها علیا فهاد مهتد یقیمکم علی صراط مستقیم وضمیرها با ولایت راجع است آیت چهلم
عمل نکردند بآیت وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة ودعوی کردند که صحابه ما را اختیار کردند
وایشان اهل حل وعقد اند وایشان بر ما بیعت کردند واندیشه نکردند که حق تعالی اختیار با خوذ
انداخت نه با ایشان وهمچنین عمل نکردند بآیت ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض ونگفتند ما از ذریت محمد نیستیم ومحمد از ذریت ما
نیست ومع هذا روایت کردند که رسول علیه السلم گفت ان علیا منی وانا منه وقال علی منی

وانا من علی

وانا من علی لا یوذی عنی الا انا او علی وبذین روایت عمل نکردند فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون
اگر خوف حلال نبوذی این باب را بسطی تمام برفتی لیکن اگر مرد اهلیتی دارد از این آیات ربعی از قرآن استنباط
تواند کردن لهذا نوادر این باب والله یؤتی فضله من یشاء والسلام علی من اتبع الهدی

یکسبون

باب
فی الاشیاء التی اجتمعت فیهم من الخصال الذمیمة کل واحدة منها تقدح فی امامتهم

اول آنک نکاح ایشان بوذ اما در صورت علی علیه السلم بر رسول صلی الله علیه وآله گفت انا وانت من
نکاح لا من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب وقرآن نیز برین دلالت می کند کما قال وتقلبک
فی الساجدین دوم تربیت غذاء ایشان خمر بوذ ولحم الخنزیر اما تربیت علی در خدمت رسول
علیه السلم وغذا پاک سیم چون بالغ شذند عبادت بت کردند لات وعزی ونشو ونما محرمات و کفار
قریش ایذاء مومنان کردند بتعذیب ونفی وصلب واحراق وایشان ایمن بوذند اما زیراکه بنفاق
زندگانی می کردند چهارم که نام ایشان در صحیفه بوذ پنجم در شعبه نقند ششم که مهاجر نبوذند بلک
هجرت برای تزویج فاطمه بوذ هفتم که از مکه بهیچ جای نرفتند نه بحبشه ونه بطایف ونه بغیر آن زیرا
که بجان ودل ایشان بوذند اما صحبت مومنان برای طمع مکر بوذ چنانک صاحب الامر گفت از اهل
کتاب شنیذه بوذند که محمد صاحب دولت گردذ حق تع هم بدین جزا سعی وصحبت ایشان بداذ
وما لهم فی الآخرة من خلاق نهم در تحت کسا نیامذند روز آیت تطهیر در خانه ام سلمه دهم رسول
در مسجد بر ایشان برآورد یازدهم رسول با ایشان مواخات نبوذ دوازدهم در مباهله حاضر نبوذند سیزدهم

صدقات مناجات ندادند چهاردهم از جمله ویولون الدبر بودند در حنین واحد وخیبر
پانزدهم هرگز دفع ملیکه نکردند تا از رسول او از اسلام شانزدهم رسول علی بقتل مردی فرمود از خوارج
عصیان کردند هفدهم معزول شد از ادا سورة برات هجدهم از رسول انار خواست بیع کی نداد زیرا
که آن از طعام بهشت بود از آن رسول نتوانند خوردن یا وصی یا سبط رسول که در دنیا رسول یک نیمه از آن انار
بعلی داد و او را داد و نیمه خود بخورد رسول گفت لا یاکل هذا الا نبی او وصی او سبطه نوزدهم
مرغ بریانی نخوردند بیستم مستحق خمس وانفال نبودند بیست و یکم هرگز امیر سریه یا چشمه آب نبودند بیست و دوم
رسول علیه السلم هرگز او را اجلب صدقات نفرستاد و ندا ایشان را بیست و سیم علی را علیه السلم بر ایشان امیر
کردند و برعکس نبود بیست و چهارم عمر عاص را بروی امیر کردند بیست و پنجم رسول از دنیا بیرون شد و ایشان
بنص خدای و رسول در تحت رایت اسامه بن زید رعیت بودند بیست و ششم هرگز تجهیز لشکری نکرد
بیست و هفتم رسول علیه السلم هرگز وی را خلیفه نکرد در مدینه بیست و هشتم هرگز جمله قرآن نخواندند بیست و نهم
هرگز تالیف قرآن نکرد برای امت سی ام با رسول قرابت نداشت سی و یکم وی رسول را داماد نبود سی و دوم آخر
عهد نبود برسول سی و سیم انجاز مواعید رسول نکرد سی و چهارم باحتضار غسل و کفن و دفن رسول حاضر
نیامدند و مدد آن کار نکردند سی و پنجم بر جنازه رسول نماز نکردند و سقیفه می ساختند تا وصی
جاه دنیا از ایشان فوت نشد سی و ششم سلاح و رایت و عمامه و درا و خاتم رسول علیه السلم پیش
ایشان نبود سی و هفتم رسول وی را از محراب دور کرد عند الوفات سی و هشتم اتفاق نیست امت ابا
ایشان سی و نهم بنو هاشم و سعد بن عباده با خزرجیان بروی بیعت نکردند چهلم سلمان فارسی گفت
بکردی و نکردی چهل و یکم زبیر شمشیر بروی بکشید و ابا بیعت کرد چهل و دوم ابوذر و سلمان و عمار

ومقداد

ومقداد بروی بیعت نکردند چهل و سیم بنو حنیفه امامت وی را ابا کردند تا با ایشان حرب کرد چهل و چهارم
بنص خدا و رسول نبود امامت او چهل و پنجم حسن علیه السلم وی را از منبر بزیر کشید روز اول
که بر منبر رفت چهل و ششم بلال بانگ نماز و قامت نگفت برای وی و بروی بیعت نکرد چهل و هفتم که بود خویش
امیر شد بخلاف قول خدای و بد روی در آن زمان زنده بود و اسلام آورده بود چهل و هشتم او گفت ولی شیطان
یعتریني چهل و نهم او گفت اقیلوني ولست بخیرکم و امثال این که جمله دلالت بطلان خلافت وی است
پنجاهم کشف خانه فاطمه کرد و بی اذن وی در خانه وی رفت بفرمود که دیگران را آیند پنجاه و یکم
بفرمود که فاطمه را بزدند پنجاه و دوم محسن نام فرزند را در شکم فاطمه کشتند و میراث فاطمه از وی
باز گرفتند پنجاه و سیم غله رسول که آن فدک بود از فاطمه باز ستاندند و از اولاد او پنجاه و چهارم انفال و خمس
از اهل بیت باز بریدند پنجاه و پنجم فاطمه متوفی شد بروی خشمناک پنجاه و ششم بر جنازه فاطمه حاضر نیامدند و نماز بروی
نکردند پنجاه و هفتم بخالد ولید را فرمود تا امیر المؤمنین علی علیه السلم را بکشد پنجاه و هشتم روایت کرد از رسول
علیه السلم که ان الانبیاء لا یورثون بخلاف نصوصات قرآن پنجاه و نهم که از اذان دو کلمه با کم کرد شصتم
بدعت مسح بر خفین بنهادند شصت و یکم در نماز دستها با سینه گرفتن سنت بنهادند لحیاء مذهب بید شصت و دوم
قنوت و رفع الیدین عند التکبیر بنید لخت در نماز شصت و سوم بدر را چون جد کرد اند در میراث شصت و چهارم
مغیره را با مین خود ساخت در تالیف قرآن و اکثر روایت برآن است که این معنی عثمان کرد خاص شصت و پنجم
هرکه آیتی آوردی دو گواه از وی طلب کردی و دری که رسول پیش ایشان بسته بود بگشودند شصت و ششم
گویند که دو مطلقه را از زنان رسول علیه السلم بزن کردند شصت و هفتم زنان رسول را از میراث محروم
کردند و بر قرآن شصت و هشتم فجاة بروی بیعت نکرد و گفت ان کنت نلت هذا الامر بالرسول فاهله

احق به منك وان كنت بلية بالشرف فانا اشرف منك بدين سبب بفرموذ تا ويرا بسوختند باش
زيرا كه حق گفت اگر خلافت بشرفست من از تو شريفترم واگر از قرابت رسولست اهل بيت رسول بدين
كار از تو اوليتراند شصت و نهم اشعث قيس را رها كرد و وى مستحق قتل بوذ و اين حال چنان بوذ كه وى
مرتد شد بگرفتند و پيش وى بردند اسلام بر وى عرضه كرد ابا كرد و قبول نكرد و بر ارتداد بماند و ويرا رها كرد
هفتادم كه خواهر خويشتن را با اشعث داذ هفتاد و يكم چون بنو حنيفه ويرا قبول نكردند جمله را
بكشت و نگفت كه اختيار ايشان نيز حقست هفتاد و دوم چون خضر ويرا گفت يا خليفة الناس از منبر
خوذش براند هفتاد و سيم بعد مرگ عمر را خليفه كرد و مردم ويرا كاره بوذند براى درشت خويى او
هفتاد و چهارم بفرموذ تا ويرا پيش رسول بنهاذند بى اجازت رسول يا وارثان او هفتاد و پنجم از دنيا
بيرون شد و بيست هزار دينار بيت المال بر گردن او بوذ هفتاد و ششم از رسول هيچ حديثى روايت نكردى
نادر و آنچ گفتى جمله آن بوذى كه اضرار على عم بوذى از مفتريات او هفتاد و هفتم قود و حد از خالد
وليد دفع كردند هفتاد و هشتم وى از آن كسان بوذ كه وتر كوكفا يا هفتاد و نهم بفرموذ تا ويرا خليفه
رسول الله نام كردند هشتادم كه اول غاصب بوذ بر خاندان رسول و اول كسى كه بمقام رسول ناحق نشست وجمله
صحابه درين خصال شريك بوذند بعضى فاعل و بعضى ناصر و بعضى راضى الا عبادك منهم المخلصين وقليل من عبادى
الشكور اما آنچ عمر خطاب بدان منفرد بوذ مختص ه اول آنك فدك از آل فاطمه بدر برد
دوم كه طپنچه بر روى مبارك فاطمه عليها السلام زد تا اثر آن بر روى او ظاهر شد سوم در بر شكم فاطمه زد
چهارم متعه نسا بود انست عبد الله [عباس] رضى الله عنه گفت ما كانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد لولا
نهى عمر عنها ما احتاج الى الزنا الا شقى و الا شقى القليل من الناس و اين حديث جار الله ايراد كرد در كـ

مترجم الاخبار پنجم متعه حج بيندا اخت حالك گفته شد ششم وى اول كسى بوذ كه در اسلام ديوان نهاذ هفتم
اول كسى كه معرفان بگرفت وى بوذ هشتم اول كسى كه گواهى مملوك رد كرد وى بوذ نهم بسيارى از مسايل ميراث دفع كرد
واز آنك مشهور بوذ بگردانيد و بدعتها بنهاذ در آنجا چون عول و مانند آن دهم اول كسى كه خراج بنهاذ وى بوذ يازدهم وى بوذ
كه مساحت زمين عامر و غامر كرد دوازدهم در ساير زكات بسيارى تغيير كرد سيزدهم بدعت نماز چاشت بنهاذ
چهاردهم تفضيل عرب نهاذ بر موالى در عطا پانزدهم كشتيها از دريا منع كرد كه گندم از مصر مى آوردند تا اعراب گران شد
بيارند شانزدهم حجر اسود را از آنجا كه رسول نهاذه بوذ نقل كرد و بآن موضع برد كه در جاهليت نهاذه بوذ هفدهم چون
على التماس كرد كه ام كلثوم ابوى دهد چندين حيلها برد كه جمله بخلاف قرآن بوذ هجدهم بنزديك مرگ شورى بنهاذ و اين
سنت جهودانست نوزدهم كه بنزديك مرگ آوه مى كرد و حسرت مى خورد پسر وى عبد الله گفت يا ابه چرا حسرت مى خورى
گفت حسرة على بنى هاشم ان لا اصيب احدا بذلتهم بعدى بيستم كه عايشه و حفصه را تفضيل نهاذ بر زنان رسول عليه السلام
بغاذت فاطمه و على عليهما السلام زيرا كه اين دو زن چون ديگران از اعادى خاندان رسول عم بوذند و ديگر زنان رسول را
اين صفت نبوذ بيست و يكم ابوبكر را بر آن داشت كه مردم را ببيعت وى تحريض مى كرد بيست و دوم بفرموذ كه
در سفر روزه بدارند عام بيست و سيم تراويح نوافل رمضان بجماعت كردن بدعت بنهاذ بيست و چهارم در سفر نماز تمام
كردن بدعت بنهاذ بيست و پنجم بدعت بنهاذ كه لا نكاح الا بولى و شاهدين اجماع امتانست كه رسول عليه السلام
فرموذ الايم املك بنفسها من وليها بيست و ششم اجازت تطليقات ثلث بداذ در يك مجلس بيست و هفتم عداوت
على و اهل بيت بدعت بنهاذ در عالم و ابوذر غفارى گفت لو صليتم حتى تكونوا كالحنايا و صمتم ذلكم حتى
تكونوا آل رسول الله الحنايا وجمع الحنيرة و هى قوس بلا وتر و قيل العقد المضروبة و عنه لو صليتم حتى تكونوا
كالحنايا ما نفعكم ذلكم الا بنية صادقة و ورع صادق نيت و با اهل البيت رسول كه بنص قرآن محبت ايشان

واجب بوذ اینست که برخواندی که بد در مرک میکفت و ورع خود معذور فرمای که در وی نکنجد **تنبیه**

صحابه یعنی الشیوخ کفتند مات الرسول وما خلف بیضاء ولا صفراء حتی یوصی مقصود ایشان عداوت

علی بوذ تا خلق نکویند که علی وصی رسول بوذ و وی اولیتر بوذ بمقام رسول از ایشان در قرآن وسنت رسول

قال الله تعالی ووصی بها ابرهیم بنیه ویعقوب الایة وقال واذ قال لقمن لابنه وهو یعظه یا بنی لا تشرک

بالله الایة وقال کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین و قوله

علیه السلم من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة وعن سلمان قلت من وصیک یا رسول الله فقال هل تدری

من کان وصی موسی قلت یوشع بن نون قال وهل تدری لما کان اوصاه انما اوصاه لانه کان اعلم

امته بعده ووصیی واعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب وامثال این اخبار نامحصور دلالت وجوب

وصایا است وباتفاق شیوخ وصی رسول نبوذند قال تع یوم ندعو کل اناس بامامهم وقال کل شیء

احصیناه فی امام مبین وباتفاق رسول کفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن

تخلف عنها غرق وهوی وهمچنین کفت من اطاع علیا فقد اطاعنی وقال انا مدینة العلم وعلی

بابها در حدیث اول بیان کرد موضع نجات را و در موضع دوم موضع طاعت را و در موضع سیم موضع علم

وامت در امامت خلاف کردند و متفق علیه این صورت است التزام باید کردن ترک دیکران و که سنه

قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض شیخ المفید در کتاب بساط ذکر کرد که رسول متوفی شد

وباجماع علی مومن بوذ و در غیر وی خلاف کردند و اجماع کردند که بنی هاشم لایق وصالح کار امامت بوذند

وعلی تخصیص لایق این کار بوذ اکر ملک داشتندی و در غیر وی این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع کردند

که رسول علی را در دیون وغزوات وصی کرد اما انک شیعه کویند بامامت نیز وصی کرد و رسول ثنا با

درامامت

که سنت قرآن ترک کنند حیث قال یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک

خیرا الوصیة للوالدین والاقربین و قوله من بعد وصیة یوصی بها او دین و قوله ووصی بها ابرهیم

بنیه ویعقوب وقال علیه کاین فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة

ونشاید که رسول خیری فرماید از خیر و وی بی نصیب شد و اختصاصی ترک آن کند بس اقتدا المجمع علیه

باید کردن نه المختلف فیه و آن شیخین اند وقال تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسهم اولی ترین

وصایت بوذ و نصیحت و ارشاد بامور دینی و دنیاوی چنانک وصیت سریه موته کرد که ان اصیب جعفر بن

ابی طالب فامیرهم زید وان اصیب زید فامیرهم عبد الله بن رواحة و نفر موذ که باشوری اندازند چنانک

عمر خطاب کرد یا خوذ امیری نصب کنید چنانک صحابه کردند روز سقیفه یا خوذ معطل فرو کذارید چکونه

باامام

شاید که کارجهانیان معطل باشد و رسول بی وصیت بیرد و بضرورت که مردم بعد از وی محتاج تر باشند که در حال

حیات او و چون وصایت ثابت شد امامت علی ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی نبوذند و نه خلیفه

از قبل خدای و رسول علیه السلم **باب**

فی المناقب والاخبار التی افتروها تصدیقا لمقالتهم وزخرفة لاباطیلهم • حدیث اول

اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر روایت این حدیث مفتری بنصب آمد و در دفع اما بنصب

ابوبکر و عمر

چنان بوذ که یا ابابکر ویا عمر و برفع چنان بوذ که اقتدوا یا ایها الناس من بعدی بکتاب الله

وعترتی و ابوبکر و عمر هر دو روایت ایشان نیز مامور باشند باقتدا کردن بکتاب خدای وعترة

رسول و دلیل برین معنی اتفاقست در کتب مخالف و موالف که رسول کفت انی مخلف فیکم

الثقلین کتاب الله وعترتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و روایتی دیکر آمد که

خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و حدیث اقتدوا
دعوی مدعی است و پس این حدیث روایت شیعه است و تصدیق جمهور اهل سنت پس ازینجا
شد که این حدیث دلالت نمی کند بر صحت خلافت ایشان جواب آخر ابوبکر نص کرد بامامت عمر
و عمر با شوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد چون در میان ایشان مخالفت ظاهر شد اقتدا
بهر یکی نقیض اقتدا است بصاحب و عمر اشارت کرد با ابوبکر تا حد خالد ولید زانی بزند که با زن مالک
بن نویره زنا کرده بود ابوبکر ابا کرد و گفت ابوبکر خالد سیف من سیوف الله و ابوبکر متعه حج و متعه
تزویج مباح دانست و عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله حلالین فانا
احرمهما و اعاقب علیهما ابوبکر امضاء قباله فدک بفاطمه داد اما عمر باز گرفت و بدرید ابوبکر نماز تر
تنها فرمود کردن و عمر بجماعة ابوبکر و عمر بموافقت رسول علیه السلام مروان را براندند و ابوذر را خواندند عثمان
بمخالفت ایشان ابوذر را براند و مروان را خواند و امثال این که جمله متناقض اند و اقتدا بهر یکی
اقتدا است بدیگری و قال تعالی افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا چنانکه در قرآن اختلاف نیست بکلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چنانکه ائمه شیعه
داوده‌اند بودند و آخر ایشان همان گفت که اول ایشان نه چنانکه ائمه مخالفان که هر یکی بدعت
تجدیدی نهادند و اغوای خلق میکردند جواب دوم قال تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و قال فاتبعونی یحببکم الله و قال اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و قال و من یطع الرسول فقد اطاع الله ازین آیات معلوم شد که اقتدا برسول خدای و کتاب و اولی الامر منکم
و عترت می باید کرد بنص قرآن و اجماع مسلمانان حدیث دوم عن النبی صلی الله علیه و آله لو کنت متخذا خلیلا

لاتخذت ابابکر خلیلا جواب قال تعالی انک لا تهدی من احببت مخالف گوید که من احببت
ابوطالب بوده است و ازینجا کذب حدیث لازم می آید و قال تعالی و المؤمنون و المؤمنات بعضهم
اولیاء بعض حدیث خصم مگر ابوبکر مؤمن نبوده است زیرا که اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول
وی را دوست داشتی و قال تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و بزعم
خصم معلوم شد که رسول ابوبکر را بدوستی نگرفته بود و عالمیان یا دوست رسول اند یا دشمن چون دوستی
منتفی شد باقی عداوت اما از طرف علی مخالف بود روایت کنند بلا خلاف عندهم عن النبی صلعم من اراد
ان یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب
این نص است صحیح که رسول علی را بدوستی گرفته بود و حیات و ممات رسول علیه السلام بدوستی
علی علیه السلام بود و در مصابیح ایشان و سایر کتب اخبار وارد است که رسول علیه در حق حسن بن علی
علیهما السلام گفت اللهم انی احبه فاحبه من یحبه و حسن را بدوستی گرفت و چون مواخات میان ابوبکر
و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن موجب عداوت و خلت است مواخات میان رسول
و علی هم موجب خلت بود فقال تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بدین آیت بر رسول صلعم
و عالمیان محبت علی و اهل بیت واجب شد و شاید که رسول بقول خدا عالمیان را بدوستی جمعی دعوت
کند و وی ایشان را دشمن دارد اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و نیز حق تعالی گفت
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین آیت دلیلست که میان متقیان دوستی خلت است
اگر ابوبکر متقی بودی رسول بوی خلت بگرفتی جواب دیگر ابو الفتوح عجلی اصفهانی و علماء
ایشان اکثر آنند که از عایشه پرسیدند ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة

نقیل بن الرجال قالت زوجها عن انس قال سیل رسول الله صلی الله علیه وآله ای اهل بیتک
احب الیک قال الحسن والحسین در مصابیح آمده که قال اسامه کنت جالسا اذ جاء علی و
یستاذنان فقال اتدری ما جاء بهما قلت لا قال لکنی ادری ایذن لهما فدخلا فقالا یا رسو
جئناک نسالک ای اهلک احب الیک قال فاطمة بنت محمد قال ما جئناک نسالک عن اهـ
قال احب اهلی الی من قد انعم الله علیه وانعمت علیه فقال اسامة قالا ثم من قال علی بن ابی طا
فقال العباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم قال ان علیا لسبقک بالهجرة تنبیه
در سنه ثلاث وسبعین وستمایه که کتاب مناقب الطاهرین تمام کرده باصفهان بردم تا خدمت
خواجه جهان زبده عرب وعجم بهاء الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسانم ودر مقدمه
کتاب اندک تعصبی مکتوب بوده داعی دولت با خدای مشورت کرد بقرآن که صلاح است این ک
بفلان عالم نموده که از جمله مقربانست واگرچه خلاف مذهب حقست این آیه برآمده
لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین ثانیا تفال کردم بعالمی دیگر از ایشان
فال برآمده که وظل وجهه مسودا وهو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ایمسکه
علی هون ام یدسه فی التراب الا ساء ما یحکمون حاصل که حق تعالی اجازت نداد تا عاقبت
اتفاق چنان افتاد که بوقت عرض علماء از دولت و از دیار جمله حاضر بوده طریقی د
ندیدند الا سکوت مگر رسول نیز مشورت کرده باشد با جبرایل و با خدای عز وجل و اجازت حاصل
نیامده باشد که او را بدو یقین بکیرد حدیث سیم روایت کردند که علی علیه السلم بر سر منبر گفت خیر
الامة بعد نبیها ابوبکر وعمر اگر این حدیث راست بودی رسول صلی الله علیه وآله عمر را عامل بروی

نکردی

نکردی حرب خیبر وحرب ذات السلاسل واسامه بن زید را برایشان امیر کردی وامیر المؤمنین را
برایشان امیر و والی و حاکم نکردانیدی در قضایا بسیار و اگر چنین بودی حق تعالی برات از وی
باز نستاندی و بعلی ندادی تا این معلوم شد که دروغست که بر علی نهادند و کسی که سجده لات
و عزی کرده باشد چگونه شاید که وی را خیر هذه الامه خوانند و ان کان فلا بد عباس بدین مرتبه
اولیتر که هم عم رسولست و هم بزرگ زاده و هم قرشی و هم هاشمی و ابوبکر جز قرشی نیست و ابوبکر گفت
ان لی شیطانا یعترینی و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش و دو کرت از حذیفه پرسید که من
منافقم یا نه جماعتی که بدین اوصاف باشند چگونه شاید که خیر الامه باشند و علی علیه گفت انا اولی
بمجلس رسول الله صلی الله علیه وآله منی بقمیصی ولکنی اشفقت ان یرجع الناس کفارا و مجنبین
گفت لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم و گفت وانی یکونان خیرا منی وقد عبدت الله
قبلهما و عبدته بعدهما و دلیل بر کذب این حدیث کلام ابوبکرست که ولست بخیرکم و برین اتفاقست
که علی علیه هرگز خیر ایشان نگفت و چون ذکر ایشان کردی جز شکایت نکردی که با من خیانت کردند
و بر من ظلم کردند اگر خیر الامه بودی بر خاندان طهارت ظلم نکردی و اگر وی خیر الامه است جمله
مشرکان که توبه کرده اند خیر الامه باشد مخالف در حق علی روایت کند که رسول علیه گفت چنانکه در کتاب
مشاهیر صحابه احمد بیهقی آمده که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابرهیم
فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب الخ در این
پنج پیغامبر اولی العزم متفرق بوده در علی بزعم او جمع بوده چگونه شاید که بحضور چنین شخصی مشرکی
نایب خیر الامه باشد سبحانک هذا بهتان عظیم حدیث چهارم گویند که ابوبکر در بر خویشتن بست

ولقد جاء من مستقبل فاقیله فقال علی قد ملک رسول الله فمن ذا یؤخرک **جواب** اگر این را

بوذی علی بروی بیعت کردی زود تر از جمله صحابه و کار او بسقیفهٔ بنی ساعده محتاج نبوذی

اما بصورت علی بمذهب ما وی مظلوم و مغصوب عن حقه بوذه است مخالفان کویند تا فاطمه زنده

بوذ علی علیه الصلوة والسلام بروی بیعت نکرد و جمعی کویند که علی علیه السلام بعد از شش ماه بروی بیعت کرد و جمعی

کویند چهل روز و بمذهب ما خوذ هرکز نبوذ و اگر علی دانستی که وی مقدم است بقول رسول از بیعت وی

تاخر نکردی و نیز که اگر رسول علیه السلام ویرا مقدم کرده بوذ بایستی که استقالت نکردی زیرا که رسول هر چه

وگفت بوحی الهی بوذ بنابرین ابوبکر در بر خود بیستن از اعظم کناهان وی بوذ و عصیان از قول خدا

و رسول و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدا خاصه که در زمان رسول اجابت کرد و بعد از وفات

او امتناع نموذ پس مجرم باشد مخالفت این آیت که یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا

ومع هذا مخالف می کویذ که مات رسول الله ولم یستخلف پس این حدیث منکر بحدیثا

و نیز خصم امامت او باختیار صحابه کویذ و باجماع اهل حل و عقد و از ینجا بوذ که عثمان را خلع می کرد

قبول نکرد تا باخر باجماع بکشتند و نیز اگر رسول ویرا مقدم کرده بوذی چرا بیعت می ستاند

دلیل بر انک وی مقدم نبوذ از قبل رسول علیه السلام آنست که گفت رضیت لکم احد هذین الرجلین

اباعبیده و عمر اگر وی مقدم رسول بوذی بنی هاشم و زهاد صحابه و سعد عباده باخر زجیان

بیعت وی تخلف نکردندی و کلام امیر المؤمنین موج می زند که بعد از رسول دایما مظلوم بوذ

مرارا لا یحصی کثرة و اقل مراتب خطبهٔ شقشقیه است **حدیث پنجم** روایت کنند از عمرو عاص

که وی گفت یا نبی الله من احب الناس الیک فقال عایشه فقال من الرجال فقال ابوها

جواب این حدیث باطلست بحدیث طیر چنانک از کتاب مخالف منقول آمد روایت انس

که رسول را مرغی بریان حاضر آمد دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی هذا

الطیر این حدیث هم از روایت او مکذب حدیث اولست اگر صدق بوذی ابوبکر حاضر شدی و این

حدیث معارضست باحدیثی که وارد است از طرف مخالف چنانکه در حدیث دوم بسطی تمام بکرد

که از عایشه پرسیدند که احب الخلق پیش رسول که بوذ گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهرش

یعنی علی علیه السلام آنجا و در باقی احادیث ذکر ابوبکر نیست با آنک کدام مردی باشد که پیش فاسقی فاجری

چون عمرو عاص بنشیند و کوید من زن خود را دوست دارم و این معنی از غیرت نباشد و نفرت آرد از

بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا رسول دایما از دست عایشه و حفصه در رنج دل

بوذی و حق تعالی عتاب رسول علیه السلام کرد و تادیب بسبب ایشان و سورهٔ لم تحرم گواه این حال و رسول را

منع کرد که رضای این دو زن نگاه مدار حیث قال تبتغی مرضات ازواجک و رسول ازیشان ماهی

اعتزال کرد و سورهٔ نور گواه این حالست که رسول علیه السلام از منافقان بسبب عایشه چه سخنان موحش

و فاحش شنیذ و اگر تفسیر قرآن از طوایف مطالعه کنند باز یابند که رسول علیه السلام از دست عایشه

و حفصه چه غصها خورده است و رسول علیه السلام دایما ذکر خدیجه کردی بخیر و عایشه تقریع رسول

کردی درین باب و رسول از آن رنجیذی و غصها می خورد و صبر می کرد و اگر از منابع و رندانی در

مصابیح اخبار از کتب مخالفان مطالعه کنی در باب عترت و اهل بیت و ازواج تا بشرح بدانی

جواب آخر اجر حق تعالی دوستی او بواجب کرد علی است و اهل بیت او با آیت قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی و دوم مخالف و موالف کویند آیت ان الذین آمنوا و عملوا

الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودّا در شان علي آمد و آيت يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين
اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله و در مصابيح مخالفان آمد كه رسول گفت د...
حال غيبت علي اللهم لا تمتني حتى تريني عليا و امثال اين جواب آخر حق تعالی گفت ان من ازواجكم
واولادكم عدوا لكم فاحذروهم مكرر راوي قرآن نخوانده بود يا اگر خوانده است اين آيت فهم نكرده
حق تعالى از زنان حذر فرمود وقدما قيل حبك الشيء يعمي ويصم امير المؤمنين گفت فاتقوا شرار النساء
وكونوا من خيارهن على حذر و رسول با عايشه گفت در مرض مرگ كه وي بي اجازت رسول بقدر المقدم
برآ نماز جماعت انكن لصويحبات يوسف و صاحبات يوسف بودند انه من كيدكن ان كيدكن عظيم
ومجنين واستغفري لذنبك و مذهب اكثر علماء شيعه برانست كه رسول طلاق زنان خويش در...
علي كرده بود علي عايشه را در جنگ جمل طلاق بداد و اگر باور ندارئ در كتاب فتوح اعثم مطالعه
كه وي از علماء كبار مخالفانست كه رمزي ازين باب گفته شد و اگرچه ذهن نداشته است كه نا...
بگويد والنحر يعني لا شارة مر رسول علم عايشه را دوست داشت از عالميان براي آنك غازيه بود
ومجاهدة في سبيل الله در حرب جمل و بدرا و را دوست داشت تا بر اولاد و اهل بيت او ظلم كنند و ...
بي اجازت او در خانه او دفن كنند خلاف و قول خداي لا تدخلوا بيوت النبي حديث ششم
روايت كنند كه على گفت من فضلني على ابي بكر وعمر جلدته جلد المفتري جواب مخالف روايت كند از
ابن مسعود عن رسول الله صلعم كه علي خير البشر فمن ابى فقد كفر حديث اول روايت مدعي است
و انكار خصم و حديث دوم كه معارض آنست روايت مخالف و تصديق خصم پس دوم صادق بود
و اول كاذب و دوم مخالف روايت كند كه اعلمكم علي و افضلكم علي و باقي حديث طير ...

وحديث خيبر و آيت مباهله و آيت و فضل الله المجاهدين و آيت تطهير و آيت خمس و آيت محبت قرابت
وحديث لضربة علي خير من عبادة الثقلين كه مخالف روايت كرد مكذب اين حديث مفتري است
ونيز آنچ موجب جلدست محصورست و تفضيل كسي بركسي موجب حد نيست و نشايد كه امام حد بدروغ
زند و علي چون ذكر ايشان كرد گفت زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور و چون ذكر ابوبكر
كرد بتخصيص گفت و طفقت ارتاي بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طخية عمياء اگر وي افضل
بودي از وي حمله بردن بروي چه معنی داردي و هو آلت زرع فجور و سقي غرور و حصد ثبور بر ايشان كردن
چه فايده داردي و نيز باتفاق ابوبكر گفت ولست بخيركم اگر راست گفت وي فاضلتر از هيچ صحابي نباشد
و اگر دروغ گفت لايق امامت نباشد نداني كه تفضيل وي بچه نوع است مخالف عمر صاحب غار نتواند گفتن با وي
عبيد الله ابن تيقظ نيز شريك بود و نيز علي صاحب فراش بود و اين مرتبه زايد برانست و اگر گويند دو زن بود
رسول را مجده بدو زن بودند از آن جمله يكي او بود و رسول را از دختران ايشان فرزند نبود كه
دعوي خداي بكردندي اگر فرزند بودي و اگر وي بدو زن بود علي برادر زن بود بام هاني بنت
ابي طالب و داماد او ابن عم مادري و پدري حديث هفتم روايت كنند كه رسول گفت ابوبكر و عمر سيدا
كهول اهل الجنة جواب اتفاقست كه در بهشت پيران و كهلان نباشند و مشهورست كه اشجعيه
بخدمت رسول حاضر بود رسول علم بر طريق دعب و ظرافت و خلق حسن گفت لا يدخل الجنة عجوز
پيرزن در گريه افتاد رسول فرمود بقول الله تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكارا
يعني پيران آنجا جوان گردند و ازينجاست كه رسول گفت اني لا امزح ولا اقول الا حقا
اما غرض ايشان آن بود كه ايراد نقيض حديث مشهور كنند كه اهل قبله اتفاق كردند بصدق

آن عن رسول الله الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة من الاولين والآخرين وابوهما خير
منهما وبروايتي ديكر ان اهل الجنة شبان كلهم وانه لا يدخلها العجز پس بنابرين احاديث وقرآن اكر
در بهشت روند جوان باشند وحسن وحسين مهتر ازيشان باشند ورسول فرموذ كه ان الدنيا سجن
المومن والفقر بيته والجنة ماواه والدنيا جنة الكافر والفقر حبسه والنار ماواه مكر رسول بهشت
دنيا خواسته است والا در بهشت بيران نباشند واكر باعتبار باسال دنيا مرادست نوح ولقمان وابو
واز صحابه سلمان منا اهل البيت اوليتر بذين مرتبه **حديث هشتم** روايت كنند كه رسول كفت لو لم
ابعث فيكم لبعث عمر وصحيحين روايت كنند كه رسول كفت ما ابطاء على جبرائيل حتى ظننت انه
قد بعث الى عمر وبروايتي ديكر ما احتبس عني الوحي الا ظننته قد نزل على عمر **جواب**
در كتب ايشان مكتوب آمذ كه عمر كفت من شاكم كه من منافقم يا نه تا دو كرت از حذيفه ابن
اليمان برسيذ ند وعلي عليه السلم كفت حذيفة كان عمر عارفا بالمنافقين كسي كه در اسلام خوذ
شاك بوذ جكونه شايذ كه وحي بوي نازل شوذ وشريك محمد كردذ كه خاتم الانبياست بس اكر چه
بوذه است رسول عليه السلم عمر را بزركترين وعظيم ترين دشمني وعدوي بوذه است زيرا كه
اقصى المراتب واعلى المناقب والدرجات درجه نبوت است واين درجه بذين عظيمي سبب محمد
از عمر فوت شد ومحمد را نيز دشمن عظيم ترين عمر بوذه باشذ زيرا كه از جهت طريقت جلت انسانيه
هرجه وحي متاخر افتاذه باشذ رسول متاسف شذه باشذ وبر عمر خشم كرفته واز ين حال دايما از دست
برنج اندر مستغرق شذه زيرا كه هر روزي دهكرت دشمن خوذ را مي بايست ديذن وبمذهب مريدان
عمر خطا صغيره وكبيره بر انبيا واوليا روا دارند عجب ندانم كه عمر اين درجه بجه يافته است با آنك

بیری

نزدیک بوذ که از خدمت لات وعزی بیرون آمذه بوذ ونیز نزدیک سنیان عمر خلاف ما علم الله محالست پس
خذای تع عمر رسول خ انست در ازل یا نه اکر ویرا در ازل رسول خ انست وبلا نزال وی رسول نشذ خلاف
ما علم الله است واکر ویرا رسول نخ انست وقوع آن محال باشذ ورسول علم ایمن باشذ که محال واقع نیایذ دانذ
که این هرکز نباشذ ونیز که حق تعالی کفت واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابرهیم وموسی
وعیسی وقال انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده پس جکونه شایذ که حق تعالی
جون عهد ومیثاق نکرفته بوذ از عمر وحی بوی فرستذ **حدیث نهم** روایت کنند که نظر الرسول علیه السلم
الی عمر یوم عرفه فتبسم وقال ان الله تعالی باهی بعباده عامة وبعمر خاصة **جواب** محال باشذ که
حق تعالی رسول را بکذارذ ومباهات ومفاخرت بعمر کنذ با آنک عمر در جاهلیت آن جمله کناهها کرده
وجند سال انکار خذای تع کرده ودر اسلام خویش بشک بوذه وسزاوار محل قسم الهی شذه لعمرک انهم
لفی سکرتهم یعمهون وخاک قدم او حلف عزت آمذه فلا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد
وخاتم صد وبیست وجهار هزار پیغامبر را بر وی ختم نهاذه است فروکذارذ وبوی فخر نیارذ واو را در
تحت امتنان آرذ وادنی الناس وعلامة خلق شرم باذ اسنی را ازین دو عنها واذا لم تستحی فاصنع
ما شئت ونیز حق تعالی از ینکان میثاق توحید بستانیذ حیث قال واذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی وابوبکر وعمر انجا حاضر نبوذند زیرا که
جند سال در انکار توحید وعدل بوذند وسجده لات وعزی کرده عجب لکن ایشان را مذهب خلافت
که جون رسول بهشت رسیذ آواز بلال حبشی شنیذ در بهشت که بیش از رسول به بهشت رفته بوذ جون
غلام ابوبکر یعنی بلال فاضلترست از رسول عجب نباشذ بیشرمی واذا لم تستحی فاصنع ما شئت

حدیث دهم روایت کنند که رسول گفت لو نزل العذاب ما نجا الا عمر بن خطاب جواب
بنابرین اگر حادثهٔ عذاب شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدندی و بدلیل خطاب که مذهب مخالفست نازل
رسول نیز هلاک شدی و حاشا من ذلک و نیز حق تعالی بشارت داد عالم که و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون حق تعالی وجود رسول را امان عالمیان
اگر حاضر باشد و اگر غایب باشد استغفار مؤمنان امکر ابوبکر و عثمان استغفار نمی کردند حاصل
رسول بوحی سماوی ایمن شد از نزول عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر چون در نزع افتاد و حال
خود نامرضی یافت و اعمال نامقبول میگفت و اویلا و اثبورا یا لیتنی کنت ترابا لیت امی لم
تلدنی و دایما گفتی لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر وی تمنا آن کرد که موی باشد بر سینه
ابوبکر پس ابوبکر بدین درجه اولیتر از عمر و رسول نجات با اهل البیت حواله کرد بحدیث مشهور
میان خاص و عام که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق
و هوی و هم رسول علیه گفت النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض و امثال این
اخبار مرویه از طرف مخالف و موالف حدیث یازدهم گویند که رسول گفت ابوبکر فی الجنة
و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن
فی الجنة و سعد ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة جواب عمر روزی با حذیفه
گفت نشدتک بالله امن المنافقین انا پس اگر وی رسول را تصدیق کرده بودی بدین
بشارت در کار خود بشک نبودی و از حذیفه محتاج نبودی پرسیدن و بمذهب خصم دو
نبوده جایز نبود که وی رسول را صادق نداند و بی شک وی از حذیفه پرسید این حال

پس معلوم شد

پس معلوم شد که این حدیث وافترا بر رسول صلعم و اگر ابوبکر بود گفت فان لی شیطانا یعترینی کی
که وی صاحب شیطان باشد چگونه شاید که وی از مبشران بود و بزعم خصم مومنی علی ثابت شد
اما از ان باقی مسلم نیست و دلیل بر کذب حدیث که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات
مرگ با پسر خویش عبدالله بن عمر گفت لو رأیت اباک یقاد الی النار افدیته اگر وی بهشتی بودی
از بهر استعانت نکردی که مرا فدیه بده و حدیث صحیح است فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
اغضبنی و باتفاق ابوبکر و عمر و عثمان فدک از فاطمه باز گرفتند و ویرا برنجانیدند پس رسول ایشان
هم برنجیده باشد و قال تع ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا
رسول ایشان را دعوت کرد باقل مردی از خوارج و سخن رسول قبول نکردند و گفتند ما ویرا نکشیم که وی
قران میخواند و همچنین ابوبکر شیرازی گوید که رسول عمر خطاب را روز حدیبیه با اهل مکه می فرستاد
ابا کرد و گفت من نمی روم عثمان را بفرست و حق تع گفت یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا
دعاکم اگر عمر مومن بودی اجابت رسول کردی و میان خاص و عام مشهورست که عمر گفت ما شککت
منذ اسلمت الا یوم فاتحی فیه رسول الله صلی الله علیه و آله اهل مکه فانی جئت الیه و قلت یا رسول الله
الست نبی قال بلی قلت السنا بالمومنین قال بلی قلت له فعلام تعطی الدنیة من نفسک فقال انها
لیست بدنیة و لکنها خیر لک فقلت له افلیس وعدتنا ان ندخل مکة قال بلی قلت فمالنا ان لم ندخلها
قال وعدتها ان ندخلها العام قلت لا قال فستدخلها ان شاء الله در تفسیر سلمانی آمده که رسول گفت
یا علی انت فی الجنة و شیعتک فی الجنة در دعاوی اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود و باقی طلحه
و زبیر بر امام زمانه خروج کردند و باغی پس مخالف و کافر پس ما کشته شدند و حال ایشان چون

حال اهل رده بوذ پیش خصم که بر ابوبکر خروج کردند مرتد شدند هذا کذا کیلا بکیل ردتن
بردت بوویم که بصورت علی اولیتر عند وجه اول علی معصوم بوذ و دوم آنک بآیت مباهله علی نفس
رسول بوذ سیم آنک باتفاق رسول علیه السلم گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و محارب رسول کافر
بن محارب علی همچنین باشد چهارم ابوبکر اختیار خلق بوذ و علی علیه السلم اختیار خالق و رسول و عالمیان ۰
ابوسعید اسمعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورد که سعید بن
ابن عمر بن نفیل این حدیث روایت کرد در مسجد رسول بحضور مغیره بن شعبه و خلقی از وی روایت می کنند ا
راوی در تحت این دعوی بوذی بلکه مظنه قبول بوذی ولیکن چون خود را در میان ک
کذب این حدیث معلوم شد **حدیث دوازدهم** گویند که رسول گفت ان الشیطان یفر من ظل
عمر **جواب** ایشان گویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانک گفت فوسوس الیه الشیطان
و وسوسه موسی کرد که هذا من عمل الشیطان و اگر ایوب بوذ گفت رب انی مسنی الشیطان بنصب
دوم ایشان گویند که هیچ رسولی و نبی نه که وی را وسوسه شیطان بوذی وما ارسلنا قبلک من رسول و
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و گویند محمد رسول الله در مسجد حرام نماز جماعت
میکرد و مشرکان حاضر بوذند و مجلس خاص بوذ خلق و رسول علیه السلم سوره والنجم میخواند
تا بدین آیت رسید که ومناة الثالثة الاخری و شیطان القا کرد بوی تلک الغرانیق العلی وان
شفاعتهن لترتجی مشرکان چون این کلمات بشنیدند خرم شدند و گفتند محمد تعظیم بتان
کرد و اثبات شفاعت ایشان رسول علیه السلم از این القا بغایت حزین شد و برنجید حق تعالی
آیت فرستاذ که وما ارسلنا قبلک من رسول ولا نبی الآیة عجب که بر جمله انبیا وسوسه شیطان

معها

روادارند

روادارند و بر عمر که چند سال کافر بت پرست بوذ روا ندارند با آنک انبیا هرگز بت نپرستیدند و اگر
تحقیق در نگرند این حدیث نقصان حال عمرست زیرا که با فواه گویند که فلانی جنابست بخبیثی
و شریری که دیو از وی بگریزد یعنی او دیو تر از وست **حدیث سیزدهم** گویند که رسول علیه السلم گفت
وضعت فی کفة المیزان و وضعت امتی فی کفة فرجحت بهم ثم وضع مکانی ابی بکر فرجح بهم
ثم عمر فرجح بهم ثم رفع المیزان **جواب** در دنیا از زنان تر و آسان تر از دروغ گفتن چیزی دیگر
نیست عمر که در اسلام خویش بشک بوذ چگونه بر رسول راجح آمد سه کرت در عهان و بر رسول سه کرت
اگر علم بوذی وی معنی ابا ندانست فی قوله تعالی و فاکهة و ابا و در فتاد قضیه فرو ماند و علی حل آن معضلات
میکرد و عمر میگفت لولا علی لهلک عمر و بر منبر گفت کلکم افقه من عمر حتی العجائز و این جمله
در کتب مخالفان مسطورست و مدت عمر خویش خواست که سورة البقره بر یاد گیرد مقدور نشد و تعلم
بیان بدید باشد که کجا رسد یا بزهد و ورع بوذ یا بحسن الخلق بوذ یا جهاد بوذی بحمد الله بنزد هیچ
مشهور نیست بلک از جمله عاری بوذ یا بسبب قرابت رسول بوذ اگر قرابت بوذ و اگر شجاعت و اگر علم بوذ
و اگر ورع و اگر خلافت در علی همه جمع بوذ معها که وی تمنا کرد که لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر
و ابوبکر بدین درجه یکبار در راجح آمد و ابوبکر گفتی لیتنی کنت شعرة فی صدر مؤمن و نیز عمل صالح
عرض است قابل وزن نباشد و نیز خصم او را عملی باید نتواند کردن که آن عمل ادنی صحابی انبوذه
باشد و اگر وزن حجم خواست یقین عمر بدان گرانی نبوذه باشد که بر عالمیان سه کرت بچربد و گرانی بدن
از گرانی جان باشد **حدیث چهاردهم** گویند رسول گفت نزل جبرائیل علی فقال یا محمد ان ربک یقرئک
السلام و یقول لک اقرانی علی ابی بکر السلم و قل له انی عنک راض فهل انت عنی راض ۰

جواب مگر مفتری این حدیث ندانست که حق تع جزئیات عالم است الا ابوبکر از خدا
راضی باشد خدای تعالی آن داند ونیز اگر خدای تع تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب باشد
و الا وقوع ممتنع وباری تع باتفاق از ممتنع نترسد واگر تقدیر سخط کرده بود وقوع رضا ممتنع با
ومحال و وی تع از محال نترسد ونیز بمذهب خصم وی مالک الملک است شاید که بدد مرگ آن ر
از وی بادسانده باشد و سخط ولعنت بوی داده واز وی تع این معنی حسن زیرا که حسن و قبح
عقلین پیش خصم اعتباری ندارد ونیز حق تعالی در حق رسول علیه گفت ومن اللیل فتهجد به
نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی اگر شب بیدار باشی بعبادت ما باشد که بر
کنیم و حرف عسی گفت اگر این حدیث درست شود مگر ابوبکر مومن نبوده است زیرا که حق
چند مواضع گفت بندگان من از من راضی باشند ومن از ایشان راضی ونگفت که بندگان از من
یا من از بندگان بچند مواضع کما قال رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه واما ابوبکر
شیبت وی در شرک بود وگوشت وپوست وعروق واحشا وامعا بخمر وزمر وذبیحه بنام
وعزی پرورده باشد وباخاندان رسول آن کرده است که بر عاقلان مخفی نماند چگونه شاید که
معنی حواله بوی کنند واین دروغ چنانست که روایت کنند که روزی رسول سواری رفت وا
پیاده جبرائیل آمد که شرم نداری که تو سوار روی وابوبکر پیاده رود یعنی بایستی که تو پیاده رفتی
وابوبکر سوار وحق تع گفت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا
له بالقول وقال ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی
وقال لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا وقال یا ایها الذین آمنوا استجیبوا

لله والرسو

لله وللرسول اذا دعاکم وامثال این که حق تع فرموده تواضع کردن در خدمت رسول علیه وخود را
پیش خاک قدم او ذلیل کردن وخضوع بافعال وخشوع باصوات پس چگونه شاید که رسول او توبیخ کند
که تو پیاده کرد تا ابوبکر سوار شود در کتب هفتاد وسه مذهب مسطورست روایت از علی علیه السلام
چون ذکر بساط مجلس رسول کرد گفت کان مجلس حلم وحیاء باجماع چگونه شاید که وی شوخی
کند ومع هذا رسول را فرموده که واخفض جناحک للمؤمنین اگر مخالف این راست می گوید مگر
ابوبکر مومن نبود ونه تابع رسول ونیز حق تع از رسول حکایت کرد ان ذلکم کان یوذی النبی
فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق حق تع رسول را حیی خوانده ومخالف بی شرم بخوانند
یقین که خدای تعالی بصدق اولیتر از مخالف حدیث یازدهم بیده گفت رسول علیه در غزا
بود چون باز آمد زنی پیش او آمد وگفت یا رسول الله من نذر کردم که اگر تو بسلامت باز گردی من دف
بزنم وسرود بگویم رسول گفت اگر نذر کردی بزن والا ترک بکن زن دف می زد وابوبکر در آمد
وعثمان وهم می زد چون عمر در آمد ترک بکرد ثم دخل عمر فالقت الدف تحت استها ثم قعدت
علیها فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الشیطان لیخاف منک یا عمر انی کنت جالسا وهی
تضرب فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت
انت القت الدف جواب دف زدن یا طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که مردم
حضور عمر ترک عبادت کنند واگر دف زدن او معصیت بود نشاید که رسول با اصحاب رضا دهند
معصیت وقوت دفع ومنع آن دارند واگر گفت شیطان از وی نرسد شیطان از خدای نترسید
واز هیچ پیغامبری نترسید از عمر هیچ پیغامبری نبود الا که شیطان وسوسه او کرد بکرات

لعنه الله علیک
لمن یکن اهله
وبزعم مریدان

ومرات زیرا که بر انبیا معاصی روا دارند و شیطان از خدای نترسیده و از ملایکه مقرب نترسید
عمر مرتبه چنین از کجا یافته بود و نیز رسول چگونه شاید که بلهو و لعب مشغول شود چون بندان
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و قال الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا چندانک مدح عمر می کنند
نقص ابو بکر و عثمان و علی می کنند سبحانک هذا بهتان عظیم حدیث شانزدهم عن سعد بن ابی
وقاص استاذن عمر بن الخطاب علی رسول الله و عنده نسوة من قریش یکلمنه عالیة اصواتهن
فلما استاذن عمر فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک فقال اضحک الله سنک یا رسول الله
فقال النبی علیه السلم عجبت من هولاء اللاتی کن عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب فقال
یا عدوات انفسهن اتهبنني و لا تهبن رسول الله فقلن نعم انت افظ و اغلظ فقال رسول الله
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک جواب این حدیث نسبت
رسولست بمعصیت خلاف قول خدای زیرا که حق تعالی با رسول گفت قل للمومنات یغضضن من
ابصارهن بمذهب خصم مگر رسول تقصیری کرده بود و این آیت بر زنان نخوانده تا ایشان آوازها
آهسته کردندی و حاشا من ذلک و قال ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله و قال لا ترفعوا یغضون
اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول چندین آیات بر رسول انزله شد تا رسول
اصحاب را آوازها بلند در بساط نبوت و غیر آن باز دارد نشاید که رسول این وحی بنه
و بخلاف قول خدای با زنان بحکایت مشغول شود پس بنا بر این حدیث رسول علم را کار با عمر
می بایست گذاشتن تا کار شریعت راست می داشت زیرا که رسول بزعم او تقصیر می کرد و عمر
در حق رسول علیه السلم گفت لعلک باخع نفسک الا یکونوا مومنین و امثال این آیات

زیرا که ر

و نیز اگر رفع اصوات ایشان طاعت بود بحضور عمر عبادتی مندفع شد از آن زنان و اگر
عصیان بود رسول علیه السلم بدان منع اولیتر بهمه حال و آنچ گفت اتهبننی حق تعالی
در هیچ موضع نگفت از عمر بترسید یا از رسول علیه السلم بلکه گفت از خدای بترسید فاتقوا الله
ما استطعتم و رسول گفت فاتقوا الله و اطیعون و این لفظ نیز نه بصواب فا و آنچ
گفت انت افظ این نقصان حال عمرست غلظت و فظاظت صفت فاسقانست و کافران
نه صفت مومنان و این حدیث گواهی می دهد بر آنک عمر مومن نبود زیرا که رسول گفت المومن
الف مالوف و حق تعالی گفت فبما رحمة من الله لنت لهم و رسول گفت المومنون هینون
لینون مومن با مومن مستانس باشد کما قال تع رحماء بینهم و قال اذلة علی المومنین اعزة
علی الکافرین حدیث هفدهم عایشه گوید روزی حبشیه رقص میکرد در مدینه و کودکان
بسیار و خلق جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول برخاست و تماشاء رقص میکرد
و مرا نیز گفت یا عایشه ترا خاطر نیست بدین بازی من برخاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج
آن رقص و نظاره می کردم رسول علم چند نوبت گفت یا عایشه سیر نشدی من میگفتم نه و مقصودم
آن بود که منزله خویش پیش رسول بدانم تا ناگاه عمر پدید آمد خلق جمله برمیدند و متفرق
شدند رسول گفت انی لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر جواب رسول گفت
ان الله یحب السهل الطلق و همچنین گفت اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و رسول را
خدای تعالی منت نهاد بخلق حسن حیث قال و انک لعلی خلق عظیم و درشتخوی را
از جمله صفت فی میمه نهاد کما قال انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا و غلاظ شداد را

قال ابن حجر
[illegible]
رسول [illegible]
و کان عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر رسول
[illegible]
فان المفضل [illegible]

بوصف زبانیه دوزخ نهاد علیها ملایکة غلاظ شداد و رسول علیه فرمود که ان الله یبغض
العفریة النفریة پس معلوم شد که بندکان خدای خوش خوی اند نه درشت خوی بلکه درشت
خوی صفت اهل دوزخ است و دلیل بر کذب حدیث قول رسولست علیه السلم ان الشیطان یجری
من ابن آدم مجری الدم زیرا که عمر بضرورت ملک نبوذ و دیو نبوذ بلکه آدمی بوذ پس باید که شیطان
از وی نکریزد خاصه بمذهب سنیان شیطان وسوسه جمله پیغامبران کرد عمر بزرکتر از
انبیا نیست وحاشا من ذلک مخالف کوید رسول کفت ان الله یغار للمسلم فلیغر و نیز کفت
غیور و مجنون کفت ان سعدا الغیور وانا اغیر منه والله اغیر منا ومن غیرته حرم الفواحش
کدام عاقل روا دارد که رسول زن خود را کوید بیا و نظاره ملاهی شو و چشم بمردان بیکانه
و بمعصیت مشغول شو بالله العظیم که اکر این نوع بفاسقی جلفی اذی الناس بندی فلانی
حواله کنند هم زشت باشد خاصه برسول علیه السلم حدیث ششم ابن عمر کفت رسول
شد دست راست بابوبکر داد و چپ بعمر پس کفت هکذا نبعث یوم القیمة جواب این
مخالف کتاب خدای تعالی است حیث قال وکلهم آتیه یوم القیامة فردا ای منفردا و قال
ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم
کفت اذا ورد علیکم منی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه والا فاضربوه
علی الحایط چون حدیث موافق کتاب نبوذ و مخالف بوذ رد کردن واجب بوذ و نیز من
دران می بینم که ایشان با رسول برخیزند زیرا که چون دختران رسول زنده شوند لابد که
رسول علیه السلم روند ابوبکر و عمر را از انجا دور باید شدن و خلاق کار ایشان باشد

دران باشد که بعزت بکویند این حدیث دروغست و فارغ شوذ از روایت خاص و عام
اندکی ابوذر غفاری کوید انه سمع رسول الله صلعم یقول لعلی انت اول من یصافحنی یوم
القیمة وانت الصدیق الاکبر وانت الفاروق بین الحق والباطل وانت یعسوب المؤمنین
والمال یعسوب الکفار بدین حدیث روشن کذب آن معلوم شد حدیث نوزدهم کوید
رسول علیه کفت وما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء ووزیران من اهل الارض فاما
وزیرای من اهل السماء فجبرایل ومیکایل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر
جواب هم مخالف روایت کند که رسول کفت ان اخی ووزیری وخیر من اترکه من بعدی
یقضی دینی وینجز وعدی علی بن ابی طالب ابوبکر شیرازی کفت که ابن عباس کفت عن اسماء
بنت عمیس سمعت رسول الله صلعم یقول اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی
وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب واز روایات شیعه روایت بسیار درین باب وارد است احادیث ما
بروایات روات ایشان ثابت شد واما حدیث ایشان خود ایشان منفردند بدان حدیث
بیستم مخالف کوید رسول کفت اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر جواب عنه
مقارنت خلیفه دوم با بوجهل فخر بسیاری نباشد مخالف را ابوبکر شیرازی السنی در تفسیر سوره
یحیی آیا یاد کرد که رسول ابوبکر را فرموذ که این شمشیر من برکیر و در مسجد رو و فلان شخص را قتل
کن که وی صاحب بدعت است در اسلام او را بکش تا فتنه و بدعت از میان عالمیان برخیزد
ابوبکر چون بمسجد رسید و برا در رکوع یافت باز آمد و کفت یا رسول الله من برا در رکوع یافتم
ثانیا عمر را بفرستاد باز آمد و کفت یا رسول الله من وبرا در سجود دیدم ثالثا شمشیر بعلی داد و کفت

یا علی تو صاحب او باشی اکر وی را دریابی بکش والّا بازکرد علی چون بمسجد رفت آن لعین
کریخته بوذ ابو بکر شیرازی کفت علی وی را در صفین بکشت ای دوست اعزاز دین این بوذ
کفت فتن عالم و بدعتها ازین مرد ظاهر شوذ سخن رسول قبول نکردند کسای در قصص خویش
کفت مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و ابو
شیرازی کفت هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین یعنی بعلی بن ابی طالب و هم ابو بکر کفت
وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس شمشیر علی است ذو الفقار که حق تعالی
فرستاد از بهشت و حق تعالی او را از ورقی از اوراق بهشت بیافرید و بران ذو الفقار نوشته
لا یزال امر الانبیاء یحاربون به نبی بعد نبی و صدیق بعد صدیق حتی یرثه امیر المومنین
علیه السلم پس کفت و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب این ناصر علی است بذو الفقار
اسلام بنصرت و جهاد اسلام بعلی بوذ و نصرت عمر و جهاد او هیچ شهرتی ندارد که فلان روز
کرد نه قبل الهجرة و نه بعد الهجرة و باقی اکر اسلم دارید که رسول چنین کفت عمر ملکی بوذ
یا شجاعی که از وی ترسند بلکه در میان شرک فتنه می انکیخت و مردی مجبل بوذ و مکار و
و طرار مسلمانان از کید او این بوذند که رسول دعا کرد تا حق تعالی زحمت وی از سر
باز داشت باظهار اسلام او **حدیث بیست و یکم** کویند که رسول علیه السلم کفت ما طلعت الشمس
علی رجل خیر من ابی بکر و عمر **جواب** خیریت یا بحسب و نسب باشد و این معنی بضرورت
بوذ نه عمر و بزعم خصم علی و المستغفرین بالاسحار بوذ و بیش از یشان و با ایشان و بعد
از مرک ایشان عبادت خذای کرد و بسخا و عطا و جهاد و هرچه فرض کنی از

بیشتر بوذ بلی علم بوذ او بوذ در مدینه علم رسول علیه السلم چنانک مخالف کوید و مخالف کوید چنانک
در کتاب الفصول ابو الفتوح العجلی اصفهانی آمذ نقلا عن الصحیح عن رسول الله اوحی الله
تعالی الی فی علی ثلثا انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین کسی که سید
مسلمانان باشد و امام متقیان در دنیا باید که حاکم باشد بر عمر و بهتر از و باشد اکر ایشان
بدین صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شکی نبوذ و اکر فردای قیامت بهشت روند باید
که علی قاید ایشان باشد مخالف را خلافی نیست که ابو هریره کفت فاطمه روزی کفت یا رسول الله
زوجتنی من علی بن ابی طالب و هو فقیر لا مال له فقال اما ترضین ان الله تعالی اطلع الی الارض
فاختار رجلین احدهما ابوک و الاخر بعلک و روی ان الله تعالی قد اطلع علی
اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا ثم اطلع ثانیا فاختار منهم بعلک از ظاهر حدیث اکر ان الله تعالی
صدق باشد خصم را رسد که کوید عمر بهتر بوذ از رسول و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این نکوید
و هرچه مودی بوذ بمحال محال بوذ پس این حدیث مفتری باشد **حدیث بیست و دوم** کویند رسول
کفت ان الله وضع الحق علی لسان عمر و قلبه **جواب** جار الله کوید که رسول مشورت کرد
با ابو بکر در شان عباس و عقیل ابو بکر کفت خلاص باید داذن و عمر کفت بباید کشتن و رسول
سخن ابو بکر قبول کرد و از آن عمر قبول نکرد پس اکر حق بر زفان او موضوع بوذی و بر دل او
رسول بکلام و اشارت او نه کردانیدی و نیز هرچه رسول فرماید لا بد که حق باشد بحکم
استجیبوا لله و الرسول و ما آتیکم الرسول فخذوه پس عمر را و ابو بکر را فرموذ که آن مدح را
که در محدثات بکشید و شمشیر بدیشان داذ فرمان رسول نبردند و اکر حق تعالی حق بر دل او زفان

عمر نهاده بوذی وی از حذیفه پرسیذی که من منافقم یا نه و در اسلام خویش بشک بوذی و بذر عمر
باطل می شوذ اما مخالف گوید که رسول گفت بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی وعلیهم
قمیص منها ما یبلغ الثدی ومنها دون ذلک وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره فقالوا
فما اولت ذلک یا رسول الله قال الدین جواب این باطلست زیرا که اگر وی را دین تمام بوذی در
اسلام خوذ بشک نبوذی ودر آیت لتدخلن المسجد الحرام در کار رسول بشک نبوذی چنانکه
گفت ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ قاضی فیه رسول الله اهل مکة ودر حدیث یازدهم گفته شد
شرح این مخجلین گوید رسول گفت بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت انی لاری الری
یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم
جواب اتفاقست مخالفانرا که علی علیه السلم روزی اول از خطبه کردن او بر منبر رسول بعد
از عثمان گفت سلونی عما دون العرش سلونی عن طرایق السماء فانی اعلم بها من طرایق الارض
بر گفت لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل
بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی
ولا بر ولا سهل ولا سماء ولا ارض الا وانا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت در کتب طوال
این حدیث توان یافت وابو بکر شیرازی گوید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
این اهل الذکر علی است که وی اعلم صحابه بوذ ومخالف گوید رسول گفت انا مدینة العلم وعلی
بابها وگفت اقضاکم علی وقضا بجمله علوم محتاج باشذ وکسی که وی اسلام خویش بیقین نداند
وی از کجا وعلم از کجا واگر عالم بوذی معنی وفاکهة وابا دانستی ومخجلین گوید که رسول بلغ علیه

دو من مکر

در مرض مرگ گفت ادعی لی ابا بکر واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول
قائل انا ولا ویابی الله الا لابا بکر ای انا ولا غیری ومخجلین گوید زنی پیش رسول آمذ وسخنی چند
در چند باب بگفت رسول فرموذ که دیگر باره باپیش او آیذ زن گفت اگر آنیایم گفت با بو بکر روی بنه
عبارت اتت النبی علیه السلم امراة فکلمته فی شیء فامرها ان ترجع الیه قالت یا رسول الله ارایت
ان جئت ولم اجدک کانها ترید الموت قال ان لم تجدینی فاتی ابا بکر جواب اتفاقست مخالفانرا
که رسول علیه السلم از دنیا بیرون شذ در کار امت وصیت نکرد اگر این حدیث راست است حدیث عائشه
وچیزی نوشتن دروغست واگر گفت ویابی الله والمومنون این نص است بر خلافت او وخصم دعوی
اختیار میکند نه نص اگر این صدقست اختیار باطلست باقی آنکه گفت ویابی المومنون جماعتی هاشم
باجمله تبع وشیع ایشان واکابر صحابه چون ابوذر وسلمان ومقداد وعمار ومحمد ابی بکر وعبد الله
عباس وعبد الله مسعود وسعد عباده خزرجی با قوم خویش وبنو حنیفه جمله مومن بوذند وانکار
او کردند ومیکنند تبع ایشان ونیز علماء مخالفانرا اجماع است بحدیث انی تارک فیکم الثقلین
ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی مجمع علیه را بمختلف ومشکوک فیه نتوان
فروختن واگر گفتند با آن زن گفت باپیش ابو بکر آی باطلست بحدیث مصابیح حیث ورد عن
قلت ابن عباس قال سالت رسول الله صلی الله علیه حین حضرته وفاته یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه
فالی من فاشار الی علی فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون من بعده احد عشر اماما
مفترضة طاعتهم کطاعته ومخجلین گوید که عمر عاص گفت ان النبی علیه السلم بعثه علی جیش ذات
السلاسل قال فاتیته فقلت ای الناس احب الیک قال عائشة قلت من الرجال قال ابوها

جواب نبشته شد و معارض است بحدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول کرا دوستر
داشتی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت علی را و در کتب مخالفان این حدیث مشهورست
بذین عبارت ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها
مخالفان گویند رسول گفت انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر جواب این گفته شد
که ابو ذر گفت ان الرسول علیه السلم قال علی اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامة
رسول در حال حیات در جمله صحابه بر آورد از مسجد الا ابواب علی چنانکه در مصابیح آمد عن رسول الله
یا علی لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک قال ضرار بن صرد معناه لا یحل لاحد یستطرقه
غیری وغیرک چون رسول در حال حیات خویش در بر ایشان بر آورد و بر علی بگشود از کجا روا
قیامت برسول میرسند با آنک باحتضار و کفن و دفن و جنازه رسول علیه السلام حاضر نیامدند و بی اجازت
رسول و فاطمه در خانه او نخفتند چندین سال جواب در کتب الفصول المجلی آمده کی فاطمه را
رسول بشارت داده بود که اول کسی که بمن رسد از اقربا تو باشی و فاطمه از اول بنی هاشم بود که
بعد از رسول متوفی شد چون بزعم خصم فاطمه بدو رسید چگونه شاید که دیگری مرد اجنبی آنجا
حاضر شود قال تعالی والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم چون فاطمه باید
باشد ایشان آنجا کاری ندارند و اتفاق مخالف آنست که چون فاطمه در عرصه قیامت آید منادی
بر آید که یا اهل الموقف غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد و اگر مخالف گویند ایشان
رسول و ایشان تفرقه افتد عند حضور فاطمه نعوذ بالله از آن کس و از حال آن کس که فردای قیامت
میان او و میان رسول علیه السلام تفریق اندازند زیرا که آن راه راست باشد بدوزخ و اگر مخالف گوید

مبعث ایشان از رسول دور باشد درین باب نزاعی نیست و این نوع زیان مخالف باشد مخالفان
گویند رسول علیه السلام گفت اتانی جبرائیل فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی فقال
ابو بکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله اما انک یا ابا بکر اول
من یدخل الجنة من امتی جواب این حدیث منقوض است بحدیثی که سلمانی و زمخشری و علماء اهل
سنت در تفاسیر خود نوشته اند عن علی شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی
ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا
وشمائلنا وذریاتنا خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا این حدیث مکذب حدیث اولست زیرا
حدیث روایت سنیانست و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت سنیان و تکذیب شیعه معا که
قرآن مکذب این حدیث است قال تعالی ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم بهشت
بطمع بر نیاید بلک ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة گویند که رسول
گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره جواب این حدیث باطل است بروایت خصم که
گویند رسول گفت صلوا خلف کل بر و فاجر رسول علیه السلام رخصت داده که اقتدا بفاسق و صالح
می توان کرد بنا برین شاید ابو بکر از جمله فاسقان باشد و رسول علیه السلام فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفصیل نداده هیچ صحابی را بر دیگری بلک گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی
شاید بی تخصیص او از جمله مفتریاتست و این حدیث عام مطلق است زمان حیات رسول و بعد
از وفات او را متناولست پس باید که رسول با حضور ابو بکر امامت نکرده باشد بحکم اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم نشاید که با امت گوید و خود نکند و هیچ مسلمی نگوید گوینده

روایة عن الصحابة کنا فی زمن النبی لا نعدل ابا بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب
النبی لا نفاضل بینهم و روی کنا نقول و رسول الله حیّ افضل امة النبی صلی الله علیه و آله بعده
ابوبکر ثم عمر ثم عثمان **جواب** این حدیث باطلست بروایت مخالف که گوید رسول علیه در حق
علی علیه گفت اعلمکم علی و افضلکم علی و در کتاب نکت آمده که عایشه گفت کنت عند النبی
اذ اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی انت و امی الست سید العرب فقال انا سید العالمین
و هو سید العرب در تفسیر سلمانی و در تفسیر زمخشری آمده که رسول گفت سباق الامم ثلثة لم یکفروا
بالله طرفة عین علی بن ابی طالب و صاحب یس و مومن آل فرعون و هم الصدیقون و علی افضلهم
و آنچه گفت در میان اصحاب تفضیل ننهادیم این سخن خلاف قول خداست کما قال ان اکرمکم
عند الله اتقیکم بضرورت که در تقوی جمله متساوی نبوده اند و الا این کلام بی فایده بودی
و وجود منافقان کالعدم بودی و قال تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قال هل
یستوی الاعمی و البصیر و قال الذین اوتوا العلم درجات و قال لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
و قاتل اولئک اعظم درجة و السابقون السابقون اولئک المقربون و الذین آمنوا و لم یهاجروا
ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار که ایشانرا
شرف تقدم است و درجه اولیت تلثی قرآن در باب تفضیل بعضی است بر بعضی و اجماع اهل قبله است
که رسول از بهر اهل بدر برپای خاستی چون در پیش او رفتندی و ایشانرا احترام زیادت کردی از
دیگران و در مسجد رسول ایشانرا برسول نزدیکتر بودندی و در حق صحابه اکثر سلمان بود گفت
سلمان منا اهل البیت و در حق عمار گفت خالط الایمان لحمه و دمه و یدور مع الحق حیث

مادار

مادار و در حق ابوذر همچنین و در حق علی اظهر من الشمس است چنانک شرح باب گفته شود پس قرآن
و اجماع دلالت میکند بکذب حدیث و اتفاقست که عثمان بدری نبود گویند که رسول در حق ابوبکر
گفت انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض **جواب** بمذهب قایل دلیل خطا بحقست چون
او صاحب غارست باید که صاحب غیر غار نباشد و رسول آن شب علی را بصاحب اثر خود ساخت تا در حق
وی این آیت آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله درجه صاحب اثر زیادت
تر باشد از درجه صاحب غار زیرا که هر آدمی بدین خدمت شاید لیکن بدان خدمت نبی باید
یا وصی نبی و دلیل برین که عبد الله اریقط از جمله اصحاب رسول بود در غار صحبت درجه نباشد
که بنجر باز گویند که جمله سباع و وحوش و ابالسه و مرده صاحب نوح بوده اند در سفینه چند ماه و حال
اصحاب الکهف همچنین و شرح این باب گفته شود معما که علی هاشمی بود و قرشی و ابن عم و داماد و ناصر
و ابن الناصر رسول و برادر علی بود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة چنانک در مصابیح ایشان آمده نجی
رسول بود چنانکه هم در مصابیح آمده که دعا رسول الله علیا یوم الطایف فانتجاه فقال الناس لقد
طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجیته و لکن الله انتجاه بنا برین حدیث موسی کلیم الله
بود علی نجی بود و سلمان گفت اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابی طالب عن
ابی سعید عن رسول الله صلعم یا علی معک یوم القیامة عصی من عصی الجنة تذود بها المنافقین
عن حوضی امیر المؤمنین علی علیه السلم با حارث همدانی گوید **شعر**
اسقیک من بارد علی ظماء ... تخاله فی الحلاوة العسلا ... اما احادیثی که از طرف شیعه
وارد شده صادق علیه السلم روایت کند که رسول گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض

يَسْقُونَ من احببتم وَتَمْنَعُونَ من كرهتم وانتم الآمنون يوم الفزع الاكبر في ظل العرش يفزع الناس ولا يفزعون ويحزن الناس ولا تحزنون وفيكم نزلت الآية انّ الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون وسئل رسول الله عن الحوض فقال ان الحوض عرضه كما بين صنعاء الى ايلة وان فيه من الاباريق عدد نجوم السماء عليه امير المؤمنين عليه السلم يشرب منه اولياؤه ويذود عنه اعداءه بالعصى التي معه وهي عصا من عوسج يسمى نفعه على بن الحسين زين العابدين عليهما السلام گويد **شعر** نحن على الحوض ذواده · نذود ويسعد وراده

وما فاز من فاز الا بنا · وما خاب من حبنا زاده

ومن سرنا نال منا السرور · ومن ساءنا ساء ميلاده

ومن كان غاصبنا حقنا · فيوم القيمة ميعاده

گويند عن حفصة بنت عمر قالت كان رسول الله ذات يوم جالسا قد وضع ثوبه عن ركبته فجاء ابو بكر فاستاذن فاذن له والرسول عليه السلم على هيئته ثم عمر وكان على هيئته ثم على ثم ناس من اصحابه فكان عليه السلم على هيئته ثم جاء عثمان يستاذنه فاخذ رسول الله صلعم ثوبه فتجلله قالت فتحدثوا ثم خرجوا فقلت يا رسول الله جاء ابو بكر وعمر وعلى وناس من اصحابك وانت على هيئتك فلما جاء عثمان تجللت بثوبك فقال عليه السلام اما استحيي ممن تستحيي منه الملائكة وفي رواية صاحب المصابيح ان عثمان رجل حيي واني خشيت ان اذنت له على تلك الحالة ان لا يبلغ الي في حاجته **الجواب عنه** آن روز كه از حرب احد مي گريخت ابن حيا كجا بود ابو بكر شيرازي گويد اول كسي كه از حرب احد بگريخت عثمان بن عفان بود حمزه سيد الشهدا را كه

كشتند

که کشتند ووحشی در لشکر اسلام ظاهر شد ابتدا جمله از وی بوذ وتا بسه روز با دیدنیامد که در غاری گریخته بوذ ودر روز حرب حنین که گریختند ابن حیا کجا بوذ وچون بر امیر المؤمنین تقدم می کرد بغصب ابن حیا کجا بوذ وچون میان او ویهودی دعوی افتاد وقصد قاضی جهود کرد وجهود محمد رسول الله راضی بوذ واو بوی نبوذ تا آیت ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا نازل شد ابن حیا کجا بوذ آن روز که بیت المال تلف میکرد ابن حیا کجا بوذ آن روز که طرید رسول یعنی مروان لعین را باز آورد ابن حیا کجا بوذ آن روز که ابو ذر غفاری دوست رسول را از شهر براند ابن حیا کجا بوذ آن روز که عمار را با ماست شهرهای مسلمانان می فرستاذ تا نماز بامداد از سر مستی چهار رکعت میکردند واو را معلوم بوذ ورد نمی کرد ابن حیا کجا بوذ وآن روز که بنو امیه بر مسلمانان مسلط میکرد ابن حیا کجا بوذ وآن روز که در بیت المال بگشوذ وعطاها می داذ بفاسقان واتلاف مال میکرد واز علی خمس وانفال باز گرفت ابن حیا کجا بوذ در فتوح ابن اعثم کوفی آمذ که عثمان عطا بمروان داذی صذ هزار درهم داذی از بیت المال عبد الله بن خالد ابن اسید العاص بن امیه بیش او آمذ صذ هزار درهم بوی داذ بن حکم بن العاص فرستاذ وی طرید رسول وبا مدینه آورد وصذ هزار درهم بوی داذ وعطایا بسیار بداذ ودرین روز که بیت المال را بدین صفت میکرد واولاد مهاجر وانصار وبنو هاشم قرابات رسول گرسنگی می خوردند ابن حیا او که روایت کنذ کجا بوذ صاحب فتوح گفت صحابه چون جور عثمان واتلاف مال مسلمانان بدیدند واولاد مهاجر وانصار را گرسنه ودر ذلت می دیدند وبنو امیه در اوج آن مملکت ورفاهیت باتفاق نامه نوشتند وبرای جاه عمار بوی داذ وبعثمان فرستاذند عثمان عمار را چندان بزد که از خود برفت

یسقی

راضی

بوذ

از بیت المال مسا

وبیهوش شد و نماز پیشین و شام و خفتن ازوی فوت شد نیم شب باخویشتن آمد و قضاء نمازها باز
کرد اصحاب بدین انتقام قیام کردند و ویرا بکشتند ● صاحب فتوح سنی برزگ بوذ حاصل که در ین
روز که عمار مومن را می زد این حیا نمی بوذ با آنک رسول گفت بقول مخالف اشتاقت الجنة الی
ثلث علی و عمار و سلمان و این حدیث در نکت مجلس آوردست ● صاحب فتوح السنی گوید که بروزگار
عثمان ابوذر بشام افتاد و علی الدوام مثالب عثمان گفتی و دشنام بوی دادی و حال ها
او باز گفتی معاویه این حال بعثمان نوشت عثمان فرمود که ویرا با پالان چوبین نهند و بمدینه فرستند
معویه لعین او را بر پالان چوبین بست و بمدینه فرستاد گوشت ران ابوذر جمله گسسته بوذ چون
بمدینه رسید مروان لعین را فرموذ که ویرا بر اشتر برهنه نهند و بربذه فرستند و منادی کردند که نباید
که هیچ کس تشییع ابوذر کند امیر المومنین علی و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمار و مقداد
و جمعی دیگر سوار شدند و بتشییع ابوذر برفتند امیر المومنین تسلیه ابوذر می داذ و نصیحت
و وصیت میکرد بصبر و شکر و برای ابوذر مومنان گریه میکردند و امیر المومنین بازوه
هرچه تمامتر وداع وی بکرد و باز گردید در راه می آمد مروان گفت نشنیدی که عثمان فرمود
که کس بتشییع ابوذر از شهر بیرون نباید امیر المومنین تازیانه در گوش شتر مروان زد و گفت الیک
عنا یا ابن الزرقا أمثلک یعترض علینا فی الذی نصنع مروان پیش عثمان شد و این حال باز گفت عثمان
امیر المومنین را بخواند و با وی سخنی چند بگفت از طریقه عتاب امیر المومنین علیه السلم گفت
ما تامرنی به أتنتحب أن نقبل و إن کان غیر صواب عثمان گفت نه تو او را بزدی امیر المومنین گفت
من او را نزدم و اما تازیانه بر گوش اشتر او زدم عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المومنین گفت

ماشتمته اذ...

ماشتمته لان مروان لیس لی بکفو فاشاتمه و علی در خشم شد و از آنجا برخاست صادر و وارد
با ابوذر می داذند تا آنجا متوفی شد چون خبر مرگ او بعثمان رسید گفت رحم الله اباذر عمار آنجا
حاضر بوذ و گفت و رحم الله اباذر من کل قلوبنا عثمان در خشم شد و گفت أتظن انی ندمت علی
تسییره الی الربذة در حال گفت زود باشید و عمار را نیز بیابانی برید تا آنجا بمیرد و گفت تو که عماری
بمقام و مکان اباذر اولی تری عمار گفت والله ان جوار السباع لاحب الی من جوارک و از پیش او
بیرون شد بنو مخزوم پیش علی شدند و ویرا شفیع ساختند پیش عثمان عثمان گفت یا علی این جمله توی
کنی و ایشان از صحبت تو با من چنین میکنند تمام شد سخن صاحب فتوح ای دوست درنگر منظر نکن
و حیی چنین باشد که با عمار چنان کنند که دیدی با علی این گوید که می شنوی سبحان الله ازین
دروغها که بر رسول می نهند سبحانک هذا بهتان عظیم اما آنچ گفت رسول بکشتن ظاهر کرده
بوذ بمذهب سنی بکشتن او شدن واجبست چگونه شاید که رسول عضو رخلا بر کشف عورت
کند و آنچ اجماع خلق است که کان مجلس رسول الله مجلس علم و حیاء گواهی می دهد که این حدیث
دروغست شوخ چشمی باید که دروغی چنین بر رسول نهد و گوید عثمان صالح تر بوذ و شرمگین تر از
رسول علم و حق تعالی رسول را بشرمگین بخواند حیث قال فان ذلکم کان یوذی النبی
فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق و در حق عثمان هیچ آیتی نازل نشد در حیاء او
صدق الله حیث قال اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله گوید که رسول گفت چون
مرا باسمان بردند بر هر آسمانی نام ابوبکر دیدم نوشته بدین عبارت لما عرج بی الی السماء ما مررت
بسماء الا وجدت فیها مکتوبا محمد رسول الله ابوبکر زوجه ابنته و حمله الی دار الهجرة و اعتق

بلا لمن ماله وما نفعني في الاسلام ما نفعني مال ابي بكر ورحم الله عثمان تستحية الملايكة
وجهز جيش العسرة وزاد في مسجدنا حتى وسعنا **جواب** اجماع علماء محققه اسلامست
كه بر ساق عرش مكتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته بعلي ونصرته به وبيشتر
علماء اماميه اثنا عشريه مشهورست كه رسول چون از معراج باز آمد گفت چون مي رفتم ملايكه
جوق جوق مي آمدند وسلام ميكردند وخبر علي مي پرسيدند بدين عبارت كيف ابن عمك
علي بن ابي طالب علي عليه گفت يا رسول الله مرا آنجا شناسند رسول عليه فرمود يا علي انت معروف في السماء
مشهور في الارض ه وابو بكر شيرازي كه رسول صلى الله عليه وآله گفت چون بعرش رسيدم در پيش — گفت
در پيش خويشتن در زير عرش ابن عم خود علي را ديدم عليه السلم كه تسبيح وتقديس خداي تعالى
ميكرد با جبرئيل عليهما السلام گفتم سبقني علي بن ابي طالب گفت نه يا محمد لكني اخبرك
بدان اي محمد كه خداي تعالى ثنا وصلوات بر علي بن ابي طالب بالاء عرش ميگفت عرش مشتاق — بسيار
شد بديدنا او واز ان سبب خداي ملكي بيافريد بصورت او در زير عرش تا عرش او را مي بيند وي را تسكين
حاصل مي شود بدين عبارت لكني اخبرك اعلم يا محمد ان الله عز وجل كان يكثر من الثناء
والصلوة على علي بن ابي طالب فوق عرشه فاشتاق العرش الى علي بن ابي طالب تحت عرشه
لينظر اليه العرش فيسكن شوقه وجعل تسبيح هذا الملك وتحميده ثوابا لشيعة اهل بيتك — داد
يا محمد ثم قال جبرئيل عليه السلم يا محمد احب علي بن ابي طالب فان الله يحبه ويحب من يحبه
انه لا يحبه الا مؤمن تقي ولا يبغضه الا منافق شقي ردي يا محمد ان حملة الكرسي والعرش
والقافون حول العرش والكروبيون والروحانيون اشد معرفة لعلي بن ابي طالب

من اهل الارض

من اهل الارض له يا محمد من احب ان ينظر الى يحيى بن زكريا عليهما السلام في زهده والى
المسيح عيسى بن مريم في صومه والى سليمان في سخايه والى موسى الكليم في غلظته والى
داود في خوفه وبكايه فلينظر الى وجه امير المؤمنين علي بن ابي طالب ومخالف گويد كه
چون عمر را در ميزان نهادند سه كرت بر رسول وابو بكر وجمله عالميان راجح آمد پس نام
عمر بر آسمانها نوشتند ولي بود از ابو بكر ظنم چنانست كه آن شخص كه اين دروغ بر رسول نهاد
آن دروغ بوي رسيده بود واين گفته است كه دختر محمد داد عمر نيز دختري بوي داد و بود عمر
خصم عمر از وي فاضلتر بدليل گراني عمر بروي در ميزان ورسول را عليه السلم هجده زن بود بزرگترين
زنان خديجه بود پس ام سلمه وعايشه آن بود كه بر شتر سوار شد ولشكر بر گرفت ودر ميان
خلايق ايستاده بود ميمنه وميسره راست ميكرد چنانكه گفته شد وحرب خود ساز واهل جمل
جمله ملعون اند بر فان جمله انبيا وباغي بر خصم وبيش شيعه مرتد وكافر چون افتخار خواهند كردن
فاطمه اوليتر باتفاق مفسران معصومه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
علي بود وفاطمه وحسن وحسين عليهم السلام **وقصه** اين حديث چنان بود باجماع مفسران
من حيث المعنى والاختلاف في الالفاظ كه روزي نوبت ام سلمه بود رسول در خانه ام سلمه بود واو
براي رسول حيس طبخ ميكرد رسول را خواب در ربود حسن وحسين در خانه ام سلمه شدند ونزديك
آن بر رسول عليه بنشستند پس فاطمه عليها السلم در آمد ونزديك رسول بنشست پس علي در شد بعقب
ايشان رسول چون بيدار شد ايشان را آنجا بديد عظيم بغايت خرم شد واستبشار تمام رسول اظهار
نگاه كرد كسائي يعني گليمي خيبري ديد كه آنجا نهاده بود بر گرفت وايشان را بر آن كسا بپوشانيد

وگفت اللهم إنّ لکلّ نبيّ أهل بيتٍ وهؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيرا
در حال جبرئیل آمد واین آیت انزاله کرد ام سلمه می گوید یا رسول الله لست من أهل بيتك رسول
گفت إنّك إلى خيرٍ وإنّما أهل بيتي هؤلاء ابو عبد الله الدامغانی وی از جمله اصحاب الحديث
است در کتاب سوق العروس این ابیات ایراد کرد وشرح این آیة چنانکه نوشته شد **شعر**

إنّ يوم الطهور يوم عظيم فاز بالفضل فيه أهل الكساء
قام فيه النبيّ مبتهلاً ضارعاً الى ربّه بحسن الرجاء
قال يا ربّ انّهم أهل بيتي فاستجب فيهم إلهي دعائي
اذهب الرجس عنهم وعن الأبناء عنهم وعن بني الأبناء
رحمة الله والسلام عليكم وصلاة الأبرار والأتقياء

وتزویج فاطمه در آسمان بوده ودر بهشت باختلاف روایات مخالف ومؤالف ومن شرح این بعلی کرده
در مناقب الطاهرین اما درین کتاب اگرچه نه لایق این نوع است لکن باختصار عبارت گفته شود
عموم فایده را رمزی ابو بکر شیرازی گوید که جابر بن عبد الله الانصاری گفت روزی در مسجد بخدمت
رسول حاضر بودم ابو بکر درآمد وگفت یا رسول الله تو دانی محبت من ترا واز بهر تو از قوم خود هجرت کردم
ومال خود بصرف خدمت تو کردم وبلال را از بهر تو آزاد بکردم می خواهم که دختر خود فاطمه را
بزنی بمن دهی رسول گفت تا وحی حق تعالی نرسد من این کار نکنم ابو بکر از پیش رسول بیرون آمد عمر در راه
او را بدید واحوال او پرسید گفت پیش رسول بودم وچنین گفتم با او ورسول جواب من چنین داد عمر با
ودر خدمت رسول آمد وهم احوال خود از هجرت ومحبت وشفقت در کار باسلام باز گفت وخطبت فاطمه کرد

رسول جواب داد که بوحی خدای تعالی من این کار کنم واگر وحی نباشد هیچ فایده نباشد عمر گفت از آنجا
بیرون آمدم علی را در راه بر من افتاد گفت یا ابا حفص کجا بودی گفتم بخدمت رسول علیه السلام وخطبت
فاطمه کردم حواله بوحی کرد امیر المؤمنین گفت من هم بخدمت رسول شدم ودر پهلوی او بنشستم وگفتم
یا رسول الله إنّك تعرف حقّي وحقّ أبي طالب عليك وتعرف قرابتي منك وجهاد الكفار رسول بخندید
وگفت یا علی هل من حاجة امیر المؤمنین گفت خطبت فاطمه کردم رسول گفت یا علی با تو چیزی هست
از درم یا دینار گفت یا رسول الله ناقه دارم وزرهی رسول گفت از ناقه چاره نباشد برو وزره را
بفروش وبهای آن بمن آر زره بیازار بردم وچهار صد درم بفروختم وبهای آن بیاوردم ودر دامن
رسول ریختم وجمله صحابه حاضر بودند امیر المؤمنین گفت رسول مرا فرمود خطبه برخوان خطبه
برخواندم ورسول صحابه را بر خود گواه گرفت باخر رسول گفت ای معاشر یاران من بدانید که
من فاطمه را بعلی دادم باجازت خدای تعالی جبرئیل امین فرو آمد وگفت خدای تعالی سلام می رساند
ومی گوید من فاطمه را بعلی دادم بدو هزار سال پیش از آفرین آسمانها وخطیب آنجا جبرئیل بود
وگواهان حمله عرش وحق تعالی وحی کرد بشجره طوبی که من ترا برای روز امروز آفریدم
بار برگیر برای کرامت فاطمه چندانکه طاقت داری از درر ویواقیت وحلل وحلی وانواع
زیور حق تعالی بحوریان بهشت خطاب کرد که بزفاف فاطمه حاضر شوید در زیر درخت طوبی
چون جمله آنجا جمع آمدند خطاب کرد بدرخت طوبی تا هر حملی که داشت بریخت ونثار
حوریان کرد حوریان جمله برچیدند وبهدیه بهم دیگر می دادند ومی گفتند هذا من نثار فاطمة بنت
محمد رسول قبضه درهم بهاء درع بسلمان داد وگفت بیازار رو وجامها وما یحتاج خانه بخر وقبضه دیگر

مقداد داد و گفت برای فاطمه مسک بخر و ابو ذر را گفت ایزا با ام هانی بخوا هر علی تا ایزا
بر فرق فاطمه نهد چون ازین مصالح فارغ شد علی را گفت برو بمنزل فاطمه رو و ایاک ان تسبقها
حتی آتیکم یعنی دست بدو دراز مکن تا من بشما رسم چون ساعتی برآمد رسول بخاست و بدر
خانهٔ فاطمه شد و در بزد ام هانی جواب داد رسول گفت یا ام هانی برادرم علی اینجاست
ام هانی گفت یا رسول الله این ساعت که دختر خود را بعلی دادی علی برادر تست رسول گفت نعم
یا ام هانی ان الله اوقع المواخوة بیننا کما اوقع المواخوة بین موسی و هرون ناگاه رسول را آمد
و امیر المومنین برخاست و رسول را بنشاند رسول علیه السلم فرمود یا علی اینک جبریل حاضرست
با هفتاد هزار ملک بر دست راست فاطمه را بر تو جلوه می دهد پس رسول گفت یا ام هانی قدحی
پر کن با آب و بیار ام هانی قدحی پر آب حاضر کرد رسول کفی آب از آنجا برداشت و میان پستان
فاطمه ریخت و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم کفی دیگر برداشت
و میان هر دو پستان امیر المومنین علیه السلم ریخت و گفت اللهم انی اعیذ اخی علی بن ابی طالب
و ذریته من الشیطان الرجیم پس کفی دیگر برداشت و میان هر دو کتف علی ریخت و گفت اللهم
انی اعیذه و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت بارک الله فیکما و بارک لکما و بارک علیکما
پس گفت یا علی شانک و فاطمة و اما آنچ گفته اند حمله الی دار الهجرة ابو بکر حامل رسول بود
و نه دلیل باتفاق و ابو بکر را در مدینه وطنی نبوذ که وی را بآنجا بوده باشد باقی ابو بکر نیز ضیف انصار
بوذی و مذهب ما چنانست که رسول وی را با خود نبرد و اما وی رفته است بخبر و دلیل کذب حدیث
قوله تعالی اذ یقول لصاحبه و گفت لحاملة اگر حامل گویند عبد الله اریقط او لیتر بدین نام ذی الله

دلیل

دلیل رسول بوذ درین راه و حق تعالی گفت اذ اخرجه الذین کفروا بضمیر وحدت گفت نه
بلفظ تثنیه پس باید که کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابو بکر فضله بوذ اگر خصم معاند
بوذ مادر ابو بکر گوییم مگر که حامل مراد این اخراج بوذه باشد کما قال تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا
لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و اگر با رسول بوذن و حمل او با مدینه مدحی بوذی در آن راه باستی
که حق تعالی چنانک مدح ناصران و سوویان یاد کرد حیث قال و الذین آووا و نصروا بایستی که مدح
حاملان نیز گفتی و چون یاد نکرد در علم حدیث فاسئلوا عما سکت الله عنه خاموش باید شدن
و اما آنچ گویند رسول گفت احفظونی فی اصحابی فانهم خیار امتی و قال من احب جمیع اصحابی
و تولاهم و استغفر لهم جعله الله یوم القیامة معهم فی الجنة و قال مثل اصحابی مثل النجوم
من اقتدی بشیء منها اهتدی و قال تعالی السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و قال
ان مثل اصحابی کمثل الملح فی الطعام و لا یصلح الطعام الا بالملح و قال تعالی لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و امثال این آیات و اخبار که در مناقب مهاجر و انصار وارد شد جمله دلالت
آن میکند که ایشان جمله را خیری باید گفت جواب آمنا و صدقنا استغفار بر اصحابه
طلوع لازم است و واجب وجوب الصلوة و الصیام اما طایفه شیعه که با جمعی بد باشد جمعی معدود
اند با سم و نسب که بر خاندان طهارت ظلم کردند ظلمی صریح و بیدادی فضیح و حق تعالی گفت الا
لعنة الله علی الظالمین تا برهان قاطع معلوم نشود حال کسی نسبت وی بدین و عداوت وی از
اعظم واجبات دانسته اما در نعت قرآن ناطق است در باب منافقان و آنانک با رسول
خیانت میکردند و رسول خواست که حال ایشان تعرض رساند و ظاهر کند اجازت نیامد از حضرت

[illegible]

حق تعالی قال تعالی لا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم یعنی ایشان را مرنجان و
لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم
وقال فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم
ان یدخل جنة نعیم الذین فی قلوبهم مرض غیر منافقانند و در آیت دوم ایطمع کل امرئ منهم
ناچار که کافر نمی شاید بودن زیرا که کافر طمع دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت
تا حق تع گوید عن الیمین وعن الشمال عزین پس این طایفه اند که ملازم رسول بوده اند و طمع بهشت
داشتند لکن چیزی نمی کردند که مستحق بهشت گردند در مصابیح ایشان آمده که رسول
در حجة الوداع گفت لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض وقال فیه انی
علی الحوض من مر بی شرب ومن شرب لن یظماء ابدا ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی
یحال بینی وبینهم فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا
لمن غیر بعدی وقال تع ومن ینقلب علی عقبیه و امثال این که در قرآنست مبنی از ارتداد
رسول اگرچه بزعم خصم مدح جمله صحابه گفت اما عموم را صیغت خاص نیست بنابر این واجب
بود حمل کردن بر جمعی که صلاحیت ایشان متیقن بود یا خود حال او مار معلوم نباشد معا که
مخالف رسول گفت احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی الخ گوید رسول گفت ان لکل نبی
رفیقا وان رفیقی فی الجنة عثمان **الجواب** این حدیث مخالف قرآنست براه تخصیص
که حق تعالی گفت ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا حق تع خبر داد که جمله مطیعان با انبیا در بهشت

خواهند بود

خواهند بودن و رفیق انبیا و شهدا و صلحا باشند آنجا و در بهشت نیز حجاب باشد زنان را
چند وجه اول حدیث فاطمه که علما قبله گویند چون فاطمه بعرصات بر آید از بطنان عرش منادی
بر آید که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد دوم قال تع وعندهم قاصرات الطرف
چون چنین باشد عثمان رفیق رسول عم نتواند بودن برای بنات الرسول و زنان او بس با
رسول نباشد الا ذریت او کما قال تع والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم
با آنکه رسول گفت انا وکافل الیتیم کهاتین فی الجنة واشار بالسبابة والوسطی بضرورت
نیست رفیق این مرتبه نباشد کی کافل یتیم راهست و در بلاد اسلام هیچ محلی نه که یکی و دو نباشند
از کفلاء ایتام که هر یکی را مرتبه زاید بر مرتبه عثمانست اگر حدیث عثمان ثابت شود و آن مسلم
نیست معا که جمعی میگویند عدو الانس قوله وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس
والجن یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان اند و ایشان بوده اند که دایما کید می سگالیدند
می بارسول و باهم می انداختند دفع کار رسول جمعی چنان گویند جمعی چنین داعی مسلمانان در میانه
عاجز شد صلاح در آنست که حدیثهاء دروغ که بر رسول افترا کرده اند ترک کنند تا این کاشفه
بخیزد و آنچ مخالف روایت کرد که رسول علیه السلام با علی گفت اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن
والحسین مکذب این حدیثاست و در کتاب منتهی لعبد الله بن عبد الاعلی القطان الاصفهانی
و مناقب ابو بکر مردویه الاصفهانی و تفسیر ابو بکر شیرازی آمده که رسول عم روزی با عمر گفت درختی است
در بهشت که شاخهاء آن بجمله بهشت برسد و اصل آن درخت در بهشت من باشد و روز سوم
گفت درختی است چنین و چنین و اصل این درخت در بهشت علی عم باشد عمر گفت یا رسول الله

نه توگفتی فلان روزکی اصل آن درخت در بهشت می باشد و امروز می گویی درسرای علی باشد
رسول علیه السلام گفت یا عمر تو ندانی که سرای من در بهشت و سرای علی یکی باشد و بهشت و قصر
وایوان وغرف هایکی باشد والسلام واما آنچ گویند که محمد بن الحنفیة گفت قلت لابی ای الناس عالف ۶
خیر بعد النبی علیه السلام قال ابوبکر قلت ثم من قال عمر وخشیت ان یقول عثمان قلت ثم انت
قال ما انا الا رجل من المسلمین **جواب** اگر این راست بودی چرا حسن ع دامن ابوبکر درگرفته
از منبر فرو کشید واگر این راست بودی چرا امیر المؤمنین از بیعت ابوبکر تقاعد نمود شش ماه
چون این مدت بسر آمد و فاطمه متوفی شد ابوبکر علی را به بیعت داشت بزعم خصم است اما
والا بیش شیعه هرگز بروی بیعت نکرد علی واخبار متواتر شد از طرف مخالف وموالف که علی خیر
الخلق است ودلیل برین حدیث در کتاب نکت الفصول عجلی آمد که رسول چون حکایت
ذی الثدیه کرد گفت یقتله خیر الخلق وروی خیر هذه الامة وذی الثدیه را علی بکشت واین
حکایت در جوامع الدلایل والاصول فی امامة آل الرسول نوشته ام ببسط تمام بعربیت واحمد
اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده که علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر تفاسیر وکتب معتقد و
مذهب است بمنقبت علی وسورة هل اتی بانفراد در شان وی آمد و در اسلام و در هجرت سابق آمد
وچندین آیات در شان سابقان آمد وبا این همه مناقب چگونه شاید که علی گوید من یکی ام از
مسلمانان اگر این حدیث راست است بر مخالفان واجب است خلیفه چهارم میخوانند چرا علی علیه السلام
در اکثر خطب خویش مساوی ومنت ایشان میگوید ظلم چنانست که هرکه برین اخبار
واحادیث که افترا کرده اند واقف گردد وجوابها را مستحضر شود هیچ حدیث نشنود و

الا قادر باشد ومتمکن واستاد بدفع آن وازالت شبهت آن ابو الفتوح حسین بن علی بن محمد
الخزاعی چون از منقبت ابوبکر وعمر وعثمان فارغ شد که نقض هر یک نوشته آمد بتوفیق الله
ختم این بحدیثی کرد در منقبت علی ومن هذه روی عن ابن عباس انه قال من حاضر بودم
در موسم وبرای مردمان احادیث ایراد میکردم مردی حاضر شد عمامه سیاه بسته ووعظی جید
بگفت وباخر گفت هرکه مرا نمی شناسد منم صاحب رسول جندب بن جناده البدری الغفاری
رسول خدا را درین موضع دیدم که میگفت واگر دروغ گویم خدایا چشم کور باد و گوشم کر
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض اما
الذریة فمن نوح والال فمن ابرهیم والسلالة من اسمعیل والعترة الهادیة والذریة الطاهرة
من محمد علیه الصلوة والسلام والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فایتها الامة المتحیرة
بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله ورسوله واخرتم من اخره الله ورسوله لما طال ولی الله وطاش
سهم فی سبیل الله ولما اختلفت الامة بعد نبیها فی شیء الا کان تاویله عند اهل البیت فذوقوا
بما کسبتم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون احنف بن قیس قال ذهبت لانصر
هذا الرجل فلقینی ابوبکرة فقال این ترید قلت انصر هذا الرجل قال ارجع فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله یقول اذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل والمقتول فی النار قلت یا رسول الله
هذا القاتل فما بال المقتول قال انه کان حریصا علی قتل صاحبه **الجواب** این راوی
ظاهر الحال آنست که از اعادی اهل بیت رسول بود خاصه از آن علی علیه السلام خواسته که خلق را
منع کند از نصرت علی علیه السلام معاکه عمار در حرب صفین شهید شد و در صحیح بخاری

محمد بن اسمعیل آمده عن ابی سعید انه قال کنا نبنی المسجد لبنة لبنة وکان عمار ینقل لبنتین لبنتین
فمر به النبی صلی الله علیه وآله ومسح عن رأسه الغبار فقال ویح عمار یدعوهم الی الجنة ویدعونه
الی النار یقتله الفئة الباغیة حدیث دوم مناقض حدیث اول است معا که حدیث دوم مجمع علیه
شد و متلقی بقبول و در صفین عمار شهید شد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن
تیهان و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه برادر سعد وقاص و صعصعه بن صوحان
و اویس قرنی با هفتاد تن دیگر شهید شدند در خدمت علی علیه السلم بشمشیر معاویه لعنهم و آل
جماعت بقول رسول علیه السلم جمله بهشتی اند و بنص قرآن **جواب** آخر نص سورت هل اتی و آیت
تطهیر و آیت مباهله حسین از اهل جنت است و رسول علیه گواهی داد که وی سید جوانان اهل
بهشت است و احادیث بحد از طرف مخالف و موالف درین باب وارد شد و مجمع عترت او بحد
ثمر اهل بیت الحدیث و اجماع مسلمانان که شهیدان کربلا مومن اند و از اهل بهشت و من عنا التمام
می روند و زیارت حسین علیه السلام و اصحاب و عترت او میکنند و آن مقام قبله حاجات عالمیان
شد و هیچ سال نیست الا که چند معجزات و کرامات از آن روضه مقدس ظاهر می شود با آنکه
بدست مسلمانان کشته شدند **جواب** آخر مهاجر و انصار اتفاق کردند بقتل عثمان
عیانا لا الخبر صدق باشد باید که قاتل و مقتول صحابه تا آخر ایشان دوزخی باشند و نص قرآن
گواهی می دهد که ایشان مومنان اند و اهل بهشت خاصه بمذهب سنیان **جواب** آخر طلحه
و زبیر بمذهب خصم از عشره مبشره اند بلا خلاف عنهم و بشمشیر مسلمانان کشته شدند و همچنین
امیر المومنین علی ع از عشره است و بمذهب سنیان بشمشیر مسلمانان کشته شد **جواب**

آخر حدیث مخالف کتاب خدا است حیث قال وان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله چنانکه اجماع
مفسران است از عبد الله عباس که رسول بر خر سوار شد و محفلی از محافل انصار حاضر آمد خر
بول کرد عبد الله بن ابی سلول بینی درکرفت و کفت خر را از ما دور کن که کند بول او ما را می رنجاند
عبد الله بن رواحه کفت که خر او فاضلتر از تو بود و بول خر او خوشتر از مشک تو رسول از آنجا برفت
اوس و خزرج بهم بر آمدند و بدسته و نعلها و شاخها خرما و مانند دیگر رای زدند خصومت عظیم شد رسول
باز آمد و میان ایشان صلح بداد و این آیت نازل شد حق تعالی هر دو فرقه را مومن خوانده نه بکافر **حدیث**
روایت کرده از عایشه که بعد از رسول فاطمه با بوبکر فرستاد بسوال و طلب میراث رسول مما افاء الله
علیه بالمدینة و فدک وما بقی من خمس خیبر ابو بکر کفت رسول علیه کفت ما را میراث نباشد و آنچ در عهد
رسول علیه بود من تغییر نکنم پس کفت فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی
ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت وعاشت بعد النبی ستة اشهر و چون متوفی شد
علی وی را پنهان از ابو بکر دفن کرد و در حال حیات فاطمه علی جای داشت و چون فاطمه متوفی
شد حال علی از آن بکردید با بو بکر فرستاد که تنها حاضر شو زیرا که کاره بود که عمر حاضر شود
با او عبارت بخاری فلما توفیت دفنها زوجها علی علیه السلام وصلی علیها ولم یوذن ابا بکر [illegible]
وکان لعلی من الناس وجه فی حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة
ابی بکر ومبایعته ولم یکن بایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا یاتنا احد معک کراهیة
ان یحضر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل علیهم وحدک **الجواب** عنه عصمت و طهارت و صدق

لهجة فاطمه بر عالمیان مخفی نماند عماد الدین شفروه حنفی مذهب گوید روایة الی عایشة انّه اذا ذکرت فاطمه بنت النبیّ قالت ما رایت احدا کان اصدق لهجة رسول صلی الله علیه و آله الّا ان یکون بنو الذی ولدها ثم قال ابی رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضاها و قال علیه السلم فاطمة بضعة منّی یریبنی ما رابها و یوذینی ما اذاها بنا بر حدیث کذب بر فاطمه مجوّز نباشد و رد کردن فاطمه صلوات الله علیها با طهارت و عصمت او و بر وی خشم گرفتن تا بروز مرگ دلیلست که ابو بکر بروی ظلم کرد و وی مظلومه بود مغصوبه خاصه که هیچ صحابی بروی رد نکرد و نگفت یا بنت رسول الله حق با جانب تو نیست و ابو بکر صادقست زیرا که معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذ بالله من ایذاء فاطمة همچنین عماد گفت که عایشه در مرض موت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت فاطمه آمد پیش خود راه نداد و اسماء بنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آیی محلص الدین محمد بن معمر در صدر مسند فاطمه ایراد کرد که از جهة عایشه وصیت کرد که مرا در خانه من دفن کنید تا عایشه نگوید که خانه از آن منست چنانکه با حسن علی علیهما السلام کرد و وصیت کرد که او را پنهان کنند و باید که ابو بکر نماز بروی نکند که بحقیقت وی بجه جیز بوده باشد که چنین وصیت کرد و کلام بخاری دلیلست بر آن که فاطمه در جوار رسول مدفونه است از جانب منبر و دلیل بر صدق این کلام علی علیه السلام با فاطمه و رسول علیهما السلام در حال دفن بر وجه مسارّة میگوید فی کلام طویل و ستنبئك ابنتك فاحفها السؤال و استخبرها الحال هذا و لم یطل العهد و لم یخل الذکر **جواب** آخر علی مذهب خصم از جمله خلفاء راشدین است بر علی و تقاعد او را بیعت ابو بکر دلیلست که وی دانست که ابو بکر مستحق آن ک

خاصه که تا فاطمه زنده بود جاه او مستظهر بود و چون فاطمه متوفی شد علی از مردم ترسید و از خلق می ترسید بدین سبب طلب صلح کرد و از لفظ بخاری روشن است که عمر از اعادی علی بود و میان او و علی عداوتی بود اگر خلافت ابو بکر بنص رسول بودی علی علیه السلام چندین مدت از آن تقاعد نکردی زیرا که در کتب اهل قبله و علماء اسلام از هیچ کس منقول نیست که علی از نص رسول علیه السلم و فتوی تقاعد کردی یا تغافل جستی بلکه بر جمله سابق بودی و بنص مخالف علی مع الحق و الحق مع علی بر باید که آنچ کرده است حق باشد و خلافت ابو بکر باطل و اگر امامت ایشان با جماع بود بنو هاشم بحمد الله و منّه کی مشهور بودند بحسب و نسب و قرابت با رسول و علو منصب و جمله عالم و عابد از آن جمله نبودند که التفات بدیشان نکنند بلکه در صدد آن بودند که حل و عقد بدیشان باشد و از اکابر مهاجر بودند چون ایشان حاضر نبودند و آن کار را کاره دلیلست که اجماع نیز نبود معا که خزرجیان نیز هم انجا حاضر نبودند و بر ایشان بیعت نکردند و عمده انصار و خلاصه انصار ایشان بودند **حدیث** بخاری گوید عن ابی هریرة اما انی اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما اقلّت الغبراء و ما اظلّت الخضراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذرّ و اذا اردتم ان تنظروا الی اشبه الناس بعیسی بن مریم نسکا و زهدا و برّا فعلیکم به و فی روایة اخری من سرّه ان ینظر الی شبیه عیسی بن مریم خلقا و خلقا فلینظر الی ابی ذر **الجواب** چون حال ابو ذر چنین است چه حال افتاد که عثمان وی را از حرم رسول براند با آنکه بروی هیچ جرمی روشن نکرده بحضور مهاجر و انصار و جمله را معلوم بود درجه او و زهد و احترامی که رسول علیه السلام در شان او فرموده بود و در شان وی آیه نازل شده که و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه بخاری گوید عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال

ثم

جمله را

اعلان دلالت

فاقول

يرد على الحوض رجال من اصحابى فيحلؤن فيقول يا رب اصحابى فيقول انك لا علم لك [بما]
احدثوا بعدك انهم ارتدوا على ادبارهم القهقرى خبر رسول دروغ نتواند بود نه بينى كه روا[فض]
على را كشند روزى سلمان را ايذا كنند روزى ابو ذر را از حرم بيرون كنند و هم روايت كنند كه
رسول عليه السلم گفت اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اصحابى كالنجوم مخصوص شد بدين طايفه
و حديث اول بو ذيان و ظالمان اين طايفه **حديث** حافظ ابى عبد الله محمد بن اسمعيل البخا[رى]
گويد عن ابن عباس لما اشتد بالنبى صلى الله عليه وآله وجعه قال ائتونى اكتب لكم كتابا لا تضل[وا]
بعده قال عمر ان النبى عليه السلام غلبه الوجع وعندنا كتاب الله حسبنا فاختلفوا وكثر اللغط
قال قوموا عنى ولا ينبغى عندى التنازع فخرج ابن عباس يقول ان الرزية كل الرزية ما حال
بين رسول الله وبين كتابه وفى رواية اخرى فقالوا ما شانه اهجر استفهموه و گويند رسول گفت
فى الامم لمحدثين لم وعين الملهمين وان عمر منهم وروى ان الحق لينطق على لسان عمر **الجواب**
مشهور است كه در ان حال عمر گفت الرجل يهجر و روى يهذى يعنى مرد هرزه ميگويد عاقلان دانند
كه رسول چون دوات و قلم طلب ميكرد تا چيزى بنويسد كه بعد از ان كسى ضلالت نباشد آن كلمه
هرزه نبوده باشد اگر حديث ان الحق لينطق على لسان عمر راست بودى رسول را بهرزه گوى نخوا[ندى]
و اين كلمه از وى صادر نشدى و دوم كه جبه رسول كرد و كلام بروى رد كرد كه حسبنا كتاب [الله]
اين هم چنانست كه خوارج گفتند لا حكم الا لله امير المومنين گفت كلمة حق يراد بها باطل و [حق]
گفت ما اتيكم الرسول فخذوه و نگفت بگويند كه انه يهجر يهذى و گفت ما كان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة و گفت ما كان لهم الخيرة و گفت يا ايها الذين

[illegible]

استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم بدين آيات استماع او و عمل بدان واجبست اگر عمر ناطق بحق
بودى چرا بر غم خصم بر رسول رد ميكرد تا رسول ايشان را از انجا دور كرد و براند و گفت قوموا عنى
و حق تعالى در حق مومنان گفت واخفض جناحك لمن اتبعك من المومنين و قال ولا تطرد الذين
يدعون ربهم بالغداة والعشى اگر عمر با اصحاب مومن بودندى رسول ايشان را از پيش خود
نراندى و حق تعالى گفت يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى عمر با اصحا[ب]
در بساط نبوت چرا آن و بى ادبى ميكردند و مشغله در نهادند تا رسول گفت قوموا عنى و لغط
و شطط بسيار شد مخلص الدين محمد معمر اصفهانى و ترمذى و قزوينى و امثال ايشان ايراد كردند
كه رسول عم گفت لا الفين احدكم متكيا على اريكته ياتيه الامر مما امرت به او نهيت عنه
فيقول لا ندرى ما وجدنا فى كتاب الله اتبعنا اين حديث مكذب سخن عمر است چون روشن
شد كه حق ناطق نيست بر زبان او و نيز كتاب خدا اكثر آنست كه محتاج بيان است از ناسخ
و منسوخ و محكم و متشابه و مجمل و عام و خاص و امثال ان پس رسول بايد كه بيان آن كند چگونه شايد
كه گويند ما را سخن رسول درخور نيست و بر رسول رد كنند و انكار **جواب** آخر ميان ايشان
خلاف افتاد حكم ايزدى بر ان جمله بود كه با حكم رسول كردند اما چون عمر كلام رسول را هجر ميداند
هرزه چگونه با حكم وى گردد قال تعالى فلا وربك لا يومنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا
فى انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما **حديث** بخارى گويد جاء رجل من اهل مصر وحج البيت
فراى قوما جلوسا فقال من هولاء فقالوا هولاء قريش قال فمن الشيخ فيهم قالوا عبد الله بن عمر قال
يا ابن عمر انى سائلك عن شى فحدثنى هل تعلم ان عثمان فر يوم احد قال نعم قال هل تعلم انه تغيب عن

بيعة الرضوان فلم يشهدها قال نعم قال الله اكبر قال ابن عمر تعال أبين لك اما فراره يوم احد
فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له واما تغيبه عن بدر فانه كانت تحته ابنة رسول الله وكانت مريضة
فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله ان لك اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه واما تغيبه عن بيعة الرضوان
فلو كان احد اعز ببطن مكة من عثمان لبعثه مكانه فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله عثمان وكانت
بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الى مكة فقال رسول الله بيده اليمنى هذه يد عثمان فضرب بها على
يده فقال هذه لعثمان فقال ابن عمر اذهب بها الآن **الجواب** عنه عماد الدين شفروه اصفهانی الحنفی
المذهب د واعتراض ايراد كرد بر اين جمله اول آنكه گفت ابن عمر بر اين جمله كه جواب مصری گفت هيچ
ايراد حجتی نكرد نه از قرآن ونه از اخبار ونه گواهان عدل يا غير عدل مجرد قول او حجت باشد د
اسناد كو با امری از امور دينيه دوم آنكه گفت عثمان خليفه بد راو بوذ ومرضی بد راو ميان مهاجر نه
وانصار و بر اهر آينه تصويب راى بد او از جمله لوازم باشد و ذب مكروهات از ساحت او
واز روی جبلت بشريت وطبيعت زيراكه تخطيه عثمان تخطيه بد راو خواهد بوذ چون
موضع تهمت افتاذ وگواه باين جمله دفع شبهه راو عماد الدين شفروه گفت من از شيخ
رشيد الدين ابو عبد الله محمد بن عبد الواحد ابن ابی سعد المدينی پرسيذم كه چگونه بوذ كه بلغنا
ان حالت رفت و مهاجر و انصار جمله حاضر بوذند و هيچ كس انكاری نكردند و نه خروجی از بهر او
بزفان نه بدست بمردی نكرد تا بحدی كه من روزی از تو كه خواجه رشيد الدين عبد اللطيف
كه ميگفتی در آن روز علی عليه السلام در مسجد رسول عليه السلام حاضر بوذ واز بهر مردم فتوی
می داذ و بيان حرام و حلال ميكرد مشغله عظيم بر آمد علی عليه السلام اينجا چه حال افتاد كه

قتل عثمان

قتل عثمان علی عليه السلام گفت قتل ومضى في كلامه من غير اكتراث منه به ولا اعتراض له
عليه وصيح النفاق بذان نظر كرد شيخ ابو عبد الله مدنی گفت معضله عظيم ايراد كردی يا عماد لكن
ترا معلوم نيست كه روز خروج عايشه بر علی واهل كوفه نامه بامير المؤمنين نوشتند واز روی سبب
قتل عثمان پرسيذند واز حال قتله او عماد گفت من گفتم بلی مرا معلوم است امير المؤمنين جواب
نامه باز نوشت بدين عبارت اما بعد فانی اخبركم عن امر عثمان حتى يكون سمعه كعيانه
ان الناس طعنوا عليه وكنت رجلا من المهاجرين اكثر استعتابه واقل عتابه وكان طلحة والزبير
اهون سيرهما فيه الوجيف وارفق حدائهما العنيف وكان من عايشة فيه فلتة غضب فاتيح له قوم
قتلوه وبايعني الناس غير مستكرهين ولا مجبرين بل طائعين مخيرين واعلموا ان دار الهجرة قد
قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جيش المرجل وقامت الفتنة على القطب فاسرعوا الى اميركم
وبادروا جهاد عدوكم شيخ رشيد الدين المدينی گفت بلا حق الصحبة والخدمة منك لازم است
اين شبهه از دل تو برداشتن بدانكه شيخ مخلص الدين محمد بن معمر در جامع العلوم ايراد كرد كه از روی
حيرتی چند صادر شد كه مردم را بر قتل او داشت بدين عبارت نعم كانت لها اسباب وان مما
دا نقموا على عثمان حركات وعثرات منكرة واز عثرات او اول آنكه عبد الله بن مسعود را بزد ودوم عمار را
بزد تا چند انگشت او را اعشاء رسيد و بانصد هزار دينار بمروان داذ و ابا ذر را بربذه فرستاذ و اقطاع سنت بنهاذ
وصد هزار دينار بحكم بن عاص داذ بيك كرت و وليد بن عقبة بن معيط را كه برادر مادری او بوذ
بكوفه حاكم گردانيد و وليد شراب خواره بوذ تا بحدی كه نماز بامداد چهار ركعت بگزارد
و مست طافح بوذ و سلام باز داذ و روی بخلق كرد و گفت ازيد لكم و گويند چون نماز ابتدا كرد فاتحه

برخواند و بس از سبق نداشت که چه می باید کردن گفت

عَشِقَ القَلْبُ رَبابًا ۞ بَعْدَ ما شَابَتْ وَشَابَ ما

چون ولید این بیت برخواند گفت لم زیدتکم فانی طرب و ان جاکم فاسق بنبا در شان ولید آمد و آیت

افمن کان مومنا کمن کان فاسقا هم در شان او آمد و فاسق اوست انجا و جرم اعظم او ابوا

مطرود رسول و ابو بکر و عمر زیرا که رسول مرو را وپدر او حکم ابن عاص را از شهر مدینه بدر کرده بوذ و ابو

و عمر هم بر سنت رسول هر یکی بیست فرسنگ مزید براندند روز خلافت عثمان صد و بیست فرسنگ را ما

بوذند او را و مروان پسر عم عثمان بوذ و مع هذا او را باز آورد و در اسلام و اطلاعیان مهاجر و انصار

کرد اینده و وزارت بوی داذ و با سنصواب و رای او کار کردی و مروان مقدم رسول امو خری کرد

رسول ا مقدم میکرد و اهانت و اذلال صلحا صحابه کردی و تعظیم و توقیر فساق و استهزا

و شریعت کردی و اما زدن او عمار را از آن سبب بوذ که عثمان بسیاری گفتی ان رسول الله صلی الله

وآله کان یوثر قریشا علی سایر الناس اشعادا بان بنی امیه منهم عمار بروی رد کرد و گفت

است که میگوید بدین سبب بسیاری بزد و برا و در لکد گرفت و چندانک گفتند مرد و اما حال

او و سبب آن ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بوذ و وی برادر عثمان بوذی رضاعی و در مصر

ظلم کرد مردم تظلم وی بیش عثمان آوردند عثمان توبیخ بسیار بوی نوشت سوذی بازنداذ تا جماعتی

که از متظلمان یکی با ایشان بود و بسیاری را بزد و ادبکرد هفتصد مرد از مصر بیرون آمدند و روی

نهاذند و بزرگ ایشان عبد الرحمن بن عدیس البلوی و عمرو بن الحمیق الخزاعی و کنانة بن بشر الکن

و سواد بن حمران المرادی بیامدند و وقت نماز بوذ که برسیذند و تظلم بسیار و تشنیع زدند امیر المو

علی علیه السلام و طلحه و عایشه درین باب از بهر ایشان وسیلت شذند عثمان شفاعت قبول کرد

و گفت یا علی با ایشان بگوی تا شخصی را که ارادت ایشان باشذ اختیار کنند تا من بحکم بذیشان

فرستم مردم مصر گفتند محمد بن ابی بکر را اختیار کردیم عثمان مصر و ولایت آن بمحمد داذ و جمعی از

مهاجر و انصار را فرموذ که با محمد بروند چون بمصر روند حالها باز رسند تا چگونه بوذ و آنچ اهل شهر

شکایت ابن ابی سرح میکویند راست میگویند یا نه اهل مصر با محمد بن ابی بکر از مدینه بیرون

آمدند چون سه شبانروزه راه براندند شتر سواری را دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا گم شذه

جوید از وی برسیذند که توجه کی و قتی میگفت از آن عثمان و قتی میگفت از آن مروان جواب

مشوش میگفت گفتند کجا می روی گفت بوالی مصر مردم گفتند والی مصر اینجاست گفت بسالی

پیش والی فاطمی روم نه پیش این مرد گفتند مکتوبی داری گفت نه بازوبه او طلب کردند نامه

بوذ با خود داد او ده خشک یافتند نامه نوشته بذین عبارت من عثمان الی ابن ابی سرح اذا اتاک

محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله و ابطل کتابه و قر علی عملک و احبس المتظلمین الی ان یاتیک رای

مصریان که این مکتوب بدیدند بخواندند روی با مدینه نهاذند و بدست امیر المومنین علیه السلام نامه

بوی فرستاذند گفت الختم ختمی والمولی مولای والله ما کتبت ولا امللت ولا امرت ولا علمت

امیر المومنین علیه السلام گفت ان الناس ورای وقد استسفرونی بینک و بینهم فوالله ما ادری

ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقنا ک الی شیء

فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رایت کما راینا و سمعت کما سمعنا و صحبت رسول الله

کما صحبنا و ما ابن ابی قحافه ولا ابن الخطاب اولی بعمل الحق منک و انت اقرب الی رسول الله صلی الله

علیه واله وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا فالله الله فی نفسک فوالله لا تبصر من عمی
ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقایمة فاعلم ان افضل الناس عند الله
امام عادل هُدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة وان السنن لنیرة لها اعلام
وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام جایر ضل وضل به فاقام سنة ماخوذة
واحیا بدعة متروکة وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه واله یقول یوتی یوم القیامة بالامام
الجایر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم یدور فیها کما یدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها
وانا انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام
یفتح له القتل والقتال الی یوم القیامة ویلتبس امورها علیها ویبث الفتن فیها فلا یبصرون
الحق من الباطل یموجون فیها ویمرجون فیها مرجا فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء
بعد جلال السن وتقضی العمر حال مکتوب در عرب فاش شد مالک اشتر از کوفه بیامد با
مرد و حکیم بن جبله با دویست مرد و خانه وی را در حصار گرفتند و نگذاشتند که بیرون آید و آب
می فرستاد تا نماز میکرد بجماعت و وقتی عبد الله عباس را و وقتی سهل بن حنیف را و وقتی ابو ایوب
و آب شیرین از و باز گرفتند و وقتی امیر المومنین قربه آب بوی فرستاد که بدست بنی هاشم و بنی امیه
چند کس را مجروح می کردند از بنی هاشم و بنی امیة و مع هذا نمی گذاشتند که آب شیرین بوی رسد
جون کار بر وی سخت شد امیر المومنین علیه السلام حسن و حسین را علیهما السلام بخواند و گفت
اذهبا بسیفکما حتی تقوما علی باب عثمان و امنعا الناس عنه و طلحه و زبیر و جمعی از اصحاب
مدد عثمان فرستاد اصحاب حصار با ایشان غلبه کردند و حسین بن علی علیهما السلام و محمد بن طلحه را

منه جاهم

بکردند و سر قنبر بشکستند با آخر محمد بن ابی بکر غلبه کرد و سوراخ خانه او بکرد و اورا
بکشتند و محمد بن عبد الله بن عامر بن کریز خال عثمان بود بصره و اهواز و خوزستان بوی
داده بود و وی سخت ظالم بود و اظهار ظلم کرده بود نزدیک بود که جهان خراب کند و اما حال
ابوذر ابوذر در شام بود بروزگار عثمان معاویه در دمشق خضراء دمشق بنا نهاده بود روزی
ابوذر را در انجا برد و گفت یا اباذر کیف تری سهنا او گفت ان کنت بنیتها من مال الله
فانت من الخاینین وان کنت بنیتها من مال نفسک فانت من المسرفین معاویه را این سخن نیک
نیامد شکایت او بعثمان نوشت عثمان گفت وی را بمن فرست جون بمدینه رسید از جرات
و دلیری مروان بدید در کار دین و شریعت وی را نصیحت کرد و ملامتها بسیار مروان شکایت
او با عثمان بگفت وی را بربذه فرستاد و از مدینه بیرون کرد و جون بیرون میکردند امیر المومنین
بوداع او از شهر بیرون آمد و گفت یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی
دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی
ما منعتهم واغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا فلو ان السموات والارض کانتا
علی عبد رتقا ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله منهما مخرجا لا یونسنک الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل فلو
قبلت دنیاهم لاحبوک ولو قرضت منها لامنوک و علی در حق او بسیار گفتی ابوذر وعاء علم اوکی علیه
فلم یخرج شی حتی قبض عماد الدین شهردار حنفی باسانید صحیحه روایت کرد که عبد الله عباس
روزی پیش معاویه حاضر بود که مروان حکم در آمد و گفت اقض حوایجی یا امیر المومنین فوالله ان
مونتی لعظیمة انی اصبحت ابا عشرة واخا عشرة وعم عشرة جون مروان از آنجا بیرون آمد معویه

گفت یابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال اذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا اتخذوا اموال الله بینهم دولا وعباده خولا وکتابه دغلا فاذا بلغوا تسعة وتسعین واربعمایة کان هلاکهم اسرع من التمرة قال ابن عباس اللهم نعم وبس معاویه گفت انشدک الله یابن عباس اما ان رسول الله صلی الله علیه وآله ذکر هذا یعنی مروان فقال ابو الجبابرة الاربعة قال عبد الله بن عباس اللهم نعم وروز جمل مروان اسیر بکر فتند حسن وحسین وا بیش امیر المومنین علیهم السلام آن لعین شفیع ساخت شفاعت ایشان قبول کرد وها کرد حسن وحسین گفتند یا امیر المومنین یرید ان یبایعک فقال اولم یبایعنی بعد قتل عثمان فانه کان بایعه مع طلحة والزبیر لا حاجة لی فی بیعته انها بیعة یهودیة لو بایع بیده لغدر بسبته اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر ولکنی آسی ان تلی هذه الامة سفهاؤها وفجارها فیتخذوا اموال الله دولا وعباده خولا والصالحین حربا والفاسقین حزبا وثوبان گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله رایت بنی مروان یتعاوون علی منبری فساءنی ذلک وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله رایت فی النوم بنی الحکم اوبنی العاص ینزون کما ینزو القردة والخنازیر قال فاصبح کالمتغیظ فما رئی رسول الله صلی الله علیه وآله مستجمعا ضاحکا حتی مات رسول الله صلی الله علیه وآله والاحادیث برمتها اذ نقل مخالفانست **حدیث** بخاری گوید عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه وآله مات وابو بکر بالسنح قال اسمعیل یعنی بالعالیة فقام عمر یقول والله ما مات رسول الله وقال عمر والله ما کان یقع فی نفسی الا ذاک ولیبعثنه الله فلیقطعن ایدی رجال وارجلهم فجاء ابو بکر فکشف عن رسول الله صلی الله علیه وآله فقبله فقال بابی وامی

طبت حیا ومیتا والذی نفسی بیده لا یذیقک الله الموتتین ابدا ثم خرج وقال ایها الحالف علی رسلک فلما تکلم ابو بکر جلس عمر فحمد الله ابو بکر واثنی علیه وقال من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وقال انک میت وانهم میتون وقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن دم دکریه افتادند وانصار جمع شدند پیش سعد بن عباده در سقیفه بنی ساعده فقالت منا امیر ومنکم امیر فذهب الیهم ابو بکر وعمر بن الخطاب وابو عبیدة الجراح فذهب عمر یتکلم فاسکته ابو بکر وکان عمر یقول والله ما اردت بذلک الا انی قد هیات کلاما قد اعجبنی خشیت ان لا یبلغه ابو بکر ثم تکلم ابو بکر الی ان قال نحن الامراء وانتم الوزراء فقال حباب بن المنذر لا والله لا نفعل منا امیر ومنکم امیر فقال لا ولکنا الامراء وانتم الوزراء هم والله اوسط العرب دارا واعربهم احسابا فبایعوا عمر او ابا عبیدة فقال عمر بل نبایعک انت فانت سیدنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله فاخذ عمر بیده فبایعه وبایعه الناس فقال قائل قتلتم سعدا بن عباده **الجواب** چون عمر دانیتی بوده مرگ رسول سوگند خورد دن که والله ما مات محمد عبث بوده زیرا که خصمی ظاهر نبوده وخللی در اسلام از اعدا ظاهر نشده بوده نه در شهر ونه در خارج شهر بی سببی سوگند عبث بوده تا ابو بکر او را گفت علی رسلک ایها الحالف ونیز بایستی که تعجیل نکردی با ستعداد کار خلافت وبکفن ودفن رسول علیه السلام حاضر شدندی که این نوع بهتر بودی وپیش خلق حرمت تر واگر کار خلافت محتاج الیه بوده است امت را بنا چار که رسول بایستی که بدین قیام کردی که اولیتر بدین کار ولایقتر بدین عمل خداست ورسول چون نه خصم رسول نصب امامی نکرد معلوم شد که محتاج الیه نیست ویا مو کولست باجماع صحابه بس بایستی که تعجیل نکردندی

تا بنو هاشم و جز ایشان نیز با ایشان حاضر شدندی و مشورتی بکردندی و رایی بزدندی بحکم
وشاورهم في الأمر زیرا که این کاری عظیم و بزرگ بود و چیزی که متعلقست بعالمیان و صلاح خلق بجمله
دستها برایند چون صبر نکردند و این طایفه را مشاور و یار نکرفتند معلوم شد که فرصت نکاه داشتند
تا کار خلافت از دست بنه رود چنانکه مذهب اهل البیت است و ایشان ترسیدند که اگر بنو هاشم از کار
رسول علیه فارغ شوند آن کار ایشان را متمشی نکردد و ازین سبب بود که فتنها ظاهر شد که منا امیر و منکم
امیر و ابو بکر گفت بایعوا عمر او ابا عبیدة و قیل قتلتم سعدا و قیل قتله الله و قیل کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله و ابو بکر می گفت اقیلونی و لست بخیرکم بی اندیشه و مشورت با عاقلان کاری کردن
این ثمره آرد و نیز چون خبر سقیفه بعلی علیه رسید و آنچ ایشان کرده بودند در وقت اشتغال او بغسل
و کفن و دفن رسول گفت انصار چه گفتند گفتند انصار گفتند منا امیر و منکم امیر گفت هلا احتججتم
علیهم بان رسول الله صلی الله علیه و آله وصی بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم گفتند
و ما في هذا من الحجة علیهم گفت لو کان الامارة فیهم لم یکن الوصیة بهم یعنی چون رسول بر انصار
وصیت کرد باید که خلیفه و وصی امیر ایشان نباشد زیرا که یک شخص هم وصی و هم موصی له نباشد
پس گفت ما قالت قریش گفتند احتجت بانها شجرة رسول الله گفت احتجوا بالشجرة و اضاعوا
الثمرة ایشان تمسک بصحابه دیکر کردند علی علیه السلم گفت اتکون الخلافة بالصحابة و لا تکون
بالصحابة و القرابة و هم او گفت لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفة برسول الله صلی الله علیه
فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم و ان یکن بغیره فالانصار علی دعواهم
و لأمیر المؤمنین علیه السلام في هذا الباب ـــــ ٥

فإن كنت بالشورى ملكت أمورهم ۞ فكيف بهذا والمشيرون غيّب
وإن كنت بالقربى حججت خصيمهم ۞ فغيرك أولى بالنبي وأقرب

چون مردم با ابو بکر بیعت کردند عباس و ابو سفیان و زبیر عوام در خدمت علی شدند و گفتند
تو بدین کار اولیتری دست بیار تا ما ترا بیعت کنیم فانک والله اولی بهذا الامر علی علیه گفت ما حال
السقیفة قالوا بویع ابو بکر گفت اطلع نجوم الفتن ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة و عرجوا
عن طریق المنافرة و ضعوا تیجان المفاخرة افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح ماء آجن و لقمة
یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک
و ان اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات بعد اللتیا و التی و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و ابو سفیان
گفت ما هذا الامر فرقا و الله لاملأنها خیلا و رجلا فقال علی علیه السلام لقد علمتم و الله انی احق بها
من غیری و و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ما لم یکن جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک
و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه و لا یعاب المرء بتاخیر حقه و انما یعاب من اخذ ما لیس له
پس روی بروضه رسول کرد و گفت بابی انت و امی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة
و الانباء و اخبار السماء خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک و عممت حتی صار الناس فیک سواء و لولا
انک امرت بالصبر و نهیت عن الجزع لانفدنا علیک ماء الشؤون و لکان الداء مماطلا و الکمد محالفا
و قلا لک و لکنه ما لا یملک رده و لا یستطاع دفعه بابی انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک
ثم بکی بکاء شدیدا و قال ان الصبر لجمیل الا عنک و انه قبلک و بعدک لجلل پس عباس از خدمت او

بیرون آمد و جمعی قریش بیش عباس آمدند و احوال می پرسیدند عباس انشاد کرد **شعر**

ما کنت احسب ان الامر منحرف ✦ عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

او لیس اول من صلی لقبلتکم ✦ واعلم الناس بالاداب والسنن

واقرب الناس عهدا بالنبی ومن ✦ جبریل عون له فی الغسل والکفن

من فیه ما فی جمیع الناس کلهم ✦ ولیس فی الناس ما فیه من الحسن

ماذا الذی ردکم عنه فنعرفه ✦ ها ان بیعتکم من اول الفتن

حدیث عن البخاری عن عایشة لما مرض رسول الله من مرضه الذی مات فیه وحضرت الصلوة فاذن لها بلال فقال مروا ابابکر فلیصل بالناس فقیل له ان ابابکر رجل اسیف اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس واعاد واعادوا له واعاد الثالثة فقال انکن صواحب مروا ابابکر فلیصل بالناس فخرج ابوبکر یصلی فوجد النبی صلی الله علیه وآله من نفسه خفة فخرج یهادی بین رجلین کانی انظر الی رجلیه تخطان من الوجع فاراد ابوبکر ان یتاخر فاومأ الیه النبی ان مکانک ثم اتی به حتی جلس الی جنبه قیل للاعمش وکان النبی صلی الله علیه وآله یصلی بصلوته والناس یصلون بصلوة ابی بکر فقال برأسه نعم وزاد ابومعاویة جلس عن یسار ابی بکر فکان ابوبکر یصلی قایما وفی روایة عبدالله عبدالله عن عایشة فخرج بین رجلین تخط رجلاه الارض فکان بین العباس ورجل آخر فقیل عن عبدالله بن عباس من الرجل قال علی بن ابی طالب وعن البخاری عن مصعب ابن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وآله خرج الی تبوک فاستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون بن موسی الا انه لا نبی بعدی این دو حدیث از صحیح بخاری است **الجواب** عنه بدانکه این حدیث

باطل

باطل بچند وجه اول آنکه عایشه عداوت ظاهر داشت با علی و دلیل بر آنکه نام وی روشن نه کرد چنانکه نام عباس ظاهر کرده واو را برجل برخواند دوم آنکه اگر با وی عداوت نداشتی بر جمل سوار شده از اقلیمی باقلیمی بجنگ وی نیامدی سوم آنکه میان عایشه و فاطمه علیها السلام عداوتی بود و دلیل برین آنکه چون عایشه بعیادت او رفت اسما را بیرون فرستاد تا او را باز گرداند و نگذاشت که در پیش وی رود چهارم آنکه عایشه دایما ایذاء رسول کردی برای خدیجه صلوات الله علیها و کاره بودی که رسول علیه الصلوة والتحیة نام خدیجه بردی بخیر چنانکه در صحاح ایشان مسطورست پنجم آنکه ابوبکر بر فاطمه ظلم کرده بود فدک از وی باز گرفته و بر علی تقدم کرده وی را معزول کرده بغرورت چنانکه عایشه را عذر بد خواستن لازم بود ممکن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنانکه ابوبکر شهادت علی رد کرد ولفت علی جذب نفع می کند جذب نفع درین [illegible] زیادتر باشد که آن صورت که زوجیت است زیرا که موارثه انجا بسبب است ممکن الافتراق اما بصورت عایشه نسبی است لازم الاتصال و عریق الوضع و دلیل دیگر بخاری گوید عن الزهری قال قال لی الولید بن عبد الملک ابلغک ان علیا کان فیمن قذف عایشة قلت لا ولکن اخبرنی رجلان من قومک ابوسلمة بن عبد الرحمن وابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث ان عایشه قالت لهما کان علی مسیئا فی شانها وقولها فی هذا الحدیث و جانب جنبانیدن رسول دلالت آنست که ابوبکر امام نبود بلکه ماموم بود با آنکه در ضمن حدیث این معنی موجودست و نیز رسول با رنجوری و ضعف چنان دست بر دادن کردن مردم کرده دلالت آنست که با امامت او راضی نبود و نیز که رسول صاحب شرع است چگونه شاید که صاحب شرع شخصی را بهمی دینی فرماید و آن شخص بدان کار قیام نماید و پیش از شروع و اتمام آن وی را معزول فرماید و این بدا باشد اگر این نوع صادق باشد چنان

بوعد

ابوبکر یصلی

باشد که رسول با او کرد در اداء این آیت از اول برائت که با ابو بکر داد نا موسم برساند چون
لختی برفت وی را معزول کرد و علی را بدان کار بفرستاد تا مردم را معلوم شود که او لایق این کار
نیست و راوی این حدیث جز عایشه کسی دیگر نبود اما راوی حدیث دوم که دالست بر خلاف علی
چنانک حق تعالی گفت در حق هرون و اذ قال موسی لاخیه هرون اخلفنی از طریق مردویه
در حق علی بن ابی طالب سعد بن ابی وقاص و عامر بن سعد و مصعب بن سعد و عایشه بنت سعد بن ابی
وقاص و سعید بن مسیب و سعید بن زید و عقیل بن ابی طالب و ابو سعید الخدری و عبد الله بن عباس
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریرة و حبشی بن جناده السلولی و انس بن مالک و جابر بن سلمه التنوخی
و مالک بن الحرث و ابو ایوب انصاری و زید بن ابی اوفی و زید بن ارقم و البراء بن عازب و عبد الله بن ابی
اوفی و معویه بن ابی سفیان و عبد الله بن عمر الخطاب و بریده بن الحصیب الاسلمی و خالد بن عرفطه
حذیفه بن اسید الغفاری و نافع و ابو الطفیل و ام سلمه و اسما بنت عمیس و فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب
عماد الدین شعر و حنیفی اصفهانی روایت کنند از امام برهان الدین المطرزی صاحب المعرب و المغرب
و الایضاح فی شرح المقامات عن مشایخه عن ابی سعید الخدری عن النبی انه علیه السلام یوم
دعا الناس الی غدیر خم امر بما کان تحت الشجرة من الشوک فقم به فذلک یوم الخمیس ثم دعا الناس
الی علی فاخذ بضبعه فرفعها حتی نظر الناس الی بیاض ابطه علیه السلام ثم لم یتفرقا حتی نزلت
هذه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول الله صلی
الله علیه و آله الله اکبر علی اکمال الدین و تمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی ثم
قال اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن علی من ظلمه

نعمتی

فقال حسان بن ثابت یا رسول الله ایذن لی ان اقول ابیاتا قال قل ببرکة الله فقال حسان
یا مشیخة قریش اسمعوا شهادة رسول الله ثم انشاء یقول شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا
بانی مولیکم نعم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولینا و انت ولینا و لا تجدن فی الخلق للامر عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا
فمن کنت مولیه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا

روایت کنند از ابن مردویه در تفسیر آیت الیوم اکملت لکم دینکم روایة عن ابی هریرة قال من صام یوم
ثمانیة عشر من ذی الحجة و هو یوم خم لما اخذ رسول الله صلی الله علیه بید علی قال الست اولی بالمؤمنین
من انفسهم قالوا نعم یا رسول الله قال من کنت مولیه فعلی مولیه قال له عمر بن الخطاب بخ بخ
یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مسلم فانزل الله الیوم اکملت لکم دینکم الآیة فقال
من صام سبعا و عشرین من رجب کتب له صیام ستین شهرا و هو الیوم الذی هبط فیه جبرئیل علیه السلام
بالرسالة اول یوم هبط فیه و راویان حدیث غدیر خم اینانند علی و براء بن عازب و سعد بن ابی وقاص
و طلحة بن عبید الله و عباس و ابنه عبد الله و حسین بن علی و ابن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر و ابو ایوب
و ابن عمر و عمران بن حصین و بریده بن الحصیب و ابو هریرة و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری
و ابو رافع مولی النبی علیه السلام و اسمه اسلم و حبشی بن جناده و ابو برده اسلمی و جریر بن عبد الله

الیعلی و انس و حذیفه بن اسید الغفاری و زید بن ارقم و ابو الحمراء خادم رسول صلی الله علیه و آله
و عبد الرحمن بن یعمر الدیلمی و عمر الحمق الخزاعی و یزید بن شراحیل و عامر بن لیلی انصاری و وهب
بن حمزه و وحشی بن حرب و حبه بن جوین العرنی و سعد بن جناده و عمر بن شراحیل و ناجیه بن عمر
و جابر بن سمره و مالک ابن الحارث و ابو ذویب الشاعر و عبد الله بن ربیعه و عبد الله بن ابی اوفی
و عبد الله بن یامیل و عامر ابن عمیر النمیری العامری و عامر بن واثله ابو الطفیل و سعد بن عباده رضی الله عنهم

تمة المعرفة

بعضهم و حافظ ابو موسی در کتاب ایراد کرد عن اصبغ بن نباته قال نشد علی علیه السلام الناس فی الرحبة
من سمع رسول الله یوم غدیر خم ما قال الا قام و لا یقوم الا من سمعه من الرسول علیه السلام فقام بضعة
عشر رجلا قال الاصبغ بن نباته کانی انظر الی احدهم علیه ازار الی انصاف ساقیه فیهم ابو ایوب
الانصاری و ابو عمرة ابن عمرو بن محصن و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و عبد الله بن ثابت
الانصاری و حبشی بن جناده السلولی و عبد الله بن عازب الانصاری و النعمان بن عجلان الانصاری
و ثابت بن ودیعة الانصاری و ابو فضاله انصاری و عبد الرحمن بن عبد رب قالوا نشهد انا سمعنا
رسول الله صلی الله علیه و آله و اخذ بیدک یوم غدیر خم فرفعها حتی رای بیاض ابطه فقال رسول الله
الستم تشهدون ان قد بلغت و نصحت قالوا نشهد انک قد بلغت و نصحت قال ان الله عز و جل
ولیی و انا ولی المومنین الا من کنت مولیه فهذا علی مولیه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه
و احب من احبه و ابغض من ابغضه و اعن من اعانه فشهدوا انهم سمعوا ذلک من رسول الله صلی
الله علیه و آله و کتم قوم فما خرجوا من الدنیا حتی عموا و اصابتهم آفة منهم عبد الله بن فدلج و یزید
بن ودیعه و فی روایة ابن مردویه و عمرو بن الحمق و زید بن شراحیل و عامر بن لیلی و دو تن اندکه کور شدند

جلد دوم

چنانک روایت کردند چنانک عماد الدین ایراد کرد عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان علیا مع
الحق و الحق معه لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و راوی این حدیث عایشه است و ام سلمه و
ابی سعید و سهل بن شعیب التمیمی و علی و ابی رافع و ابی موسی و حذیفه و عمار و زید بن صوحان
عماد الدین شفروه ایراد کرد این حدیث و بآخر گفت و لذا لزم البیت و ترک البیعة و لم یکن لاحد
ان یطالبه بها و عماد الدین ایراد کرد چون اهل رده کردند ازاد از کات علی بنفس خویش بیرون

استماع

آمد و حرب ایشان شد و چون فتح بر آمد او را گفت در اثنای حکایت بنوع من شکایه ان الله
سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین فلما مضی صلی الله
علیه و آله تنازع المسلمون الامر من بعده عن اهل بیته و لا انهم منحوه من بعده فما راعنی الا و انثیال
الناس علی ابی بکر یبایعونه فامسکت یدی حتی رایت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام
یدعون الی محق دین محمد صلی الله علیه و آله فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ری فیه ثلما
او هدما یکون المصیبة به علی اعظم من فوت و لایتکم التی انما هی متاع ایام قلایل یزول منها
ما کان کما یزول السراب او کما یتقشع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل و زهق
و اطمان الدین و تنهنه را یا طلب حق خویش کردی و معاتبه کردی با ان طایفه الجواب
عنه بمذهب اهل البیت چنانست که امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلم در روزگار ایشان هیچ
حربی نرفت و هیچ قتلی و قتالی بخویشتن نکرد و حرب اهل الرده خالد قیام نمود و اصحاب تواریخ را
درین باب منازعتی نباشد اما جواب آنست مارا درین حدیث در ابطال کار ایشان و وی علی الدوام
مطالبت کار خویش کردی چنانک عماد الدین گفت روزی در ملا الخلق از مهاجر و انصار عمر با علی گفت

انك على هذا الامر يا ابن ابي طالب لحريص فقال بل انتم والله احرص وابعد وانا اخص واقرب وانما
طلبت حقا لي وانتم تحولون بيني وبينه وتضربون وجهي دونه فوالله مازلت مدفوعا عن امري
مستاثرا علي منذ قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله حتى يوم الناس هذا **حديث** بخاري كويد
عن الزهري ان حميد بن عبد الرحمن اخبره ان المسور بن مخرمة اخبره ان الرهط الذين ولاهم عمر
اجتمعوا فتشاوروا فقال لهم عبد الرحمن لست بالذي انافسكم عن هذا الامر ولكنكم ان شئتم
اخترت لكم منكم فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن فلما ولوا عبد الرحمن حتى قال ما ارى احدا من الناس
يتبع اولئك الرهط ولا يطا عقبه ومال الناس على عبد الرحمن يشاورونه تلك الليالي حتى اذا كانت
الليلة التي اصبحنا منها فبايعنا عثمان قال المسور طرقني عبد الرحمن بعد هجع من الليل فضرب الباب حتى
استيقظت فقال اراك نائما فوالله ما اكتحلت هذه الثلث بكثير نوم انطلق فادع الزبير وسعد
فدعوتهما له فشاورهما ثم دعاني فقال ادع لي عليا فدعوته فناجاه حتى ابهار الليل ثم قام علي
من عنده وهو على طمع وقد كان عبد الرحمن يخشى من علي شيئا ثم قال لي ادع عثمان فناجاه
حتى فرق المؤذن بينهما بالصبح فلما صلى الناس فاجتمع اولئك الرهط عند المنبر فارسل من كان
حاضرا من المهاجرين والانصار وارسل الى امراء الاجناد وكانوا وافوا تلك الحجة مع عمر فلما اجتمعوا من عنده
تشهد عبد الرحمن ثم قال اما بعد يا علي اني قد نظرت في امر الناس فلم ارهم يعدلون بعثمان فلا تجعلن
على نفسك سبيلا فقال ابايعك على سنة الله ورسوله والخليفتين من بعده فبايعه عبد الرحمن وبايعه
الناس المهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون وروى انه لما اجتمع اهل الشورى قبل
ان يعقد امر عثمان يتكلم عبد الرحمن قال طلحة والزبير لعلي عليه السلام نبايعك على انا شركاء
هذا الامر

في هذا الامر فقال لا ولكنكما شريكان في القوة والاستعانة وعونان على العجز والاود فلما تكلم
عبد الرحمن ومال الى عثمان لمصاهرته واراد ان يبايعوه ابى علي وتكلم كما روى ابو عبد الله
محمد المدني عن مشايخه عن عامر بن واثلة قال كنت على الباب يوم الشورى وعلي عليه السلام في البيت
فسمعته يقول استخلف ابو بكر وانا في نفسي احق بها منه فسمعت واطعت واستخلف عمر وانا في نفسي
احق بها منه فسمعت واطعت وانتم تريدون ان تستخلفوا عثمان اذن لا اسمع ولا اطيع وجعلني
في خمسة انا سادسهم لا يعرف لي عليهم فضل فنحن سواء اما والله لاحاجنهم بما لا يستطيع عربيهم
ولا عجميهم المعاهد منهم والمشرك ان ينكر منها فضلة قال انشدكم بالله ايها الخمسة امنكم اخو
رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا لا قال امنكم واحد له عم مثل عمي حمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد
رسوله غيري قالوا لا قال امنكم احد له ابن عم مثل ابن عمي رسول الله قالوا لا قال امنكم احد له
اخ مثل اخي المزين بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنة قالوا لا قال امنكم احد له زوجة مثل
زوجتي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله سيدة نساء هذه الامة غيري قالوا لا قال امنكم
احد له ابنان مثل الحسن والحسين سبطا هذه الامة ابنا رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا لا قال
امنكم احد سكن المسجد يمر فيه جنبا غيري قالوا لا قال امنكم احد ردت عليه الشمس بعد غروبها
حتى صلى العصر غيري قالوا لا قال امنكم احد قال رسول الله حين قرب اليه الطير فاعجبه اللهم ائتني
احب خلقك اليك يأكل معي من هذا الطير فجئت وانا لا اعلم ما كان من قوله فدخل وقال والي
يا رب والي يا رب غيري قالوا لا وكذا روى المدني عن ابي الطفيل عامر بن واثلة قال كنت على
الباب يوم الشورى فارتفعت الاصوات بينهم فسمعت عليا عليه السلام يقول بايع الناس لابي بكر وانا

والله اولى بهذا الامر منه واحق به منه فسمعت واطعت مخافة ان يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم
رقاب بعض بالسيف ثم بايع ابو بكر لعمر وانا والله اولى بالامر منه فسمعت واطعت مخافة
ان يرجع الناس كفارا ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذن لا اسمع ولا اطيع ان عمر جعلني في
خمسة نفر وانا سادسهم لا يعرف لي فضل في الصلاح ولا يعرفونه لي كانا نحن فيه شرع سواء
وايم الله لو اشاء ان اتكلم ثم لا يستطيع عربهم وعجمهم ولا المعاهد ولا المشرك رد خصلة منها ثم قال
انشدكم بالله ايها النفر جميعا افيكم رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا اللهم لا قال فنشدتكم
بالله ايها النفر جميعا افيكم احد وحد الله قبلي قالوا اللهم لا قال فنشدتكم بالله ايها النفر افيكم قالوا
احد صلى القبلتين قبلي قالوا اللهم لا قال فنشدتكم بالله ايها النفر افيكم من له عم مثل حمزة
اسد الله واسد رسوله وسيد الشهداء قالوا اللهم لا قال افيكم من له اخ مثل اخي جعفر ذي الجناحين
المزينين بالجوهر يطير بهما في الجنة حيث شاء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل زوجتي فاطمة
بنت رسول الله قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة قالوا اللهم
لا قال افيكم احد كان اقتل للمشركين عند كل شديدة تنزل برسول الله صلى الله عليه وآله مني قالوا اللهم
لا قال افيكم احد كان اعظم عناء عن رسول الله صلى الله عليه وآله اضطجعت على فراشه فوقيته بنفسي وبذلت
مهجة دمي قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان يأخذ الخمس غيري وغير فاطمة قالوا اللهم لا قال
افيكم احد كان له سهم في الخاص وسهم في العام غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد يطهره كتاب الله غيري
حتى سد النبي صلى الله عليه وآله ابواب المهاجرين جميعا وفتح بابي حتى قام اليه عماه حمزة والعباس فقالا
يا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت باب علي فقال النبي عليه السلام ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله

فتح بابه وسد ابوابكم قالوا اللهم لا قال افيكم احد تمم الله نوره حين قال فآت ذا القربى
حقه قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجى رسول الله ست عشرة مرة غيري حين قال يا ايها الذين آمنوا
اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة قالوا اللهم لا قال افيكم احد ولي غمض
عين رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد تولى غسل رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال
افيكم احد آخر عهده برسول الله حتى وضعته في حفرته غيري قالوا اللهم لا الجواب
علي وطلحه وزبير وعثمان وعبد الرحمن عوف وسعد بن ابي وقاص مع كول ايشان بودند كه عمر وصيت
كرد بديشان كه اين طايفه لايق خلافت اند يكى از ايشان اختيار كنند سؤال چون ابو بكر در مرض
موت از خود احساس كرد وصيت كرد و ويرا خليفه كرد و بروى بيعت كرد و عمر نيز خليفه بود مخالف
چرا او با شورى افكند و مخالفت ابو بكر كرد و هم مخالفت رسول الله زيرا كه رسول الله مضى ولم يستخلف بزعم
وابو بكر مضى واستخلف وعمر مضى واولى امره في الشورى پس مخالفت او با رسول و با خليفه اول
دلالت بطلان كار اوست سؤال آخر عمر مذهب سنيان در ميزان بدو كرت بر رسول عالميان
راجح آمده و بمذهب ايشان عالمتر از عالميان بوده ناچار كه وى باحوال هر يكى عالمتر باشد از ديگران چرا بوده
خود اختيار نكرد و با شورى انداخت سؤال آخر در خلافت افضليت شرطست و بقول عمر
بايد كه اين شش تن متساوى بوده باشند و بيك درجت بر هيچ يكى از ديگرى اولى نبوده باشند
واختيار دو موجب قول بمذهبا و پس بايد كه هيچ را اختيار نكند سؤال آخر عمر چون صفات اين طايفه
كه همه اهل شورى بوده اند ميكرد گفت اما عثمان فكلف باقاربه و اما علي فرجل فيه دعابة و اما الزبير
فوعقة لقس يعني بدخوى باشد و اما طلحه فرجل فيه باء و يعني جاه دوست باشد و اما سعد فذا كمقنب

من مقابحکم و مقتب تو بری از آن صاید باشد که صید دروی نهند و اما عبد الرحمن فرجل صالح لا یخلو
عن نوع قصور فی الاشتباه اذ بهذا الامر چون صفت این طایفه لایق این کار نبوده اند یعنی خلافت
جز اختیار میکرد چنین قومی بدذا برعم او و این عین خیانت است با رعیت رشید الدین ابو عبد الله
المدینی باسانید خویش ایراد کرده الی الحسن انه قال رأیت اصحاب محمد نائبة فجمعهم عمر فقال لعلی
تکلم فانت خیرهم و اعلمهم چون برعم او علی علیه السلام اعلم و خیر الصحابه بود چرا او را اختیار نکرد
سؤال آخر عمر دانست که علی مستحق امر خلافت است و متصدی این کار چنانکه ابو عبد الله المدینی
روایت کرده که ان عمر بن الخطاب قال من تستخلفون بعدی فقال رجل نستخلف علیا قال انکم لعمری
لا تستخلفونه والذی نفسی بیده لو استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم بنابرین قول چون وی دانست
که علی علیه مستعد این کار است و مردم را بر حق دارد چرا او را در میان جمعی دیگر که دون او بودند
شریک کرد و خلق را در ضلالت افکند بحقیقت که اگر وی علی را اختیار کردی هیچ کس بروی ابا نخواستی
کردن بر او جاه خلافت و اعتقاد خلق بدو بس چون او که خلیفه است اختیار مستحق نکرد طمع آن
داشت که رعیت اختیار کنند و هذا مثل ما قال تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم سؤال
آخر مدنی روایت کرده عن ابن مردویه الی ابن عباس قال دخلت علی عمر فتنفس نفسا شدیدا فقلت
ما اخرج هذا الا همّ قال همّ شدید لهذا الامر الذی لا ادری من له بعدی قال ثم اقبل علی فقال لعلک
ترضی صاحبک لهذا یعنی علیا فقال و ما یمنعه من ذلک الیس لمکان ذلک فی قرابته من رسول الله و سابقته
فی الخیر و مناقبه فی الاسلام فقال انه لکذلک فذکرت له جماعة ثم اقبل علیه فقال ان احری من ولیها
و حملهم علی کتاب الله و سنة نبیهم صلی الله علیه و آله صاحبک و فی روایة اما ان الاجلح من الخلق القوم

ان علیهم

ان یحملهم علی المحجة البیضاء یعنی بالاجلح علیا اگر وی را سستی و عمی بود که وی را بجه داشتی بکردی
زیرا که بر قول او منکری نبوده و نه رادی بس هیچ کس مانع او نشد الحمد بر علی و جاه او و قرابت او با رسول
و بر علم او و بهم بدین روایت عبد الله عباس روایت کند قال اقبلت یوما الی عمر بن الخطاب فالفیته فی جماعة
من بطانته و خالص جلسائه و غاشیته فاذا هم و هم فی ذکر شعراء الجاهلیة و ساق الحدیث الی ان
قال عمر و ما احد احق بهذا الفخر من بنی هاشم لقیام رسول الله صلی الله علیه و آله منهم فقلت وفقک الله و سدد
منطقک قال فکانه استقاله فقال تدری ما منع قومکم ان تعزوا و ایعنی بالخلافة مع سلطان محمد
فیکم قال ابن عباس فکرهت ان استخرج عفوقه فقلت ان کنت لا ادری فامیر المؤمنین یدری فقال
انهم کرهوا ان یجمعوا لکم مع النبوة الملک و الخلافة فتبجحوا بذلک علی قومهم تبجحا فاختارت قریش
لانفسها فاصابت فی اختیارها و مع ذلک فما لنا ان نقدمکم و نحن نجد منکم لها کافیا قلت سبحان الله
للعجب العاجب الیس من بنی هاشم المختص بعد النبی صلی الله علیه و آله فی الدین بعظمه و من السبق باقدمه و
من العلم بغایته و من الحکم بارجحه و من الرای باسدّه و من الجهاد باشده قال علی قال ایها الله
انه علی اخو النبی فی المشاکلة و نفسه فی المباهلة و وزیره الخاص من اهله و شریکه فی امره اما النبوة
فان الله تعالی ختمها بمحمد صلی الله علیه و آله او لم تخبرنا یا امیر المؤمنین عودا بعد بدء ان رسول الله
صلی الله علیه و آله خلفه عام تبوک فی اهله و قال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی و لا
نبی بعدی قال بلی قال او لم تخبرنی ان رسول الله صلی الله علیه و آله قلده الرایة یوم خیبر و قد تولی
الناس بها ثانیة بعد اولی ففتح الله تعالی قال اللهم نعم فما احببت الامارة قبل یومئذ قال ابن عباس اخذ
عمر بیدی و انا ارید ان اقتص مناقب ابی الحسن فقال خفض علیک یا ابن عباس فان علیا شرک اصحاب محمد فی

تبرزوا
انتبهوا

في فضائلهم وبان عنهم بفضائل او بمناقب كريمة لا تعد عليه بها او بمثلها احد منهم سؤال آخر
وچون عمر دانست كه خلافت ونبوت در يك خانه جمع نيايد چرا على را در ميان اهل شورى داخل كردانيد
آخر اگر دانسته است كه خلافت ونبوت در خانه جمع نيايد چرا مهاجر وانصار طوعا ورغبة واختيارا
منهم بيعت كردند بر على واعتراف دادند بامامت او وبحكم حديث لا تجتمع امتى على الضلالة كه مخالف
روايت كند جائز نباشد كه جمله امت جمع شده باشند بر باطل وعمر تنها محق وصادق باشد بر على حق
باشد وشايد كه خلافت ونبوت در يك خانه جمع شود واجماع امت از مهاجر وانصار حق باشد الا آنكه عمر
اين كلمه نه بر وجه راستى وانصاف گفته باشد ومشهور است كه ميان على عليه السلام وعمر عداوت ظاهر بودى
آخر اخر حق تعالى خبر داد كه حكم خلافت ونبوت در يك خاندان جمع آيد كما قال تعالى ام يحسدون الناس
على ما آتيهم الله من فضله فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما جواب
آخر چون كار خلافت با شورى انداخت وجمله را در استحقاق خلافت متساوى كردانيد عجب
كه باخر گفت اخذ واعطا با عبد الرحمن باشد واين نيز تابع او باشد وآنرا اختيار كند آن اختيار
كنند اين حال چنان بود كه استهزا داشتن بدين نيز كرد ديگر واين فعلى ماند بدانچ شيعه گويند كه
عمر را معلوم بود عداوت ميان عبد الرحمن وعلى كه بجد حداست وميل او بعثمان باشد بر اه مصاهرت
اين صنعت بكرد اول كه بظاهر پيش عامه مستحق ملامت نباشد وآنچ تشفى نفس او است حاصل شود
وعلى از كار خلافت معزول گردد خبث صنعت وازينجا است كه عقلا گفته اند كه داهيان عرب چهار
تن بودند از جمله يكى عمر خطاب است اين فعله از آن جمله بود عجب كه عبد الرحمن منقبت وفضيلت على
شناخت ودين را بدنيا بفروخت چنانكه ابن مردويه روايت كند از شعبى از عبد الرحمن بن عوف عن

عبد الرحمن

عبد الرحمن بن عوف قال لما افتتح رسول الله صلى الله عليه وآله مكة انصرف الى الطائف فحاصرهم سبع
عشرة فلم يفتتحها ثم اوغل غدوة او روحة ثم نزل هجرا فقال ايها الناس انى لكم فرط واوصيكم
بعترتى خيرا وان موعدكم الحوض والذى نفسى بيده ليقيمن الصلوة وليؤتون الزكاة او لابعثن
اليهم رجلا منى او كنفسى فليضربن اعناق مقاتليهم وليسبين ذراريهم قال فراى الناس انه ابو بكر
وعمر قال فاخذ بيد على فقال هو هذا قال فقلت ما حمل عبد الرحمن بن عوف على ما فعل قال من ذلك اعجب
ايشان جمله دانستند وچنان كردند از حسد وچنانكه قوم سامرى مرتبه هرون دانستند وبر ان عمل
نكردند وبرادران يوسف منزلت ومرتبت يوسف دانستند وچنان كردند از حسد وچنانكه قوم موسى
كما قال تعالى واذ قال موسى لقومه يا قوم لم تؤذوننى وقد تعلمون انى رسول الله اليكم ودانستن
چيزى وبران عمل نا كردن سبب مزيد عقوبت ايشان باشد وعمر نيز فضيلت على عليه السلام دانست
چنانكه نيز گفت يا على لولاك لافتضحنا وبنزديك هفتاد قضيت گفت لولا على لهلك عمر وهم او گفت
العلم ستة اسداس فلعلى خمسة اسداس وللناس سدس واحد ولقد شاركنا فى سدسنا حتى لهو اعلم
بو منا آخر چون عبد الرحمن امين خليفه بود بايستى كه خيانت ومداهنت نكردى وروى دل بديدى
وچون فضيلت على دانست بحديث مذكور او را اختيار كردى وجانب اسنى رعايت كردى ومستحق امر را
نگفتى كه يا على فانى قد نظرت فى امر الناس فلم ارهم يعدلون بعثمان احدا فلا تجعلن على نفسك سبيلا واما نت
از گردن خود بيرون كردى وراستى بگفتى كه اى قوم خلافت حق على است ومن از گردن خود بيرون
كردم وآن بر ايشان جمله روز قيامت بدانچ با خاندان رسول كردند بعهده او متعلق آخر اما آنچ
در حق على گفت اما على فرجل فيه دعابة اين عيب قدح كار خلافت او نيست زيرا كه رسول خدا ع

کردی بسیار ولکن گفتی انی لا امزح ولا اقول الا حقا و روزی با انس گفت یا ذا الاذنین و شخصی
گفت بطریق سوال احملنی علی جمل یا رسول الله فقال احملک علی ابن الناقة و قوله لغلام له عصفور یا ابا عمیر
ما فعل بک النغیر و قوله کثیرا اما الحسن و الحسین علیهما السلام حزقة حزقة ترق عین بقه و قول علی
لسلمان عند وجع بطنه شکم درد العنب دود و ابن جنانست که گویند عمر عاص گفت ان علیا ذو دعابة
فبلغ ذلک علیا فکانه قد تاذی من قوله و قال عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فی دعابة
و انی امرؤ تلعابه اعافس و امارس لقد قال باطلا و نطق کاذبا و شر القول الکذب انه لیقول فیکذب
و یعد فیخلف و یسال فیلحف و یسال فیبخل و یخون العهد و یقطع الال فاذا کان عند الحرب فای زاجر
و آمر هو ما لم تاخذ السیوف ماخذها و اذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبته اما
انه لیمنعنی من اللعب ذکر الموت و انه لیمنعه من قول الحق نسیان الاخرة سخن عمر باطل شد
بقول علی علیه السلام **آخر** متواتر یا شبیه متواتر که علی دایما تظلم کردی از دست ایشان و مطالبت
حق خویش کردی و بزبان فصیح بر ایشان اعتراض کردی و ایراد تمام از دور ابو بکر چنانکه بیعت
تقاعد کرد شش ماه بزعم خصم و هم چنین در دور کار عثمان با آن مطالبت و شکایت و از ایشان
بر حق بوذی یا باطل اگر حق بوذ چرا صحابه احتجاج نکردند و برهان و حجت بروی ایراد نکردند تا او نیز
خاموش شذی و معلوم شذی که وی صاحب حق نیست و اجماع حاصل نیابذی زیرا که مثل علی بدان
شاید که قول و اتفاق او را اعتبار عظیم نهند و مع هذا عصمت و طهارت او خوذ ویرا مانع شذی از
طلب کردن چیزی که ویرا در آن جا حقی نیست اگر نبوذی و اگر وی صاحب حق بوذ و صحابه بانصاف شرع
کردند و طریق راستی نگاه داشتند چرا حق وی بوی نداذند و مدد وی نکردند تا در دنیا مستحق مدح

بوذندی و در آخرت مستحق ثواب در جامع العلوم که از تصانیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن
معمر ابن المفاخر القرشی است که در حدیث الخامس و الثلثین از مسند بما از روایت بخاری آمذه که
عن زهیر عن علاء بن المسیب عن ابیه قال قلت للبراء بن عازب طوبی لک انت ممن رضی الله عنه و بایع تحت
الشجرة فقال ابن اخی انک لا تدری ما احدثنا بعده گواهی از ین عادلتر نشاید در سنه ست و خمسین و سبعمایه
در ولایت دامغان یکی از علما وقت بطریق عتب و تقریع گفت بعد از آنکه حال اعتقاد داعی مسلمانان
مصنف این کتاب حسن بن علی الطبری ویرا معلوم شذه بوذ چی که چندین سال باشد که گذشته
باشد و از ایشان هیچ ضرری بشما و ابا و اجداد شما نرسیذه چرا از افعال ایشان تبرا باید کردن داعی
مسلمانان جواب گفت که بیان اعتقاد مساله در اجر اکاری باید کردن که بعد از ایشان جوانان زی ساله
بعد از شصت و نجاه و پنج سال از افعال ایشان تبرا کنند آن سایل مقرع خاموش شد عند استماع این
ایراد بروی و دلیل کلام او یعنی عبد الرحمن بن عوف حدیث براء بن عازب است که این ساعت نوشته
شد از روایت بخاری و ابن معمر قرشی **حدیث** عن البخاری کما ورد فی جامع العلوم عن
عبد الله بن عمر قال کنا نتحدث علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان **الجواب** عنه حافظ ابو عبد الله محمد بن معمر بن المفاخر القرشی من علماء اصفهان
صاحب جامع العلوم از ابن مردویه از مشایخ او عن ابی وایل عن حذیفه روایت کند قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر و عن ابن مردویه الی سلمان رحمه الله
قال رانی رسول الله صلی الله علیه و آله فنادانی فقلت لبیک فقال اشهد الیوم ان علی بن ابی طالب
خیرهم و افضلهم بهذا الاسناد عن عقبة بن عامر قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله ظهیرة فقال لی

ما جاء بك يا حميراء في هذا الوقت قال قلت أمر عرض لي قال رسول الله صلى الله عليه وآله وما ذاك
يا حميراء قال قلت يا رسول الله ما يقول فيه هؤلاء القوم الذين يقاتلون معك منهم من يقول أبو بكر
خير هذه الأمة من بعدك ومنهم من يقول عمر خير هذه الأمة من بعدك ومنهم من يقول عثمان بن عفان
خير هذه الأمة فأخبرني من خير الناس من بعدك فإن حدث بك حدث اتبعناه فقال عليه السلام
اتبعوا من اختاره الله من بعدي ومن اشتق له اسما من أسمائه ومن زوجه الله ابنتي من عنده ومن كان به
ملائكة يقاتلون مع عدوه قلت ومن هو يا رسول الله قال علي بن أبي طالب عن أبي بكر ابن مردويه
الأصفهاني إلى أبي إسحق عن الحارث قال قال علي نحن أهل بيت لا يقاس بنا الناس فقام رجل فأتى
عبد الله بن عباس فأخبره بذلك فقال ابن عباس صدق علي أوليس كان النبي صلى الله عليه وآله لا
يقاس بالناس فقال ابن عباس نزلت هذه الآية في علي بن أبي طالب إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات
أولئك هم خير البرية عماد الدين شهروه السني الأصفهاني در بعضى تصانيف خويش ذكر كرده عن
شيخه المدني القرشي صاحب جامع العلوم عن ابن مردويه عن الباقر عن آبائه عن علي عن رسول الله صلى الله
عليه وآله قال كنت أنا وعلي نورا بين يدي الله من قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام فلما
خلق الله آدم سلك ذلك النور في صلبه فلم يزل ينقله من صلب إلى صلب حتى أقره صلب عبد المطلب ثم
أخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمين فصير قسما في صلب عبد الله وقسما في صلب أبي طالب فعلي مني
وأنا منه لحمه لحمي ودمه دمي فمن أحبه فبحبي أحبه ومن أبغضه فببغضي أبغضه وشبه له
حديث عادى است ليكن طرز رشد لكن فايده نيز مزيد شد عماد الدين شهروه در كتاب مناقضات
اخبار عادى آورده در حديث دوازدهم و همچنين در مصابيح آمده عن جابر بن سمرة قال سمعت

رسول الله

رسول الله صلى الله عليه وآله لا يزال هذا الدين عزيزا منيعا إلى اثني عشر خليفة فقال كلمة فقلت لأبي
ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال قال كلهم من قريش و عماد مخالف بوده و دليل بر كه در حديث
دوازدهم معاويه و عمر بن عبد العزيز عليه لعنة الله را ازجمله خلفا نهاده و حسن و حسين را در ميان خلفا
ذكر نكرده و گفت ازجمله خلفا نيستند و چون هم درين حديث ذكر ايمه شيعه مى كرد گفت
وأما تعيين الشيعة للأئمة الاثني عشر فإنه تحكم محض لم يخرج من ذلك ولم ينقض من غاير على إخراجهم
عن الخلافة الخلفاء الثلثة تا معلوم شود كه وى حنفي مذهب بوده چون معتزليان خوارزم بر كلام
وى حجت باشد و او درين حديث روايت كرده عن أبي سلمان راعي رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ليلة أسري بي إلى السماء قال لي الجليل جل جلاله آمن الرسول
بما أنزل إليه من ربه فقلت والمؤمنون قال صدقت يا محمد من خلفت في أمتك قلت خيرها قال
علي بن أبي طالب قلت نعم يا رب قال يا محمد إني اطلعت إلى الأرض اطلاعة فاخترتك منها فشققت
لك اسما من أسمائي فلا أذكر في موضع إلا ذكرت معي فأنا المحمود وأنت محمد ثم اطلعت الثانية
فاخترت منها عليا وشققت له اسما من أسمائي فأنا الأعلى وهو علي يا محمد إني خلقتك وخلقت عليا
وفاطمة والحسن والحسين والأئمة من ولده من سنخ نور من نوري وعرضت ولايتكم على أهل السماوات وأهل
الأرض فمن قبلها كان عندي من المؤمنين ومن جحدها كان عندي من الكافرين يا محمد لو أن عبدا
من عبيدي عبدني حتى ينقطع ويصير كالشن البالي ثم أتاني جاحدا لولايتكم ما غفرت له حتى يقر
بولايتكم يا محمد تحب أن تراهم قلت نعم يا رب فقال لي التفت عن يمين العرش فالتفت فإذا بعلي وفاطمة
والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد

والحسن بن علی والمهدی فی ضحضاح من نور قیام یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی کانه
کوکب دری فقال یا محمد هولاء الحجج وهو الثائر من عترتک وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی
المنتقم من اعدائی و در عقب این حدیث روایت کرد عن سلیم بن قیس الهلالی عن سلمان المحمدی قال
علی النبی صلی الله علیه وآله واذا الحسین علی فخذه وهو یقبل عینیه ویلثم فاه ویقول انت سید ابن السید انّ
ابو السادة انت امام ابن امام ابو الائمة انت حجة ابن حجة ابو حجج انت تسعة من صلبک تاسعهم قائمهم
او کفت روایة عن امیر المؤمنین انه قال الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا بغیا وکذبا علینا ان
ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا یستعطی الهدی ویستجلی
العمی ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاة من غیرهم
این جمله اخبار دلالت میکند که خیر الخلق بعد رسول الله علی بود علیه السلام ابو العلاء الحافظ
الهمدانی روایت کرد الی ابن عباس قال رجل یا ابن عباس ما اکثر مناقب علی وفضائله انی لاحسبها ثلثة الاف
فقال ابن عباس اولا یقول انها الی ثلثین الفا اقرب حافظ مدنی روایت کرد عن الحسن بن حنبل انه قال
ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله من الفضائل ما جاء لعلی گوید که در صحاح آمده از ابن
مسعود کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وقال یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فدخل علی فسلم
وقعد و در صحاح است از مسند عبد الله عمر قال قال رسول الله علی اخی فی الدنیا والاخرة
حدیث مخالف روایت کند عن ابی هریرة قال ابناء العاص مؤمنان عمرو وهشام وفی
روایة اخری عنه اسلم الناس وآمن ابناء العاص الجواب این حدیث متناقض است
هم بحدیث ابو هریره از روایت مخالف قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله رایت فی النوم بنی الحکم

اوبنی العاص ینزون علی منبری کما تنزو القردة والخنازیر قال فاصبح کالمتغیظ فما رای رسول
الله صلی الله علیه مستجمعا ضاحکا بعد ذلک حتی مات پس معلوم شد که اگر مؤمن بودندی مسلمانان از شر ایشان
ایمن بودندی خاصه خاندان رسول که خاندان عصمت وطهارت است هشتاد سال در شرق وغرب
خلق لعنت ایشان فرمودند حدیث در جامع العلوم در مسند عایشه آمده قالت قبض رسول
الله صلی الله علیه وآله بین حاقنتی وذاقنتی وفی روایة بین سحری ونحری ولا اکره شدة الموت
لاحد بعد الذی رایت من رسول الله صلی الله علیه وآله وفی روایة انها قالت ما اغبط احدا یهون علیه الموت
بعد الذی رایت من شدة موت النبی الجواب عنه هم در جامع العلوم آمده در مسند ام سلمة
قالت والذی تحلف به ام سلمة ان اقرب الناس عهدا برسول الله علی ولما کان غداة قبض رسول الله
صلی الله علیه وآله وکان فی حاجة فجعل یقول جاء علی ثلث مرات فجاء قبل طلوع الشمس فلما ان
عرفنا ان له الیه حاجة خرجنا من البیت وکنت فی آخر من خرج من البیت ثم جلست ادناهن من الباب
قالت غلبة علی وکان آخر الناس به عهدا فجعل یساره ویناجیه عن ابن مردویه الی عایشة قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وهو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی فدعوت ابا بکر فنظر الیه
رسول الله صلی الله علیه وآله ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الی حبیبی فقلت ویلکم ادعوا له
علی بن ابی طالب فوالله ما یرید غیره فلما رآه فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل
محتضنه حتی قبض ویده علیه وروی ابو بکر ابن مردویه ایضا قال لما کان الیوم الذی توفی فیه
رسول الله صلی الله علیه کان جالسا وظهره الی صدر عایشة فهی مسندته والناس مجتمعون فی المسجد
فقال نبی الله ادعو لی اخی وصاحبی فقالت عایشة ادعو ابی یا جاریة فلما دخل قال النبی ادعو لی

او يخرج

اخي وصاحبي فقالت حفصة ادعي ابي يا جارية فلما دخل عمر قال نبي الله ادعي لي اخي وصاحبي
فدعي علي فلما دخل علي ورآه عمر قام ليخرج من البيت فسلة عايشة حتى وضع راسه عليه السلم
على المرفقة وقامت فاخبر نبي الله صلى الله عليه وآله عليا بالف باب يكون قبل يوم القيمة يفتح كل باب
الف باب عن ابن مردويه الى الارقم بن شرحبيل عن ابن عباس قال ان رسول الله صلى الله عليه لما مرض مرضه الذي
مات فيه قال ادعوا الى عليا فقالت عايشة الا ندعو لك ابا بكر يا رسول الله قال ادعوه ثم قالت حفصه
الا ندعو لك عمر قال ادعوه ثم قالت ام الفضل الا ندعو عمك العباس فقال ادعوه فلما حضروه رفع
راسه فلم ير عليا فسكت ولم يتكلم فقال عمر قوموا من النبي فلو كانت له الينا حاجة
لذكرها ففعل ذلك ثلث مرات وكذلك روى عن جابر ان عليا كان عند النبي حين حضرته الوفاة
فامره وعهد اليه بما شاء فلما كان زمان عمر جاء كعب الاحبار ونحن جلوس عند عمر فقال يا امير المؤمنين
ما كان آخر ما تكلم به نبيكم عليه السلام قال سل عليا اين هو قال ما هو ذا فسأله قال اسندته
الى فوضع راسه على منكبي فقال الصلوة الصلوة قال كعب ذلك آخر عهد الانبياء صلى الله
عليهم اجمعين وبه امروا وعليه بعثوا قال فمن غسله قال سل عليا قال كنت اغسله وكان عباس
جالسا وكان اسامة بن زيد وشقران مولى رسول الله صلى الله عليه يختلفا بالماء وههنا افتخر علي عليه السلام
ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله اني لم ارد على الله ولا على رسوله ساعة
قط ولقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الابطال وتتاخر الاقدام نجدة اكرمني الله بها
ولقد قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وان راسه لعلى صدري ولقد سالت نفسه في كفي فامررتها على
وجهي ولقد وليت غسله والملائكة اعواني فضجت الدار والافنية ملأ يهبط وملأ يعرج وما فارقت

سمع

سمعي هينمة منهم يصلون عليه حتى واريناه في ضريحه فمن ذا احق منى حيا وميتا حديث عايشه
معارض است بحديث ام سلمه كه انجمله مخدرات وقرن في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية
الاولى بوده وعايشه بدين آيت عمل نكرده وعاصيه شده ودوم آنكه عايشه بزعم خصم باغيه شده بسبب خروج
بر علي وام سلمه نه چنين بوده معا كه عادت چنين باشد كه چون مرد از اعمر با آخر رسد معالجت كار او هم
مردان كنند خاصه درين صورت چون عايشه را از رسول ميراث نبوده زوجيت نبوده باشد زيرا
كه ارث بزوجيت ثابت شود وارث منفى است كه مستبعد است پس بسبب نباشد چه عايشه آنجا
نتواند بوده حديث عادى گويد ابو ادريس سمع حذيفة بن اليمان رضي الله عنه يقول
كان الناس يسالون رسول الله عن الخير وكنت اساله عن الشر مخافة ان يدركني فقلت يا رسول الله
انا كنا في جاهلية وشر فجانا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر قال نعم قلت وهل بعد ذلك
الشر من خير قال نعم وفيه دخن قلت وما دخنه قال قوم يهدون بغير هدى تعرف منهم وتنكر
قلت هل بعد ذلك الخير من شر قال نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم اليها قذفوه فيها قلت
يا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ويتكلمون بالسنتنا قلت فما تامرني ان ادركني ذلك
قال الزم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم يكن لهم جماعة ولا امامهم قال فاعتزل تلك
الفرق كلها ولو ان تعض باصل شجرة حتى يدركك الموت وانت على ذلك وفي رواية عبد الله بن عمر قال
كنا عند رسول الله فذكر الفتن حتى ذكر فتنة الاحلاس فقال قائل يا رسول الله وما فتنة الاحلاس
قال هي هرب وحرب ثم فتنة السراء دخنها من تحت قدمي رجل من اهل بيتي يزعم انه مني وليس مني
انما اوليائي المتقون ثم يصطلح الناس على رجل كورك على ضلع ثم فتنة الدهيماء لا تدع احدا من هذه الامة

لها الطمة و محمد بن معمر در جامع العلوم در مسند حذیفه ایراد کرده و کفت قوله فتنة الاحلاس
شبههما بالحلس لظلمتها او لرکودها و دوامها و الورک لا یستقر علی ضلع فکانه جعله مثلا قوم لیس
له الملک لا استقلال به و مصنف این کتاب الحسن بن الامام علی بن محمد بن الحسن الطبری میکوید
فهل بعد هذا الخیر اشارت است بزمان ادا و حق و وجود رسول در میان خلق قوله من شر اشارت
است بزمان خلفا ثلث جمله شر عترت بودوایذاء مومنان و فتنه عام و قوله و هل بعد ذلک الشر
من خیر قال نعم اشارتست بزمان ولایت علی قوله و فیه دخن اشارتست بمعاویه لعین
و محاربات و بغی او بر امام امیر المومنین علی علیه السلام قوله و هل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم
دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها اشارتست بزمان ملک بنی امیة و عباسیان علیهم اللعنة
قوله هم من اهل جلدتنا یعنی من قریش قوله یتکلمون بالسنتنا یعنی بتمسکون بظاهر شرع ما نظاهرا
قوله قوله جماعة المسلمین و امامهم یعنی لتابعین اهل البیت کما قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی قوله تلک الفرق کلها اشارت است بزمان غیبت قایم علیه السلام و الحمد لله علی
حسن التوفیق و الهدایة عماد الدین شعر و انیرا شرحی کرده است بحث فاحش و داز غفلت و قلت
دربات حدیث سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر کالت معنی وافترا ها که برسول کرده است
اکر از سر اعتقاد کفته است فویل له یوم القیامة و اکر از حفظ جاه و مال کفته است تفوض امره
الی الله و لکن من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و امیر المومنین علی علیه السلام در بیان لطیفه
فرموده است در بعضی از خطبه که او راست ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا
سکرات النعمة و احذروا بوایق النقمة و تثبتوا فی قتام العشوة و اعوجاج الفتنة عند طلوع

جنبنها

جنینها و ظهور کمینها و انتصاب قطبها و مدار رحاها تبدا فی مدارج خفیة و تؤول الی
فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام و آثارها کآثار السلام یتوارثها الظلمة بالعهود اولهم
قاید لآخرهم و آخرهم مقتد باولهم یتنافسون فی دنیا دنیة و یتکالبون علی جیفة مرحة و عن قلیل
یتبرا التابع من المتبوع و القاید من المقود فیتزایلون بالبغضاء و یتلاعنون عند اللقاء ثم یاتی بعد
ذلک طالع الفتنة الرجوف و القاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة و تضل رجال بعد سلامة
و تختلف الاهواء عند هجومها و تلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته و من سعی فیها حطمته
یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل و عمی وجه الامر تغیض فیها
الحکمة و تنطق فیها الظلمة و تدق اهل البدو بمسحلها و ترضهم بکلکلها یضیع فی غبارها
الوحدان و یهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء و تحلب عبیط الدماء و تثلم منار الدین و تنقض
عقد الیقین تهرب منها الاکیاس و تدبرها الارجاس مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها
الارحام و یفارق علیها الاسلام بریها سقیم و ظاعنها مقیم و ایراد روش بکرد فقال ان اخوف الفتن
عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها و خصت بلیتها اصاب البلاء
من ابصر فیها و اخطاء البلاء من عمی عنها و ایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی
کالناب الضروس تعذم بفیها و تخبط بیدها و تزبن برجلها و تمنع درها لا یزالون بکم حتی لا یترکوا
منکم الا نافعا لهم او غیر ضایر و لا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا مثل انتصار
العبد من ربه و الصاحب من مستصحبه ترد علیکم فتنتهم شوها مخشیة و قطعا جاهلیة لیس
فیها منار هدی و لا علم یری نحن اهل البیت منها بنجاة و لسنا فیها بدعاة ثم یفرجها الله عنکم

كتفرج المديم من حيوتهم حسفا ويسوقهم عنفا ويسقيهم بكاس مصبرة لا يعطيهم الا السيف
ولا يلبسهم الا الخوف **الجواب** عنه سنة خداى و رسول و امير المومنين عليهما السلام آن بود
كه رموز و اشارات ميكفتند تنبيه را و اظهار حجت و دعوت عام را و اضافت خير را كما قال تعالى
فما للذين كفروا قبلك مهطعين عن اليمين وعن الشمال عزين ايطمع كل امرء منهم ان يدخل جنة نعيم
بعضى ازين باب كفته شد **حديث** كان اتت امراة النبى صلى الله عليه و آله وكلمته بشى فامرها روايت كنند
ان ترجع اليه فقالت يا رسول الله ان جئت فلم اجدك يعنى بالموت قال فان لم تجدينى فأتى ابا بكر **الجواب**
عنه اين باب را جواب كفته شد الا آنكه انجام زيد بيان كفته آيد ان شاء الله تعالى نقلا عن كتاب
المناقضات من طرف المخالف عن الاصبغ عن سلمان انه سأل عن على و فاطمة عليهما السلام فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه و آله يقول عليكم بعلى بن ابى طالب فانه مولاكم فاحبوه و كبيركم فاتبعوه
وعالمكم فاكرموه وقائدكم الى الجنة فعزروه واذا دعاكم فاجيبوه واذا امركم فاطيعوه احبوه بحبى
واكرموه بكرامتى ما قلت لكم فى على الا ما امرنى به ربى جلت عظمته بر حديث اول حكم
خاص است با شخص خاص و در امر خاص حديث دوم حكم عام است با ملا عام در امور عامه چون چنين
باشد استدلال متعلق با امر عام بر امر خاص اولى و احق باشد از استدلال بامر خاص بر امر عام و امامت عامت
در اشخاص مكلفان نه خاص بشخص معين **حديث** ابو سعيد خدرى كويد قال ابو بكر الست احق
الناس بها الست اول من اسلم **الجواب** عنه صدر الايه از زمخشرى روايت كند الى ابى ذر الغفارى
قال لما كان اول يوم فى البيعة لعثمان ليقضى الله امرا كان مفعولا ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى
عن بينة قال ابو ذر فاجتمع المهاجرون والانصار فى المسجد فنظرت الى ابى محمد عبد الرحمن عوف

وقد اعتجر

وقد اعتجر بريطة وقد اختلفوا اذ جاء ابو الحسن بابى هو وامى قال فلما ابصروا ابا الحسن على
عليه السلام سر القوم طرا فاقبلوا على على عليه السلام وقال ان احسن ما ابتدأ به المبتدئون ونطق
به الناطقون وتفوه به القائلون حمد الله وثناء لله بما هو اهله والصلوة على محمد و آله الحمد
لله المتفرد بدوام البقاء المتوحد بالملك والمجد والثناء الى ان قال ناشدتكم لله هل تعلمون معاشر
المهاجرين والانصار ان جبرئيل اتى النبى صلى الله عليه فقال يا محمد ان الله تعالى يامرك ان تحب عليا
وتحب من يحبه فان الله عز وجل يحب عليا ويحب من يحب عليا قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله
هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال لما اسرى بى الى السماء السابعة دفعت الى رفارف
من نور ثم دفعت الى حجب من نور فوعد النبى عليه السلام الجبار لا اله الا الله اشياء فلما رجع من
عنده نادى مناد ينادى من وراء الحجب نعم الاب ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك على فاستوص به
قال اتعلمون معاشر المهاجرين والانصار كان هذا فقال ابو محمد من بينهم يعنى عبد الرحمن بن
عوف سمعتها عن رسول الله صلى الله عليه و آله والا فصمتا ثم قال اتعلمون ان احدا كان يدخل المسجد
جنبا غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم لله اتعلمون انه سد ابواب المسجد وترك بابى قالوا
اللهم نعم قال هل تعلمون انى كنت اذا قاتلت عن يمين رسول الله صلى الله عليه و آله قال انت منى
بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى بعدى قالوا اللهم نعم قال فهل تعلمون ان الحسن والحسين
حين اخذا عند رسول الله صلى الله عليه و آله يقول هى يا حسن فقالت فاطمة يا رسول الله ان الحسين
اصغر واضعف ركنا منه فقال لها رسول الله صلى الله عليه و آله الا ترضين ان اقول انا هى يا حسن ويقول
جبرئيل هى يا حسين فقالوا اللهم نعم ثم قال فهل لخلق لكم مثل هذه المنزلة نحن الصابرون ليقضى الله

حارثه ابو بکر عثمان طلحه زبیر
بن الخطاب سلمان ابوذر
سعید ... جابر ...

فی هذه البیعة امراً کان مفعولا جواب آخر کلام ابو بکر که گفت من اولیترم بدین کار
بود آن سبق اسلام و این دو بد لالت امامت خویش ساخت و دلالت امامت باید که مجمع علیها بود و در سبق اسلام
خلافت علی میگوید من سابقم و ابو بکر میگوید منم و زید بن حارثه میگوید منم و بلال میگوید منم
و خدیجه میگوید منم ابو عبد الله اصفهانی المدینی روایت میکند از ابن مردویه عن معاذة ابنة عبد الله
العدویة قالت سمعت علیا وهو علی منبر البصرة یقول انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان یؤمن ابو بکر
ثم ابن مردویه روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری انه قال اول من آمن خدیجه ثم علی بن ابی طالب ثم
زید بن حارثه ثم ابو بکر جواب آخر اگر سبب استحقاق خلافت مجرد سبق اسلام بودی بایستی
که خلافت عثمان نبودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام او سابق بود بر عمر و بایستی که علی علیه السلام بعد سابق
ابو بکر خلیفه بودی زیرا که باتفاق خصم علی باسلام سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است پس ثابت
شد که مجرد سبق موجب تقدم و خلافت نیست حدیث مخالف گوید عن علی علیه السلام قال ذکرت
الامراء عند رسول الله صلی الله علیه فقال ان تبایعوا ابا بکر تجدوه ضعیفا فی نفسه قویا فی امر الله وان تبایعوا
عمر تجدوه ضعیفا فی نفسه قویا فی امر الله وان تبایعوا علیا ولن تفعلوا تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم قویا
الطریق المستقیم الجواب عنه صاحب کتاب مناقضات بخاری بر همین روایت که حدیث مذکور
ایراد کرده هم روایت کند از طبرانی اصفهانی از اسحق بن ابرهیم از عبد الرزاق عن ابیه عن مینا عن عبد الله بن
مسعود قال کنت مع النبی علیه السلام لیلة وفد الجن فتنفس فقال ما لک یا رسول الله قال نعیت الی
نفسی یا ابن مسعود قلت استخلف قال من قلت ابو بکر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت ما شانک یا
رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت فاستخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت

ما شانک

ما شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت فاستخلف قال من قلت علی بن ابی طالب
قال اما والذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة اکتعین آخر بدانکه ابو عبد الله مدینی روایت
کند از سلمان فارسی انه قال سمعت رسول الله یقول ان وصیی وخلیفتی وخیر من اترک بعدی ینجز
موعدی ویقضی دینی علی بن ابی طالب و بقوله من کنت مولاه فعلی مولاه و بقوله انی تارک
فیکم الثقلین و بقوله انت منی بمنزلة هرون من موسی و بقوله اللهم ادر الحق مع علی حیث ما دار
مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید که قوله ان تبایعوا ابا بکر تجدوه ضعیفا فی نفسه
دلالت بطلان و کذب این حدیث است زیرا که مخالف قرآنست و رسول علیه السلام فرموده که اذا ورد
علیکم منی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه و حق تعالی گفت در حق طالوت
چون بنی اسرائیل اباء کردند خلافت و امارت او را ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم
هر گاه قوت جسم باشد ذوی بامامت نشاید و حق تعالی قوت را بعلت امامت نهاده و قوت از صفات
ممدوحه است کما قال فی حقه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و در حق جبرئیل گفت علمه
شدید القوی ذو مرة فاستوی قویا فی امر الله آن باطلست که اگر چنان بودی فاطمه را که معصومه
بود و پاره بود از رسول و مادر سادات و ائمه عالم و سیده زنان عالم بر جای نشاندی چنانکه چون متوفی شد وصیت
کرد که پنهان او را در گور کنند چنانکه در صحیح بخاری گفته شده و اما آنچه در حق عمر روایت کرده قویا
فی نفسه قوت فظاظت و غلظت و نخوت خواست این نوع صفت ذم است و نقصان و لو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک و علامت شقاوت آن جهانی و محرومی از این جهانی و اگر قوت
شجاعت مقاتلت خواست معروف نیست که وی هرگز حربی کرده یا عدوی را بکشته از غزا

و رسول درجریها که در زمان رسول کرد نه دایما یعنی خاصه در احد و حنین و به راول فی اخر در حق
علی گفت و لن تفعلوا دلیل واضح است که صحابه او را ترک کنند و دیگری را اختیار کنند وی هادی
و مهدی است و چون دیگران ضال و مضل نیست و صراط المستقیم در فاتحه اوست و متابعت او جاره
دین است و اسلام **جواب** آخر هر دو حدیث از روایت علماء ایشانست و حدیث اول بمعنی و بهر حن
نیست بصحت خلافت ایشان و دلیل دوم نص است صریح با مامت و خلافت علی **جواب** آخر مذهب
مخالف چنانست که علی اقل و ادنی المراتب بود از ایشان هر سه و در کتاب ایشان این باب بسیار توان یافت
خاصه من کره مصنف این کتاب سالی در شهر ور و ذکر دیگرین بود و در نحو بسیار نوین که مشار الیه علماء آن بقعه است
میان من و یکی می رفت در مذهب و روزی در اثنای بحث گفت رسول پیش ما چون انگشت ابهامست
و ابوبکر چون سبابه و عمر چون وسطی و عثمان چون بنصر و علی چون خنصر و علی بنجین است و از
ایشان کهتر است به همه نوع و اما عجب که اگر قول ایشان درین باب صدقست این حدیث دروغ است زیرا
که ابوبکر ضعیف است نفرخ بش عمر دو مرتبه داد و علی از ایشان هر دو بچند مراتب مزید و این حدیث
عین نقصان ایشانست و این دروغ روا نشد و اگر تقدیم مفضول بر فاضل روا بود ممکن که رسول علی را دنی
آحاد الامه بوده باشد و اجماعست که او افضل امتانست و جمله انبیا بانفراد و دلیل برین که عمر گفت بحرمت
النساء آن تلدن علی بن ابی طالب لولا کنت لا ابقانی الله بعدک یا علی و گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لم یکن
فیها ابن ابی طالب حیا **حدیث** عادی گوید عن ابی سعد الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر **الجواب** عنه ابوبکر ابن مردویه از مشایخ خویش از عیسی
الملائی روایت کند که اتینا المدینة فدخلت علی علی ابن الحسین زین العابدین فقلت جعلنی الله

فداک

فداک یجلس بین موالیک اریدان انشدک تحدثنی به قال و ما ذاک قلت تحدثنی فی شان الابواب سمعت فیها
شیا من ابیک قال حدثنی ابی الحسین عن جدی عن علی بن ابی طالب علیهم السلام قال اخذ رسول الله
صلی الله علیه و سلم بیدی فقال ان موسی بن عمران سال ربه ان یطهر مسجده لهرون من ذریته من بعده
وانی سالت ربی ان یطهر مسجدی لک و لذریتک من بعدی ثم لم یکن الا قلیلا حتی ارسل الی ابی بکر
ان سد بابک فاسترجع ابو بکر ثم قال اهل فعل هذا باحد قبلی قال لا فقال سمعا و طاعة ثم فعل
ثم ارسل الی عمر ان سد بابک فاسترجع و قال اهل فعل باخر قبلی قالوا بابی بکر قال لی بابی بکر اسوة
ثم فعل ثم ارسل الی العباس ان سد بابک فغضب غضبا شدیدا ثم قال ارجع الی رسول الله فقل الیس
عم الرجل صنو ابیه فقال بلی و لکن ارجع و قل له سد بابک فلما رات فاطمة ذلک خرجت فجلست علی
بابها و معها الحسن و الحسین ینتظر ما یرسل الیها ابوها بسد الباب فخرج العباس ینظر بسد باب علی
فرای فاطمة جالسة و الحسن و الحسین علیهما السلام معها فلما رای العباس قال اخرجت و بسطت
ذراعیها مثل الاسد و اخرجت شبلیها قال و خاض الناس فی سد ابوابهم و ترک باب علی فلما سمع النبی
بذلک صعد المنبر فقال ما الذی خصم فیه ما انا الذی سددت ابوابکم و لا فتحت باب علی و لکن
الله سد ابوابکم و فتح باب علی و مثل این در مصابیح ایشان مسطورست السلام **فصل**
در کتاب شرف النبی از تصانیف استاذ ابو سعد عبد الملک بن ابی عثمان الواعظ آمده ابوبکر در
حال جاهلیت بخواب دیده بود که ماه بزمین آمد و در شهر مکه مبسوط کرد و بر بام کعبه افتاد و پاره
شد و در حجرات مکه افتاد و پاره از آن در حجره ابوبکر افتاد و باخر آن پارهها ماه با هم امدند و ماه تمام شد
و ابوبکر این خواب با کس نگفت تا آن سال که رسول علیه السلام بتجارت بشام رفت با خدیجه و ابوبکر

در میان آن قوم بود چون بر دیگ حی بحیرا راهب نزول کرد بحیرا آن ابر که کله بسته بود
بر سر رسول بدید و آن خلق را ضیافت کرد رسول را با ابو طالب ببرد و گفت زنهار که این کودک را
نیکو محفوظ دار ابو بکر چون چنان دید آن خواب خویش با بحیرا بگفت بحیرا گفت این کودک را
برسالت بخلق فرستند و تو بعد ازوی امارتی و خلافتی یا دست آید ابو بکر را فرحی در دل افتاد
و این خواب و این تعبیر پنهان میداشت برای طمع خلافت و چون رسول را وحی رسید رسول ابو بکر را بدید
و دعوت کرد با دین ابو بکر گفت چه دلیل رسول علیه گفت خوابی که دیدی و بحیرا راهب تعبیر آن
کرد از بهر تو و استاد ابو سعد واعظ از جمله نواصب بود و سنی بزرگ الجواب جمله علما شیعه
جمله بر آنند که اسلام او برای طمع ملک بود و خلافت و بدین سبب بود که دختر خویش عایشه را
بشفاعت چند بزرگان عرب برسول داد و رسول از مردمان خجالت می برد تا آخر آن کار بکرد و داد اما
کید و غدر بسکالیدی بقتل و هلاکت رسول طمع خلافت را اما من که مصنف این کتابم الحسن
علی الطبری درین باب تردد داشتم تا چون بدین حکایت مطلع شدم از کلام ناصبیان
مرا آن باب محقق شد که اسلام ایشان طمع ملک را بود نه طمع اخلاص و محبت رسول را و آن آنکه دیده
رسول بود و آنچ دید که در حجرات مکه متفرق دولت محمد بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی
حظی بود بعضی دین و دنیا و بعضی نه دین نه دنیا و بارها از آن در حجره ابو بکر افتادن نصیبه بود
او را که نیز یکی از ایشانی و تو بر دیگر مشرکان قریش تفضیل نداری و رعیتی چون دیگران
و آنچ دیده که باخر بام آمدند معنی آن بود که اگرچه بنور دولت محمد هر یکی حظی بردارند اما
باخر الامر جمله هلاک شوند و در ظلمات کفر بمانند فلما اضاءت لهم ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم

فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون و امامت و خلافت با خاندان رسول افتد
مهدی آخر الزمان حجت خدا وارث انبیا و اوصیا و کتب سماوی و جهان بعدل او منور گردد و زمین
و زمان عدل بگیرد و نواصب جمله مومن گردند و محبت دیگران از دل بیرون کنند این قدر نوشته شد
تا تحقیق کرده که ایمان ایشان ایمان حقیقی نبود بلکه ایمان طمعی بود و بیافتند لکن ما لهم فی الآخرة
من نصیب کما قال تعالی اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها والسلام
علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب فی بعض البدع الذی ابدعه ابو بکر و سیاه بعد الرسول صلی

الله علیه و آله بدعت اول ازوی آن بود که گفت من امیرم بر اهل اسلام بی اذن و اجازت خدا و
رسول علیه السلام بدعت دوم بیعت ستاندن او بود از صحابه بر آنکه وی خلیفه رسول است
و سبب آن بود که منافقان اسلام اظهار کرده بودند و ابطان کفر با وی یکدل شده
بودند و عزم مصمم کرده بهدم دین و ابطال اسلام کما قال تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم ایشان یکدل شدند از طریق موافقت و مناصحت و اتفاق
و جمعی از خوف نفس و حفظ عرض در ساختند و برای قلت ناصر و کثرت اعدا و جمعی بتلبیس ایشان
مغرور شدند و باطل ایشان را بصورت حق میدیدند و نه چنان بود قوم اول کافر شدند و قوم دوم
مومن بودند و قوم سوم اگر فطنت و کیاست طلب دلیل و تمیز میان صحیح و فاسد داشتندی و گردن
بناچارها الکندند و اگر قوت دفع شبهه نداشتند بنظر و استناد اهل حکم جانبین بود و سفها جمعی که گویند

حلم ایشان در مشیت حق تعالی بوذ اگر خواهد عذاب کند واگر خواهد عفو کند اما فرق
اول از صوب بعضی شریعت بیرون نشدند براء ترویج کار دنیا وامارت وسلطنت ودانستند که
بدین صورت انتقام بدر وحنین توانند کشیدن والا افلا وباصلی ونانی وسکوت قوانین
جاهلیت تجدید میکردند وافتری بدع بتمناء آنکه این دین وملت باطل کرده ودانند از خلق
صورت بستند نه معنی بین معنی طلب واسرار جوی وبر عنوانها نامها باقصا عالم می نوشت
من خلیفة رسول الله وقد خاب من افتری ان افترا میکرد بر رسول ومع هذا اسلامیان از این کث وبعلا
می آوردند که ایشان اهل الرده اند وبرنبوذ که مطالب زکوات واخماس کنند باقبح الوجه بقهر واستیلا
وبر قبیله و وکلایی امیری ولشکری نام زد کرد وکس نبوذ که از وی سوال کند که زعم رسول متوفی شد
وخلیفه نصب نکرد تو این اسم بچه وجه بر خود بستی وآنچ آلت واسباب خلافت بوذ از نص وعصمت
وعلم وورع هیچ در تو نیست نا برین اگر کافری جمله شش ساله آرد وهیچ اسباب امامت در وی نباشد
از معجزات ونص وعصمت وعلم ودعوی خلافت رسول علیه کند وبر الخلیفة رسول الله شاید خواند
رسول علیه السلام گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده فی النار واول کسی که دروغ بر رسول
نهاد این بزرگ بوذ واتباع وی با وی روایت کنند که مغنی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یستخلف واین
حدیث میان ایشان فاش وذایع باشد اگر گویند مهاجر وانصار اتفاق کردند از اجتماع بر وی براء حفظ
دین حق وثبات ملت اسلام ونظام کردند جواب ثبات ملت اجتماع بقول خدای ورسول اولیتر
بوذ از اجتماع ملت بعضی اسلامیان واگر این اجتماع صلاح دین بوذ اجتماع ملت اسلام بقتل عثمان باید که
حق بوذه باشد مبنی بر کلام خصم وقال تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة

وهیچ حدی منقطع وامدرند بر آنکه ایشان مرخص بوذند بدان فعل بکلی وامدرند از آن اگر
گویند امت ویرا شایسته این کار دیدند الجواب خدا ورسول خلاف این دیگر ویرا شایسته
آن کار دیدند معا که بقول وی ووی شایسته این کار نبوذ اینجا که گفت ولیتکم ولست بخیرکم وان
لی شیطانا یعتریني با آنکه اکابر صحابه از مهاجر خالد بن سعید ومقداد بن اسود وابی بن کعب وعبدالله
عباس وعبدالله بن مسعود وعمار یاسر وابوذر غفاری وسلمان فارسی وبریده اسلمی ومحمد بن ابی بکر واز
انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین وسهل بن حنیف وابو ایوب الانصاری وابو الهیثم بن تیهان
این همه که اکابر صحابه ومعروف ومشهور بوذند بعلم وزهد وورع چون احوال قوم معلوم کردند
وبدانستند که بناحق بیعت می ستانند جمع برخاستند الا عبدالله عباس ومحمد بن ابی بکر وبخدمت
امیر المومنین آمدند واجازت خواستند تا بروند باتفاق جواب ان بگویند امیر المومنین اجازت نداد
مجموع رفتند وگفت جمله را در میان گیرند وبغوغا وازدحام خلق آنجا بکشند یک یک بروید که چون
بلوح رسیان بوذ ودیگران بیرون غلبه یارند کردن یک یک رفتند ونصیحتها میکردند وقصه
غدیر ووصیت رسول ونصوص بیا یاد می دادند والزام تاکید حجت میکردند ولکن از شیطان که وی
خوذ حوالت کرده بوذ فتنه وملامت بنبر نبوذ جمله قبایل عرب با از سر جهل یا از سر رغبت بالایا از
رغبت شد ایشان امر ونهی وی قبول کردند الا از یک قبیله که گفتند رسول را انقیاد بوذ که زکوة
وخمس بوی دهیم واتمام فرموذ که بوصی وی وامام مسلمانان علی بن ابی طالب علیه السلام دهیم وتو مستحق این
کار نیستی حجت بیار از خدا ورسول الا ما را جبری نیست بر تو نمی باید داد از جواب عاجز شد وحلم کرد
بارتداد ایشان وخالد ولید لعین را با لشکر بحرب ایشان فرستاد تا خالد چون بحرب رسیدت

مؤذن بانگ نماز بگفت جمله اهل آن قبیله ترک حرب کردند و روی بنماز نهادند و صحابه بر خالد انکار
حرب کردند خالد لعین نشنید و گفت خلیفه مرا بحرب فرموده ایشان بنماز شروع کرده بودند که
لشکر در سر فتاد و جمله را بکشتند از مردان و مالک بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد ویرا بکشت و
سر وی در زیر دیگ نهاد بر آتش که میان وی و میان خالد در جاهلیت عداوتی بوده و همان شب با زن
مالک فساد کرد و زنا آن لعین کافر و این خبر در لشکرگاه خالد الکافر فاش شد و در مدینه مشهور
شد و عالمیان بر آن انکار کردند و زنان و دختران و مالها ایشان بغارت ببردند و از بغنیمت نام کردند
و جمله مهاجر و انصار آن شب آنجا بنا شایست مشغول شدند با دختران مسلمانان مگر جمعی اندک و چون
با مدینه آمدند آن زنان حوامل را با قصاء عالم بردند و بفروختند و میان عمر خطاب و مالک مظلوم مشهور
شهید صداقتی بود قدیم بر آن قتل و غارت با کلی کرد و کاره بود و چون با مدینه آمدند و غنیمت
مسلمانان با منافقان قسمت کردند عمر نصیب خویش قبول نکرد اما تصرفی ننمود آنجا و آن مال بر مال
خود اختلاط نکرد و در میان مال خویش نبرد تا بدان روز که خلافت بوی رسید بنجان مالها
برده کان باز فرستاد و با قصاء عالم بفرستاد و هر جا که غنیمتی باقی بود از مالها برده کان جمله باز ستانده
و بخداوندان مال فرستاد و ورثه ایشان که برده بودند چون عمر احوال خالد بشنید پیش ابو بکر رفت
و انکار تمام بکرد و زجر و توبیخ هر چه تمامتر و اشارت کرد با بو بکر که خالد را بکش که زنا کرده و محصن
بوده و قصاص النفس کرد چون مالک بن نویره و ابو بکر را گفت که این معنی خلاف قول خدا و رسول
بود که ایشان مسلمانان بودند و صالحان و من و تو که ابو بکری هر دو از رسول علیه السلام شنیدیم که
گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و انی رسول الله فاذا قالوها فقد منعوا منی

دمائهم

دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و ابو بکر را از ملامتهاء وی هیچ جوابی نبود الا که
گفت والله که اگر یکی از انو بند شتر از آنکه برسول علیه السلام می دادند از حقوق نقصان کنند من با ایشان
حرب کنم و بیشتر لشکریان از حرب پشیمان بودند و تدارک از دست رفته بود و عمر فرصت نگاه می داشت
تا خالد را بکشد و خالد لعین از وی محترز بودی و خود را در همه حالها از وی نگاه داشتی و عمر را
قتل وی میسر نشد و عصبیت و محبت مالک در اندرون عمر غلیان میکرد تا چون خلافت با عمر
افتاد روزی در باغی از باغهاء مدینه بود ناگاه خالد آنجا با دید آمد عمر گفت یا خالد تو آنی
که مالک بن نویره را بکشتی و با زن وی زنا کردی خالد بترسید و گفت یا امیر میان من و مالک عداوتی قدیم
بود از بهر تشفی نفس خویش ویرا بکشتم اما از بهر تشفی نفس ابو بکر و تشفی نفس تو که عمری سعد بن
عباده را بکشتم عمر چون این کلمه بشنید دست از قتل خالد کوتاه کرد و او را بنواخت و در کنار
گرفت و بوسه بر هر دو چشم وی داد و گفت یا خالد انت سیف الله و رسوله و خالد بدین لقب میان
عوام الناس معروف و مشهور شد و عمر گفت یا خالد اگر چه رنجی بدل ما رسانیدی بقتل مالک کریم لکن
نهادی بقتل سعد و جمعی گویند چون عمر با ابو بکر گفت که خالد را بکش ملحد بن از وی بشنید
و گفت خالد سیف من سیوف الله ان و از آن لقب بروی افتاد بهر دو روایت این لقب که یافت بقتل
صالحان و مومنان یافت **قصه** سعد بن عباده وی رئیس قبیله خزرج بود و امیر نقباء انصار
بودی و انصار دوازده نقیب بودی چون مردم بر بیعت ابو بکر شروع کردند انصار گفتند
چون ترک نص خدا و رسول بکردی و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولیتر نیست ما که انصاریم
بعدد و عدد و شوکت و حسب بیشتر از جمله ایم سعد بن عباده را بر ایشان خلیفه خویش میکنیم

سعد بن عباده گفت من دین را باخرت نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود
نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدا فرقی باشد چون وی چنین گفت کار ابو بکر
قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب کردند ابا کرد و گفت چون دروغ بخود
نخواستم بدیگری هم نخواهم و از بهر دیگران بدوزخ نروم سعد با قوم خویش بر ابو بکر بیعت نکردند
و بزمان عمر عمر الحاحی بکرد قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بر وی اکراهی نتوانستند کردن و زهره
اجبار نبود بظاهر با وی می ساختند و در تحصیل بیعت وی می بودند باخفا تا قیس بن سعد بن عباده روزی
عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو سعد سوگند خورده است که
بر شما بیعت نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و قتل وی منوط است بقتل جمله
بطون یمن و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شماست با وی بسازید تا بروزگار عمر سعد بمهمی بزمین
شام رفت و خالد لعین آن روز بشام بود سعد شبی از دهی بدهی می رفت یعنی از دخالد
ابن خالد انست که وی بشب اغابی بود و خالد مردی سخت کمان و تیرانداز بود وی دیناری چند بداد
و تیراندازی چند را باجرت بگرفت و براه سعد رفتند و وی را بتیر بکشتند و از خوف علانیه در جهان
فاش کردند که جنیان وی را بکشتند و این بیت انشا کردند حوالت بجن **شعر**

قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ؛ رمیناه بسهم ثم لم یخط فؤاده

و خالد این انتقام وی بکشید از امتناع وی بر ابو بکر و عمر ۵ وفی ۵
کتاب ———— المولف
لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده ۵ قال ابو علقمه قلت لابن عباده وقد

مال الناس الی بیعة ابی بکر قال فقلت لم تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت
رسول الله یقول اذا انا مت تضل الاهواء ویرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی وکتاب الله
بیده لم تبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلی الله علیه وآله فقال اناس
فی قلوبهم احقاد وضغاین قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انه
لم یهم بها ولم یردها وانهم لو بایعوا علیا علیه السلام کان اول من یبایعه سعد و سعد رئیس و ملک انصار
بود مخالفت شیخین متوفی شد و بعد از وی پسر وی قیس بن سعد که از شجاعان عرب بود هم بر ایشان
بیعت نکرد و ان جمع که بیعت کردند برای طمع بود بدنیا ایشان یا از بهر عداوت اهل بیت رسول بود
علیهم السلام یا از خوف سطوت ایشان زیرا که چون رسول متوفی شد صحابه را در دین وهنی
ظاهر شد زیرا که تقلید ایشان تحقیق بدل نشده بود مگر جمعی اندک که محققان و مومنان
بودند و در دین رسوخی داشتند و شریعت رسول علیه السلم بدیشان قایم بود و قران که در میان
خلقست امروز اسلام و شریعت و سنت رسول از برکات ان نفر اندکست و بمذهب شیعه حفاظ شریعت
رسول بود علیه السلام و امیر المومنین علی تا ایمه اثنا عشر و امروز حافظ شرع قایم آل محمد است علیهم السلام
نکته چون خلق بیعت کردند بر ابو بکر عمر گفت این کار تمام نشد و نشود اگر مرا خلیفه
خود میکنی بعد از مرگ خویش وصیت من کنی من تدبیر اتمام این کار کنم ابو بکر با وی
عهدها کرد و برین جمله گواه بخود گرفت که بعد از وی خلیفه وقت بوصیت وی عمر باشد عمر عهد
این گفت ما را امامت مثل زعمی دیگر نیست الا علی و اولاد وی و سخن و دعوی ایشان عظیم قدرتی
دارد پیش خلق و طریق دفع ان بود که معیشت فاطمه از وی باز ستانی و ظلم بر ایشان اظهار

کنی یا الحجری گویند مردم گویند میان ایشان عداوتست وایشان طلب ملک می کنند نه طلب دین
وکلام ایشان بنزدیک عامه درین دعوی وقعی ندارد ابوبکر آن نصیحت وی قبول کرد
وفدک از فاطمه باز ستاند وفاطمه پیش وی فرستاد بدان وجه که نوشته شد وفاطمه علیها السلام
خوشنود پیش ابوبکر نرفت بلکه گریه وی رفت چنانکه در کتاب بدعتست تا فاطمه خشمناک
از ایشان از دنیا برفت ووصیت کرد که ایشان بجنازه وی حاضر نیایند عند این حالت مردم برایشان
رد کردند وزبان طعن وملامت دراز کردند وگفتند این ملک حق وملک فاطمه است وی در حال حیات
رسول علیه السلام بتصرف داشت بی مانع ومنازع ورسول در حال حیات خویش تسلیم وی کرده بود ابوبکر
ازین تشنیع خایف شد وبا عمر مشورت کرد عمر گفت من صواب در آن می بینم که بفاطمه فرستی واز وی
بینت طلب کنی امیر المومنین علی وحسن وحسین علیهم السلام وام ایمن اقامت شهادت کردند ابوبکر
دفع آن بکرد امیر المومنین گفت یا ابابکر اگر شخصی پیش تو آید ودعوی کند توجه کنی ابوبکر
گفت رسول علیه السلام فرموده البینة علی المدعی والیمین علی من انکر از مدعی بینت طلب کنم دو گواه عدل
که نه از مدعیان باشند واگر مدعی را بینت نباشد سوگند دهی بمدعی علیه دهم امیر المومنین علیه السلام گفت
پس مدعی فدک تو بوده وراوی تو بوده وگواهم تو بوده وجمع مسلمانان که تصدیق این
دعوی کردند صاحب این دعوی اند اوی وبینت بایستی که خارج از امر این حق بوده وآن بنی
هاشم اند که صدقه وبیت المال باتفاق بر ایشان حرامست بحدیث رسول نحن اهل بیت لا تحل لنا
الصدقة وچون تو بر دعوی خویش گواه نبوده سوگند بفاطمه علوی بایستی داد واین هیچ
نکردی وامثال این تقریع فرموده بسیار وبر گفت اگر دو گواه اقامت شهادت کنند بر فاطمه بچیزی

که موجب حد

که موجب حد باشد حد بروی برانی گفت بلی حد براتم امیر المومنین علیه السلام گفت آنگاه از اسلام بیرون
رفته باشی وقرآن تکذیب کرده باشی ابوبکر گفت چگونه امیر المومنین علیه السلام گفت از آنجا که قرآن
وارد شد بعصمت وطهارت فاطمه بآیت تطهیر ابوبکر خجل شد وبرخاست واز میان صحابه بیرون
شد ودر خانه رفت واز آن حالت آن روز بیرون نیامد وغرض امیر المومنین بدین کلمات الزام حجت بود
بروی وتشدید عقوبت ایشان واگرچه دانست که وی قبول نکند عجب که مخالف گویند آیت وورث
سلیمان داود وامثال این در میراث نبوت بوده است ونه اند که میراث بعد از موت باشد وسلیمان با پدر در
حال حیات وی صاحب دعوت بوده کما قال تعالی وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت
فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین وآدم را علیه السلام چند پسر بوده اند ونبی جز شیث هبة الله
دیگر نبوده وباقی رعیت بوده اند اگر نبوت بمیراث بودی جمله چون ایشان انبیا بوده ندی وبایستی که
هرگز زمان فترت نبودی زیرا که اولاد انبیا دایما در میان خلق بوده اند وبایستی که اگر رسول را اولاد
بسیار بوده ندی نبوت میان ایشان مشترک بودی وفاطمه علیها السلام تنها نبی بودی وبعد از وی
اولاد او نبی بوده ندی ورسول بوده ندی واتفاقست که رسول علیه السلام گفت لا نبی بعدی ٥

بدعت دیگر خالد را فرموده بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند وسلام باز دهند
خالد علی را بکشد ووی از آن پشیمان شد که شاید که وی بدین حرکت قادر نبود وفتنه ظاهر
شود که تلافی آن ممکن نبود وقرار بر آن بود که بعد از سلام بکشد بعد از تشهد قبل السلام گفت لا تفعلن
یا خالد ما امرتک به بعضی مخالفان گویند سلام پنهان باز داد واین قدح نماز جماعت بود که سلام
پنهان باز دهد وجمعی از ایشان گویند نه چنین بود حاصل که بدان هیچ حدیثی وارد نشده نه مفرق

منه متفق علیه الا آنکه گویند این فعل و سنت ابوبکر بوده است و ما شیعه اهل بیت افعال ایشان
جواب بگوییم و اما جواب ما مفتریان را بوذ که اکاذیب بر رسول نهند و رسول علیه السلام از آن بری باشد
و شرح این گفته شد بدعت دیگر ابوبکر هر روز سه درهم گرفتی از بیت المال و بیت المال
اگر خمس بوذ حق اهل البیت بوذ علیهم السلام نه حق ابوبکر و عمر و اگر زکات بوذ مستحقان ظاهر
بوذند هشت صنف و ابوبکر از آن جمله نبوذ و اگر خصم گوید که عامل بوذ دروغ باشد زیرا که اگر
عاملی وی ثابت شوذ بطلان خلافت باشد و نیز عامل گماشته و نایب خلیفه وقت باشد نایب و
یک شخص بوذن محال باشد و اگر آن مال از مال مصالحت بوذ مال مصالحت مال جزیت را گویند که از
جهود و ترسا که در میان مسلمانان باشند و اختلاط با اهل اسلام کنند و ابوبکر این مال را نیز مستحق
نبوذ خوردن زیرا که اهل مکه تجارت و معامله با مشرکان مستظهر بوذند حق تعالی مال
بذیشان داذ چون زجر مشرکان کرد و منع کرد که در مسجد الحرام روند حیث قال انما المشرکون نجس
فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله الخ بوجه
تجارت بذیشان می رسید برایگان از فضل و کرم خویش بذیشان داذ و این مذهب شیعه است
و مخالفان گویند این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکات است و این مال
صدقات نگوییم تا فرق باشد میان آنچ از مسلمانان بستانند و ابوبکر مستحق این مال نیز هم نبوذ ٥١٠
و میراث نبی را وارث نه و امثال این از حق فقرا و مساکین عالم بوذ چگونه شاید که خلیفه
مال مسلمانان خورذ و درویشان نه اجازت ایشان و ایشان هر یکی با قصاء عالم محتاج و بازمانده
و اگر مال غنیمت بوذ ابوبکر از جمله غزات نبوذ و قوت غزا نداشت چگونه علی را کرده مستحق

اجرت کرده و اگر گویند چون ساعی بوذ در کار دین و خلیفه وقت بذین وجه مرخص بوذ
بخوردن این مال جواب گوییم هیچ نصی نیامد از قرآن و سنت رسول که خلیفه را اجرتی باشد
بنا بر این جمیع اهل اسلام بوذه باشند نه خلیفه و رسول گفت مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا
وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَنْقُصَ الْعَامِلُ بِهَا شَيْئًا مِنْ ثَوَابِهِ وَاَجْرِهِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً
سَيِّئَةً فَعَلَيْهَا وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَنْقُصَ الْعَامِلُ بِهَا شَيْئًا مِنْ وِزْرِهِ
بنا بر این هرچه بعد از وی خلفا از مسلمانان خورده اند خطیه آن در گردن وی است و مال
مسلمانان و فقرا عالم بی اذن ایشان چگونه شاید خوردن و قال تعالی وَلَا تَاْكُلُوا
اَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ و قال وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ
بدعت چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که ترتیب
این کار داذند و مشورت کردند با هم دیگر و گفتند ما را ظن نبوذ که این کار چنین نظام
گیرد و علی علیه السلام از این کار چنین محروم بماند امروز وی را حجتی نماند الا که قرآن در دست وی است
و علم قرآن وی می داند ما را طریقی باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کردن و بر ما غلبه نتواند کردن
بقرآن منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند با دو گواه و سوگند بخورد که آن را
تبدیل و تغییر و نقصان و زیادتی نکرده عجب از آن جاهلان و خران که نخوانده بوذند لَئِنِ اجْتَمَعَتِ
الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰى اَنْ يَاْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَاْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا بنا بر این
آیت و آیت اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ چگونه مزیدی توانند کردن و عجب اثبات
قرآن بگواه و سوگند جایی که ایشان تنزیل قرآن عالم نبوذه باشند تا ویل آن چگونه شروع توانند

کردن عجب از قومی که در عقب چنین جاهل بودند و چنین جهال را امام و مقتدا ساختند و مثل
امیر المؤمنین را علیه السلام که عالم بود بتنزیل و تاویل با گوشه برداشتند و از حق خویش بگردانیدند
بدعت دیگر رسول علیه السلام ابوبکر و عمر را در تحت فرمان و متابعت اسامه بن زید
کرده بود در ان رنجوری که در وی متوفی شد و امیر المؤمنین علی را علیه السلام فرمود که تو پیش من باشی که
وصی من بعد از من تو باشی باید که روز مرگ حاضر باشی و اسامه از مدینه بیرون رفت لشکر جمله
بیرون زدند بحرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین و رسول هر روز بکرات و مرات گفتی
نفذوا جیش اسامة و ابوبکر و عمر نمی رفتند و گفتند مبادا که محمد بمیرد و خلافت از دست ما برود
تا رسول باخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة رسول علیه السلام متوفی شد و مردم بروی بیعت کردند
باسامه فرستاد که مردم بر من بیعت کردند و مرا قبول کردند بخلافت من خلاف [illegible] ایشان
نتوانستم کردن من محتاج بعمر نوقع است که عمر را بگذاری تا پیش من آید اسامه گفت با رسول عجب
وی رعیت منست بقول خدا و رسول بی اجازت من امیر شد و دیگری را می طلبد بفرستاد که اگر
ایمان داری بخیز تو با عمر که حکم رسول باید و مدتی بودند قیل و قال کردند تا بهزار شفاعت چون
رسول اسامه را راضی بکردند و بفرستادند و ایشان بخلاف فرمان رسول باز ایستادند و قال تعالی
من یطع الرسول فقد اطاع الله و فرمان رسول در حال حیات و ممات وی یکی باشد و مخالفت وی
کفر محض و این دلیل روشن است که ایشان رعیت بودند نه خلیفه بدعت دیگر چون اجل
نزدیک رسید ابوبکر را نخواست که بار خویش سبک کرداند و ظلم بر اهل بیت رسول منقطع شود عمر را
خلیفه گردانید و خلافت بوی تفویض کرد و خلق را بجبر و قهر بیعت وی فرمود و نصیحت

صحابه

صحابه را می گفتند که این ظلم روا مدار که تو ناحق و بنا واجب دین کار بودی و بعد
از مرگ دیگری را بمقام خود بنشانی و امروز وقت استغفار و توبت و انابت است بهیچ وجه
این نصایح قبول نکرد صدق الله حیث قال و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس
بدعت دیگر رسول در جمله عالم خانه اختیار کرده بود برای خویش خاص از برا
بگورستان ساختند و نخواستند که ایذاء و رنج ایشان منقطع گردد از رسول بعد از مرگ
نیز چنانکه در حال حیوة رنجه می داشتند اگر میراث دختر ایشان بود تسع ثمن در خانه یک بنت
بدیشان رسد باقی غاصب باشند و ظالم و اگر صدقه بود جمله اهل اسلام تا روز قیامت در ان شریک
بودند و اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشد با ایشان در باید گرفت و از انجا بیرون کشید قال تعالی
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم در حال حیات اجازت نبود که در آنجا روند بعد از
مرگ نه انم که اجازت داده است ایشان را و حدیث مشهور است که من غصب شبرا من الارض
جعلت یوم القیمة من الارض السابعة السفلی الی السماء السابعة العلیا طوقا فی عنقه الی ان
یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعل معها فی النار این و امثال این بدعتها که بنهادند در حال
حیات خویش و بعد از حیات ایشان اتباع و اتباع ایشان احیاء آن میکنند تا عقوبات آن بواضع
و محیی و عامل می رسد ایشان باتفاق روایت کنند که رسول علیه السلام فرمود کل محدثة بدعة
و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار فردا قیامت تابع و متبوع باهم بدوزخ روند که احشروا
الذین ظلموا و ازواجهم و ما کانوا یعبدون من دون الله الایة بدعت دیگر ابوبکر در زمان
خلافت خویش گفت مرا غسل پایها و مسح گوشها و گردن هست می آید و تبدیل قران و سنت رسول بکرد

ورسول فرموذ که لا صلوة الا بوضوء و گفت بین الکفر والایمان ترک الصلوة فمن لا صلوة له
فهو کافر و وضو خلاف امر خدا بوذ لا بل که نماز نیز درست نباشذ و باتفاق حشر اجساد خواهذ
بوذن جمله یا بعضی و حق تعالی مسح را حواله بپایها مکلف کرده است فردا قیامت که ثواب
وضو باید گرفتن ترک مسکین باشتی شریک باشذ زیرا که پوست ترک پای وی و ذستی پای شریک
باشذ و عجب از طایفه که قول خدا ترک کنند و اقتدا بعلی کنند که جایز الخطا بوذ و چهل و شش
سال سجده بت کرده و امروز بعد از اظهار ایمان تکذیب خدای و رسول مشغول شذه صدق الله
حیث قال اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله بدعت دیگر ابوبکر با اتباع
محفلی بساختند و گفتند مردم ترک عزا کردند و میگویند نماز خیر العمل و بهترین کارها است چون
بانگ نماز بر آمذ جمله کارها ترک میکنند و روی بنماز می آرند این لفظ اسقاط باید کردن چنان
کردند و بعوض این در نماز بامداد الصلوة خیر من النوم مزید کردند رسول گفت نماز بهترین عملها
ایشان گفتند خواب بهتر است از نماز بامداد تنها و خواب هیچ عملی نیست بی بنیادی میگویند که
نماز بهتر از هیچ و یقین کذب بطرف ایشان اولیتر باشذ و غرض ایشان تخریب بوذ و تجدید
و احیاء سنن جاهلیت بدعت دیگر رسول گفت ابتداء نماز تکبیر بوذ و انتها تسلیم
ایشان ابطال نماز بکردند تحلیل و سلام بر تشهد مقدم کردند چنانکه گویند التحیات لله والصلوات
الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد
ان لا اله الا الله وحده و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون سلام باز داذ نماز وی باطل شذ
و تمام شذ پس نماز کرده باشذ بی تشهدین و باتفاق نماز بی تشهد صحیح نباشذ بدین طریق ابطال نماز
بکردند

بکردند و مجنون بآخر فاتحه آمین زیادت کردند تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نه از نماز
باشذ و لیکن تابعان وی را بایذ که این کلمه بگویند بر آنکه حکم را هند باشذ که بذین آمین مقتدی
گرذند و لیکن شیعه علی راه راست دارند محبت و تنزیه خدا و توحید و عدل و نبوت و امامت
بدلایل و براهین بآمین محتاج نیست و رسول گفت نحن اهل بیت لا یضل من تمسک بنا
بدعت دیگر دستها بر هم نهاذن وضع کردند و تمسک بآیت قوموا لله قانتین کردند
و ندانستند که قنوت و تواضع بغیر این خواست و بغیر این نیز این معنی حاصل می شوذ و این فعل
که در نماز دستها بر هم نهند عمر روزی گفت یا رسول الله چه چیزست که جهودان میکنند و از عنت
نیکوست از آن جمله یکی دستها بر هم نهاذن رسول متغیر شذ و گفت از سر بغیه کی یا عمر تو مرا نمی
دانی اگر موسی زنده بوذی متابعت من کردی و امت من بوذی چون ایام دولت ایشان بوذ
این سنت یهود احیا کردند و رسول علیه السلام گفت لا تبرکوا فی الصلوة کبروک البعیر و لا تنقروا
کنقر الدیک و لا تقعوا کاقعاء الکلب و لا تلتفتوا کالتفات القرد یعنی چون شتر و بخسبید
یعنی اول دستها بزمین آید و برکوع و سجود تعجیل مکنید و چون سگ سر بپایها منشینید در تشهد
بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزنکان جانب راست و چپ منگرید این و امثال این بدعتها
که می نهاذند از آن بوذ که علم بدان حاصل نبوذ و نیز خواستند که احیاء سنت جاهلیت کنند و علماء
صحابه را یارا گفتن نبوذ و بعضی خوذ بدنیاوی مشغول بوذند رسول علیه السلام فرموذ من کتم
علما من اهله جاء یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه قد الجم بلجام من نار بدعت دیگر
که گفتند چون آفتاب غایب شذ نماز بکن و روزه افطار کن و بدانکه علامت غروب آن بوذ که چون
افق

وحمره مشرق ناپدید شود هم

آفتاب بدان عین حامیه فرو شود یعنی چشمهٔ گرم و ستارگان جمله ظاهر گردند و روشن
بدید آید مکلف اول نماز بکند و بعد از آن روزه بکشاید و هر که نه چنین کند نه نماز وی
قبول باشد و نه روزهٔ وی ایشان افساد نماز و روزهٔ مسلمانان کردند و مردم را بر نماز و افطار روزه
داشتند قبل الوقت رد بر خدا و رسول و اظهار سنت باطل **بدعت دیگر** ابوبکر صدقات
بر سنت رسول میان مستحقان هشت صنف صرف کردی و متساوی قسمت کردی و چون نوبت
بعمر رسید و خلافت وی گفت من صلاح در آن می بینم که مهاجر را که قرشی اند تفضیل نهم بر
مهاجر که قرشی نباشند و مهاجر غیر قرشی را تفضیل نهم بر انصار و انصار را تفضیل نهم بر اعراب و اعراب را
تفضیل نهم بر عجم و مردم در جذب منفعت چون او بودند و غم دین نداشتند و از آنکه غم دین بود
قوت دفع و منع این کار نبود و عرب و عجم حرام خواره شدند **بدعت دیگر** گفت من رای
چنان می بینم که صدقات طرح کنم و خراج بر زمینها نهم بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند
و بر یک جریب زمین یک درم بر نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنس که در آنجا بکارند مناسب بدست ملوک
فارس در جاهلیت و در مصر و نواحی در زمان فراعنه و رسول از سنتهای جاهلیت منع کرده
بود و بر انداخته و اظهار سنت اسلام و شریعت کرده بحدی که گفت مَنَعَتِ العِرَاقُ
دِرهَمَهَا وَقَفِیزَهَا وَمَنَعَت مِصرُ اِردَبَّهَا پس عمر بر آیت صدقات و حدیث رسول رد کرد
و احیاء سنت جاهلیت کرد تا جمله حرام خوار شدند و مظالم از جمله در گردن عمر بماند تا
بروز قیامت و سنت زکات باطل گشت پیش عامهٔ جهال **بدعت عثمان** چون نوبت خلافت
و دولت دنیا بوی رسید بیت المال را دید مملو نعمتهای جهان از هر نوعی که یاران وی از مالها

مسلمانان

مسلمانان بوجه غصب و حرام ستانده بودند و جمع آمده و بدنیا رها کرده و مظلمهٔ آن با
خود برده وَمَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَهُ وقال کُلُّ نَفسٍ بِمَا کَسَبَت رَهِینَةٌ و چون
چنان دید دست بکشید و جمله بر بنی امیه خرج کرد بنی الاعمام و بنی الاخوال و ایشان را توانگر
کرد و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت و جمله زبان طعنه و لعنت بر وی بگشودند و وی
به بنو امیه مستظهر بود و رسم جباران و اکاسره و فراعنه پیش گرفت از غلامان رومی و ترک
و خطائی خریدن و اسب و استر و طویلها و اسبان و طبل و کوس استعداد کردن حاصل کرد
و دست تغلب و تعدی بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بر نواحی عراق و حجاز و تهامه بفرستاد
تا صحراها و کوهها که علف زارها بودی جمله را در قید گرفتند و موقوف کردند و ملک خدای
بر بهایم تنگ شد و بفرمود که هر که خواهد که چهارپای را علف دهد در صحرای بایدش که بیاید
و علف زارها از من بخرد و این مثل فعل صاحب بود که زکات بینه اخذ و باخراج کرد تا آنجا
که واجب نبود میگرفت و آنجا که واجب بود ترک میکرد چون نا بر مساحت باشد لا بد که
چنین باشد **بدعت دیگر** که عمر قومی را معین بکرد و اجرت بداد برای جهاد مردم
از حرب گریزان بودند جمله از رسم حرب روی بزراعت نهادند و معایش بر آن کردند که روی
بغزا نهادند و آنان نیز که جهاد می کردند با اجرت میکردند و از ثواب جهاد بی نصیب می بودند
و همچنین معلمان را معین بکرد و اجرت می داد از مال زکات بالجمعی که نو اسلام بودند ایشان را
علم دین تعلیم می کردند و ندانست که چنانکه زکات واجبست علما را نیز تعلیم عامهٔ جاهل واجبست
و چون اجرت بستانند مستحق ثواب نباشند و قال تعالی اِنَّ الَّذِینَ یَکتُمُونَ مَا اَنزَلنَا مِنَ البَیِّنَاتِ

وَالْهُدَیٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتَابِ أُولَئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و قال اللّه إِنَّ الَّذِینَ
یَکْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْکِتَابِ وَیَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا أُولَئِکَ فِی بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ مایاکلون
وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلَا یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ و قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله مَنْ
کَتَمَ عِلْماً مِنْ أَهْلِهِ جَاءَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَغْلُولَةً یَدَاهُ إِلَیٰ عُنُقِهِ وَقَدْ أُلْجِمَ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ پس بدین آیات و حدیث
تعلیم معالم دین و فرایض علما را از جمله واجبات است و بترک آن یعنی بترک تعلیم مستحق ذم باشند و هر که
تایید که بفعل واجب اجرت دهند بدعت دیگر رسول حکم بن العاص را لعنت کرده بود
بتخصیص و از مدینه رانده و همچنین ابو بکر و عمر چون نوبت بعثمان رسید غلطه و مضادت رسول
بخاست و برا خواند و انشاء دیوان خلافت بوی داد و اعزاز و اکرام هرچه تمامتر کرد و قال الله تعالی
لَا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ کَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ
أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ پس بدین آیت اگر عثمان مومن بودی طرید رسول علیه السلام و بسر ملعون را باز
نخواندی و تشریف ندادی و منشی و امین اهل اسلام نکردی بدعت دیگر چون
کار خلافت وی مستحکم گشت منادی کرد و صحایف قرآن که در دستها مردم بود بخواست
و طلب کرد و اگر کسی نمی داد بقهر و جبر می ستاند تا عبد الله مسعود مصحفی داشت از وی طلب
کرد بوی نداد برخاست بنفس خود و بدر خانهٔ عبد الله مسعود رفت و ورا بزد چنانکه هر دو
پهلوی وی بشکست و وی در آن رنج مقاساتی تمام بکشید و بآخر بدان رنج بمرد و مصحف وی از
وی بستد و صحایف که از مسلمانان بستده بود جمله در دیگ غلیان نهاد و بر سر آتش نهاد چنانچه بشست
و بسوزانید و مصحف عبد الله مسعود را چنانکه خواست و مروان حکم را و زیاد بن سمیه که کاتب

وی بودندی بفرمود که از آنجا نسخت کردند و بر کتبت این دو فاسق اعتماد کرد و بآخر بخط
خویش از خط ایشان دو مصحف بنوشت و زید بن ثابت را بفرمود که قرآنی بنهد و مردم پیش زید
آیند و از وی قرآت و ترتیب بشنوند و عبد الله مسعود حکیم وی و حکم اصحاب بر خویشتن گرفتی و عثمان در
مصحف وی هر تصرف که می بایست بکرد بی مانعی و منازعی و امروز آنچ در دست مردم است از نقل مصحف
عبد الله مسعود است و آنچ بسوزانید و بیش از مصحفها دیگر آن بدان مخطی و عاصی شد حال کسی که قرآن
بسوزاند چگونه باشد ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ و نگذاشت که کسی را بدان مصاحف
مردم اطلاع افتد و همچنین عمار روزی در مسجد رسول علیه برو رد کرد و گفت تو مستحق این کار نیستی
از منبر زیر آمد و چندانی عمار را بزد که گفتند عمار بمرده است و رسول علیه السلام گفت عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ
عَمَّارٍ یَدُورُ حَیْثُ مَا دَارَ فَإِذَا افْتَرَقَ النَّاسُ یَمِینًا وَشِمَالًا فَانْظُرُوا الْفِرْقَةَ الَّتِی فِیهَا عَمَّارٌ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّهُ یَدُورُ
مَعَ الْحَقِّ پس زدن چنین کسی بدین صفت جز فسق و ظلم و جور و عصیان قول خدای و رسول باشد ذَلِکَ
بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ و همچنین ابوذر را از حرم رسول بیرون کرد که ابوذر راستی می گفت و وی را انکار
می بود و باتفاق رسول علیه السلام گفت مَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ وَلَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ عَلَیٰ ذِی لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِی ذَرٍّ
و همچنین خدای تعالی برسول علیه السلام فرستاد که من از یاران تو چهار کس را دوست می دارم علی و سلمان
و مقداد و ابو ذر عجب حال کسی که او دوستان خدای را از حرم رسول براند و بیرون کند و همچنین کرد که
حج رفت و نماز عید با روز عرفه افکند و خطبه روز عرفه بکرد و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان تباه کرد
و مردم بروزگار وی آن سنت وی اختیار کردند و خطبهٔ آن و افساد حج مسلمانان بر گردن وی
می بود تا بروز قیامت تا سالی دیگر با امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد که حج رو امیر المومنین علیه السلم

کفت مصلحت تو نباشد که مرا فرستی زیرا که من حج بسنت خدا و رسول کنم و بسنت شما حج نکنم عثمان
بسبب این دست از وی بداشت و دیگری را بفرستاد و از این جمله بود که عمر را ضربت بزدند و خبر
در مدینه فاش شد که علج عمر را بکشت و این آوازه بگوش عبید الله رسید و گفت این علج هرمزان
بود رئیس فارس که وی بدست امیر المؤمنین مسلمان شده بود و زاهد و عابد عبید الله قصد هرمزان
کرد و وی را بی گناه بکشت و عمر بکشتن وی انکاری تمام کرد و گفت علی بخون بهاء هرمزان از ما
راضی نشود که هرمزان مولاء وی بود اگر من نیک شوم پسر عبید الله را بوی تسلیم کنم تا آنچه خواهد
کند از مقتضاء شرع و عمر بمرد علی علیه السلام بعثمان فرستاد که عبید الله را قصاص کن که وی مولای
من هرمزان را بکشت عثمان ابا کرد که عمر دی روز بمرد امروز پسر را بکشم تا آل خطاب مستاصل کردند
امیر المؤمنین علیه السلام گفت نص قرآنست و امر خدا و رسول عثمان بدان هیچ التفاتی نکرد و بمقالات
ومخالفت قرآن اصرار نمود عبید الله پیش عثمان بود و چون عثمان نیز کشته شد بپیش معویه
علیه اللعنه رفت و حرب امیر المؤمنین علیه السلام بصفین آمد و بدست امیر المؤمنین علی
علیه السلام کشته شد بدعت دیگر چون عمر بخلافت بنشست و ظلم بر اهل البیت
و بیت المال و صدقات و اخماس فاش کرد و مردم از دست وی جمله تظلم می کردند و وی را
خوفی حاصل آمد و هرگز بشب بیرون نیامدی و بمسجد نیارستی آمدن و بزیر زمین نقبی
و سفتی کرده بود از آنجا بمسجد رفتی ابولولوه در آن سفتی پنهان شد و خنجری بر شکم عمر زد
و بکشت عثمان گفت بزیر زمین نیز فایده باز نمی دهد و بنه خواهند گذاشتن که کسی باجل خویش
بمیرد و عثمان ظلم بر عالمیان فاش کردانید و از خوف جان حدیثی افترا کرد که رسول علیه السلام

چون عمر

کفت

کفت نوروا بالفجر فانه اعظم للاجر و نماز صبح از وقت خویش بیند اخت و با روز انداخت
تا چون بیرون آید بمسجد روشن باشد و خوفی نبود اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی
در مصر بود و مردم از وی تظلم بسیار می زدند عثمان محمد ابی بکر را منشوری داد و گفت بمصر
رو و ناظری تا میان اهالی مصر و عامل من متوسط باشی محمد ابی بکر برفت تا بدر مصر فرو آمد
جمازه رسید و بتعجیل برفت خدمتکاری از آن محمد رضی الله عنه با وی گفت شتر سواری از راه عراق
برسید و بتعجیل بمصر رفت محمد از آن شک افتاد و متفکر شد و بطلبان جمازه بفرستاد چون باز آمد غلام
عثمان بود از وی خطی طلب کرد ابا کرد که من خط ندارم بالحاح خط از وی بستاند و با مدینه آمد
و این حال با اهل مدینه باز گفت جمله بر عثمان انکار کردند پیش عثمان فرستادند که درین کار حجه گوی
وی گفت غلام غلام منست و شتر شتر منست و مهر مهر منست اما خط خط من نیست خط مروان حکم است
علیه اللعنه مهاجر و انصار گفتند مروان را بدست ما باز ده تا بکشیم گفت این هرگز نکنم جمله صحابه اتفاق
کردند که ما وی را بکشیم و باتفاق و اجماع اهل حل و عقد وی را بکشتند فرع رقیه و زینب که بزن عثمان
بودند دختر رسول علیه السلام نبودند و دختر خدیجه نبودند بلکه دختران هند بودند و وی مردی
بود از قبیله تمیم و هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بود ابو هند وی را بزن کرد و از وی رقیه و زینب
بیاورد ابو هند متوفی شد و هاله حامله بود پس از مرگ وی دختری آورد نام وی هند کردند چون این
سه طفل یتیم بر هاله جمع آمدند و وی درویش بود خدیجه ایشان را با خانه خویش برد و خدیجه بکر
بود و شوهر نکرده بود و چون رسول علیه رغبت کرد بخدیجه تا خدیجه را راضی کردانید بتزویج و نکاح
هاله متوسط بود کی میان رسول و خدیجه چون عقد رسول با خدیجه تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان

خدیجه بداشت و خدیجه ایشان را اعزازی کردی باقصی غایت و رسول را آنک یتیم بوده
اعزاز کردی و وصیت کرد خدیجه را که باید که یتیم را نگاه داری و چون مادر مشفقه باشی
و ایشان در خانهٔ رسول بودندی با مردم قریش گفتندی ایشان اولاد خدیجه اند و جمعی گفتندی
اولاد رسول اند و این معانی از آن جهت بود که سنت جاهلیت چنان بودی که هر که یتیمی را پروردی
نسب وی با وی بردندی و مجتبی اگر عزیزی هم نسب با او بردندی چنانک گفتندی مولی
فلان بحکم آنک مولی لفظی است محتمل بر و بنده و ابن عم و خواجه و بنده و امثال این پس رسول زینب را
با بوالعاص بن ربیع داد و رقیه را بعتبه بن ابی لهب داد چون رسول علیه السلام اظهار رسالت کرد
منادیان قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه بکن و با خود مگیر و عتبه هنوز وی را با خود
نگرفته بود و تقریر کردند که در قریش هر زن که خواهی بتو دهیم آن کافر لعین این سخن بشنید
و طلاق رقیه بداد و با ابوالعاص هم این تقریر کردند از ایشان قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم نگویم
ثم بعد از طلاق عتبه رقیه را رسول علیه السلام دعا کرد اللهم سلط علی عتبة کلبا من کلابک
ابو لهب چون بشنید که محمد بر عتبه لعنت کرد بترسید و گفت من میترسم که لعنت وی در وی
رسد تا عادت چنان بودی که هر سالی کاروان قریش بشام رفتی قرعه بزدندی بنام هر که بر آمدی
وی کاروانسالار بودی آن سال قرعه بنام عتبه بر آمد ابو لهب گفت در راه شام شیران بسیار اند
من بر عتبه میترسم از دعای محمد کاروانیان بیامدند و ضمان عتبه بکردند ابو لهب قبول نکرد تا کاروانیان
گفتند ما چون بر راه رویم وی را در میان گیریم چون شب بخسپیم عتبه را بخوابانیم و بارها گرد وی
بنهیم و ما بر گرد بار بخسپیم و اشتران را گرد بر گرد خود بخوابانیم و ما وی را بنوبت نگاه داریم تا سالم

چنین بکر

چنین بکردند راضی شد چون بعضی مواضع رسیدند شیری بیامد و از اشتران بگذشت و از بارها
بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد چون خبر با بولهب رسید از این غصه رنجور شد و آزار رسول
بنیاد بکرد اما زینب بنت رسول ابوالعاص اسلام آورد و ابوالعاص روز بدر اسیر شد و مکیان هر کسی متاعی
اسیران را می فرستادند از زر و غیر آن و ایشان را باز می خریدند زینب متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی
بفرستم و ابوالعاص را باز خرم محمد گوید که من از دین وی مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که
زینب بر دین محمد است بآخر گفت هم مرا با محمد اسبابی بود گردن بندی که خدیجه بوی داده بود
بفرستاد رسول علیه السلام گردن بند بشناخت و با ابوالعاص گفت این گردن بند خدیجه است
که بزینب داده تا ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند بتو داده ام که با وی رسانی لکن با من عهد کن
که چون بمکه روی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من آری ابوالعاص عهد کرد
چنین بکرد و با مکه رفت و زینب را با اولاد بمدینه آورد مردم را از وفای ابوالعاص بعهد
خویش عجب آمد رسول علیه السلام گفت من دامادی دارم که با من وفا کند و له نکند و ابوالعاص در مدتی که ما
بنی هاشم در شعب بودیم از خانهٔ خویش پنهان بخفیه طعام بما آوردی بر بنی هاشم حقها دارد
تا چون کاروان قریش بشام می رفت قرعه بنام ابوالعاص بر آمد چون باز گردیدند لشکر اسلام
بر ایشان زدند و ابوالعاص کاروان سالار بود وی را بگرفتند با دیگر اسیران وی حیلتی بکرد و خبر
بزینب باز داد زینب هیچ طریقی ندانست که شفاعت کند برای وی بخدمت رسول حیلتی کرد و روزی
چون از نماز صبح فارغ شد سر از درجهٔ خانهٔ رسول که با مسجد داشت بیرون کرد و روی
برسول علیه السلام کرد و گفت یا رسول الله ای مهاجر و انصار من که زینبم ابوالعاص اسیران

دیگر که باوی اند زنهار داده‌ام و در حمایت من اند رسول او از وی بشنید و اجازت و زنهار وی قبول
کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعد الیوم زنان کسی را زنهار ندهند چون ابو العاص بسید رسول
باوی گفت یا ابا العاص وقت نیامد که اقرار دهی بوحدانیت خدای تعالی و رسالت من ابو العاص
اسلام آورد و بعقد اول که در جاهلیت بوذ زینب را بایشان وی فرستاذ بزوجیت و بعد زینب
بوقت بلوغ متوفی شد دختر بالغه شد ابو العاص گفت یا رسول الله من از مکیان متاعها داده‌ام بیضاعت
ایشان گویند که ابو العاص اسلام آورد و بمال ما طمع کرد اجازت ده تا بروم و رد ودایع کنم رسول اجازت
داذ برفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد که هیچ کس را بر من حقی هست گفتند نه گفت اکنون
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و با مدینه آمد و مدتی آنجا بوذند و در
مدینه متوفی شد رسول رقیه را که بکر بوذ بعثمان داذ رقیه متوفی شد زینب را بنام بجای خواهر
بوی داذ و ایشان تمیمه بوذند و عثمان تیمی و هند ابن ابی هند با خواهران بوذی چون بالغ
شد با پیش قوم خویش شد تمیم و صالح و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین بن علی علیهما السلام
کشته شد و معلوم است که ابو العاص مشرک بوذ زینب را بعقد اسلام بخواسته باشند و رسول نشاید که
دختر مشرک دهد بی عقد یا بعقد شرک و رسول باتفاق مشرک نبوذ که اگر کسی مشرک و بت پرست بوذه باشد
تصور نتوان کرد که ثانیا هم مرتد شود کما قال الله تعالی ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا و عصمت
بوذ که از ارتداد ایمن کرداند و از بهر اینست که ما نبی را و امام را معصوم گوییم قال تعالی ان الشرک
لظلم عظیم و قال حکایة عن ابرهیم انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
از اینجا واضح شد که امام مشرک نتواند بوذن فرع رسول هرگز بر ملت هیچ پیغامبری نبوذ

ازبهر آنک

ازبهر آنک دین خدای بر طریق دوام یکی بوذه است و در او تغییر و تبدیل نبوذه است و نباشد
و خاصه جمله انبیا از آدم تا بعیسی علیهم السلام امت خویش را با دین و ملت محمد دعوت میکردند
اما قوله تعالی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابرهیم از بهر تخصیص و تمییز
گفت و تفضیل ابرهیم و قال من کان عدوا لله وملائکته وکتبه ورسله وجبریل ومیکائیل
وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و آتینا داود زبورا و نیز آنک غرض محمد که گوید من
ملت ابرهیم ان باشد که گوید ابرهیم علیه السلام که جد من است دینی بوذ و ملتی و عکس قول ما کنت
بدعا من الرسل من نیز برهمان ملت ام و بیمجانک وی بر ملت وی بوذ بر ملت عیسی نیز بوذ الا آنک ابرهیم
محبوب جمله طوایف اهل کتاب بوذ و مرغوب جمله دلها از این سبب وی را تمییز و ابانت کرد و بغیر
و امام شاید که باختیار خویش با کافر وصلت کند اما اگر مضطر باشند شاید و محمد بن عبد الله
بن محمد بن الاصفهانی رحمه الله گوید که در کتب تواریخ آمده که خدیجه بکر بوذ که بزنی رسول آمد علیه السلم
چون بکر بوذه باشد چگونه وی را فرزند بوذه باشند و وی شوهر از بنات بنی آدم جز پیغمبر هیچ
زوج دیگر فرزند نیاورد و هم وی گوید که میان عرب اولاد هند بن ابی هند خصومتی افتاد که ایشا ن
گفتند حسن و حسین علیهم السلام خواهرزادگان جد ما بوذند و هند بن ابی هند المقتول بکربلا
خال حسین علیه السلام بوذه است عن قبل الام من دفتر انساب حاضر کردم و بر ایشان عرضه کردم که خدیجه
بکر بوذ که بعقد و حباله رسول علیه الصلوة والتحیة آمد اما عجب که رؤسای عرب و اشراف خدیجه را
می‌خواستند بعقد و نکاح هیچ کس را اجابت نکرد چگونه وی را سر بابی هند که از لئام و اخسا
بی نام بوذ فرو آمده باشد و محمد بن عبد الرحمن محمد بن الاصفهانی در کتاب البدع آورده است

که امیه غلامی رومی بود از ان عبد شمس بن عبد مناف برادر هاشم بن عبد مناف آن غلام را بپسری
گرفته بود و برورده و بامیه عبد الشمس معروف بود و اصل وی از روم بود چنانک نقل از آنست
که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی بر ملک خلافت
غلبت کنند پس از اندک روزگار مقهور گردند و مغلوب شوند یعنی از بنی مروان و بنی العباس
وتبنی زید بن حارثه که رسول علیه السلام بپسری گرفته بود و جون زبیر عوام که بنده اسد بن
خویلد بود و قصه زید چنان بود که رسول علیه برسنت عرب وی را ببرورد و بپسری قبول کرد و رسول
وی را ببازار عکاظ خریده بود از مال خدیجه و زید را از پدر ربوده بودند حارثه کلبی
و حارثه از قبیله کلب بود و مردی بزرگ بود و در ان نزدیکه زید خرید رسول را وحی آمد و
زید اظهار اسلام کرد رسول وی را از خدیجه خواست خدیجه وی را بوی داد و رسول علیه السلام
زید را آزاد کرد جون خبر زید بپدر رسید با جمعی بزرگان برخاست و بمکه آمد بخانه ابو طالب
رحمه الله رفت والتماس کرد از ابو طالب که با برادرزاده خویش محمد بگو تا پسر من زید را بمن فروشد
و یا منت نهد ابو طالب برخاست و با حارثه کلبی و با جمعی بزرگان که در خدمت ابو طالب
بودند بخدمت محمد رسول الله آمدند و ابو طالب این حال باز گفت در خدمت رسول علیه السلام
رسول فرمود من زید را آزاد کردم اختیار با اوست اگر خواهد برود و اگر نه اینجا باشد زید گفت
من صحبت و خدمت رسول اختیار کردم و تا زنده باشم از وی مفارقت نکنم حارثه برنجید از این سخن
و گفت یا معاشر قریش بدانید که من از زید بیزار شدم و گواه باشید که وی پسر من نیست و من پدر وی
نیستم رسول علیه السلام جون این سخن شنید گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را بپسری

قبول کردم

قبول کردم و او پسر من است و زید بعد از ان مشهور شد که زید بن محمد جون زید زن خود را طلاق
داد رسول وی را بزن کرد تا مردم بدانند که زید پسر وی نیست و قرآن وارد شد بدانکه زید
پسر رسول نبوده است کما قال تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم وقال ما کان محمد ابا احد من رجالکم پس جون زید بسابقت اسلام
و تبنی رسول با رسول علیه تعلقی نداشت غیر وی نیز هم تعلقی ندارد با امامت الا که امیر المؤمنین
و حسن و حسین و اولاد ایشان علیهم السلام مسئله اما [illegible] امیر المؤمنین علی
علیه السلام که [illegible] داد از ذکره واجب بود جون امامت که ملک عالم و عالمیان بود از وی باز
گرفتند اگر زنی از وی بزور خواهند از ایشان و از فعل ایشان چه عجب باشد و امیر المؤمنین جون
لوط پیغامبر بود که هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و صادق علیه السلام گفت که ذلک اول
فرج غصبناه علیه و گویند که این قصه جنان بود که عمر عباس را با امیر المؤمنین فرستاد و خطبت
ام [illegible] قبول نکرد عمر گفت که علی از من تکبر داد [illegible] که من وی را بکشم عباس خبر با امیر المؤمنین
داد که عمر جنین میگوید امیر المؤمنین گفت کشتن من حساب دیگر باشد و خطبت حساب دیگر
من [illegible] ثم عمر گفت یا عباس روز آدینه بمسجد حاضر شو نزدیک منبر تا بشنوی آنچ باید
شنید عباس روز جمعه نزدیک منبر بنشست عمر بآخر خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله قد زنا وهو محصن وقد اطلع علیه امیر المؤمنین وحده فما
انتم قائلون از جوانب مسجد آوازها برآمد که امیر المؤمنین اگر گواه محتاج نباشد قول قول امیر المؤمنین
باشد اگر فرماید ما آن زانی را بکشیم و از منبر بزیر آمد و با عباس گفت ای عباس اگر علی

آنچ گفتم بگفتم و علی را بگفتم عباس با خدمت امیر المومنین علیه رفت و این حالها باز گفت امیر المومنین
علیه السلام فرمود که من پیش از گفتن شما دانستم و من این کار نکنم که   عباس گفت وی
ترا بکشد که مردی شوخ است و بی شرم و عاصی و ستیزه کر البته اگر تو نکنی بضرورت من بکنم
اگر تو خواهی و اگر خواهی تا خصومت ساقط گردد و اختلاف شمشیرها نباشد و اسلام در صدمه
این کار زود و بنداد که این   کرده است امیر المومنین از این امتناع کرد و گفت ترا جز
خواستن کاری دیگر نیست علی این کار نمی کند من می کنم عمر بمسجد حاضر آمد و مردم را بمسجد
حاضر کرد و گفت من   علی را میخواهم و عباس که عم وی است بوکالت علی   وی را
بمن می دهد و   وی را ابو بکر را خویش کرده است و من رغبت میکنم بدین خطبه و کار تمام کرد
حال در جمله بود امیر المومنین علیه السلام بوصیت رسول صلوات الله علیه خاموش شد و این عقد
بعینه چون عقد فرعون بود آسیه بنت مزاحم را مسئله مخالفان گویند که رسول علیه السلم
نماز دیگر حواله با بو بکر کرد تا جماعت بکند و این نص است بروی چون وی با مامت شاید در نماز
امامت جمله کارها شاید و هم ایشان گویند که رسول چون آواز ابو بکر بشنید دستی بر دوش علی
نهاد و یکی بر دوش فضل عباس و پایها بزمین کشان بمسجد رفت و در قبله باستاد و نماز بکرد و ابو بکر
اقتدا بوی کرد و مردم اقتدا با بو بکر کردند اگر اجازت نماز از رای رسول بود معزول کردن هم نشاید
که برای و امر حق تعالی بوده باشد که وما ینطق عن الهوی و این چنان بود که ادا آن سورت
براءة را حق تعالی رسول را فرمود که با امت دوش بکر که وی مستحق ادا شریعت
نیست و مستحق جماعت داشتن نیست و رسول در مکه چون فتح مکه بروی مسلم شد

رسول ع

رسول علیه السلام مسجد الحرام نماز بنشین و دیگر بگردی و باقی نماز ها عتاب ابن اسید گزاردی
خلافت و نیابت رسول بین جمله می بود چند روز بی مانعی از قبل رسول وی را الکر امامت کردن   ورنمان
استحقاق امامت است عتاب بدین کار اولیتر که چند روز در مثل مسجد الحرام امامت میکرد
با صحت نفس رسول و در صورت ابو بکر خود رسول بخود بود و بزعم خصم اگر ابو بکر پیش رسول
استاده باشد رسول ماموم و معزول از کار نبوت کرده باشد که آن کار آخرین بود و قال تعالی
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و قال لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و امثال که
تقدم رسول علیه بهیچ حال جایز نیست ابو بکر عاصی باشد بدین آیتها و مذهب اهل بیت چنانست
که رسول علیه نفرمود جماعت کردن وی بلک عایشه با بلال گفت با تا نماز بگوی و بگو تا بدرم ابو بکر
نماز کند بجماعت ابو بکر چون تکبیر احرام بگفت آواز وی بگوش رسول علیه رسید بترسید که وی را
که مقدم کرد عایشه گفت من یا رسول الله رسول علیه السلام گفت انکن صویحبات یوسف اتفاقست   بلغ عیاشی
که زنان یوسف دروغ زن بودند و حریصات و عشق بازی و عشوه و فتنه انگیز و حریصات
تحصیل امانی و لذات و شهوات دنیا و در حال برخاست و دستی بر دوش علی نهاد و دستی بر دوش
میمونه چون از سرای بیرون رفته فضل عباس آن دست که میمونه داشت بر دوش فضل نهاد   صح
و میمونه باز گردید و ابو بکر را از محراب دور کرد و هیچ التفاتی بنماز وی نکرد مسئله
مخالف گوید که ایشان وزیر رسول بودند جواب یا وزیر رسول بودند بمشارکت نبوت
و این قول کفر محض است و یا وزیر بودند بکفایت کردن امور عظیم و نصرت دین و بقیام
کردن بحروب و نیابت رسول علیه السلام ابو بکر بار را ایستادند و بخیبر رفت و بهزیمت باز آمد

و همچنین عمر بهزیمت باز آمد تا امیر المؤمنین رایت اسلام برداشت و خیبر را مسخر کرد و هرجا
که حق تعالی شکایت بندگان سستی کردن ایشان در حرب کجا می گوید و گریختن و ذکر
نفاق اصحاب ایشان بودند که بیشتر از جمله خلق ایشان می گریختند و خلل کار اسلام طلب
می کردند هرجا که ذکر نفاق رفت شریک ذکر این ایشان بودند و حق تعالی میگفت
واعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بعضی از ان نفاق
توبه کردند اما ایشان بدان مردند حق تعالی فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان می
گویند که محمد ما را در عقدی نمی گیرد مبادا که با تو غدر کنند والا رسول علیه السلام بوحی خدا
از مشورت کردن مستغنی بود و حق تعالی مکارم اخلاق وی می آموخت از هر نوعی
مشورت کسی محتاج نبود قال تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک مسئله
آنچ گویند که ابوبکر چهل هزار درم بخرج رسول علیه السلام کرد جواب این گفته شد بشرح
و نیز رسول بعد از هجرت مهمان انصار بودی و ابوبکر نیز بطفیل رسول خوردی و اگر قبل
الهجره بود مال خدیجه بیش از مال جمله قریش بود مستغنی بود از مال ابوبکر با آنکه صدقه بر رسول
حرام بود و ابوبکر اگر اشتر بکرا گرفتی چون عزم سفر کردی قبل الاسلام این مال از کجا بود و برا
و دلیل بر آنکه ابوبکر چهل هزار درم نداد که چون شخصی با رسول خلوتی می ساخت و سری
با وی می گفت جمله را از آن هوس می بود که چنان کنند و رسول را از آن ملال آمدی آیت
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة تا نازل شد امیر المو
بانفاق یک دینار بده درم بفروخت و گویند بقرض ستاند و ده کرت بصدقه بداد و ده کرت

سوال بکرد

سوال بکرد و هیچ کس دیگر بدین آیت جز علی علیه السلام عمل نکرد و حکم آیت منسوخ شد بآیت
أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم و اگر ویرا
مال بودی هم بدادی و مناجات کردی و اگر بود و بخل کرد این خلاف نرسد مخالفه آنکه گویند چهل
هزار درم بداد و اگر حدیث اقتدوا باللذین من بعدی راست بودی بیعت ستاندن محتاج
نبودی و انصاریان با وی مخالفت نکردندی و وی تمسک بدین حدیث کردی نه بحدیث الائمة
من قریش و گویند که رسول [illegible] گفت ابوبکر اعلمکم و افضلکم و نگویند که ابوبکر معنی کلاله
ندانست و نه وی و نه عمر هیچ دو معنی ابا ندانستند فی قوله وفاکهة وابا چنانک ثعلبی گوید
عمر دایما گفتی لولا علی لهلک عمر و لولا معاذ لهلک عمر و آنچ گویند بر عرش نام ابوبکر و عمر بود
رد بر آنک رسول گفت بر ساق عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و چگونه شاید که نام بت پرستان که پنجاه یا چهل سال کافر بوده باشند نام ایشان بر عرش نویسند
اما از ان علی علیه السلام شاید برای عصمت و طهارت وی از صغیره و کبیره از روز ولادت تا بروز
درجه شهادت معصوم باشد شاید که نوشته باشند و هر حدیثی که رسول علیه السلام در حق علی
علیه السلام ایراد فرمودی ایشان بر خود می بستند و گویند الشیطان یفر من ظل عمر و گویند که وی
گفت باتفاق مسلمانان که روز احد چون بز کوهی بر آن کوهها می گریختم و قال ان الذین تولوا
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا اگر آنچ می گویند راست
میگوید بایستی که گریختن شیطان ویرا نلغزانیدی و گویند که رسول دعا کرد که خداوندا
این دین را قوت ده با بوجهل و عمر حق تعالی بقرآن گفت که چند مواضع قوت دین و اسلام من کنم

ورسوله اين نصرت دهم حيث قال انا لننصر رسلنا وقال ليظهره على الدين كله وقال ان
ينصركم الله فلا غالب لكم وغير ما بر چگونه شايد كه رسول را كى تقويت دين مشركان
محتاج باشد واخبر گويند عثمان را زكات جيش العسرة بكرد باتفاق در غزو تبوك بود وبيست
وپنج هزار مرد جنگى بودند اين دو خبر از تبع وجنان گويند كه رسول از مسلمانان التماس كرد
كه هر كه چيزى دارد مدد كند با آن عثمان دويست سر اشتر بداد بغايت كار بار كير چهار صد مرد
باشد باقى از تربيت وى خالى بوده باشد وبفقرا درويشان براى استطاعت تخلف وتقاعد كردند
اگر عثمان چيزى بديشان داده نه چنين بودى كما قال تع ليس على الضعفاء ولا على المرضى
ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله ما على المحسنين من سبيل
والله غفور رحيم ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملكم عليه واعينهم [margin: تولوا]
تفيض من الدمع حزنا الا يجدوا ما ينفقون اين آيت مكذب افتراء ايشان است ايشان
گويند كه رسول عليه السلام روزى گفت كيست كه چاه رومه را عمارت كند ودرست خانه
بستاند عثمان گفت من بكنم ولكن تو كه رسولى ضامن شو اگر وى رسول را صادق القول دانستى
وبهشت براستى داشتى ضمان نستاندى ضمان گرفتن وى دليلست كه وى در قيامت شك بود
وبرسول هم شك ونيز اگر وى مومن بودى ومستحق ان خانه بفرمان محتاج نبودى واگر مومن نبود
رسول بمحال ضمان نكند والسلام على من اتبع الهدى چون مقدمات اين نوع باقصى غايت مكتوب شد از هر نوعى وهر
از كلام مخالف وموالف لازم شد شروع كردن خلاصه اين باب وكيفيت وقوع اين حالت عجز بنى هاشم
وتغلب تيم وبنى عدى وبنى امية واضراب ايشان ع ونعوذ بالله حسبنا ونعم الوكيل

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين وصلواته
على محمد وآله الطاهرين الاكرمين

باب فى حجة الوداع وذكر الغدير ووصية رسول الله بعد وفاته ودفنه وكفنه وما يتبع ذلك

فصل فى حجة الوداع

براء بن عازب وعبد الله الانصارى
وابوذر غفارى وسلمان فارسى وعمار ياسر وحذيفة بن اليمان وغير ايشان روايت كنند كه
چون رسول عليه السلام با ترسايان صلح كرد وهم با مشركان در حديبيه وبا وفد نجران
جبرئيل آمد ورسول را خبر داد كه حجة الوداع مى بايد كردن تا اله اجل تو نزديك رسيد كه منقطع
شود رسول امير المومنين را عليهما السلام بيمن فرستاد تحصيل حلال كه مقرر كرده بود با وفد نجران ورسو
تهيئت كار حج مى كرد تا از مدينه بيرون شد با خلق عظيم ونامه با امير المومنين نوشته كه من بجانب
مكه رفتم بعزم حج كردن چون كار تمام كرده باشى بايد كه از راه يمن بمكه آيى كه ما آنجا ملاقى خواهد
بودن چون رسول صلعم بذو الحليفة رسيد اسماء بنت عميس حامله بود محمد بن ابى بكر آنجا بار بنهاد
رسول يك روز از بهر اسما آنجا توقف فرمود چون نامه رسول عم با امير المومنين ع رسيد ساز واستعداد
آمدن كرد وآنچ حاصل كرده بود از حلّها در اعدال بست وروى بمكه نهاد وچون بميقات
اهل يمن رسيد احرام گرفت وچهار وچهار شتر با خود داشت قربان وقت حج قارن ومفرد بودى
وهنوز فرض تمتع نيامده بود چون رسول نزديك مكه رسيد آيت تمتع كه واتموا الحج والعمرة لله
نازل شد ورسول پيش از نزول آيت احرام گرفته بود خطبه خواند وگفت هر كه احرام گرفت ومن
وى احرام عمره داشت ولكن من اكنون مى دانم اگر پيش از اين دانستمى هرگز هدى نراندمى تا اكنون

حلال شدمی لیکن من حلال نمی توانم شد تا هدی بمحل رسیدن و نحر کردن اما هر که هدی نرانده
باشد باید که حلال شود و حج عمره و تمتع کند آنکه احرام حج ما کیرد پس بعضی حلال شدند و بعضی
باحرام بماندند و حلال نشدند و رسول ایشان را عتاب کرد و گفت شما چرا حلال نمی شوید گفتند
ما حلال نشویم و تو محرم رسول گفت مرا عذری هست شما را عذری نیست از وی قبول نکردند و بر آن
کار اصرار کردند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو تا ما نیز حلال شویم رسول گفت من شصت و شش
هدی رانده ام و نیت قران کرده چگونه حلال شوم منکران با یکدیگر گفتند ما حلال شویم و با زنان
خلوت کنیم و غسل کنیم و آب جنابت از سر ما می چکد و رسول خدا اشعث اغبر چون امیر المومنین
نزدیک مکه رسید خلیفه بوقت خویش بگماشت و وی بخدمت رسول آمد و رسول بدر مکه رسید
رسول او را بپرسید و احوال سفر باز پرسید امیر المومنین گفت یا رسول الله آنچ فرموده بودی تمام کردم
و حلها بستدم و در تنگها نهادم و ببردم چون نزدیک رسیدم اشتیاق بطلعت مبارک تو بغایت
رسیده بود تعجیل کردم بدیدن تو رسول گفت یا علی چه نیت کردی در احرام گفت یا رسول الله
تو به من ننوشتی که چه نوع حج باید کردن اما آنکه نیت خویش در نیت تو بستم و گفتم اللهم اهلالا
کاهلال نبیک گفت هدی راندی گفت بلی گفت چهل و چهار هدی براندم رسول علیه السلم گفت
الله اکبر شارکتنی فی حجتی و هدیی و من شصت و شش هدی براندم اکنون یا علی برو و قوم
خود را برگیر و با پیش من آی چون امیر المومنین با نزدیک قوم خود رفت ایشان را یافت که تنگها
باز گشوده بودند و آن حلها در پوشیده امیر المومنین بر نایب خود عتابها کرد نایب عذری بیاورد
که جماعت شفاعت می کردند که ما را حلها می باید که خود را بیارائیم بآن و بر آن احرام کریم امیر المومنین

گفت

گفت سبحان الله هنوز رسول علیه السلام حلها نادیده چرا پوشیدی و مبتذل کردید جمله را
عنوانده و حلها از ایشان بستاند و بغر بود که گرد ها بیفشانند و با در تنگها نهادند و بخدمت
رسول آمد و حلها بسپرده قوم شکایت او با رسول باز گفتند که علی حلها از ما بستد رسول گفت
علی صواب کرد و ایشان لسان طعن از وی کوتاه نمی کردند از آنک حقدها و ضغاین در دلهای ایشان
بود تا رسول علیه السلام بمنبر بر آمد و خطبه برخواند و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه
خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه چون مردم غضب و عتاب و مبالغت رسول بدیدند زبانها
کوتاه کردند چون رسول آن حج بگزارد و باز گردید بعزم مدینه **ذکر غدیر** چون رسول رحلت
کرد و می آمد منزل بمنزل تا بموضعی رسید که آنرا غدیر گویند و آن مفرق الطریق بود و مردم از
آنجا پراکنده شدندی و آن منزلی نبود که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ نزهتی نبود که
بصلاحیت نزول شاید جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی سلام می
رساند و میگوید اینجا آی و کجا می روی گامی نیست فرود آی تا رسالت مهم بدین قوم بگزار ی
پیش از آنک قوم متفرق شوند و آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته آورد رسول در حال فرو آمد و منادی بکرد تا قوم فرو آمدند و آنانک در رفته
بودند باز خواندند و آنانک نرسیده بودند صبر کردند تا برسیدند و آنجا درختی چند بود از
دوح بزرگ بود که زیر آن درخت پاک بکردند از گرد و ریگ و رسول علیه السلم آنجا فرو آمد و بفر موذ
که بالا نهادند اشتر جمع کردند و منبری از جهاز اشتر بر آنجا افکندند رسول علیه السلام بر آنجا رفت
و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند و خطبه برخواند و این خطبه مشهورست و بالخر گفت

یا قوم نعیت الی نفسی وقد حان منی خفوق من بین اظهرکم وقد دعیت ویوشک ان اجیب انی مخلف
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی فان اللطیف الخبیر
اخبرنی انهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس کفت اللهم هل بلغت وکلام چند بکفت وباخر
کفت علی منی بمنزلة هرون من موسی ومناقب امیر المومنین در ان خطبه یاذکرد وامامت وی
تقریر کرد پس امیر المومنین را بخواند ودست وی بکرفت واو را برداشت وبر خلق عرضه کرد چنانک
شاید جلوه کند حتی رای الناس بیاض ابطیهما حکایت شبلی واصل کار او دینی بود
از دوسار ولایت دماوند ومردی عاقل وداهی بودی در کارها ملک مازندران وی را بر سرای
غلبه وقت فرستاد چون بغداد رسید واز مشاهد وعلما بدیدهم آنجا توبه بکرد واز دنیا
اعراض نمود وآنچ یافت از آنجا یافت القصه شبلی روزی از روزها بغدیر در پیش نقیب بغداد
رفت وکفت یا سید دانی که غرض جدت مصطفی چه بود که دست پدرت مرتضی علیهما السلام
کرفت وبر خلق عرضه کرد کفت نه یا شیخ شبلی کفت یا سید چون زلیخا عاشق جمال یوسف
شد یوسف علیه السلام از وی بجست وزنان مصر وی را ملامت میکردند که امراة العزیز تراود
فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین زلیخا ضیافتی بساخت وعوادل
یعنی زنانی را که ملامت وی میکردند بخواند وکفت من حال خود با شما نمایم ودر بر هر یکی مخده
یعنی بالشی نهاد سیبی وترنجی وکاردی بدست هر یکی از ایشان داد وکفت باده ازانجا ببرید وبر
نهید وشفاعت یوسف بکرد بسیاری وسوکندها داد که بحق تعهد وتربیت من تا که ازین خانه
بدان خانه دیکر بیرون وی وخانه او را دو در بودی یوسف از آنجا بیرون آمد سر در پیش انداخت

وبدری دیکر

وبدری دیکر بیرون شد زنان جمله حایض شدند چنانک مخده سپید سرخ شد از خون حیض وبعوض
ترنج دستها می بریدند پس زنان کفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم یوسف چشم بر هیچ زنی
ننهاد لخت زنان کفتند اکر وی آدمی بودی نظر بر حسن وجمال ما انداختی زلیخا کفت فذلکن
الذی لمتننی فیه رسول ما نیز بکرات ومرات مناقب علی وفضایل او کفته بود حساد ومنافقان
طعنه می زدند رسول علیه السلام روز غدیر بر خلق جلوه داد او را وکفت فذلکن الذی لمتننی
فیه القصه رسول کفت الست اولی بکم منکم من انفسکم قالوا بلی جمله اقرار کردند
بر فور که بلی فقال من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله والعن علی من ظلمه اللهم هل بلغت واز منبر فرو آمد وقت
نماز پیشین بود نماز بجماعت بکرد ودر خیمه رفت وبفرمود که برابر خیمه وی از بهر علی خیمه بزدند
وکفت یا علی آنجا بنشین وبفرمود که مهاجر وانصار از مردان وزنان بروند وتهنیت وی بکویند
بامامت وامیر المومنینی وبیعت کنند چون نوبت بعمر رسید در کلام مبالغتی تمام کرد ودر تهنیت
کفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة الی یوم القیمة چون مردان
از بیعت وتهنیت فارغ شدند امیر المومنین بفرمود که طشتی بیاوردند وبر آب بکردند ودست
مبارک در آنجا نهاد وبر در خیمه بنهاد تا زنان می آمدند وتهنیت میکفتند وبیعت ایشان
آن بود که دست در آن طشت می نهادند حسان ثابت اجازت خواست از رسول علیه السلام
وان ابیات بر خلایق خواند رسول علیه الصلوة والسلام کفت قل یا حسان علی اسم الله
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا

یقول فمن مولیکم وولیکم • فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا • ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی • رضیتک من بعدی اماما وهادیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه • فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه • وکن للذی عادا علیا معادیا
فخص بها دون البریة کلها • علیا وسماه الوزیر المواخیا

رسول علیه السلام گفت یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا • قیس بن سعد الانصاری گوید

قلت لما بغی العدو علینا حسبنا ربنا ونعم الوکیل
حسبنا ربنا الذی فتح النصرة بالامس والحدیث طویل
وعلی امامنا وامام لسوانا اتی به التنزیل
یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل

رسول علی را روزی بر دشمنان جلوه می‌داد چنانک در مباهله کرد و روزی بر دوستان عرض می کرد چنانک روز غدیر کرد ابو سعید خدری گوید والله ما تعرفنا حتی نزل قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا رسول عند نزول این آیت گفت الله اکبر ان کمال الدین وتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی وبولایة علی من بعدی الکم رسول روی بعلی کرد و گفت یوم بیوم ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا چون روز خیبر مرحب بود که از پهلوانان و شجاعان عرب بود مبارزه کرد امیر المومنین وی را بکشت با جنت تنها بان.

دیگر

دیگر جبرئیل گفت یا رسول الله ان له یوما عندک یوما بیومه هذا در اصفهان در سنه ثلث روزی در مجلس شخصی حاضر شدم از جمله متفتیان فرق زیدیه تقی نامی مشهور بتعصب عداوت علی و اهل بیت او آن شقی هر دو سرای این تقریر میکرد یعنی ان له یوما عندک یوما بیومه لکن تقریر درایت و حقایق بود از پدر خویش نه تقریر ایمان و اعتقاد والحمد لله علی کل حال و هم آن تقی شقی در بیروز از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود که علی روز احد نیزه در دست میگردانید و از راست وچپ و پس و پیش مرد بر سر مرد می افکند رسول چون چنان دید گفت لا تقیة فی الاسلام بعدک ما عبد من کتم الحق وانت ناصره چون یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک نازل شد رسول خایف و متفکر می بود علی را پیش خویش خواند و این حال با وی بگفت امیر المومنین گفت یا رسول الله یاد داری که مرا در احد گفتی ما عبد من کتم الحق وانت ناصره فالیوم ما عبد من کتم الحق والله عاصمه ابو اسحق الثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر خویش کشف نام گوید که سایلی از سفیان بن عیینه پرسید که سال سایل بعذاب واقع در شان که آمد سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو کس از من سوال نکرد حدثنا ابی عن باقر علوم الانبیاء محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله که چون روز غدیر بود رسول دست علی گرفت و او را بر منبر برد و وی را خلیفه خود کرد و این حدیث در قبایل عرب مشهور و فاش شد حارث بن کلده الفهری و روی بن حارث نعمان فهری بر اشتری سوار شد و پیش رسول آمد و گفت یا محمد هر چه ما را فرمودی از طرح سینه و شست الهه و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوات و امثال آن مشقتها هر یکی باز گفت ما از جمله بر کردن

کرفتیم امروز شنیدیم که بسر عم را بر ما حاکم کردانیدی و وی را بر منبر بردی و بر ما تفضیل
نهادی و کفتی من کنت مولاه فهذا علی مولاه ما این قبول نکنیم این کلمه تو از خود کفتی
یا خدای تعالی ترا بدین فرمود که کفتی رسول کفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من
الله چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی براحله نهاد و کفت اللهم ان کان هذا
هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم این لفظ می کفت و وی
رفت هنوز این لفظ تمام نکرده بود که سنکی از آسمان بیامد و بر سر وی آمد و وی را فرو برد و نخ دماغ
در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام آمده که ما فی قوله ما انزل الیک آن است که فاوحی الی عبده ما
اوحی نازل کشته و این حال چنان بود که در شب معراج رسول را کفتند که باید که علی را خلیفه
و وصی خویش کردانی چون عمر تو باخر رسد و اجل نزدیک شود پس روز غدیر کفت بلغ ما انزل
الیک لیلة المعراج **فصل فی وفات رسول الله صلی الله علیه و آله** روز سه شنبه بود که رسول
صلی الله علیه و آله رنجور شد و کویند که یک شنبه بود دست امیر المومنین علیه السلام کرفت در آن
روز و روی ببقیع نهاد و صحابه در عقب وی برفتند چون ببقیع رسید کفت السلام علیکم
یا اهل القبور ان الدین بدا غریبا و سیعود غریبا کما بدا فطوبی للغرباء پس کفت اجلم نزدیک
رسید که جبرئیل هر سالی قرآن یک بار بر من عرضه کردی امسال که دو کرت عرض کرد و این معنی
خبر مرک منست که با من داده اند و حق تعالی مرا مخیر بکرد میان خزاین عالم و بقاء دنیا تا روز
حشر و میان جوار خویشتن و بهشت و من جوار حق تعالی و بهشت اختیار کردم و دنیا فانی را
بکذاشتم که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع پس
نظر ان

علیم

وصیتها کرد

پس وصیتها کرد بعلی علیه السلام که یا علی چون من نمانم باید که غسل من تو کنی و تلقین و تجهیز جمله تو کنی
و فضل عباس و عم من عباس مدد تو دهند باب دادن و ملایکه بغسل من مدد تو کنند و باید که هیچ
کس عورت من نه بیند که هر که چشم وی بر عورت من آید کور شود مکر تو امیر المومنین فضل عباس
و عباس را کفت روی بها دربند تا چنانکه چشمها نابدید باشد در آن میانه عباس چشم برکرد و حال
کور شد روز چهارشنبه رنج بر رسول علیه السلام سخت تر شد و بر علی و فضل عباس تکیه کرده بمسجد آمد و بر
منبر رفت و کفت هر که پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید که بیاید و مطالبت کند که من فردای
قیامت طاقت عتاب آن ندارم شخصی بر پای خاست و کفت یا رسول الله من زنی می خواستم تو مرا
وعده کردی بعطیه روی بفضل عباس کرد و کفت سه اوقیه نقره بوی ده عکاشه برخاست
و کفت یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی
قصاص می خواهم رسول کفت یا بلال بخانه فاطمه رو و قضیب من بیار تا عکاشه قصاص کند
چون فاطمه بشنید که عکاشه قصاص خواهد کردن در کریه افتاد که بدرم رنجور و نقرس است
طاقت تازیانه خوردن ندارد عباس کفت یا عکاشه بجای یکی ده بر من زن که رسول خدای
طاقت ندارد عکاشه کفت من قصاص از وی خواهم نه از دیکری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر
رفت غریوی از صحابه بر آمد و شفاعتها میکردند عکاشه قبول نمیکرد و رسول خاموش می بود
چون عکاشه بر منبر رفت کفت یا رسول الله آن روز که تو مرا زدی دوش من برهنه بود رسول
ردای مبارک از دوش برکشید و بین الکتفین برهنه کرد تا عکاشه که چنان دید تازیانه
از دست بینداخت و رسول را در بر کرفت و بوسه بر مهر نبوت داد و کفت یا رسول الله هزار

جان من فدای تو باد من از تو شنیده بودم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بر وی
حرام کرده مرا غرض این بود نه قصاص که مرا بر تو قصاص نیست دیگری بر پای خاست و همین
اراده کرد رسول گفت سبقک بها عکاشه عکاشه درین فضیلت سابق آمد دیگری از سر این
دعوی کردن و بوسه بر انجا داد و از منبر بزیر آمد چون آدینه در آمد بمسجد آدینه آمد
و نماز آدینه بکرد و وعظی بسیار بگفت خلایق را **فصل فی ذکر وصیة امیر المومنین**
گویند که چون اذا جاء نصر الله آمد رسول رنجور شد و توقف نکرد که بیرون آمد روز پنجشنبه
و سر بسته بود بعصابه بر منبر رفت و بر انجا نشست رنگ وی زرد کرده آب از دیده روان
شده بلال را خواند بفرمود که در مدینه منادی کن که بوصیت رسول حاضر شوید که وصیتی
خواهد کردن و این آخر وصایا او ست جمله دردکانها و درخانها کشوده بی قفل روی
بمسجد رسول علیه السلام نهادند مرد و زن صغار و کبار تا که مخدرات نیز هم حاضر شدند چنانک مسجد
پر شد خلق و رسول میگفت وسعوا لمن وراءکم چون خلایق حاضر شدند رسول علیه السلام
بر پای خاست گریه کنان و گفت انا لله وانا الیه راجعون و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت
و صلوات بر انبیا داد و بر نفس خویش نیز بس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
العربی الذی لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان نفسی نعیت وحان فراقی من الدنیا
واشتقت لقاء ربی فواحزنا علی فراق امتی ما ذا یفعلون بعدی اللهم سلم سلم ایها الناس
اسمعوا وصیتی لکم وعوها واحفظوها و یبلغ الشاهد الغایب فانها آخر وصیتی لکم ایها الناس
قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم و ما حرم علیکم و ما تاتون و ما تتقون فاحلوا

حلاله وحرموا حرامه وآمنوا بمتشابهه واعملوا بمحکمه واعتبروا بامثاله وسر سوی
آسمان کرد و گفت اللهم هل بلغت ایها الناس لا اکثر و هذه الامور الضالة البعیدة من الله
والبعیدة من الجنة والقریبة من النار اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فی دینکم وامانتکم
الله الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون واکسوهم مما تکتسون ولا تکلفوهم مما لا
تطیقون فانهم لحم ودم وخلق امثالکم الا ومن ظلمهم فانا خصمه یوم القیمة والله
حاکمهم الله الله فی النساء اوفوا لهن مهورهن ولا تظلموهن فیحرمکم حسناتکم یوم
القیمة اللهم هل بلغت ایها الناس قوا انفسکم واهلیکم نارا وعلموهم وادبوهم فانهم عوان
وامانة اللهم هل بلغت ایها الناس اطیعوا ولاة امورکم ولا تعصوهم وان کان عبدا حبشیا
مجدعا فانه من اطاعهم فقد اطاعنی ومن اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصانی ومن
عصانی فقد عصی الله الا لا تخرجوا علیهم ولا تنقضوا عهودهم اللهم هل بلغت ایها الناس
علیکم بحب اهل بیتی علیکم بحب حملة القرآن علیکم بحب اهل العلم ولا تبغضوهم ولا تحسدوهم
ولا تطعنوا فیهم الا ومن احبهم فقد احبنی اللهم هل بلغت ایها الناس علیکم بالصلوات الخمس
باسباغ وضوها واتمام رکوعها وسجودها ایها الناس ادوا زکاة اموالکم الا من لم یزک فلا صلوة
له ولا دین له ولا صوم له ولا حج له ولا جهاد له اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله قد فرض الحج علی
من استطاع الیه سبیلا ومن لم یفعل فلیمت علی ای حال شاء یهودیا او نصرانیا او مجوسیا الا ان یکون به
مرض حابس او منع سلطان جایر الا لا نصیب له فی شفاعتی ولا یرد حوضی اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله
جامعکم یوم القیمة فی صعید واحد فی مقام عظیم وهول شدید یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله

بقلب سليم اللهم هل بلغت ايها الناس احفظوا السنتكم وابكوا اعينكم واخضعوا قلوبكم
واتعبوا ابدانكم وجاهدوا اعدوكم واعمروا مساجدكم واخلصوا ايمانكم وانصحوا
اخوانكم وقدموا لانفسكم واحفظوا فروجكم وتصدقوا من اموالكم ولا تحاسدوا
فتذهب حسناتكم ولا يغتب بعضكم بعضا فتهلكوا انفسكم اللهم هل بلغت ايها الناس اسعوا
في فكاك رقابكم واعملوا الخير ليوم فقركم وفاقتكم ايها الناس لا تظلموا فان الله
الطالب لمن خان وعليه حسابكم واليه ايابكم فان الله لا يرضى منكم بالمعصية ايها الناس
من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وما ربك بظلام للعبيد واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله
ثم توفى كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون ايها الناس اني قادم على ربي واني قد نعيت الى
نفسي فاستودع الله دينكم وامانتكم والسلام عليكم يا معشر اصحابي وعلى جميع امتي السلام
عليكم ورحمة الله وبركاته واز منبر فرو آمد و در خانه رفت تمام **قصه موته**
چون در خانه رفت بعد ازان بیرون نیامد و بجوار حق جل وعلا پیوست و در خانه ام سلمه رضی الله
عنها رفت و رنج بروی گران شد و دو روز آنجا بود روز سیم عایشه بیامد و استدعا کرد که با خانه
وی روند رسول صلعم با آنجا رفت موذن بانگ نماز بگفت عایشه پدر را گفت که برو و نماز کن برای
امت بامامت و حفصه با پدر همچنین گفت اما ابو بکر سبقت برد چون آواز ابو بکر بگوش رسول
علیه السلام رسید گفت که گفته است که ابو بکر امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله
رسول گفت شما یاران یوسف اید یعنی هرچه کنید و گوید نه بصلاح و صواب باشد رسول دستی
بر دوش علی نهاد و دیگری بر دوش فضل عباس و پای کشان بمسجد رفت و بدست اشارت کرد تا ابو بکر

دور شد

دور شد از محراب و هیچ التفات بنماز وی نکرد بلکه نماز را استیناف کرد چون نماز کرده بود
با خانه آمد ابو بکر و عمر حاضر شدند گفت نه من شما را گفته بودم که در لشکر اسامه بحرب
روم روید ابو بکر گفت یا رسول الله من خواستم که خبر تو از کسی پرسم باز آمدم اسامه را
خواند و گفت بیرون رو با اصحاب که نامزد کردم و زود برو و رسول علیه السلام را غش رسید
غریو از خلق بر آمد و رسول علیه السلام با خود آمد و گفت دواتی و قلمی و کتفی بمن آرید تا چیزی
بنویسم که بعد از من هیچ خلافی در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد مردم قصد آن کردند
که دوات و قلم حاضر کنند عمر گفت الرجل یهذی مرد بیهوده میگوید رسول علیه السلام چون با خویشتن
آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیارم رسول علیه السلام گفت بعد از آنکه گفتید آنچ گفتید و من
همه شنیدم یعنی سخن عمر و اهل بیت خود را سپارش کرد بمتابعت کردن خلق مر ایشان را
و بآخر گفت و ما ملکت ایمانکم سه کرت این لفظ باز گفت و هر ساعتی میگفت نفذوا جیش
اسامة و بآخر گفت لعن الله من تخلف عن جیش اسامة و روی از خلق بگردانید مردم از آنجا
بیرون شدند مگر امیر المومنین و عباس و فضل عباس و اهل بیت عباس گفت یا رسول الله بعد
از تو حال ما اهل البیت چگونه باشد رسول گفت مظلوم و مغلوب باشید فغانی از اهل بیت بر آمد رسول علیه السلام
روی بعباس کرد و گفت از بهر مصلحت و امتحان یا عم وصیت من قبول میکنی عباس گفت عم مردی
پیرست و ضعیف طاقت این کار ندارد امیر المومنین را گفت وصیت من قبول میکنی گفت بلی
انگشتری بوی داد و گفت در دست کن و سلاح و اشتر و هرچه که رسول را بود بوی داد
از دستار و دراعه و تازیانه و ما تبقی از جمله بوی سپرد و گفت بحضور من جمله را تصرف خود کن

امیر المؤمنین از وی مفارقت نکردی مگر بضرورتی رسول علیه السلام از خود بیهوش شد چون
با خود آمد علی را ندید گفت برادرم را بمن خوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را
خواندند رسول علیه السلام چشم بکرد و ایشانرا بدید گفت ایشانرا نمی خواهم ام سلمه گفت علی را
خوانید چون علی علیه السلام در آمد با وی رازی بسیار بگفت و زبان در دهان وی نهاد
علی گفت علمنی رسول الله الف باب من العلم ففتح الله لی من کل باب الف باب و وصیتها
جمله با وی بگفت وی گفت بجمله قیام نمایم ان شاء الله تعالی رسول علیه السلام گفت یا علی من در نزع
افتادم سر من بر زانو خود گیر چون روحم از تن بر آید بگیر و بر روی خود فرو آور که علم اولین
و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعرابی در بزد فاطمه گفت یا اعرابی پیغامبر
رنجورست وقت نوبت نیست دوم کرت بزد و سیم کرت بهیبت تر بزد و میان هر زدنی توقفی
بکردی فاطمه صلوات الله علیها بترسید رسول گفت یا فاطمه در باز کن که ملک الموت است
هادم اللذات که انبیا را از اداء نبوت معزول کند و اطفال را یتیم کرداند و جهان را ویران کند و کذا
که وی از دور آدم تا امروز در هیچ سرای نرفت باجازت الا در خانه ما فاطمه در بگشود ملک الموت
در آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام می رساند و میگوید اگر میخواهی تا بقای تو دهم
و اگر جوار ما خواهی تسلیم کن و مرا فرموده که آنجا باشم که رضاء تو است رسول گفت آخر چه ابو یحیی
گفتم باخر مرگ باشد و فنا رسول علیه السلام گفت تسلیم کردم ابو یحیی ابتدا بکرد از قدم تا بر زانو رسول را
طاقت نمی آمد گفت خدای که امتان من سخت ضعیف اند نزع روح ایشان نیز چنین باشد ابو یحیی
گفت خدای که از هزار جزو یکی جزو بر تو نهادم رسول شفاعت کرد بحضرت حق تعالی برای

تخفیف

تخفیف جان کندن امت شفاعت قبول آمد چون پاک رسول علیه السلام بسینه رسید یکبار دیگر شفاعت کرد
حق تعالی گفت چندانرا بتو بخشم که از من راضی شوی چون روح رسول از تن جدا شد
امیر المؤمنین علی آزاد در روی خود مالید و رسول را روی بقبله کرده بخوابانید و دستها فرو
کشید و چشم وی بر هم نهاده و ویرا بپوشانید و فضل عباس بمعاونت قیام نمود و آب بر رسول علیه
می ریخت و عباس آب بوی می داد و جبرئیل ویرا بپهلو بپهلوی میکردانید چون از جانبی فارغ
شد گفت یا رسول الله از جانب فارغ شدم بدان جانب چه می فرمائی رسول خویشتن دیگر کردید
بفرمان خدای عز و جل تا از آن جانب نیز فارغ شد و این حال چنان بود که آن روز که علی در وجود آمده
بود رسول علیه السلام ویرا در طشتی نهاده بود و غسل مولود میکرد علی علیه السلام در دست او در آن
طشت میگردید رسول علیه السلام بگریست فاطمة بنت اسد گفت یا فرزند چرا می گریی رسول علیه السلام
گفت می بینم که وی مرا می شوید و من در دست وی چنین میگردم پهلو در پهلوی فایده چون
جان کندن بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتی آب بیاوردند و رسول دست در آنجا می نهاد و آب
بر سینه خود می زد للتخفیف جان کندن باشد که امتان نیز جان کنند و گویند که چون
امیر المؤمنین رسول را می شست ابلیس بیامد و بزاویه خانه بایستاد و گفت یا علی رسول را مشوی
که وی پاک است و لعین خواست که رسول نا شسته بماند خدای روز علی گفت یا عدو الله اگر
چه وی پاک است لیکن مرا چنین فرموده اند که غسل وی بکنم جز امیر المؤمنین قصد کافوری کرد
که جبرئیل برسول علیه السلام آورده بود چهل درم رسول علیه السلام انرا بسه نصیب کرده بود سهمی از بهر
خویشتن و سهمی از بهر فاطمه و سهمی از بهر امیر المؤمنین علیهم السلام و در وی مالید در مساجد سبعه

روح

ان فرعون وهامان وجنودهما لا یشعرون

وجیری بغسل وکفن که جبریل آورده بوذ از حلّهای بهشت در وی پوشانیدند و نماز بر وی کردند و گفت
رسول امام ما است حیًّا و میّتًا هیچ کس نباید که در پیش استد با امامت نماز کردن بر وی سه شنبه و
چهارشنبه و پنج شنبه در خانه نهاده بوذ که هیچ اثر نتن در وی ظاهر نشد بلکه هر دم خوش بوی‌تر
و معطّرتر می‌شد و گویند که مرده در مدینه زوذ سیاه شوذ و ایشان بتجهیز مرده بزوذی کنند و مثل
این حال حال زید بن علی است که سالی در میان کوفه بر درخت بوذ و سیاه نشد و هیچ تغییری نکرد
و باقی یاران که بر درخت بوذ جمله سیاه شده بوذند و فرو ریزیذه چون حال زید چنین بوذ ابن
مروان بفرموذ تا او را از درخت بزیر کرفتند و بسوزانیدند و بعد از این خلق می‌آمدند از خرد
و بزرگ و مرد و زن و بر رسول علیه السلام نماز میکردند پنج و ده و ده و یک و یک و دو و دو و برای موضع
دفن او خلاف کردند امیر المؤمنین گفت شریف‌تر موضعی آن بوذ که قبض روح وی آنجا بوذه باشد
و بر ایام در خانه وی که آنجا متوفی شد دفن می‌کنیم جمله بدین راضی شدند و صحابه جمعی می‌گفتند
ما دیر ابقا بر انبیا خواهیم بردن بزمین شام امیر المؤمنین بدین کلمه دفع آن کرد عبّاس ابو عبیده
جرّاح را که حفّار مکیان بوذی حاضر کرد و گفت گوری از بهر رسول بکنید و گویند که گور رسول
ابو طلحه کند چون گور تمام شد امیر المؤمنین و عبّاس و فضل عبّاس و اسامه بن زید مشغول شدند بدفن
رسول و مدینیان از بیرون ایستاذند و گفتند یا امیر المؤمنین حق ما از محمّد فراموش مکن و از ما یکی را
با خوذ شریک کن تا این شرف ما را نیز باشد تا بروز قیامت امیر المؤمنین گفت اوس بن خولی را در شرف
فرستید و اوس مردی صالح و از جمله بدریان بوذ امیر المؤمنین علیه السلام وی را در گور فرستاذ و رسول را
بدست وی داذ و بدست عبّاس و فضل عبّاس و گفت در خاک نهید و چون تن مبارک رسول را خاک دیذ او بر

کفت

گفت این ساعت بیرون آید که مقصود شما آمد و خود نشستن بگور فرو شد و روی رسول علیه السلام
بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشوذ و خشتی در زیر سر رسول نهاد چون
روی مبارکش فراقبله کرد و خشت فرا چید و از گور برآمد و گور را پر از خاک کرد و اسامه و فضل
و عبّاس مدد وی میکردند و یاری وی می‌داذند در انباشتن تا گور راست کردند انّا لله و انّا الیه
راجعون و مردم می‌آمدند مدّتی مدید و زیارت رسول میکردند الّا آنکه جمعی کاره می‌بوذند گور
ابو بکر و عمر آنجا در حضور رسول بی ادبی میکردند خلفای بنی العبّاس بفرموذند تا در قبّه برآوردند
و بواسطه ایشان مردم از زیارت باز ماندند و شیعه چنین گویند که طرف ایشان زیارت نکنند
بلکه طرف رسول معیّن است که آنجا زیارت کنند امّا اگر گور ایشان جدا یگانه بوذی تا شیعیان
قاصد بزیارت ایشان شدندی بهتر بوذی و محرمت‌تر بوذی و لیکن بمذهب سنّیان خدای تعالی
نخواست که مردم بزیارت ایشان روند و آنجا که عثمان عفّان خفته است آن موضع را حشّ کوکب گویند
و آن گورستان جهودان و گبران بوذه است مهاجر و انصار چون باجماع و اتّفاق او را بکشتند
گفتند نگذاریم که وی را در گورستان مسلمانان دفن کنند بگورستان ذمّیان بردند چون نوبت
بمعاویه رسید علیه اللعنة آن موضع را با گورستان مسلمانان یکی گرفت شنیذم که هرگز هیچ شیعی آنجا
دفن نکردند و نکنند تا بقیامت مگر ارادت و مشیّت و قضای ایزدی بدین جمله رفته باشد

باب

فی بناء السّقیفه چون رسول را علیه السّلام دفن بکردند و خبر مرگ رسول در دیار عرب فاش
و ذایع شد رؤسا و امرا و قبایل عرب روی بتعزیت رسول نهاذند و روز بروز می‌آمدند و بنو هاشم

بعزا مشغول شدند صحابه چون چنان بدیدند فرصت نگاه داشتند و گفتند کار خلافت
بزودی بباید ساختن لکن که اگر بنوهاشم از عزا فارغ شوند این کار بر ما تمام نشود و روایت آمد
که خلافی اولین که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول آن بود که عمر خطاب گفت که رسول نمرد
بلکه از ما غایب شد چنانک موسی بکوه طور بود و باز آمد رسول نیز غایب شد باز آید و هر که گوید
رسول نمرد من و پراحد بزنم ابوبکر چون این سخن بشنید و پر اشکی در دل آمد برخاست و پیش
رسول رفت و جادر از روی رسول علیه برداشت و پر الیقین شد که رسول متوفی شد و مردم را اعلام
کرد مرگ رسول علیه السلام بعضی قبول کردند و برخی نه امیر المومنین چون این اختلاف بشنید مردم را
حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول با وی گفت انک میت و انهم
میتون مات رسول الله مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آوازها برآوردند که مات رسول الله
چون مرگ رسول متیقن شد اضطرابی در خلق افتاد روی بسقیفه یعنی بصفه بنی ساعده
نهادند و عبد الرحمن عوف و خالد ولید و سعد بن ابی وقاص قرشی و ابو عبیده جراح و سالم
مولی حذیفه و عمر با ایشان آنجا حاضر شدند و مشورت کردند در کار خلافت و
انصاریان پیش سعد عباده خزرجی جمع شدند و وی رنجور تن بود و گفتند پیش ما
توئی و امام و خلیفه ما توئی هر که از حکم تو بیرون آید ما با وی حرب کنیم قیس بن سعد
بن عباده خطبه بر ایشان خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول بودند و پر را
برنجانیدند و از شهر براندند و ما کی انصاریم رسول را قبول کردیم و جای دادیم و بمال و جان
نصرت کردیم امروز که رسول نماند ما علافت وی اولیتریم از قریش و گویند که اول کسی که

درین باب سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد داشت حذیفه بود و او گفت که علی در خانه
ساکن شد بتعزیت رسول مشغولست و قریش دیگر لایق این کار نیست انصاریان عند استماع
این کلام روی بسعد عباده نهادند محققان علما آورده اند که روز وفات رسول علیه عمر با ابوبکر
بیعت کرد پس خالد ولید و بعد از ایشان جماعتی که اعادی اهل البیت بودند بیعت کردند پس
از دیگران بیعت بستاندند و ذکر سابقان گذشت درین فصل که چند کس بودند و هم در آن شب
برفتند و عکرمه بن ابی جهل را و عثمان و حارث بن هشام و غیر او را بدیدند و بر بیعت خواندند
هدایا و تولیت و لایات قبول کردند و بنو امیه یمن و شام بفرستادند چون ابوسفیان این
حال بدانست بدر خانه امیر المومنین آمد و گفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدید که خسیس
بن خسیس ذل بن ذل بر شما والی شد و این قطعه بر ایشان خواند شعر

بنی هاشم لا تطمع الناس فیکم ولا سیما تیم بن مرة او عدی
فما الامر الا فیکم و الیکم ولیس لها الا ابو حسن علی
ابا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی

امیر المومنین علیه السلام جواب داد که ای بوسفیان بخدای که فتنه می انگیزی و غرض تو
نه این که میگوئی افساد است نه صلاح اسلام با آنک من مشغولم بعزای رسول جمع گویند
روز اول اتفاق بیعت نیفتاد در روز دوم عمر گفت من خواستم که دی روز یا ابا بکر که بر تو
بیعت کنم اما اتفاق نیفتاد ابوبکر گفت تو اولیتر باشی که من بر تو بیعت کنم عمر گفت تو بیری
تو مقدم و اولیتر روز سیم بیعت بکردند و کار بکردند و ابوسفیان را راضی کردند بدین وعده که

روزی چند دیگر اسامه را ازان کار که رسول بوی داد معزول کنیم و یزید پسر را بدان
مهم بفرستیم روز جمله بود که اسامه باز آمد و بجای وی یزید برفت و یزید بدین سبب بشام بماند
و چون او بدوزخ رسید معاویه یعنی ماده سگ بانگ کننده برادر یزید هم بنیابت خلفا آنجا بماند
و خبر بامیر المومنین رسید که مردم با ابو بکر بیعت کردند بپرسید که حال عمر چگونه بود گفتند
میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلیفه هر طایفه گفتند منا امیر و منکم امیر ابو بکر
بر ایشان غلبه کرد بحدیث الائمة من قریش انصار مسئله تسلیم کردند امیر المومنین گفت فان قریشا
شجرة و بنوهاشم ثمرتها فکیف ان الصحابة احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة قریش درخت است
و ما بنوهاشم ثمره آن و عجب که تمسک بدرخت کردند و ترک ثمره عایشه روایت کند که رسول گفت گرفتند
عن جبرئیل عن الله جل جلاله انه قال قلبت مشارق الارض و مغاربها فلم اجد نبی ابی خیرا من
بنی هاشم و امیر المومنین علیه السلام هاشمی بود از قبل پدر که ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و از
قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم با امیر المومنین گفتند امامت حق تو است چرا طلب نکنی
جواب داد که من چگونه رعیت را طلب امام می باید کردن ایشان بعقب دیگری برفتند بخلاف
قول خدای و رسول و امروز رسول متوفی شد و از بلاد مردم روی بدینجا نهادند بتعزیت صاحب
عزا منم اگر من طلب پادشاهی بروم جهانیان بر من خندند و عیب من کنند که مثل چون محمد که خویشاوند
علی بود بمرد و علی پنج روز بعزا وی صبر نکرد و بطلب ملکی برفت طوعا او کرها امام را آنجا می باید
نشستن اگر کسی را امام باید طلب من کند چنانک سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و عمار
بن یاسر عبسی و حذیفه بن یمان ذو الشهادتین و جندب و هو الذی نفاه ابو بکر من المدینة

و ابو ذر غفاری

٧٠ و ابو ذر غفاری و هو الذی نفاه عثمان الی الربذه و جابر بن عبد الله الانصاری الجعفی و حذیفه
بن ثابت الانصاری و عبد الله عباس رضوان الله علیهم که با من یکی شدند و ملازمت من میکنند و با ابو بکر
بیعت نکردند و اسامة بن زید چند مدت بر در مدینه نزول کرده بود و ابو بکر و عمر و عثمان را طلب می
کرد تا با وی بروند چنانک رسول فرموده بود که اسامه امیر بود بر ایشان و ایشان رعیت و غرض
رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند کار بر بنی هاشم و امیر المومنین مستقیم شود بس مردم گفتند
کاشکی لشکر اسامه زید را بگذاشتندی که بروم رود تا اگر کسی بر شما ابا و امتناع کردی اسامه با لشکر
یاری دهند ابو بکر و عمر برخاستند و پیش اسامه آمدند و گفتند یا امیر تو می دانی و می بینی که صحابه بر جه اند
ما را دستوری ده و تو با لشکر برو آنجا که رسول علیه السلام فرموده است غرض ایشان آن بود که کار بر
ایشان تمام شود و اسامه را خود معزول کنند اسامه ایشان را دستوری داد و خود لشکر برگرفت و بطرف
شام شد بحکم رسول علیه السلام روز جمله که یزید بن ابی سفیان را بمقام وی فرستاده بودند معزول
اسامه کرده اسامه با مدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت ای سبحان الله دی روز من امیر بودم بر تو
رسول بر ایشان امروز آنک من خود امیر بودم مرا معزول کرده اید و بر من امیر شده باشید او خوشتن
صبح کرد بخن او النفاق نکرد و عزل وی با استعجال از آن بود که ابو بکر باسامه نوشته بود که مسلمانان ن
بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیایی و بیعت کنی اسامه باز نوشت که از جمله مسلمانان یکی منم و بدان
راضی نیستم **فصل** فی اختلاف الصحابة اسید بن حضین الانصاری بر پای خاست و خطبه
بخواند و گفت ای انصار من مردی ام از دوستان محمد و از بنی و من خدای تعالی شما را گرامی
کرد بهجرت محمد پیش شما و نصرت شما مر او را من صلاح در آن می بینم که خود را آلوده نکنید بکار

خلافت و این معنی با قریش گذارید انصار را این سخن از وی نیک نیامد و ارقم بن ساعده انصاری
برخاست و حمد خدای تعالی بگفت پس گفت این کار کیلت راست می کنید و این کار حق
اهل البیت رسولست شما ید بر ایشان ظلم کردن و این معنی روا داشتن و بسیاری نصیحتها
بکرد و در ایشان هیچ اثری نکرد و معن بن عدی الانصاری برخاست و با ارقم بدشنام کردن و زشت
گفتن آغاز کرد و گفت اهل بیت رسول اشتغالست بعزاء رسول علیه السلام و کار دین معطل فرو نتوان
گذاشتن تا فراغ ایشان از آن کار ابوبکر را مقدم باید کردن **فایده** گویند که ابوبکر
و عمر خواستند که بعزاء رسول علیه السلام روند و تعزیت دارند و از آنجا بیرون آیند و کار خلافت
بسازند انصار در اضطراب افتاده بودند برای خلافت سعد بن عباده این حال مغیرة بن شعبه
را معلوم شد برخاست و پیش ایشان شد و حال باز راند با ابوبکر و عمر و عثمان که انصار
چه مشغولند عمر گفت دفع انصار هم بدست علی باید کردن که ما را قدرت دفع انصار و حجت آن
باشد مغیره از بیت بد وعده اوفی که یا امیر المومنین در اشتغال این چه سخن باشد کدام عاقل
چنین سخن گوید اگر تو که عمری علی را در جزوی از کارها شریک گردانی وی مردی است
بر علم و صاحب حجت هیچ کاری تو اسلم نکرد تا آخر کردن و بنی هاشم بر خویشتن حاکم کرده باشی
و تا دنیا باشی و فرزند فرزند تا بود تا بروز قیامت اسیر اولاد پسران ابوطالب باشند و جمیع
و ذلیل ایشان شما را نباید که درین سخن که گفتی تکرار کنی یا خوض نمایی که عظیم دور است از
صواب عمر گفت یا مغیره رای دوستانه زدی چه می باید کردن گفت باز گرد تا بگوشه جمع
سازیم و تدبیر دفع ایشان بکنیم و فرصت نگاه داریم پیش از آنکه علی با بنی هاشم بدین کار گرد آید

نباشد

برعلم

ودست ایشان

و دست ایشان بگرفت و روی سقیفه بنی ساعده نهادند و کار تمام کردند و اکثر علما اهل البیت
بر آنند که ایشان بکفن و دفن و عزا و نماز رسول علیه السلام حاضر نیامدند و عذر آوردند که آن
فرض علی الکفایه است جمعی بنی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما بوجوب ساقط شد و این کار
نیز هم کار دین است لابد که خلیفه نصب باید کردن و ندانستند که کار دین بایشان تعلق ندارد
بلکه بحق تعالی تعلق دارد و بصاحب شرع محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چون کار بکردند
گفتند یا ابابکر خطبه می باید خواندن تا خلق در مجلس تو حاضر شوند و خلافت تو مشهور شود
منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شدند و ابوبکر بر منبر رفت و این خطبه بخواند
و این خطبه اولین است که خوانده است ابوزید عمر بن شبه ایراد کرده و وی از اکابر
علماء سنیان است و ثقه و مع هذا اجماع است برین خطبه **الخطبة** یا ایها الناس انکم
کلفتمونی سنة محمد و ان الله عز و جل کان یعصم نبیه صلی الله علیه و آله بالوحی الا و الله لوددت انکم
کفیتمونی الا و ان لی شیطانا یعترینی فاذا اعترانی فاجتنبونی لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم
تعاهدونی بانفسکم فان استقمت فاتبعونی و ان زغت فقومونی و روی انه قال ایها الناس
انی ولیتکم و لست بخیرکم انما انا رجل منکم و لکنی اطولکم شغلا و اثقلکم حملا و طاعتی
علیکم ما اطعت الله تعالی فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعزلونی
الا و ان لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاتقونی لا اوثر باشعارکم و ابشارکم او [illegible] الیکم
ما الذم علیه و این روایت حسن بصری است که غالی بودی در موالات ابوبکر و دایما مناقب او
گفتی عجب شخصی که وی را شیطانی بود که وی را در عرض و مال مردم انداخت چون وی معصوم نیست

زغت

وخود اقرار کرد چون شیطان بوی مستولی شود چگونه شاید که مسلمانان اقتدا
بدو کنند و نیز که مکلّف هرگز ازوی ایمن نبود زیرا که کل اوقات محتمل باشد که شیطان
باوی باشد و نیز کدام عاقل این معنی بخود حواله کند و بزعم قول وی شاید که شیطان وی برا بر آن
داشته باشد که افترا این حدیث کند که الائمة من قریش و حدیث انا معاشر الانبیاء لا نورث
و لا نورث و ما ترکناه صدقة تا این شیطان وی برا بر آن داشته باشد که وی کار خلافت اختیار
کند و از مردم بیعت ستاند و حق علی باطل کند و نیز گفت و ان عصیت فلا طاعة لی علیکم
و ان عدلت فاتبعونی اثبات عصیان بر خود کرد و رعیت را در حال عصیان از اتباع خویشتن
منع بکرد پس بزعم خویشتن باید که وی وقتی امام بود و وقتی نبود چون کار خلافت تمام
شد و بعضی صحابه صالح بر پای خاستند و بر ابو بکر حجتها گرفتند چنانکه ذکر آن باید ابو بکر
از کار خلافت پشیمان شد و گفت اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و از منبر
بزیر آمد و در خانه رفت و غریوی و گریه از اهل مسجد بر آمد ابو عبیده جراح دست ابو بکر
گرفت تا بدر خانه با وی برفت و سه روز فتنه عظیم با دید آمد و مردم در هرج و مرج
افتادند و در گفت و گوی افتادند روز سیم عثمان بن عفان بیامد با صد مرد و ابو عبیده
با صد مرد و سالم مولی حذیفه با صد مرد و خالد ولید با جمعی عظیم و مغیره شعبه با جمعی
بسیار جمله سلاحها پوشیده جمعیت ساختند و شمشیرها بکشیدند عمر بیامد و دست ابو بکر
بگرفت و گفت برخیز تا بمسجد رویم ابو بکر ابا کرد تمام بکرد عمر گفت اقیلونی میگفتی که ما خود
در زفان خلق انداختیم اگر تو ازین امتناع کنی تا دنیا باشد مردم ما را لعنت کنند ابو بکر سخن

میلا عمر گفت

ابو بکر عثمی میکرد عمر گفت دی روز استعفا بایست داشتی و در کاری شروع کردی و امروز
استقالت می کنی اگر عزمت با سر کار روی خود نیکست و الا بپای بکشم ابو بکر گفت مردم اقامت
حجتها می کنند و من بر منبر خجل می شوم عمر دست وی گرفت و از خانه بیرون آورد و بر منبر کرد
و گفت هر که امروز بر خیزد و چنان سخنان گوید که دی روز گفتند گردن بزنم خالد بن سعید
عاص بر پای خاست و گفت یا عمر ما را بشمشیر می ترسانی اگر نه آنست که ما را طاعت خدا و رسول
و امام زمانه بردن واجبست و امام زمانه علی اجازت نمی دهد تو بدیدی که غلبه ترا [illegible]
اما ما را طاعت امام نگاه داشتن واجبست علی کل حال سوال عجب چگونه شاید که
منکری بدین عظیمی حادث شود و حضور علی و بنی هاشم آنجا و ایشان را خبر نبوده دفع آن نتوانستند
کردن و نکردند الجواب هرون صاحب وحی بود و با چند هزار مرد مومن حاضر بود و موسی بکوه طور بود
که قوم گوساله پرست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود که ابلیس لعین کافر شد و نوح و ابرهیم
و شعیب و سایر انبیا حاضر می بودند که کفر کافران ظاهر شد و ایشان را قوت منع آن نبود سوال
امیر المومنین علیه السلام چون دانست که امامت حق وی است با قوت شجاعت خویشتن چرا
با ایشان در ساخت الجواب عنه لا شک که درجه نبوت بیش از درجه امامت باشد چون موسی
علیه السلام بکوه طور شد و باز آمد عذر با او باز گفت انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل
یعنی اگر با ایشان حرب کردمی پراکندگی بنی اسرائیل و ظهور فتنه زیادت شدی [illegible]
هست و عذر امیر المومنین علی علیه السلام بعینه هم این بود و عذر دوم هرون گفت ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء انجا نیز امیر المومنین را ضعیف

یا قنفذ بدان معنی که لشکر و مدد نیافت و مردم گوساله پرست شده بودند و وی که ایشان گفتی
مازلت مظلوما منذ قبض الله نبیه و این باب گفته شود مشروح تا از این چون کار ایشان
بدینجا رسید گفتند ما را هیچ مانعی دیگر نماند الا که از علی بیعت می باید ستدن بهر نوع که
مقدور شود و الا کار بر ما مفقود و نشود و هرگز نظام نباشد عایشه گفت تا فاطمه علیها السلام
زنده بود علی علیه السلام بر ابو بکر بیعت نکرد و فاطمه شش ماه زنده بود بعد از رسول صلوات الله
وسلامه علیه بروایت او و روایت ما خلاف این است و در مزی از این گفته آمد بتوفیق الله تعالی

باب

فی ذکر احوال الحرب علی امیر المومنین علیه السلام باخذ البیعة و ذکر بعض الظلم الذی
اجروه علی فاطمة علیها السلام علی طریق الایجاز جعفر بن محمد الصادق گوید که چون رسول
علیه السلام متوفی شد هنوز وی را دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند و اجتماع کردند علی
آنچ رسول علیه السلام ایشان را بدان فرموده بود

شعر

من مبلغ عنا النبی محمدا ان الوری عادوا الی العدوان
ان الذین امرتهم ان یعدلوا لم یعدلوا الا عن الایمان
غصبوا امیر المومنین مکانه واستاثروا بالملک والسلطان
بطشوا بفاطمة البتول اخر زوا امیرا نها طفقا علی الفرقان

امیر المومنین از دفن و عزاء رسول فارغ شد و بتالیف قرآن مشغول گشت و ترک طلب امامت
و ملک بکرد که رسول علیه السلام چنین فرموده بود و با وی از صحابه اندکی مانده بودند بیع

با ابو بکر

با ابو بکر گفت مردم جمله بر تو بیعت کردند الا علی کسی را بوی فرست تا بیاید و بیعت کند
قنفذ را که ابن عم عمر بود بفرستادند قنفذ بخدمت علی آمد و گفت اجب خلیفة رسول الله
علی گفت ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله و نکثتم قنفذ ثم تو رسولی باز گرد و بگو یا ابا بکر
کی رسول ترا خلیفه خویش کرد چرا بدروغ این نام بر خود نهادی قنفذ رسالت برسانید عمر
برپای خاست خشمناک و قصد آن کرد که بعلی آید ابو بکر وی را بنشاند و گفت باش تا می گوید علی رسول
مرا خلیفه خویش نکرد یا قنفذ برو بگو که امیر المومنین ترا می خواند قنفذ بیامد و رسالت
بعلی رسانید علی علیه السلام گفت یا قنفذ با ابو بکر بگو که نامی بر خود نهادی که این نام غیر تو است
و این لقبی است که رسول علیه السلام بر غیر تو نهاد و آن منم که علیم قنفذ رسالت برسانید عمر از آنجا
این کار ما را تمام نشود مگر تا علی را بکشیم من هم این ساعت سر وی پیش تو آرم ابو بکر وی را سوگند
بداد و وی را بنشاند و گفت یا قنفذ برو بگو که ابو بکر ترا می خواند قنفذ بیامد و رسالت
برسانید امیر المومنین علیه السلام گفت و ما کنت بالذی اترک وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم
و ما اجتمعتم علیه من الجور و الفساد فی امة محمد قنفذ بیامد و آنچ شنیده بود از امیر المومنین
علیه السلام باز گفت عمر برخاست در خشم شده و خالد ولید و جمعی بسیار از منافقان آتش
و هیمه جمع کردند و بمنزل فاطمه آمدند ناگاه فاطمه علیها السلام بی خبر از این کار
ایشان سر در نشسته بود سر باز بسته از رنجوری و درد سر از گریه بسیار که کرده بود و
نوحه بر فراق پدر علیها السلام و هر روز دو سه بار غشیه رسیدی چون رسول را بخاطر آوردی
و انگاه رخانه وی آمدی و حسن و حسین را نواختی و چون نظر بر ایشان آمدی گفتی

اين ابوكما الذی كان يكرمكما اين ابوكما الذی كان اشد الناس شفقة عليكما
اين ابوكما الذی كان لا يدعكما تمشيان على الارض انا لله وانا اليه راجعون لم ارك
جدكما نفتح هذا الباب ولا يحملكما على عاتقه لفاطمة عليها السلام **شعر**

رايت ابی والمرتجى للنوايب على النعش محمولا ففاضت سواكبی
وكنا كغصنی بانة وسط روضة ففارقنا ريب الزمان الموارب
لذا الموت لا يبقی خليلا لخله ومن شانه يكدر صفو المشارب
اذا اشتد شوقی زرت قبرك باكيا انوح واشكو لا ارى لك مجاوبی
فيا ساكن الصحراء علمتنی البكا وحدثك انسانی جميع المصايب
فان تك عنی فی التراب مغيبا فما انت عن قلبی الحزين بغايب

درين ميانه عمر برسيد با اصحاب وگفت يا ابن ابی طالب در بگشا فاطمه از پس در آمد و گفت يا عمر ما لنا ولك عمر گفت در بگشا والا خدای كه خانه در سر سوزانم فاطمه گفت يا عمر اتق الله ولا تدخل بيتی ولا تدخل على حرمتی وانا كارهة عمر قبول نكرد و باز نگرديد فاطمه سوگند داد عمر نشنيد و آتش در در نهاد و در خانه رفت با منافقان چند فاطمه فرياد بر آورد كه يا ابتاه ما لقينا بعدك من ابی بكر و عمر عمر شمشير بر آورد با غلاف و در پهلوی فاطمه زد و قنفذ تازيانه بر بازوی فاطمه زد فاطمه فرياد بر آورد كه يا ابتاه ما لقی اهل بيتك بعدك من ابی بكر و عمر امير المومنين برخاست و عمر را بگرفت و بر زمين زد و خواست كه عمر را بكشد سخن رسول ياد آمد رها كرد زيرا كه وی از جمله منظران بود و گفت يا ابن الصهاك الحبشية اگر نه وصيت رسول

بودی

بودی بديدی كه ضعيف كيست خدای كه رسول قصد كشتن تو كرد و مرا فرمود كه ترا بكشم اين آيت نازل شد ولا تعجل عليهم انما نعد لهم عدا مدد عمر برسيد خالد وليد شمشير بكشيد تا بر علی زند زبير عوام هم شمشير خالد بكشيد علی سوگند بر زبير داد كه مكن سلمان و ابوذر و مقداد بن اسود و بريده اسلمی رضوان الله عليهم اجمعين مدد علی برخاستند و لشكر نفاق غلبه كردند و علی را بسته از خانه بيرون بردند و فاطمه فرياد ميكرد و مسلمانان می گفتند ما اسرع ما نسيتم رسول الله و اخرجتم الضغاين التی فی صدوركم لرسول الله انا لله وانا اليه راجعون ذهب الاسلام اليوم بريده اسلمی گفت يا عمر بر اهل بيت رسول ظلم می كنی و با ايشان می جهی و تو آن شخصی كه قريش ترا شناسند بداخ شناسند خالد وليد شمشير بروی زد با غلاف و امير المومنين را بسته در پيش ابو بكر بردند ابو بكر چون از دور وی را بديد فرياد بر آورد كه خلوا سبيله وی را رها كنيد امير المومنين گفت چه زود ست يا ابا بكر كه با برادر رسول خدا غدر و ظلم كرديد يا ابا بكر بچه حجت خلق را با بيعت خويش می خوانی فراموش كردی كه دی روز با امر خدا و رسول عليه السلام بر من بيعت كردی بخدای كه رسول مرد و وی بر شما هر دو خشم ناك بود و شما در وی عاصی ابو بكر گفت اين باطل رها كن و بيعت كن والا گردنت بزنم علی عليه السلام گفت اذن اكون عبد الله و اخا رسوله المقتول اگر نه وصيت رسول بودی من عجز و ضعف شما باز نمودمی بريده اسلمی گفت يا ابا بكر نه دی روز رسول ترا فرمود كه سلام كن بر علی با امير المومنين تو بر وی سلام كردی با امرة المومنين بخدای كه بعد ازين در شهری كه تو باشی من نباشم ابو بكر بفرمود كه وی را بسيار بزدند و از آنجا بر اندند و سلمان برخاست و وی با ابو بكر و عمر عداوت ظاهر داشتی و وعظ ابو بكر گفت و فضايل امير المومنين علی و بعد از وی مقداد و ابوذر برخاستند

دهم وعظ وی بکنند و باخر گفتند اگر مارا معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت انها مدفوع
شدی ما شمشیر بکشیدمانی و می زدمانی تا کار عترت رسول با صلاح آمدی و حق با صاحب
حق رسیدی و ابو بکر بر منبر بود عمر با ابو بکر فراجست که اجابه خاموش شدی بفرما
تا بیعت کنند و الا تا کردنش بزنم حسن و حسین علیهما السلام بالای سر علی علیه السلام استاده بودند
چون این بشنیدند بگریستند و بریده اسلمی و سلمان و ابو ذر و مقداد و جمعی مسلمانان
با ایشان بگریه افتادند علی علیه السلام ایشان را در پیش گرفت و ام ایمن چون گریه حسن
و حسین علیهما السلام بشنید گفت یا ابا بکر اظهار حسد کردید و ضغاین قدیم اظهار کردید و بعضی
در دست گفت ابو بکر گفت یا علی بیعت کن علی علیه السلام گفت اگر نکنم چه باشد گفت گردنت بزنم کفت
تا سه کرت برای حجت تکرار کرد که گردنت بزنم حالا لعین منافق برخاست جنگ کرد بروان
امیر المومنین نزد ابو ذر غفاری با وی در آویخت و گفت عداوت تو و پدر تو با رسول علیه السلام
و اهل بیت وی قدیم است و امروز اظهار کردی ابو بکر از غوغای خلق بترسید و از هلاک خویشتن
در میان عامه از منبر بزیر آمد و دست علی بگرفت و جمعی مدد کردند و دست وی بکشیدند
و در دست ابو بکر نهادند ابو بکر گفت علی بیعت بکرد و بدین قدر راضی شد و امیر المومنین
بزبان هیچ نگفت از کلمات مصالحت یا بیعت امیر المومنین از انجا بیرون آمد و سلمان و مقداد
و بریده اسلمی و ابو ذر و حسن و حسین علیهما السلام با روضه رسول رفتند و شکایت و غدر
صحابه باز گفتند بر سر روضه جمعی مسلمانان پیش علی آمدند و گفتند عز و الله علینا ما صنع بک
بعد رسول الله ادعنا ما شئت فانا لک عبید تحت امیر المومنین گفت اگر راست میگوید که مدد کنید

خواهید کردن جمله فردا بامداد سرها تراشیده با در خانه من آیند و هیچ کس درین باب
اجابت نکرد و امیر المومنین دانست که مومنان اندک بودند و منافقان بسیار احتشار از زهره
خروج نباشند و قوت آن ندارند فاطمه علیها السلام استعانت کرد با انصار از صغیر
و کبیر ایشان و گویند با تن رنجور بخانها بزرگان انصار رفت باستمداد و استعانت
بطلب حق خویش و شوهر خویش علی و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت او بودند هیچ کس
اجابت نکرد و جمله جواب دادند که مارا قوت این قوم نیست که ایشان قوت دارند و در ظلم
حریص گویند که پسر معاذ جبل از پدر پرسید که فاطمه پیش تو چه کار آمده بود گفت بطلب نصرت
بطلب حق خویش و من اجابت نکردم پسر از پدر برنجید و سوگند خورد که بعد الیوم براد
خویش با تو سخن نگویم فاطمه دختر رسول علیه السلام بتو آمد و از پیش تو محروم برفت و گویند که
فاطمه محسن از شکم بینداخت که عمر در بر شکم وی زده بود باز آمد مهمومه مغمومه در خانه
بنشست تا فدک از وی باز گرفتند پیش ابو بکر آمد و گفت یا ابا بکر ترا نمی سزد که ملک من از من
باز ستانی و علی تمام بگفت ابو بکر کاغذ خواست تا قباله رد بنویسد عمر در حال برسید و
گفت یا خلیفه رسول الله چه می کنی گفت این که دختر رسول فاطمه علیها السلام آمد و دعوی
می کند که فدک را رسول علیه السلام بوی داده است در حال حیوة عمر قباله از دست ابو بکر بستاند
و بدرید و گفت ای زن بینت بیار که رسول علیه السلام فدک بتو داده است در حال حیات
زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند وی با ام ایمن کرد و گفت آنچ ترا معلوم است بگوی که
ام ایمن گفت من اقامت شهادت نکنم تا مرا خبر دهید که از رسول علیه السلام شنیدی که بشارت

داذ مرا خانه در بهشت گفتند آری شنیدیم پس گفت سوگند می دهم شما را بخدای که از رسول
شنیدید که گفت مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ جمله گفتند اللهم نعم گفت
اگر من دروغ بر رسول علیه السلام بستم خانهٔ من که در بهشت است بدل شوذ بخانه در دوزخ پس گفت
اشهد ان رسول الله علیه السلم تصدق علی فاطمة بنته بفدک و هم امیر المومنین علی علیه السلام
گواهی بداذ عمر بعد از خشم اگر برپای خاست و گفت گواهی تو نشنوند که زن عجمیه عربی فصیح
نداند و علی علیه السلام جر منفعت میکند بشهادت و فاطمه را برنجانیدند **وفات فاطمه**
از آنجا باخانه رفت غمناک هر روزی رنجوری وی زیادت می شد تا مدت چهل روز در فراش
بخفت بعد از ظلم ایشان بروی ابو بکر و عمر برخاستند و بعیادت فاطمه رفتند اجازت نداذ که
در پیش وی روند ابو بکر اظهار جزع کرد و گفت بخدای که در هیچ خانهٔ نروم الا بعد از آنک
فاطمه از من راضی گردد و آن شب به بقیع رفت عمر از دوم روز بامداد اذی امیر المومنین علیه السلام
بدید و گفت ابو بکر مردی پیر است و سوگند چنین خورده است اگر بتوانی اجازت بخواه
از فاطمه علیها السلام امیر المومنین علیه السلام حلیم دل بوذی گفت چنین کنم پیش فاطمه رفت
و گفت یا بنة عمی و بنت خیر خلق الله ابو بکر و عمر اجازت می خواهند و از تو عذر می
خواهند از آنچ با تو کرده اند فاطمه گفت لا والله لا کلمتهما حتی القی ابی فاشکوا الیه
ما فعلوا بی امیر المومنین علیه السلام گفت من ضامن شده ام که از تو اجازت حاصل کنم فاطمه
گفت یا ابن عمی المنزل منزلک و الاذن فیه الیک و النساء تبع الرجال فسمعا وطاعة فاصنع ما بدا
لک اعوذ بالله ان اعصیک طرفة عین اجازت بداذ و گفت یا علی الحفنی الثوب و فرمان که حاضر

بوذند

بوذند گفت که روی من فرا دیوار کنید ابو بکر و عمر هر دو در آمدند و سلام کردند بر فاطمه
جواب بازنداذ ابو بکر گفت یا بنت رسول الله ما آمدیم که رضاء تو حاصل کنیم پیش از مرگ
و انک ما را حلی کنی از آن ظلم که با تو کردیم فاطمه گفت لا و لا کرامة من با تو سخن نگویم تا پدر را
ببینم و از شما چیزی پرسم اگر راست بگوییذ نه دیگر آن خوذ بگویم آنچ صلاح باشد گفتند
راست بگوییم گفت نه پدرم رسول علیه السلام فرموذ اما تعلمون ان فاطمة بضعة منی من
آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله هر دو گفتند شنیدیم بخدای که چنین گفت پس
فاطمه گفت اللهم انی اشهدک و جمیع من حضر انهما آذیانی فی حیاتی و بعد موت ابی اخرجا حقی
بخدای که هرگز از شما راضی نباشم از آن ظلم که شما با من کردید تا شکایت شما پیش پدرم بگویم ابو بکر
برخاست و یله و ثبورا گویان و از آنجا بیرون رفت عمر گفت عجبا از تو و از قومی که ترا ولایت
داذند و بر خویشتن حاکم کردند و با وی میگفت تا آن غم از دل وی ببرد و هر ساعتی می گفت
کسی چگونه جزع کند برای جزع زنی و خرم شوذ برای رضای زنی فاطمه علیها السلام رنجور ماند
چهل روز تا چون عمر وی بآخر آمد علی را و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام ایمن بخواند و گفت خبر مرگ من
با من داده اند وصیت میکنم شما را علی علیه السلام نزدیک سر وی بنشست و گفت بگو آنچ خواهی
فاطمه وصیتها بکرد و گفت یا علی من رضای خدا و رسول و تو که شوهر منی می اعانت کردم و هرگز دروغ نگفتم
و هرگز بقهقهه نخندیدم و اما الان بگو تا باید که بعد از من امامه را بزنی کنی که وی زنی مشفقه باشد
بر اولاد من و ای امیر المومنین ملایکه را می بینم که حاضر شدند تجهیز کار من باید که اسما و ام ایمن و فلانة و
فلانة با چهار زن حاضر شوند بکار من و زنهار که مرا بنهان دفن کنی تا دشمنان خدا و رسول بجنازه من

حاضر نباید و نماز بر من نکنند مرا پنهان از ایشان در گور کن چون جان بحق تسلیم کرد زنان قریش
فریاد بر آوردند و حسن و حسین و ام کلثوم بگریه و نوحه مشغول شدند مردم بگریه ایشان بگریستند
ابو بکر و عمر در آمدند و تعزیت علی بگفتند علی علیه السلام جواب نداد گفتند باید که ما را خبر دهی
برای حضور نماز بر جنازه فاطمه صلوات الله علیها علی هیچ جواب نداد عمر گفت یا ابا بکر علی از غم وفات
فاطمه جواب ما نمی دهد سلمان بیرون آمد و گفت هر کسی با خانه روید که امروز دفن نخواهند کردن
فاطمه را عمر با ابو بکر گفت فردا که غرض ایشان آنست که فاطمه را پنهان دفن کنند و ما جنازه
وی حاضر نباشیم چون خلق باز گردیدند و از شب پاره برفت و مردم بخفتند و هر کسی در خانه
خویش بود امیر جنازه فاطمه علیها السلام حاضر کردند در شب امیر المومنین و حسن و حسین
و سلمان و مقداد و ابو ذر و عباس و پسران وی عبد الله و فضل ابنا عباس و عقیل بن ابی طالب و
عبد الله بن جعفر و بریده اسلمی و عمار یاسر و زبیر عوام و اسامه بن زید و دختران امیر المومنین
و زنان قریش از حاضرات بر جنازه وی نماز کردند و دفن وی بکردند هم در شب پیش رسول
از جانب منبر رسول علیه السلام چون روز شد مردم روی بخانه فاطمه نهادند برای نماز
کردن بر فاطمه مقداد ابو بکر را بدید و گفت ما وی را دوش غسل برده ایم پیش رسول علیه السلام
عمر گفت با تو نگفتم یا ابا بکر که ایشان چنین خواهند کردن مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد
تا شما بر جنازه وی نماز نکنید عمر دست بر آورد و بر روی مقداد زد و چندان بزد وی را
که خسته شد مردم حاضر شدند و وی را خلاص کردند مقداد بر ایشان بایستاد و گفت دختر
رسول علیه السلام از دنیا برفت و خون از پشت و پهلوی وی می آمد از زخم شمشیر و تازیانه که شما

بروی زدی

بروی زدی و من پیش شما حقیرترم از امیر المومنین و فاطمه علیهما السلام چون از وی این کلام
بشنیدند گفتند والله لاحق الناس بالضرب والعقوبة علی بن ابی طالب بعد ما امیر المومنین
علیه السلام آمدند و وی بر در خانه نشسته بود اصحاب وی گرد وی در آمدند عمر گفت یا ابن ابی طالب
این حسد قدیم ترک نخواهی کردن رسول را بی ما غسل کردی و بر جنازه فاطمه بی ما نماز کردی حسن را
علیه السلام بر آن داشتی که او از بر آورد بر ابو بکر که از منبر پدرم فرو آی علی علیه السلام هیچ جواب نداد
عقیل رضی الله عنه با ایشان بجواب شروع کرد که وانتم والله لاشد حسدا واقدم عداوة لرسول الله واهل
بیته ضربتم ابنته بالامس وخرجت من الدنیا وظهرها یدمی وهی غیر راضیة عنکما عمر دست دراز
کرد بعقیل علی علیه السلام چون چنان دید گریبان عمر بگرفت و گفت والله ما ارى التقی یا ابن
الخطاب حتی انکلم بما فیک بنو هاشم با علی علیه السلام برخاستند و زبیر عوام و عباس و ابنه عبد الله
و سلمان و مقداد و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و ابو ذر و عمار و ضیا و مومنان صحابه بعد علی برخاستند
تا نزدیک بود که فتنه برخیزد و خالد کافر لعین شمشیر بر امیر المومنین علیه السلام بکشید امیر المومنین
گفت یا فاسق الخبیث لطالما اشرت علی رسول الله صلی الله علیه و آله بسیفک هذا انت وابوکل ابو بکر برخاست
و دست امیر المومنین بگرفت و گفت یا ابا الحسن بنشین که فتنه تا میان قبر و منبر رویم بمسجد چون
الحارسید از مسجد بنشست و سوگند بخورد بحق القبر ومن فیه که رسول مرا وصیت کرد که نباید
که هیچ کس بدن من ببیند الا تو و هر که عورت من ببیند کور شود من گفتم یا رسول الله مرا که معاونت
کند گفت جبرئیل با ملایکه مقرب من رسول را علیه السلام غسل می کردم و فضل عباس چشم بسته آب
می ریخت و ملایکه چنانکه من خواستم رسول را علیه السلام پهلو بپهلو می گردانیدند خواستم

که جامه از رسول بکنم صایحی آواز داد و من صوت وی می شنیدم و ویرا نمی دیدم که لا تنزع القمیص
من رسول الله و کفن و حنوط حاضر کردم رسول را علیه السلام در کفن پیچیدم بعد از آنکه جامه
وی از تن وی نزع کردم و اما حسن شما را معلوم است جمله اهل مدینه را که چون رسول بر منبر خطبه
کردی وی بیامدی و بپایهای در کردن رسول آویختی و بر دوش رسول نشستی چنانک رسول بر
خلخال حسن بر سینه خویش دیدی و وی برای مردم خطبه کردی چون عمر بر آن مقام پدر
بدید کودک بود اندوهگین شد و گفت فرود آی از منبر پدر من بخدا که من نگفتم و من نفرموده ام
و اما میان فاطمه و میان شما بود آنچ شما را معلوم است و از شما رنجیده از دنیا برفت و مرا وصیت
چنین کرد و گفت انهما صلیا علی تکونک الی ابی بثل الذی اشکوهما فکرهت ان اغضبها
صادق علیه السلام گفت چون چنین شد قوم با یکدیگر گفتند این کار ما را صافی نشود و خوش
نباشد الا بعد از آنک علی را بکشیم و خالد را اغوا کنند که ما را ابوکاری است اگر فرمان ما بری آن
لعین شقی گفت اطعتکما و لو امرتمانی بضرب عنق علی بن ابی طالب ایشان گفتند خود مقصود
ما این بود بامداد بیا با شمشیر و بجانب علی باز است چون امام سلام باز دهد تو ویرا بکش آن شقی
کافر بامداد چون مسجد بیامد و در پهلوی علی علیه باستاد و ابوبکر نماز می کرد و اسما بنت عمیس
علی را خبر کرده بود که ایشان قتل تو بسته خالد مشورت کرده اند باید که برحذر باشی ابوبکر
در میان نماز پشیمان شد و سلام باز داد آهسته چنانک وی شنید و گفت لا یفعلن خالد ما امرته
فان فعل لاضربن عنقه السلام علیکم و رحمة الله و برکاته مخالفان میان تشهد نماز کلام اجنبی
روا داشته اند بنا بر فعل ابوبکر امیر المومنین علیه السلام خالد را بگرفت و گفت تو خواستی کردن

آنچ ترا

آنچ ترا فرمودند خالد گفت آری بخدای که خواستم کردن امیر المومنین حلق آن لعین در گرفت
تا نزدیک بود که بدوزخ رسد سوگند داد بالقبر و من فیه عباس عقیل بخصومت خالد برخاست پدر
برادر خویش علی علیه السلام و زبان طعن بگشود با بوبکر و عمر گفت والله که بقیع روم و
فاطمه را از گور برآورم و نماز بروی کنم امیر المومنین علیه السلام گفت اگر چنین کنی شمشیر بکشم
و می زنم یا مرا بکشند یا من شما همه را بکشم زنان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که اردتم
قتل رسول الله فلم تقدروا علیه فقتلتم ابنته بالامس و تریدون قتل اخیه واغوثاه بالله و برسوله مما
من منکر فینکر ما من مسلم یقوم فیتکلم بالحق ما صنع بوصی رسول الله و خلیفته من بعده
هیچ کس سخن نمی گفت لمای نقرانده علی از آنجا بیرون آمد بنو هاشم در دنبال علی افتادند علی
از آنجا بسر روضه رسول رفت و بسیاری بگریست عبدالله بن عباس گفت چون چشم علی بر روضه
آمد گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی انی خشیت ان تقول فرقت
بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و سوگندها بر زنان داد و ایشان را باز گردانید فصل
ابان بن تغلب از صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله از صحابه هیچ کس بیعت ابوبکر را انکار
کرد یا نه گفت دوازده تن انکار کردند خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن اسود و ابی بن کعب
و عبدالله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و سلمان الفارسی و بریده الاسلمی از مهاجر و از
انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن
التیهان جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر زیر کشند
از ایشان یکی گفت قال الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ما این مشورت بخدمت

امیر المؤمنین بر بیم بخدمت علی رفتند امیر المؤمنین فرمود اگر چنین کردی شما چون ملک یارا
بغارت بردی و ناچیز کردندی و یا جون سگ در دیگ کذا اختی که قوم با اصل جاهلیت کردند و عداوت
خدا و رسول اظهار کردند و حقدهاء قدیم ظاهر کردند و رسول علیه السلام مرا خبر داد از جبرئیل
از خدای عز و جل که من خاموش شوم والامر اوا اهل بیت رسول را بکشند و مستاصل بکنند بحقدهاء
قدیم و بانتقام جاهلیت و من با اهل بیت خود مشورت کردم ایشان صواب در سکوت و خاموشی
دیدند برای آنکه ایشان را معلوم شده بود که دلهاء این قوم بعد او بخدا و رسول برشده است
و رسول مرا گفت فعلیک بالصبر حتی ینزل الامر الا وانهم سیغدرون بک لا محالة فلا تجعل لهم سبیلا
الی اذلالک وسفک دمک فان الامة ستغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی تبارک و تعالی و مرا
بقهر بایعت خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم خلاص جان خویش و اهل بیت رسول
الا السکوت و لکن برای اظهار حجت پیش وی روید و وی را نصیحت کنید و آنچ از رسول شنیدی که در حق
من فرموده بگویید اگرچه وی نشنود و لکن سبب مزید عقوبت وی باشد عند الله این دوازده تن بر سر
روضه رسول آمدند و زیارت رسول علیه السلام کردند و روز جمعه بود با هم گفتند قال تعالی لقد تاب الله
علی النبی والمهاجرین والانصار چنانکه خدای تعالی ابتدا بمهاجر کرد ما نیز ابتدا بمهاجر کنیم اول خالد بن سعید
العاص برخاست و ابو بکر بر منبر بود و خالد بقرابت با بنو امیه مستظهر بود و گفت یا ابا بکر از خدا بترس
ترا معلوم است که رسول و ما در غزوه بنی قریظه ما جمله در خدمت رسول بودیم که روی با ما کرد و گفت یا معشر
المهاجرین والانصار اوصیکم بوصیة فاحفظوها وانی مود الیکم امرا فاقبلوه الا ان علیا
امیرکم من بعدی وخلیفتی فیکم واوصانی بذلک ربی الا وانکم ان لم تحفظوا وصیتی فیه ولم تؤووه

رضی الله عنه

ولم تعزروه

ولم تعزروه اختلفتم فی احکامکم واضطرب علیکم امر دینکم وولی علیکم الامر شرارکم الا ان
اهل بیتی هم الوارثون لامری والقائمون بامر امتی من بعدی اللهم فمن اطاعهم من امتی وحفظ فیهم
وصیتی فاحشره فی زمرتی واجعله من رافقی نصیبا یدرک به نور الآخرة اللهم من اساء خلافتی
فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها السموات والارض عمر گفت خاموش باش یا خالد که تو از اهل
شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد خالد گفت یا ابن الخطاب خاموش باش که تو این به زبان
رضی الله عنه
خویشتن میگویی و نه بقوت خویش و تو دانی که نژاد در قریش حسبی باشد و نه منصبی و نه
ذکری و در اسلام هیچ کار بکفایت نکردی از خدا و رسول و در حرب بذل نباشی و در اصل لئیم العنصر
و نژاد در قریش هیچ مفخری نباشد عمر خاموش شد خالد بنشست و سر انگشتان با ناملها در دندان میگزید
رضی الله عنه
و بعد از وی ابوذر غفاری برخاست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما بعد یا معشر المهاجرین
رضی الله عنه
والانصار لقد علمتم وعلم خیارکم ان رسول الله صلی الله قال الامر من بعدی لعلی ثم فی اهل بیتی — علیه و آله
من ولد الحسین فاطرحتم قول نبیکم وتناسیتم ما اوعز الیکم واتبعتم الدنیا الفانیة وترکتم
نعیم الآخرة الباقیة الذی لا یهرم شبابها ولا یزول نعیمها ولا یحزن اهلها ولا یموت سکانها
وکذلک الامم کفرت بعد انبیائها وبدلت وغیرت فحاذیتموها والقذة بالقذة والنعل بالنعل
فعما قلیل تذوقون وبال امرکم وما الله بظلام للعبید پس سلمان برخاست و وعظ ابو بکر گفت — رضی الله عنه
بسیاری و توبیخ وی بکرد در آن کار و گفت و قد سمعت کما سمعنا و رأیت کما رأینا فلم تدع علی
کلاعات فاعل فالله الله فی نفسک وقد اعذر من انذر و بعد از وی مقداد برخاست و نصیحتها
رضی الله عنه
بسیار بکرد باخر گفت ورد هذا الامر حیث جعله الله و رسوله ولا ترکن الی الدنیا وقد علمت ان هذا

الامر لعلی ابن ابی طالب و هو صاحبه بعد رسول الله و قد نصحتک ان قبلت نصحی و بعد از وی
بریده اسلمی برخاست و وعظ ابوبکر بگفت و گفت فراموش شده ترا که رسول ما را فرمود که
سلام کنیم بر علی بامیر المومنینی خود را در یاب پیش از هلاکت که این حق با صاحب حق رسان و در
ضلالت تمادی مکن و آخر بر من نصیحت بود و بعد از وی عبد الله بن مسعود برخاست و وعظ بسیار
بگفت و گفت اگر قرابت دعوی میکنی و اگر سبق اسلام و اگر نوع که باشد ترا معلوم است که این
کار حق علی است و وی اولی بقول خدا و رسول و بعد از وی عمار برخاست و گفت یا ابابکر تو
دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی بخدا و رسول و بعد از وی
خزیمه ذو الشهادتین برخاست و گفت یا ابابکر نه تو می گوئی که رسول گواهی من تنها قبول
کرد و دیگری طلب نکرد گفت آری پس گفت فاشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
یقول اهل بیتی یفرقون الحق و الباطل و هم الائمة الذین یقتدی بهم و بعد از وی ابو الهیثم
برخاست و گفت من گواهی دهم که رسول علی را بر پای کرد انصار گفتند اقامت برای خلافت
است و جمعی گفتند برای آنکه تا بدانند که وی ولی است کی را که رسول مولای وی است فقال
علیه السلام اعلموا ان اهل بیتی نجوم اهل الارض فقدموهم و لا تقدموهم و بعد از وی سهل بن حنیف
برخاست و گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که بر منبر گفت امامکم من بعدی علی بن ابی طالب
و هذا نصح لامتی و بعد از وی ابو ایوب انصاری برخاست و وعظ بگفت و بعد از وی زید بن
تا آخر جمله یک یک اقامت حجج بکردند و اظهار نصح ابوبکر خجل شد و پشیمان و از منبر بزیر آمد
و در خانه شد و سه روز از خانه بیرون نیامد روز سیم بیرون آمد و بدر خانه می رفت و استغاثه

بیعت میکرد

بیعت میکرد و اقیلونی اقیلونی میگفت تا روز سیم عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده ابن الجراح هر یکی با ده مرد ده مرد از عشایر خویش شمشیرها
کشیده ابوبکر را از خانه بیرون آوردند و بر منبر کردند و منادی بکردند که هر کس که بر خیزد
بجنان سخنان گوید که دی روز گفتند هم درین مسجد بدین شمشیرها پاره پاره بکنیم مردم جمله
خاموش شدند و هیچ کس را بعد از آن قوت و زهره گفتار نبود **فصل** بریده اسلمی روزی
بعمران حصین آمد و گفت می بینی که مردم بر ابوبکر بیعت کردند یاد داری که رسول علیه السلام
روزی در بستانی بود از آن انصاری از بنی النجار هیچ کس پیش وی نرفت الا که گفتی سلام کنید
بر علی بامرة المومنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند بر علی بامیر المومنین و از ایشان هیچ کس
رسول علیه السلام رد نکرد الا عمر که گفت این سلام بامره المومنین باجازت خداست یا رسول الله
رسول گفت باجازت خدا و رسول عمران گفت بلی یاد دارم بریده گفت برخیز تا پیش ابوبکر
رویم و با یاد وی دهیم باشد که وی را تنبیهی باشد برخاستند و پیش وی شدند و این حال پیش وی
باز گفتند ابوبکر گفت یاد دارم بریده گفت پس هیچ کس را از اهل اسلام نرسد که بر علی امیر گردد
خدای او و رسول او پیش تو عهدی هست و امری که خلیفه باشی و بر علی مقدم ابوبکر گفت نه و لکن
امت مرا مقدم بکردند بریده گفت فوالله ما ذاک لک و لا للمسلمین خلاف رسول الله صلی الله علیه و آله
ابوبکر گفت بعمر فرستیم تا باشد که وی را خبری باشد درین نوع در حال عمر رسید ابوبکر قصه باز راند
عمر گفت مرا نیز بر خاطر است لکن مرا دفع این بر دست است بریده گفت پیش تو عمر گفت پیش من بریده
گفت از چیست عمر گفت انکه لا تجتمع النبوة و الملک فی اهل بیت واحد بریده مردی فصیح و فرخ

نحن بوذی گفت فاغتنمها عمران گفت ان الله قد ابی علیک اما سمعت الله یقول ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا
عظیما لجمع الله لهم الملک والنبوة عمر خشم گرفت و گفت شما آمدی تا میان امت تفرقه اندازی
وایشان تا بروز مرگ بر عمران و برید خشم ناک بودندی هشام بن عروه از پدر روایت کرد که ابوبکر
رضی الله عنهما
وعمر و ابوعبیده جراح در دفن رسول حاضر نیامدند و در سقیفه بودند و ترتیب کار خلافت می
علیه السلام
دادند تا فرصت از دست نرود و ابوبکر میگفت البدار البدار قبل البوار و خلق را دعوت
میکرد با بیعت براء بن عازب گوید شب دوم از وفات رسول علیه السلام ابوبکر و عمر برخاستند
رضی الله عنه
و بخانه عباس عم الرسول علیه السلام رفتند ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه با ایشان بودند
ابوبکر گفت یا عم الرسول امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعن خالی نمیتوان بود نه ما ترک
تو وایمان و قرابت تو با رسول شناسیم خواستیم که ترا درین کار نصیبی باشد و بعد از تو اولاد
ترا عمر گفت ما بتو حاجتی نداشتیم لکن از طعن طاعنان احتراز میکردیم اگر خواهی تا با ما
شریک باشی درین کار عباس گفت یا ابابکر اگر آنچ بگرفتی بسبب رسول گرفتی حق الله
زیرا که ترا با رسول علیه السلام قرابتی نیست و اگر بمومنان گرفتی این کار ما نیز از مومنانیم و بتو راضی
نیستیم و کاره بیم تقدم ترا و آنچ بمن و اولاد من میدهی اگر حق تو است نگاه دار که ما را نمی
و اگر حق مومنانست ترا نرسد که در آنجا تصرف کنی و اگر حق ما است بعضی راضی نباشیم دون بعضی
جمله با ما ده و من ترا مانع نیستم لکن از برای حجت میگویم رسول خدا از شجره است و ما شاخهای
آن و شما همسایگان آن درخت و عمر را گفت تو مرا بمردم میترسانی اول کار ما بود که

تقدم کردی

تقدم کردی والله المستعان **فرع** چون محمد ابن ابی بکر بیعت میکرد بر امیر المومنین
علیه السلام گفت یا محمد از تو بیعت می ستانم بر آنک اقرار کنی که اول کسی که بر من ظلم کرد بعد
از وفات رسول علیه السلام پدر تو بوذ بدین عبارت ابایعک علی ان اباک اول من ظلمنی وانی
کنت اولی الناس محمد بن ابی بکر برین جمله بیعت بکرد و رسول گفت یا علی ولا یتقدمک بعدی
الا کافر ولا یتخلف عنک بعدی الا کافر وان اهل السموات لیسمونک امیر المومنین **جواب**
نعمان بن بشیر گوید که مقداد بن اسود را دیدم که گریه میکرد آن روز که مردم بر بیعت ابوبکر
جمع شدند سلمان گفت ما داخل قلبی فرح منذ انخرج هذا الامر عن بنی هاشم جابر گفت ما زالت
تعرف الغم فی وجه سلمان منذ بایع الی ان مات و مقداد گفت لا فرحت حتی تعود عمی بالامره
علی علی فاطمه گفت رسول از قریش سه قبایل سخت دوست داشتی اول بنو هاشم دوم بنو اسد
علیها السلام
بن عبد العزی و خدیجه بنت خویلد علیها السلام ازین قبیله بوذ و سیم بنو زهره برای آنک مادر وی
آمنه ازین قبیله بوذ و جهار قبیله دشمن داشتی از قریش بنو مخزوم که ابوجهل ازوی بوذ بنو تیم
و بنو عدی و بنو الدار و عمر بن عبد الدار ازین قبیله بوذی و اصحاب وی ازین قبیله بوذندی
و ایشان هر دو را دشمن داشتی بر آنک دانسته که ایشان با مصلحه کتا نه اما نتند که رسول علیه السلام
فرموذ که سلام کنید بر علی بامرة المومنین ابوبکر و عمر و عثمان و مقداد و ابن مسعود و بریده و
رضی الله عنهم
جمله
اضراب ایشان و ابان جمله روایت کردند این معنی والاد حایط بنی النجار و یوم الغدیر
مهاجر و انصار سلام کردند بوی بامرة المومنین رسول علیه السلام روزی با علی گفت لا تقبض
الی ثلثة من قریش فکلهم عدو لی و لک امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله

نام ایشان با من بگوی گفت تا وحی نازل شود مدتی برآمد روزی رسول در خانه بود اجازت عام
بداد که مهاجر و انصار در پیش وی روند تا آخر علی در رفت رسول بنزدیک خویشتن چنانک
بلجنب وی بود جای فراخ باز کرد از بهر علی بعقب علی ابو بکر و عمر و عثمان در آمدند و جای
نبود بعتبه در خانه بنشستند ابو بکر گفت یا رسول الله علی بیش من در آمد و برای وی جای
فراخ باز کردی چرا برای من جای باز نکردی رسول گفت لقد اذیت ما فی قلبک و ما بقی لعلی
فی قلبک انه داخل عمر هم چنین گفت رسول علیه السلام گفت ان الله لم یجعلها عندی و علیا سوا
عثمان در آمد و گفت ان فی البیت من انا احق بالجلوس فی البیت منه رسول گفت ان فی البیت
من لا ینقص الحق و لا یظلم الحق اهله و لا یبدل قول نبیه و لا یجلس فی غیر مجلسه و لا یعطی الفی
غیر من جعله الله له چون خلق پراکنده شدند رسول گفت وحی چنین خبر داد مرا و قد بین
الله عز و جل امرهم فاخذهم انی یوفکون فصل بدانک از جمله انصار بود بلا خلاف
و نه از مهاجر بچند وجه اول آنک وی چون خادم رسول بود مثل دلیل رسول و جمال رسول که
ملازمان رسول بودند اگر دلیل و جمال را مهاجر شاید خواندن وی را نیز شاید گفتن و هذا باطل
فذاک باطل وجه دوم قوله تعالی و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله الآیه می باید بحکم
قرآن که هجرت که خدا را باشد و رسول بحرف الی باشد نه بحرف مع که مصاحبت داشت و وی چنان
آمد هر که بعقب رسول نیاید مهاجر بود وجه سیم ابو بکر و عمر و عثمان و بسیاری از صحابه و اعراض ایشان
از هجرت خطبت فاطمه بود و خدا و رسول ایشان را از آن محروم کردانیدند و بعلی دادند و رسول
علیه السلام الاعمال بالنیات درین صورت گفت وجه چهارم مورخان گفتند چون رسول علیه السلام

بقبا نزول کرد ابو بکر اجازت خواست و گفت مرا دوستان می باشند در مدینه دستوری
بده تا بدیشان روم رسول دستوری بداد سه روز برآمد که وی آنجا بود رسول علیه السلام بعد از آن
بمدینه رفت پس بدیشان و سلام دوستان رفتند بهجرت و صحبت رسول علیه السلام و بحرف الی
درین صورت صادق نیاید بنا بر این امامت و خلافت ایشان باطل باشد لان الله تعالی قال الذین آمنوا
و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء فصل سوال رضا و تسلیم بظلم ظلم بود امیر المومنین
علیه السلام چرا با ایشان قتال نکرد تا بر حق خویش ظفر یافتی اگر و برا در خلافت حق بوده
است الجواب عنه رسول علیه السلام فرموده که خاموش باش تا منافقان استیصال تو و اولاد تو نه
کنند روایت آمد که رسول علیه السلام فرمود یا علی انه سیلی هذا الامر بعدی ابو بکر فان
قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک ثم یلیه بعده عثمان فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک چون
رسول علیه السلام نصیحت کرد که ترک بهترست امام معصوم لابد که اختیار خیر کند و کلام رسول
مشورت بود و رسول علیه السلام اختیار افضل کرد و نیز قوام دین بعد از رسول علیه السلام بوی بود
و ذریت وی اگر خروج کردی لابد که بنی هاشم با وی مساعدت کردندی و ایشان تقوی لذلک
بودند و مقاتله از جانبین باشد ایشان نیز هم شمشیر بکشیدندی و جمله را هلاک کردندی و هلاکت
ایشان هلاکت دین بودی و در مدینه منافقان بسیار بودند و خارج مدینه مرتدان و غلبه ایشان را
بود پس فرصت نگاه داشتندی و در سر ایشان افتادندی و با نتقام قدیم جمله را بکشتندی بنا
بر این امیر المومنین علیه السلام راضی بود که دین باقی باشد و وی از حق خویش محروم بود و اگر
بر آن تعلل کند ما نا اندک دین بیکسر بود و از کلام امیر المومنین علیه السلام این معنی معلوم شود

كما قال لما بويع ابو بكر اتانى نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه اعرفهم بالنصح لله و
لرسوله ولدينه وللمسلمين فدعونى الى اخذ حقى وبذلوا انفسهم فى نصرتى ليؤدوا بذلك
الحق عليهم لى فعلمت انى نصبت نفسى لطلب حقى مع جدة الاسلام وقرب عهده بالجاهلية
ثم المنازعة فى ذلك فالقائل فيه نعم والقائل فيه لا فيتراقى ذلك من القول الى الفعل حتى
يصيروا الى الحرب فيتفانى عصبة الفهم رسول الله صلى الله عليه باللين مرة وبالشدة اخرى الى
ان قال نحن اهل بيت لا سقوف لبيوتنا ولا ستور ولا ابواب الا الجرايد تشد اول الثوب الواحد
فى الصلوة لكثرنا وربما اتانا النبى صلى الله عليه بالشى مما افاء الله عليه وصيره لنا خاصة دون
غيرنا ونحن على ما وصفت من حالنا فنوثر به ارباب النعم والاموال تالفا منه لهم واستكبارا
منهم فكنت احق من لم يفسد هذه العصبة التى الفها رسول الله ولم يحملها على الخطة التى
لا خلاص لها منها دون بلوغها او فناء آجالها قبلها لانى لو نصبت نفسى حتى ادعوهم الى نصرتى
مع اطباقهم على ما اطبقوا عليه كانوا فى امرى على احدى منزلتين اما متبع فقاتل او مقتول
واما خاذل فيكفر بخذلانه اياى قد علم انى من رسول الله بمنزلة هرون من موسى كل به فى مخالفى
وتركهم نصرتى ما احل قوم موسى بانفسهم فى مخالفة هرون ورايت الانسال حتى يقضى الله ما احب
تا آخر خطبه كه عذرها انكيخت جمله مبنى برانك نمى خواهم كه ميان امت تفرقه انكيزم و خود را
در معرض تلف آرم ازين سبب خاموش شدم جواب آخر مخالف كويد امت برابو بكر بيعت
كرده بودند پس با پرنج چكونه على تنها حرب تواند كردن جواب آخر ابليس مخالفت
امر الهى كرد بترك سجده آدم عليه السلام در ميان الوف آلاف ملائكه و وى بتنها و مع هذا

باوى قتال نكرد و ملايكه را بقتال نفرمود و على خود درين مسئله تنها بود با نفرى اندك و ابرهيم
چون قوت نداشت در اختفا بود و القاء النار و چون قوت يافت حرب كرد تا كويند كه
سيصد غلامان نمرود تا بيش وى حرب ميكردند بعصا ما ويه سف چون تمكين نداشت تن در بندكى
داد و بيع و شرى خود و چون قوت يافت حرب كرد و خود را اظهار داد و موسى و هرون
با عبده عجل سامرى قتال نكردند و چون در لشكرگاه وى مردى وزنى زنا بكردند حرب كردند
و همچنين بنى اسرائيل در بيت المقدس نمى شدند بر وفق طالوت حرب نكرد و رسول عليه السلام در
زمان شعب و غار و هجرت حبشه و طايف حرب نكرد و در ايام مهاجرت با مدينه حرب كرد و
بترك حروب اين انبيا در هيچ صورتى مستحق ذم نبودند حال على عليه السلام نيز چنان بود كه اعوان
نيافت و چون بايام معاويه مدد يافت حرب كرد و امير المؤمنين كفت لو كان لى اعوان
لجاهدتهم چنانك لوط كفت لو ان لى بكم قوة او آوى الى ركن شديد جواب آخر
اگر كسى بر غيرى دين حقى دارد بر وى طلب آن واجب بود باحسن الوجه نشايد كه محاربه كند
بلكه واجب بود مطالبه كردن اگر وى رد كند حق بر وى بستند الا وعده كاه آن قيامت بود
و چون داند كه هلاك غنا و هلاكت قرابات وى را در آن مطالبت خواهد بودن و از
بسيارى مومنان و مسلمانان و فتنه اهل اسلام لازم نبود كه حرب كند قال تعالى واتقوا فتنة
لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة جواب آخر نبوت دعوت خلق باشد با طاعت اسلام
و ايمان باستبداد خويش بعد الوحى و امامت نص بعد از قبل غيرى كه از نص رسول است
و رسول عليه السلام دعوت كرد بامامت على عليه السلام روز غدير و روز حايط بنى النجار

وروز حدیبیه و روز تبوک و امثال آن و مثال این چنان بوذ که سجده آدم از قبل خدا بوذ
پس آدم را واجب بوذ که دعوت ابلیس کند با سجده و با وی حرب کند بلکه این معنی تعلق
بخدا دارد چون ابلیس سجده نکرد حق تعالی گفت وان علیک لعنتی الی یوم الدین و اشارت
نکرد بملایکه تا حرب کنند با قتال با او و نیز اگر وی دعوی کردی اقامت بینت بایستی کردن
و ممکن که ایشان حیلت کردندی بر رد شهادات شهود پس نقصان درجه و کمال و عرض علی
بوذی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبه شاهد و مشهود از میان خلق چنانک ابو بکر
و جمعی دیگر بر مغیره بن شعبه گواهی دادند بزنا عمر دفع شهادت ایشان بکرد باحیال تمام
و آن گواهان پیش خلق خجل شدند و نیز دعوی امامت را باظهار معجزه خواست کردن
و این بظاهر الحال درجه نبوت است چنانک سعد بروی بیعت نکرد و گفت شمشیری بمن ده
که کافر را بکشد و مومن را نکشد علی علیه السلام گفت امامت من بنص صاحب معجزه است و در
معجزات تعنت نباشد و از رسول علیه السلام مثل این استدعا کردندی بتعنت و وی ازین اعراض
کردی کما قال تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم آیة من السماء و قال و یقولون لولا
انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز و امیر المومنین علیه السلام فرموذ که الا ان ابا بکر
ابتزنی علیها و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها منه و ولاها عمر و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها
منه فما زلت مقهورا منذ قبض الله نبیه و خطبه شقشقیه شاهد عدلست برین نمط و نیز که ایشان
ابادت شبهت کرده بوذند در روز سقیفه و آن شبهه در دل خلق متمکن شذه بوذ لا بد که اگر
دعوی کردی ازالت شبهه بایستی کردن و این معنی را باظهار و اثارت فتنه خواست کردن

ودفع

و دفع فتنه چون در آنجا ضرر عام خواهد بوذن و قلت نفع فتان استبعاد و اجتناب از آن
واجب بوذ **جواب اخر** باتفاق مخالف و موالف تا فاطمه زنده بوذ بنی هاشم بر ابو بکر بیعت
نکردند و از بیعت براو شرط بوذ آنکه فاطمه علیها السلام متوفی شذ و علی بروی بیعت کرد بمذهب
خصم و مذهب ما چنانست که هرگز بروی بیعت نکرد و از قبل ایشان ولایت قبول نکرد و با ایشان
بغزا نرفت و دایما طلب حق خویش کردی و انکار بر صحابه چون سلمان و مقداد و عمار روایت
کردندی از رسول علیه السلام که این کار حق علی است و غیر وی بر باطل و چون با علی رسیذ
و ظالمان مستاصل شذند هیچ کس در معرض وی نیامذ که این کار حق تو نیست و از رسول هیچ کس
روایتی نکرد که علی مستحق آن نیست و این جمله دلیل حقیقت وی است و ابطال دیگران طلحه و زبیر
هرگز انکار امامت و مرتبه امیر المومنین نکردند بلکه تمویه کردند بر عامه که قتله عثمان را به کشتن علی
علیه السلام گفت ان قتل الجمهور و اتفاق صحابه بوذ چگونه عالمی را بتوان کشتن و نیز قتله عثمان
و برا حجت بکشیذ تا جمعی از صحابه گفتند قتلنا بکافر چنانک در کتاب الفصول اصفهانی آمذ
و صاحب کتاب از جمله نواصب است تا عدی نسخه دیذم وی تصحیح کرده بوذ و اسم امیر المومنین را
که کاتب نوشته بوذ حک بکرد و علی برآنجا نوشت و بخط خویش برا شیوخ امیر المومنین فلان و فلان
و فلان بنوشت و اول کسی که بر امیر المومنین علیه السلام بیعت کرد طلحه بوذ و زبیر مرد لجبره
و قهر دعوت میکردند بر بیعت امیر المومنین استحوذ علیهم الشیطان و سول لهم النکث و عایشه
دایما تحریض کردی بقتل عثمان و علی علیه گفت اولا د عثمان خون وی را مستحق الله طالب نی کنند و تما مستحق
آن نیستی و طلب میکنی وی گفت که وی در میان غلبه و فتنه خلق و ازدحام کشته شذ و ایشان را

با کتاب خدا خواندیم اجابت نکردند پس بسنت رسول خواندیم اجابت نکردند و خواستند که
سلطان دنیا کنند قضا است او را مانع شد کشته شدند در راه شیطان و کافر بمردند
امیر المومنین علیه السلام تمثل کرد
شعر
لنا ما تدعون بغیر حق اذا میز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتموه کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم و قاضینا الاله فنعم قاض
اعمش بن جعفر گوید که اعمش گفت که ده تن از خیار التابعین پیش من گواهی دادند که براء
ابن عازب گفت من بیزارم و بیزارم از کسانی که بر علی تقدم کردند
و اعمش از آخرین کلمه این بود که انا الی الله منهما بری و جان بداد نکته عبد الله عباس
روزی با عمر می رفتم او از برا آورد و آیتی برخواند که در شان علی نازل شده بود و روی بمن کرد
و گفت ان علیا احق بالامر من الجماعة و بروایتی اما والله ان صاحبکم احق بهذا الامر منا عبد الله
گوید من گفتم پس چرا حق وی از وی منع کردی تو و صاحب تو گفت ما خایف بودیم که عرب و
جمع نیایند زیرا که هیچ قبیله نبود الا که علی علیه السلام یکی از ایشان کشته بود عبد الله گفت
خدا عز و جل وی را مقدم کرد اید چگونه عرب انتقام آن کنند و مع هذا قتل وی با جازت
خدا و رسول بود نه باراده وی پس عمر گفت ما گوید که شمردیم از ین سبب شد تاخیر وی عبد الله گفت
چون رسول برات بوی داد و بموسم فرستاد وی را کوچک نشمرد و همچنین چون فاطمه بوی داد و همچنان
چون رایت خیبر بوی داد وی را کوچک نشمرد و چون وی را بیمن فرستاد کوچک نشمرد عمر گفت ما فعلنا

ذلک عن عداوة و لکنا خفنا الا یجتمع علیه قریش و العرب عداء که ما هیچ کاری بی مشورت
وی نکنیم الا که وی اجازت دهد و ما چنان کنیم و همچنین عمر گفت لو ادرکت سالما مولی
ابی حذیفة ما تخالجنی فیه الشک و سالم مولی زنی بود از انصار و وارث وی این زن بود و همچنین گفت
لو ادرکت احد من عبد القیس لسلمتها الیه یعنی الجارود العبدی مراد آنست که ایشان را خلیفه
کردانیدمی و ابو بکر گفت الائمة من قریش عجب کاری است نه دانیم که عمر راست گفت یا ابو بکر
و نیز عمر روزی اقرار کند کار خلافت برای سالم و روزی برای جارود عبدی و روز علی و روز دیگر
با شوری اندازد بهر کدام که منصب بود بدیگری مخطی بود فاعتبروا یا اولی الابصار و رقیه
بن مصقله از پدر از جدش از عمر خطاب روایت کند گوید من از رسول علیه السلام شنیدم که
گفت لو ان السموات السبع و الارضین السبع وضعت فی کفة لرجح ایمان علی و هم وی بود
که حق علی علیه السلام باز گرفت و بر وی تقدم کرد بعد آنکه مردم وی را گفته اند عجب که
خدا و رسول اراده داشته اند با مامت علی و تقدم وی بر امت قریش یا عرب کراهت داشته اند و کراهت
ایشان را اعتباری است و اراده و کراهت خدا و رسول را هیچ اعتباری و هم عمر گفت در حق شش
تن از اهل شوری که ان هذا الامر فیکم ما بقی منکم احد فلا تختلفوا فیه فیغلبکم علیه معاویة
بن ابی سفیان و عمرو بن العاص لمکرهما و دهائهما و مع هذا معاویه از قبل وی والی شام بود و
در حق عثمان گفت ما انت یا عثمان فوالله لروثة خیر منک عندی و انت من اهل النار و زبیر گفت
تو کافر الغضب مومن الرضا باشی و با طلحة بن عبید الله گفت من ترا دوست ندارم و نه توام او تو
بودی که قصد خطبت ازواج رسول علیه السلام کردی تا آیت و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده

ابدا آمد در حق تو و با سعد وقاص گفت انک عندی لفاروق هذه الامة فی بحر کم با عبد الرحمن
گفت تو عاقل و فصیح نیستی و با علی گفت اما انت یا علی فوالله لو وزن ایمانک باهل الارض لوزنتهم
بر گفت اذهب یا صهیب و صل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسه و ابی واحد فاضربوا
عنقه و ان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما و ان مضت ثلثة ایام و لم یجتمعوا علی شیء واحد فاضربوا اعناقهم
ولید بن عقبه گفت تو یا عمر خلیفه را شناسی در ان میانه یکی گفت عثمان لایق باشد عمر باز نشست و
گفت بر طریق انکار بر عثمان و خلافت وی فکیف محبته لاهل بیته و حبه للمال یکی گفت
طلحه شاید بودن عمر گفت کیف تستخلفون رجلا کان اول شیء عمله رسول الله صلی الله علیه ارضا
فجعلها فی مهر یهودیة و دیگری گفت علی را علیه السلام خلیفه کنیم عمر گفت انکم لا تستخلفونه
و لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم عجب که بزعم خصم رسول متوفی شد و
ازین شش تن راضی بود و از ایشان چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشد از زنا یا قتل نفس بغیر
نفس یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و عمر بدر مرگ خصه از قتل ایشان در نگرید ای عاقلان
و این حال مشاهده کنید بعین اعتبار اگر گویند حکم وی بقتل بعد از سه روز بود **الجواب**
حکم خدا و رسول بدان وارد نشده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون مگر که خصم
گوید این حکم سدوم با فراعنه یا قیاصره یا نمارده بوده نه حکم خدا **تنبیه** چون عمر دیوان
بنهاد دفتر بیاوردند با اول جریده نام علی بنوشت و بس نام حسن و حسین و برابر هر یکی پنج هزار
پنج هزار بنوشت بوظیفه هر سال جمعی گفتند چرا ابتدا بخود نکردی گفت نام خود در میان
بنویسم تا روزی در برآمد صحیفه بخواست و نام علی و حسن و حسین از صدر صحیفه محو کرد و وظایف

ایشان از اغا محو بکرد و گفت اگر ایشان این وظایف سال بسال رسانند مترف شوند و ایشان از بطر
بگیرند و خلافت و میراث رسول علیه السلام طلب کنند باید که علی الدوام از گرسنگی قوت نهوض
ندارند تا مغلوب باشند امیر المؤمنین گفت یا عمر انشدک بالله حین کتبتنی فی صدر الصحیفة
اکنت تعدها من حسناتک قال اللهم نعم قال الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رایتک تمحو حسناتک
بدل گویند که صحیفه باز خواست و نام ایشان باز جای خویش بنوشت اما وظایف منع کرد و نگذاشت
که برسانند **فصل** فی فواید هذا الباب ثوبان گفت در وصف روز سقیفه ذلک یوم نحس مستمر
و سعد بن عباده گفت کان هذا الامر ان یضمحل یوم السقیفة و مراد بدین دین محمد علیه السلام بود
ابوذر گفت عذلک عندی مصیبة خروج هذا الامر عن بنی هاشم مصیبتی برسول الله سلمان گفت من
با ابابکر گفتم لم تخرج امة قط امارتها من بیت نبوتها الا وقعت فی شر ابی بن کعب در عشیه یوم
السقیفة حلقه انصار رکذشت ازوی بپرسیدند که از کجا می رسی گفت از خدمت اهل بیت رسول
علیه السلام گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفت چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل
و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن باشد و حکم ایشان از دست ایشان ستانده
باشند وای با انصار جمله بگریستند روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جدی عظیم
کی نمودند در نصرت علی علیه السلام گفت اگر چه با اول مرا خذلان کردند اما با آخر توبه کردند و بدانستند
که آنچ کردند بد بود **حیله** عمر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها من عاد الی مثلها
فاقتلوه و روی و من عاد لمثلها فاضربوا عنقه و مراد بفلته آن بود که اجماع امت بران نبوده
حدوث امری بودی رویه و تفکر و انک صحابه بدان راضی نبوذ اگر این لفظ عمر بوده باشد

ووی از آن غلبه مانع نشد مخطی باشد و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوییم علی نیز قدرت
دفع ظلم خلفا نداشت و اگر گویند عمر نگفت و دروغست ما گوییم احادیثی که بر رسول افترا کردند
در حق خلفا هم دروغست و نفوی وی قول صاحب واجب خلیفه دروغ نگوید خالد بن سعید بن
العاص انکار کرد بر ابو بکر چنانک عبد الله عباس گفت یا بنی هاشم شما مادیان خلیفه و کمال دین
خدا و بنو تیم نه چون شما باشد چرا خاموش شدی بر خیزید با شمشیرها تیز **مسئله** مذهب
ما چنانست که بنی هاشم هیچ کس از ایشان و نه تبع ایشان چون ابو ذر و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت
نکردند روزی عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم از بیعت تخلف کردند ادعای افتخار را بو رسول دار
و انکار ایشان میگویند افضل خلقند بعد رسول الله باری تو را چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت
انا شیعة لهم فی الدنیا والآخرة اتخلف تخلفهم وابایع بیعتهم براء بن عازب و بریده بن حصیب مدت
قعود امیر المومنین انکار ایشان خبرها ایشان با میر المومنین آوردندی **فصل**
چون رسول علیه السلام از دنیا بیرون شد گویند که صحابه در مسجد جمع شدند و جمعی گفتند بر علی
علیه السلام بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابو بکر از آنجا بخانه عایشه شدند و بیعت کردند
با ابو بکر عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی علیه السلام بیعت نکند عمر با جمعی بدر خانه
فاطمه علیها السلام رفت چنانک نوشته شد عمر علی را طلب میکرد که ای ابو الحسن ای
ابو الحسن آستین علی گرفته بیرون برد و گفت تو و اولاد تو خود را تو اگر می بیند باعم
بعد الیوم نخورید و نبرید تا باخر گفت الثری فی فیک امیر المومنین گفت بل الثری فی فیک
و آستین از دست وی بیرون کشید و بیامد و بگوشه از مسجد بنشست و تفکر میکرد

فکری دراز

فکری دراز و خط در سنگ ریزه می کشید پس گفت این مرد که مردم بر وی بیعت کردند
چندین وقت حاکم باشد و بمرگ خویشتن بمیرد و اما عمر چندین سال بعد از وی بزید و بمرگ
خویشتن نمیرد و خدای تعالی چون وی بر بزد حبشی بن جنادة گوید از آنچ امیر المومنین خبر
کرده بود یک روز زاید و ناقص نبود و حبشی از جمله صحابه بود **فصل** میان مهاجر و انصا ر
خلاف افتاد در امامت یا آخر گفتند منا امیر و منکم امیر و این دلیلست بر آنکه کار خلافت کار امامت
بود و ملک نه امامت و خلافت و یا از قبل صاحب شرع ابو بکر با ایشان حجت آورد که الائمة
من قریش و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لکن قوت علم آن نبود که گویند قریش
بسیارند تخصیص محتاج دلیلاست و آن نص خدا و رسول باشد با قرابت رسول و یا مردو واین
هیچ سه در تو جمع نیست بلکه جمله در علی علیه السلام زیرا که عباس نیز قرشی بود و عقیل قرشی
بود و هم قرابت داشت و تخصیص قریش جز بسبب رسول نبود و رسول علیه السلام هاشمی بود و قریش
چون شجره است و بنی هاشم ثمره آن و رسول گفت انی مخلف فیکم کتاب الله وعترتی اهل بیتی
وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فلا تقدموهم فانهم افضل منکم ولا تعلموهم
فانهم اعلم منکم و تخصیص کرد علی را علیه السلام از میان ایشان که انه هاد مهدی یسلک بکم
المحجة البیضاء و انه اقضی الامة فانه یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتل رسول الله علی تنزیله معا
که انصاریان خزرج بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده بر انکار بیعت ایشان
متوفی شد یا مقتول آمد و اوس بعضی بیعت کردند و جمعی نه و آن جمع که بیعت کردند برای
حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بودی که حق تعالی برکت

محمد علیه السلام تألیف دلها ایشان کرده بود چون رسول از دنیا بیرون شد ایشان با سر
عداوت کردیدند روز سقیفه ضغائن جاهلیت تازه وطری شد و دلیل برین که خود حق با اوی لطف
بعد از بیعت وی بر ابوبکر ما حملک علی ما صنعت الا الحسد لابن عمک سعد ولو بند که
واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرده که ابوبکر در نزد مرگ گفت قد علمت انی داخل
النار و وی وارد ها لیت شعری اخرج منها ام لا و واقدی عثمانی بوده و از شیعه ابوبکر
ومعتبر در اهل سنت **فصل** مشهورست که ابوبکر را انبساط کردی با امیر المؤمنین
و وی بر حال خویش بودی و ابوبکر می دید که وی خاموش می شد و قانع و رغبت ندارد
بر آن کار روزی فرصت خلوت یافت پیش وی رفت و گفت یا ابا الحسن تو دانی که مرا
مال بسیار و حشم بود و نه رغبت درین کار و تو را با اظهار کراهت میکنی و از من ساخت
می نمای و روی بمن ترش داری و از من می رنجی امیر المؤمنین گفت چون تو را رغبت
نبود چرا شروع کردی بچیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی گفت من شنیدم که رسول
علیه السلام گفت لا تجتمع امتی علی ضلال چون اتفاق امت بود من درین کار شروع کردم
واگر دانستمی که یک کس از امت تقاعد نمود خود را ازین کار معزول کردمی امیر المؤمنین
علیه السلام گفت یا ابابکر نه من از جمله امت محمدم و همچنین سلمان و ابوذر و مقداد و
عمار و سعد و عباده با انصار خزرجی یک بار و هیچ کس از امت در ایشان طعن نزد در تقصیر کردن
ایشان در کار خدا و رسول علیه السلام امیر المؤمنین گفت یا ابابکر این کار چه استحقاق
حاصل شود گفت نصیحة ووقار ودفع مداهنة ومخایلة وحسن السیرة واظهار عدل وعلم بکتاب

فصل الخطاب

وفصل الخطاب مع الزهد فی الدنیا وقلة الرغبة فیها وانتصار المظلوم من الظالم للقریب
والبعید امیر المؤمنین علیه السلام گفت همین ابوبکر گفت همین امیر المؤمنین گفت السابقة
والقرابة ابوبکر گفت السابقة والقرابة امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدا را که این خصال
در تو مجموعست یا در من گفت در تو یا ابا الحسن امیر المؤمنین گفت سابق اسلام من بودم یا تو
گفت تو گفت اذان من الله ورسوله یوم الحج الاعظم لاهل الموسم در تلاوت برات من بودم
یا تو گفت تو گفت رسول را شب غار بنفس خویش من نگاه داشتم یا تو گفت تو گفت من مولای
تو بودم و از آن هر مسلمی روز غدیر یا تو گفت تو گفت ولایت از خدا با ولایت رسول از زکات
خاتم در رکوع مراست یا ترا گفت ترا گفت وزارت رسول و مثل هرون از موسی مراست
یا ترا گفت ترا گفت رسول علیه السلام با من و اهل و اولاد و عیال مبارزه کرد روز مباهله یا با تو
و اولاد و عیال تو گفت بتو و عیال من تو گفت شرف آیت تطهیر مراست و اهل بیت مرا یا ترا
گفت ترا و اهل بیت ترا گفت صاحب دعوت تحت الکساء من و اهل بیت من بودیم یا تو و اهل
بیت تو و آیت یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا در شان من و اهل بیت
من آمد یا در حق تو و اهل بیت تو و جبرئیل از آسمان روز احد لا سیف الا ذو الفقار ولا
فتی الا علی در حق من گفت یا در حق تو و آفتاب بعد الغروب از بهر من باز آمد یا از بهر تو
و روز حنین رسول علیه السلام رایت بمن داد و فتح بدست من بر آمد یا بتو داد و فتح بدست
تو بر آمد و غم از دل رسول علیه و مسلمانان روز احزاب و خندق بقتل عمرو عبدود من برداشتم
یا تو و رسول مرا با مین ساخت برسالت بجن یا ترا و جن اجابت کردند و رسول تطهیر من کرد

گفت

یا تطهیر تو بقوله یا علی انا و انت من نکاح لا من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب و مرا اختیار
کرد بتزویج فاطمه یا تو و من پدر دو جوانان بهشتیم یا تو و ریحانتی الرسول حسن و حسین یا تو
برادر من با الملایکه پرید و من نبود جعفر برادر تو من ضمان قضاء دین رسول کردم یا تو و من
در مواسم منادی می کردم بابلاغ وعدها رسول یا تو و من با رسول طیر مشوی خوردم یا تو و باخر
کلام رسول تغمیض چشم و کفن و دفن و غسل رسول من تمام کردم یا تو و رسول مرا دعا کرد بعلم
قضا و فصل الخطاب بقوله علیه السلام علی اقضاکم یا تو و من بودم که رسول صحابه را فرمود
سلام بر من کردن بامرة المومنین در حال حیات خویش یا تو و من بودم که حق تعالی دینار
بفرستاد نزدیک حاجت و جبرئیل بیع و شری بکرد و رسول و فرزندان رسول را ضیافت کردم
یا تو گویند که ابو بکر آغاز گریستن کرد گفت من بودم که رسول علیه السلام مرا بکتف خویش گرفت
تا بتان کعبه زیر انداختم و بشکستم یا تو ثم قال حتی ان لو شیت ان ازال افق السما لزلتها
و صاحب لوا رسول در دنیا و آخرت منم یا تو و رسول در من گشاده داشت در مسجد و جمله
صحابه و قرابت خویشتن را در برآورد یا تو و صاحب مناجات و متصدق مال السخ من بودم
یا تو و رسول با فاطمه برادر تو گفت که زوجتک اول الناس ایمانا و ارجحهم اسلاما یا برادر من
ابو بکر برادر هر یکی میگفت تو تو و برای تو و تو بودی و امثال این مناقب بسیار بودی
خواند و ابو بکر و بر اثبات بسیار گفت و باخر گریست و گفت یا ابا الحسن هم امروز
کار من بکن که خلاص من از عذاب خدا در آن باشد امیر المومنین علیه السلام گفت این با تو ست
انج حق تو نیست و من مستحق آنم و اولاد من با ما گذار قبول کرد که چنین کنم و از آنجا بیرون

و عمر همه روز طلب او میکرد و متحیر شده بود و نمیدانست که وی کجا رفت و عمر چون میدانست
که ابو بکر محل قابل خیر و نصیحت دارد هر گز وی را خالی نگذاشتی از خوف آنک شاید که کسی
نصیحت وی کند و وی حق با علی سپارد چون بشنید که با علی خلوت کرد بترسید ابو بکر
آن شب بخفت و رسول علیه السلام را بخواب دید سلام کرد جواب باز نداد و روی از وی
بگردانید که رسول گفت ارد السلام علیک و قد عادیت من والی الله و رسوله رد الحق
الی اهله قال فخلت من اهله فقال من عانیت علیه علی علیه السلام ابو بکر گفت قد رددته
علیه یا رسول الله رسول از چشم وی غایب شد بامداد صبح برخاست و پیش علی آمد و احوال خواب
با وی باز گفت و گفت دست بده تا بر تو بیعت کنم دست بداد تا ابو بکر بر وی بیعت کرد
و امارت بوی تسلیم کرد و گفت یا ابا الحسن بمسجد روم و حال خواب و حجتها تو با خلق بگویم
و خود را از میان کار بیرون آورم و بتو تسلیم کنم بملا خلق امیر المومنین گفت شاید چون
گفت چون از خدمت وی بیرون آمد عمر بوی رسید که طلب وی میکرد و گفت یا خلیفه رسول
الله ما لک تغیر لونک ابو بکر حال خواب و غیر آن با وی باز گفت وی گفت یا خلیفه رسول الله
مغرور شدی بسخن بنی هاشم و حیل ایشان سحر صنعت ایشان است وسوسه میکرد وی
گفت تا بدان وقت که ابو بکر را باسر کار برد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله
علی علیه السلام بدان میعاد که ابو بکر کرده بود بمسجد رفت مسجد را خالی یافت و هیچ
کس ندید آنجا و بیرون آمد خایفا من شر غائلتهم عازما زیادة الروضة عمر در راه بروی افتاد
و استهزاء چند بداشت بعلی و گفت یا علی بهرزه بجان میکردی تا من زنده باشم نگذارم

که تو و اولاد تو بر من امیر باشید امیر المومنین علیه السلام بدانست که حال از آنچ بود گردید باز
رسول علیه السلام برده با خانه آمد **فصل** هر وقتی ابو بکر با امیر المومنین گفتی اعذرنی
عبد الله بن عباس گفت در ده موطن من شنیدم که از وی عذر می خواست سلمان گفت عمر گزار ابو بکر
علی را اندیشی الا که گفتی المعذرة الیک من التقدم علیک روزی در محفلی ابو بکر با علی و عباس
گفت اعذرونا عذرکم الله ما تقدمناکم عن ایثار ولکن غلبنا علیه ابن عباس گفت معیره بن شعبه
روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذری خواست پدرم گفت ما عذرک الله من عذرک اعزب
عنا لعنة الله علیک ابو عبیده جراح علی را علیه السلام بدید و باوی گفت وانت ایضا تظاهر
علینا فقال معذرة الیک امیر المومنین روی از وی بگردانید و گفت هذا اوان لا یعذرون
ولا یؤذن لهم فیعتذرون زهیر عامری گوید **شعر**

علی لعمری کان بالناس اروفا ... وفی العلم بالاحکام امضی واعرفا
فما عذر قوم اخروه وقدموا ... عدیا وتیما وهو اعلی واشرفا

باب فی فضل مولانا زین العابدین علیه السلام گوید

که ام ایمن را دیدم که لعنت ابو بکر میکرد چون شهادت وی رد کردند و گفت والله
ما انطق لسانی بلعنک حتی سمعت اذنی لعن رسول الله صلی الله علیه وآله لک ابی بن کعب گفت فاطمه
علیها السلام عندی صدیقة فی فدک مذهب شیعه چنانست که فدک حق فاطمه بود ابو بکر بظلم
وقهر از وی بستاند و گفت این صدقه است و در دست فاطمه بسبیل طعمه بود عجب از شخصی که دعوی
اسلام کند و آنچ رسول علیه السلام حال حیات جهت طعمه کسی داده باشد وی بعد از وفات
رسول

رسول از وی باز ستاند بنی خلیفه ومع هذا گفت رسول فرموده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث
و هیچ راوی صحابی تصدیق وی نکرد درین حدیث و رسول علیه السلام بیان کرده بود که حق
امت نه با امت ونه با عترت و از غایت جهل باشد که داند که روزی وی را تصرف جایز است در
فدک و روزی جایز نیست و تمیز حرام و حلال نه کند و این عذر باشد در شرع خاصه با اولاد
و اعزه و اوصیاء خویش حاشا حاشا رسول الله من ذلک حاشاه حاشاه ما اینه الفکرة و از فاطمه
بینة طلب کرد که آن حق وی است بخلاف اجماع مسلمانان زیرا که از صاحب ید و متصرف
بینة طلب نکنند مدعی ابو بکر بود بینة وی را می بایست ومع هذا ام ایمن که رسول علیه السلام
خبر داده بود که وی از اهل جنت است گواهی داد ابو بکر گفت شهادت وی مردود است
که زنی است تنها و امیر المومنین علیه السلام که بقول رسول از اهل جنت است گواهی داد هم رد
کرد بعذر آنکه وی جر منفعت می کند و ازین سبب بود که امیر المومنین و حسن و حسین
علیهم السلام در ایام دولت خویش در آنجا تصرف نکردند تکذیب کلام وی را تا بدانند که غرض
گواهی جر نفع نبود بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود واقیموا الشهادة لله و اجماع اهل قبله است
که رسول علیه السلام گفت علی مع الحق یدور حیث ما دار و هو رجل من اهل الجنة شخصی
بدین صفت بقول رسول چگونه اقامت شهادت کند بدروغ فاطمه علیها السلام از ایشان
برنجید و سوگند خورد که با ایشان سخن نگوید تا روز مرگ و وصیت کرد که نگذارند که
ایشان بجنازه وی حاضر آیند و وی را پنهان در گور کنند چون چنان کردند که وصیت وی
بود عمر گور وی طلب کرد و گفت فاطمه از گور برآرم و نماز بروی کنم طلب کردند نیافتند

وهنوز بد بذنیا نه زعم اعادی را واتفاقست که رسول علیه السلام گفت فاطمة بضعة منی
یوذینی الله ما اذاها ویولمنی ما یولمها وقال تعالی ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله
فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا وقال والذین یوذون المومنین والمومنات بغیر
ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا از صادق علیه السلام روایت آمذ که فاطمه
رغبو نفس بلی دخانها یک بیک برفت از مهاجر وانصار هیچ کس معاونت وی نکرد واز بهر ظلم
واعراض ایشان از نصرت ومعاونت وی از جمله رنجیده بمرد لا عباد کمنهم المخلصین واز
سبب ظلم جمعی وخذلان ودضا جمعی عالمیان از زیارت فاطمه علیها السلام محروم بماندند
سوال شاید که وصیت کردن وی که ویرا درشب خاک سپارند بر از صیانت نفس
بوذه باشد نه از بهر خشم بر ایشان الجواب اگر چنان بوذی بایستی که گور وی ظاهر
بوذی اما ایشان بر بذ نیز نماز نکردند اگر بر دختر نکنند چه عجب باشد از ایشان روزی
ابوبکر با امیر المومنین علی علیه السلام مناظره میکرد وامیر المومنین بروی رد می
کرد که بینت بر تو بوذ که تو مدعی بوذی نه بر فاطمه امیر المومنین گفت یا ابابکر اگر
فاطمه فاحشه بکند ودو عدل گواهی دهند تو بروی حد برانی ابوبکر گفت نعم حد برانم
امیر المومنین علیه السلام گفت اذن والله تخرج من دین الله ودین رسوله ابوبکر گفت چرا
گفت زیرا که تکذیب خدا کرده باشی وتصدیق خلق حق تعالی فرموذ انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اقامت شهادت کرد بطهارت وعصمت فاطمه
درین آیت معصومه چگونه شاید که فاحشه کند جهل بذین حد وصفت که اسقاط شهادت
حق تعالی

حق تعالی کنی وعمل بشهادت مخلوق که بضد قول خالق گویذ ومعصومه چگونه دعوی
باطل کند وصدقه که بروی حرامست طلب کند الاعتراض علی ابی بکر آنچ وی بر علی علیه السلام
رد کرد بروی وارد است زیرا که وی گفت علی گواهی برای جذب منفعت میدهذ ابوبکر
نیز حدیث افترا کرد برای جذب نفع خویش کرد که صدقه وبیت المال را حاکم او بوذ و
دلیل برین که چون متوفی شذ بیست هزار دینار بیت المال بر ذمت او بوذ از ان مهاجر
وانصار وایتام ایشان وجمعی از مهاجر وانصار وایتام وهر که تصدیق این حدیث کردند
جمله جر منفعت خویشتن کردند پس حدیث ایشان مردود باشد چون منازع در
مقابلت تکذیب خبر اما حدیث نحن اهل بیت لا تحل لنا الصدقة عامت روایت
آن بین کافة الناس وخمس وانفال اهل بیت بخبر معلوم نشذ بلک بنص قرآن معلوم شذ وتصدیق
این حدیث جز روایت اهل البیت نتواند بوذن که صدقه بر ایشان حرامست ووجه آخر
واضع این خبر جاهل بوذ بعلم قرآن حیث قال تعالی وورث سلیمان داود فقال حکایة
عن زکریا رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب چون دروغ افترا خواست کردن
بایستی که اول قرآن خواندی تا نقض قرآن بایستی گفت بالعنت شیعه بنایستی شنیذن
ودوم که اگر قرآن خوانده بوذی تمییز رسول علیه السلام کردی که انا من بین الانبیاء
لا اورث وما خلفت یکون صدقة علی المسلمین وبرای غصب فدک فاطمه شایستی که
دروغ بر خدا وجمله انبیا نهاذی وقرآن را نقض نکفتی مسکین راوی مفتری نه قرآن دانست
ونه علم اعراب نه قیامت ونه بهشت ونه دوزخ سوال سلیمان از داود نبوت میراث یافت

نه مال الجواب سلیمان در حال الحیات بذ نیز نبی بوذ و نیز نبوت میراث نباشد بلکه عطا حق
باشذ از قبل حق تعالی و عصمت رسول و اولاد انبیا چون ادم و نوح و ابرهیم و یعقوب
و موسی جمله نبی بودند اگر میراث بوذی جمله انبیا بوذندی و از اولاد انبیا بوذ که
امروز باقی اند بایستی که جمله پیغمبر باشد رسول بوذندی و چون رسول متوفی شذ ویرا خانها
بوذ که زنان وی در انجا ساکن بوذندی و دستار و دراعه و عمامه و امثال آنکه رسول را بوذی
جمله علی برگرفت و بعد از وی اولاد وی میداشتند و هیچ کس منازع ایشان نشذ و نه گفتند
که صدقه است نه منازل و نه غیر آن و برده رسول بدست بنی العباس افتاده بوذ تا
بدو رمقتدر چنانک روایت امذ چون ان برده صدقه مسلمانان بوذ و صدقه بر عباسیان
حرام اگر رسول را میراث نبوذه است و متروکات او صدقه چگونه شاید که خلفا را اهل
سنت چندین سال خیری با مشروع دارند و رسول علیه السلام فرموذ من بدل دینه فاقتلوه
پس جمله خلفا و غیر ایشان کافر و مستحق قتل بوذه باشند و مسلمی این کلمه چگونه گوید
پس معلوم شد که رسول را میراث بوذه است سؤال اگر مدعی گوید که رسول این چیزها
بعلی علیه السلام داده بوذ در حال حیات جواب ما گوییم فدک نیز بفاطمه داده بوذ در حال
حیات و اگر بعد از مرگ او ذو صیت صدقه باشد بقول ابو بکر با آنک عباس و فاطمه
صلوات الله علیها تقاضی شذند پیش خلفا و ایشان حکم کردند بدین چیزها میراث پس حکم
کردن اینجا میراث و در مسئله فدک بصدقه تناقض است و باید که رسول خیانت کرده
باشد با عترت زیرا که با امت گفته باشد و با ایشان نا گفته یا گفته باشد و ایشان
قبول

قبول نکرده باشند و این دلیل کفر ایشانست و باتفاق عالمیان ایشان اهل بیت
اند بنص خذا و رسول و اگر رسول با عترت و امت نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد
میان خلق و حاشا من ذلک معماله هیچ صحابی رد نکردند خلفا بر عباس و نه بر علی که شما
چرا میراث رسول علیه السلام طلب میکنید که رسول را میراث نبوذ جمیل بن دراج گفت
علی و عباس بطلب میراث رسول پیش ابو بکر رفتند چنانک روایت امذ و من این مسئله
از صادق علیه السلام پرسیدم که ایشان چون قضاوی راضی شذه باشند باید که وی حاکم
عدل باشذ امام گفت یا جمیل این حجت نوشت بر ایشان و این چنان بوذ که اگر علی دانستی
که آن معلفات حق عباس است بوی دادی و همچنین عباس لکن علی علیه السلام روزی
با عباس گفت یا عم این مرد میراث و مجلس ما بدست فرو گرفت طریق دفع آن می باید کردن
عباس گفت چگونه شاید کردن علی علیه السلام گفت یا عم طریق آنست که تو مرا پیش
ایشان بری و از من میراث رسول علیه السلام طلب داری تا چون پیش ابو بکر رفتند ابو بکر
ابو بکر گفت یا عباس یاد داری که رسول علیه السلام در مکه در بدایت کار نبوت
ضیافتی ساخت و جملتن از اولاد عبد المطلب حاضر کرد و بآخر گفت در میان شما کیست
که درین کار مساعدت من کند و وزیر و وارث و وصی و براذر من باشد تا سه
کرت بگفت و هیچ کس اجابت نکرد الا علی و وی کوذک بذ از جمله حاضران بوذ عباس
گفت تو یاد داری گفت اری یاد دارم عباس گفت پس تو بر وی ظلم کردی که وزارت
و وصایت و وراثت و برایت و اخوت و تو غاصبی ابو بکر چون خفته که بیذار

شود و گفت نخواهم عنی اینان را از من دور کنید که با من خداع کردند و غدر و من غافل بودم
صادق گفت غرض عباس و علی آن بود که ایشان مستحق اند مقام رسول را و ابو بکر ظالم چون
عباس الزام حجت کرد عاجز آمد از جواب تمسک بجای کرد که نخواهم شاید که چنین شخص را
با مام عالمیان سازند و خصومت ایشان در بغلهٔ رسول علیه السلام بود و سلاح و حجرات
زنان و باغها که رسول بنی هاشم داده بود عباس قدر علی شناخت لکن اعلام کرد ابو بکر را
که ظالم توی بروی چنانکه جبریل و میکائیل بداود رفتند از تسور و المحراب و از نه چنان بود
بلکه بوجه ضرب المثل گفتند و تنبیه داود کردند که آنچ کرد خلاف آن بایست کردن
اینجا نیز همچنان بود **حکایت** عبد الله بن عباس گوید که روزی در پیش ابو بکر بودم
در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بودند که هیچ کس را راه ندهند ناگاه پیری
در آمد بلند قامت نیکو منظر دو ردا بر سرخ پوشیده ازار و ردا و عصا بر دست نعلین حضرمی
در پای کرده سلام کرد ابو بکر اشارت کرد که بنشین اباکرد و گفت من مردی ام از جملهٔ
حجاج در جوار من زنی است بدروی متوفی شد و ضیعه بوی داده بود که معونت
و مونت وی از آنجا بود و والی آن شهر بدستغز و گرفت و ارتفاع آنجا حاکم بری دارد مرا
گفت باید که چون آنجا رسی با خلیفهٔ وقت حال مظلومی من بگوی ابو بکر گفت لا کرامة
للغادر الفاجر عمر گفت یا خلیفهٔ رسول الله بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته و دسته بیارند
شیخ برگردید و گفت من یکون اظلم ممن ظلم بنت رسول الله ابو بکر گفت ردّوه ردّوه شیخی
بعقب وی برفت و برا نیافت حجاب و بواب را پرسیدند که این مرد که بود و از کجا
آمد

آمد جمله اتفاق کردند که کس نظر او را در آنجا نیامد و از آنجا بیرون نرفت ابو بکر ترسید
و با عمر گفت ارایت و سمعت عمر گفت یا ابا بکر الذی اصابنا فی وادی الجن اعظم من
هذا و ان الشیطان لیتحابل المؤمن و الحاکم لیفتنه و یضله ناگاه از زاویه خانه آوازی
بلند بر آمد که می گفت **شعر** یا من علی بالظلم لا یلیق به اعدل علی آل یاسین المیامینا
انجعل الخضر ابلیسا لقد ذهبت بک المذاهب من بین المضلینا
نحن الشهود و قد ولّت علی فدک بنت الرسول لمینا غیر مغبونا
الله یعلم ان الحق حقهم لا حق لیم و لا حق للعدیینا
و قد شهدت اخاهم وصیة للاصلح الهادی القوام بالدینا
لا تغشمن اخاهم ابا حسن بما خصه الله به من بین الوصیینا
خص النبی علیا یوم فارقه بالحلم و العلم و القرآن و الدینا
ابو بکر و عمر بترسیدند و از حال خود برفتند در حال رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام برسید
بعبد الله عباس که اجابت عک چون برخاست ابو بکر او را سوگند داد که سر با کس نگوی
عبد الله گوید چون امیر المؤمنین مرا بدید در خنده افتاد چنانکه نواجدها او ظاهر شد و گفت
یا ابن عم بالرحم و القرابة که آن شعرها بو یاد گرفتی یا نه گفت بلی تمام دو بیت امیر المؤمنین جمله قصه
و ابیات باز گفت و گفت و برادرم خضر آن ساعت آنجا بود و آنچ میان وی و این قوم رفت با من
باز گفت و گفت ما ابتلی احد باحد کما ابتلی ابو بکر بعمر و ما عادی احد قوما اشد من
معاداة عمر لاهل بیت الرسول قال تعالی و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی لم اتخذ

فلانا خلیلاً اوست گویند که عمر شعمی را حکم ولایتی بداد و وصیت میکرد که نباید که بود عیت
ظلم کنی آن شخص گفت یا ابا حفص پس چرا تو بر دختر رسول ظلم کردی بر فدک وی و قول
و وصیت رسول نشنیدی فردای قیامت خصمت خدا و رسول باشند قوله لکنا قد نصیر روایت در
انصار وی علیه السلام روایت آمد که ابو بکر و عمر در ملاء عظیم از مهاجر و انصار بودند که
جوانی نیکو روی نیکو قامت نیکو لباس در آمد و گفت خلیفه کدام است گفتند این است
روی با بو بکر کرد و گفت خلیفه تویی گفت آری منم گفت زنی ضعیفه است چنین چنین
و جنانی دارد که مونت او و عیال وی از اجابت حالی بادیه آمد و بروی تعدی کردو بی بنت
از دست وی انتزاع کرد عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا او را بگیرند و بیارند و دست
ظلم وی کوتاه کنند و آن بستان با آن ضعیفه رد کنند مرد گفت فلم اخذت فدکا من فاطمة
بنت محمد فدک در دست وی بود و تصرف وی و وکیل وی و رسول علیه السلام بوی داده بود
و در حال حیاة رسول علیه السلام از آن متصرفه بود و از آنجا بیرون رفت عبد الله بن عباس بن عبد المطلب وی
فرستادند هیچ جای اثر بدید نبود و کس ندیده بود ابو بکر بر سید بغایت عمر گفت لا تجزع فان
هذا شیطان ظهر لک حاکیا او ازداد که یا من سمّی باسم لا یلیق به لها ابیات شعر
عدلت افا تم علی کل الجد و جرت علی آل النبی محمد
و اغتبت تیماً مع عدی و زهرة و افقرت غرًّا من سلالة احمد
انی فدک شک بان محمدًا احواها الفطم دون تیم لمشهد
لم سرع ما بدلتم و نقضتم عهودکم یا قوم بعد التوکد

مامون

مامون خلیفه روز عرفه مجلس ساخت برای انصاف از قریب و بعید و فواد و خاصه و
عامه مردی مدنی سخن فصیح بخاست و گفت جوز ح ادی دعی یا امیر المومنین را د
فاطمه علیها السلام بده مامون گفت تو وکالت وی میکنی مرد گفت بلی حیکری را نصب کرد
رای و کالت ابو بکر و عمر موثمن گفت بدانکه رسول علیه السلام فدک ستاند من غیر خیل و رجل
بلک بود ملایکه بود و بس فدک از جمله فی رسول بود و بفاطمه داد و فاطمه بیش از رحلت
حیات بدر وکیل او را انجا متصرف بود ابو بکر بظلم و غصب از وی باز ستاندند و با انکه وی
صاحب ید بود از وی بینت طلب کرد علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام و ام ایمن باتفاق
خلق که ایشان اهل بهشت بودند گواهی دادند بعضیت فاطمه ابو بکر قبول نکرد و اگر اعرابی
بوالکه بول بر باشنه کند بر می آمد و دعوی میکرد بوعده بحری بر رسول الله التماس بینت بدادی
مثل این صلحا حاضرین بندگان خدا گواهی دادند رد بکرد یحیی بن اکثم و جمله فقها گواهی
دادند که فاطمه بدین تظلم و غصه متوفی شد مومن مدنی گفت و عجب تر کی گفت رسول را
میراث باشد مامون گفت این حدیث معلوم است مبدا نارا مومن گفت چون آیت انک میت
و انهم میتون آمد رسول علیه السلام بر منبر رفت و گفت دروغها بسیار بر من خواهند نهاد و از حد در
گذشت بدین عبارت معاشر الناس انی نعیت الی نفسی وان الله تبارک و تعالی انزل علی
انک میت و انهم میتون الا و قد دنا حفوفی من بین اظهرکم فاذا جاءکم الحدیث عنی فاعرضوه
و ما وافق کتاب الله و سنتی فخذوا به و این حدیث مخالف کتاب و سنت بایت
و ورث سلیمان و قوله فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و بآیت یوصیکم الله یا فاطمه را از اهل

بیت بیرون می بری و نعوذ بالله منه زیرا که رسول گفت لا یتوارث بین اهل ملتین
حتی با جمله فقها گواهی دادند که فاطمه بدین تظلم نمود و ابوبکر گفت کاشکی سه
کار نکردمی اول کاشکی فدک فاطمه علیها السلام باز نگرفتمی و در خانه فاطمه کاشکی
نسوختمی و کاشکی از لشکر اسامه بن زید تقاعد و تخلف نکردمی و این هر سه جرمی
عظیم است که ایذاء فاطمه ایذاء خدا و رسول است و همچنین در خانه وی سوختن و ایذاء علی که
از اهل جنت است ایذاء خداست بآیت ان الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات و تخلف از لشکر
اسامه عصیان رسول که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و قال تعالی انا ارسلنا
الیکم رسولا شاهدا علیکم کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول فاخذناه
اخذا وبیلا و ابوبکر گفت کاشکی من سه کار بکردمی اول که خالد ولید را در قصاص مالک بن
نویره بکشته بودمی و کاشکی اشعث بن قیس را بکشته بودمی و کاشکی طلحه [و زبیر] را
بکشته بودمی که هر سه مستحق قتل بودند و گفت ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون و الفاسقون و الظالمون و گفت کاشکی از رسول پرسیدمی که بعد از وی خلیفه
کیست و خود را غافل و جاهل ساخت از روز غدیر خم و از حایط بنی النجار و خانه عمران بن
الحصین الخزاعی و بریده اسلمی روایت کردند و ذکر آن برفت تا بریده گفت یا ابابکر
بایستی که بیعت که بر منبر رسول علیه السلام کردی تو یا عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولی ابی حذیفه
در گوشه نهان شدی و عقد بیعت کردید بر جمله مسلمانان با آنکه تو اعلم شریعت و صحیح
علی نیست و در مسئله روزه مردی را بدرگاه علی می باید دوانید و گفت و کاشکی مسئله جده [سیدی]

تا او حکم

تا او حکم نکردی در بین مسئله خاص و کاشکی از ذبایح اهل جنت پرسیدمی و عمر گفت لولا علی لهلک
عمر و همچنین گفتی لا ابقانی الله لمعضلة لیس لها ابو حسن و چنین فیها تصدیق مؤمن کرد نه جمله مامون
گفت ای اصحاب اغضا باید کردن مؤمن گفت اغضا نباید کرد که خدای تعالی اغضا نکرد
فقال ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة وضعف
الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا و قال ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم
لقطعنا منه الوتین پس گفت یا امیر المؤمنین تو نیز از اولاد فاطمه اغضا مکن ومن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون پاسخ گفت یا امیر المؤمنین فردا در قیامت اولاد فاطمه در تو
آویزند پیش خدا مأمون قبالة بنوشت بخط خویش چند ورق و بجانب مشرق و مغرب نامها دوانید
کرد با سادات فاطمیان بزرنیاد و بعامل مدینه بنوشت ثانی که فدک بعلی بن موسی الرضا علیه السلام
سپارد و با تصرف او ده و گویند با پسرش محمد تقی علیه السلام حاضر آمد بر خود گواه کرد افترای
این حدیث و ما ترکناه صدقة عایشه کرد و حفصه و مردی که نام او اوس بود از بنی نضر
و هیچ کس بجز این حدیث روایت نکرد زیرا که قرآن مکذب اوست نعوذ بالله منه تنبیه
امیر المؤمنین در ایام دولت خویش فدک باز نگرفت بچند وجه اول آنکه غاصب و مغصوب منه
هر یکی عند الله عوض و جزا و مزد گرفته بود دوم آنکه ایشان نکاده بودند که فاطمه علیها السلام
بغضب چیزی با پیش خدا رود و اولاد وی بدان فرح و سرور و پیرو کرده اند اسوه و اقتدا
بفاطمه علیها السلام و نیز ممکن که اینهم غضب را انجا افتاد شروع بدین سبب نکرده باشد و نیز
اولاد فاطمه از علی علیه السلام مطالبت نکردند علی را لازم نبود از وی شروع بطلب خصم رفتن که تو

بناصی مولانا زین العابدین بجواب این کفته است **شعر** وَمَنْ كَانَ غَاصِبًا حَقَّنَا فَيَوْمَ القِيَامَةِ
میعادُه، ونیز که علی افعال نامرضی ونا مشروع ایشانرا تغییر نتوانست کردن نه بینی که چون از
تراویح بجماعت کردن باز داشت جمله تشنیع کردند وفریاد برآوردند که نهانا عن سنّة عُمَر ونیز
برای دفع تهمت تا که عالیان بدانند که ایشان علی علیه السلام برای جر منفعت نبود چنانکه ابوبکر گفت
رسول فدک بفاطمه داد **تنبیه** ابو سعید خدری روایت کرده ومخالفان وموالفان بدین حدیث
تلقی کردند که چون آیه وآتِ ذَا القُرْبَى حَقَّهُ وَالمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ فرود آمد فاطمه را بجز
فدک بوی داد اِذ هِيَ لَكَ فقال وفدک بوی سپرد وفاطمه در انجا متصرف شد وصاحب ید بود
از وی بینت طلب کردن غایت جهل بود یا تجاهل لهذا که طلب بینت از وی بسبب
تصحیح نحله بود امیر المؤمنین علی وحسن وحسین وام ایمن اقامت شهادت کردند قال الله تعالی
وَاشْهِدُوا ذَوَي عَدْلٍ مِنْكُمْ وقال فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ
ظاهر این آیت قبول شهادت بوده ودر آیت تخصیص بینت بولد وزوج بلکه عدالت شرط کرده
واز معصوم عادل تر که باشد واگر نحلت بود نحلت اولاد را رجوع نباشد خاصه بعد از مرگ وآیت
میراث علم است ونخالف گوید که سلیمان وزکریا که وارث طلب وارث نبوت نبودند نه دنیاوی از
مال **الجواب** ازین سوال قدح نبوت زکریاست وحاشا من ذلک وگفتن وی زیرا که گفت وَإِنِّي
خِفْتُ المَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ
مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا واگر نبوت خاسته بودی وموالی باتفاق بر عمان از
خدای تعالی التماس کرده باشد که وارث نبوة بن ده تا ابن عم من نبی باشد ونبوت لسوری باشد

بقضا
ونه باشد حالیکه باختصاص آن محل باشد دفع نبوت ابن عم دیگر کنون زکریا باشد وعدم رضا
خدای تم وحضرت نبوت از بری معا که با آخر گفت رَبِّ رَضِيًّا نبی بضرورت رضی باشد
واگر وارث نبی بود تکرار لازم آمدی بی فایده واز ظاهر کلام بی دلیل عدول نشاید کردن غایت
کار آن باشد که مخالف گوید نحلت ثابت نشد وحدیث انا معاشر الانبیاء وارد شد ترجیح باین
خبر دوم است **الجواب** روایت کند سعید خدری اتفاقست ومتلقی بقبول که رسول علم بحال
حیات خویش بوی داد وتسلیم کرد بروی واین حدیث ابوبکر مطعون وغیر متلقی بیش مهاجر
وانصار لهذا مجدلا حدیث معارض شد بحدیث رسول وسنت با ما است که میراث ثابت
میان ایشان ودر قرآن بآیت يُوصِيكُمُ اللّٰهُ وامثال آن واتفاق اهل قبله است که ذو الفقار اول
از آن رسول علیه السلام وعلی بر وجه هبت می داشت چنانکه فاطمه فدک بنحلت وهبت میداشت
باز گرفتن فدک ورها کردن ذو الفقار بنود الا عناد وخصومت با رسول ورد بآیه يُوصِيكُمُ الله
وهمچنین عایشه دعوی حجره رسول کرد که میراث منست وگواهی میداد که فاطمه را میراث نیست
جز خرقه مادر سوم آنست صادق علیه السلام گوید مواضع بود فدک ودوم حسنی دیم
شربه ام ابراهیم چهارم زلال پنجم میثم ششم صافیه هفتم عراف وبرقه که رسول صلعم بفاطمه داده بود
وبوی بگذاشت وابوبکر از وی باز گرفت وباقی شیوخ بسنت وی رفتند بجای عمر وابو عبیده
جراح وسالم مولی ابی حذیفه وبرد کار عثمان عایشه بیامد ومیراث رسول طلب کرد عثمان
گفت چنانکه پدر تو شهادت تو بر فاطمه امضا کرد من شهادت تو بر تو امضا کنم یعنی میراث بتو
ندهم از آن رسول شما چرا میراث رسول طلب می کنید زیرا که رسول را میراث نبود **فصل**

فی رد عمر ابن عبد العزیز الخلیفه الی محمد بن علی الباقر علیهما السلام بدانکه چون رسول متوفی شد
ابوبکر بعد عمر آمد و از فاطمه فدک بستد و باز گرفت و علمای نواصب روایت کنند عن عطیه و عن
ابی سعید الخدری انهما قال سمعنا عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لما نزلت آیة وآت
ذا القربی حقه والمسکین وابن السبیل یا فاطمه لک فدک و دعوی و کلام فاطمه علم قبول نکردند
با شهادت قرآن بطهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن اقامت شهادت
کردند و گفتند علی و پسران جذب منفعت میکنند و امروز این معنی سنتی شده در میان سنیان
و مظلمه این باب بگردن ابوبکر و عمر میرسد و بام ایمن گفتند که فاطمه بگوی حال ام ایمن گفت فهو
مولاکم و مولاه انکر واقدی گوید که از جمله مورخانست و از کبار نواصب و از علمای ایشان
عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عن عمر یقول لما توفی الرسول خرجت انا و ابوبکر و علی
ابن ابی طالب و هو فی بیت فاطمة و عنده المهاجرون قال عمر فقلت یا علی ماذا یقول قال اقول
خیر الخلق اولی برسول الله صلی الله علیه و آله و لم یزل قلت والذی تحتیس قال نعم قلت والذی بیدک 1
قال نعم قلت کلا والذی نفسی بیده حتی تجروا فانا فالمبایعه و این حدیث دلالت میکند بر
آنکه بر ایشان قصد خاندان رسول کردند بشر و قتل و غصب حقوق ایشان و عمر عبد العزیز
حق خاندان رسول زیاده ترشناخت از ابوبکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و وی با ایشان
عدل کرد و فدک با باقر رد کرد و ایشان ایذای خاندان رسول کردند و عمر بن عبد العزیز دفع
آن بکرد و مردم باوی گفتند طعنت علی الشیخین فقال مما طعنا علی انفسهما ابو صالح روایت
کند ابی هشام بن معاد قال کنت جلیسا لعمر بن عبد العزیز حیث دخلت المدینة فامر منادیه

ان ینادی من له مظلمة او ظلامة فلیات الباب فاتاه محمد بن علی الباقر علیهما السلام یعنی منادی فرمود
که هر که او را ظلامه از کسی است باید که حاضر شود بر در سرای که استغاثه او مسموع خواهد بودن
محمد باقر علیه السلام حاضر شد مزاحم که از جمله حجاب بود در پیش عمر رفت و گفت باقر بر در است عمر گفت
یا مزاحم بگوی تا در آید چون او در پیش او شد عمر را دید که چشم از آب گریه می سترد باقر پرسید که گریه را
چه سبب است هشام حاضر بود گفت برای فلان چیز باقر گفت یا عمر انما الدنیا سوق من الاسواق منها
یخرج الناس بما ینفعهم و منها خرجوا بما نضرهم من قوم قد ضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی اتاهم الموت
فاستر عنوا فخرجوا من الدنیا ملومین کالم یاخذ والما احبوا من الاخرة عدة ولا لما کرهوا جنة
قسم ما جمعوا من لا یحمدهم و صادروا الامن لا یعذرهم فنحن والله یحبون ان تنظر الی تلک الاعمال التی
کنا نغبطهم بها و نوافقهم فیها و ننظر الی تلک الاعمال التی کنا نخوف علیهم منها فکیف عنها فاتق الله
واجعل فی قلبک اثنین ینظر الذی یجب ان یکون معک اذا قدمت علی ربک فقدمه بین یدیک حتی
یخرج الیه فتنظر الذی تکره ان یکون معک اذا اقدمت علی ربک فابتغ به البدل ولا تذهبن الی سلعة
بار بت علی من کان قبلک ترجوا ان یجوز عنک فاتق الله وافتح الباب و سهل الحجاب وانظر المظلوم
ورد الظالم عمر دوات و کاغذ بخواست و ابتدا کرد که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما رد عمر بن عبد
العزیز ظلامة محمد بن علی فدک و فدک بوی تسلیم کرد و معترف شد که ابوبکر و عمر و عثمان بر فاطمه
ظلم کردند عجب که بر دختران خویشتن دوازده هزار درم وظیفه سالیانه کرده که سال بسال از بیت
المال بدیشان میدادند و میراث رسول بدیشان دادند و دختر رسول را منع کردند از میراث رسول
که پدر وی بود چون روزگار خلافت عثمان بود خواستند که بر عادة گیرند عثمان ابا و امتناع کرد

لجاج بسیار کردند فایده نبود عثمان گفت لا والله ولا کرامة ما ذاک لکما عندی قالا اسما اللتین
شهدتهما عند ابوکما و نفقتها معه معکما اعرابیا یتطهر ببوله وهو مالک بن اوس بن الحدثان فشهد ثم
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا نورث وما ترکناه صدقة تعجب و نبی گواهی میدهند که
رسول را میراث نبود و وقتی گواهی میدهند که ما را از رسول میراث است چه شوخ زبان اند واکثر
مورخان گویند که اهل کوفه بر عمر رد کردند که بر فدک شیخین را رسوا کردی و این نوع صلاح ملک تو
نیست که عالمیان اثبات ازدران کار معصیت میدانند عمر بن عبدالعزیز عند این حال بگفت رقبه
ازان من باشد وارتفاع ان ازان محمد باقر علیه السلام کوفیان بدین قدر راضی شدند عمر رد نامه نوشت
وبیاورداد **مسئله** از بعضی اشیا که خلفا بمخالفت امیرالمؤمنین و بنو هاشم بگردانیدند مخالفان
روایت کنند که رسول گفت الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو الله وعفو با عذار
باشد چون مرض یا غیر آن چون می شنیدند که بنی هاشم بوقت رضوان نماز میکنند اختیار کردند
ایشان وقت عفو انداختند و همچنین مسح بر خفین بمخالفت علی و بنی هاشم نهادند بوقت مسح
نزع خفین میکنند و جهر بسم الله الرحمن الرحیم بمضادت بنی هاشم دفع کردند و مع هذا جهر مسند
نماز میت پیش ایشان و سجده بر ماکول و ملبوس کردند زیرا که شنیدند که شیعه سجده بر خاک
میکنند و قنوت و قرآت بعضی از سوره قرآن از عزایم در فرایض و علی علیه بعد از فاتحه در رکعت
جمعه در نماز خفتن خواندی و در دوم سبح اسم ربک الاعلی و در بامداد از روز جمعه در اول سوره
الجمعه و در دوم منافقین چون ازین خبر داشتند مخالفت کردند در دین اوقات بغیر این سوره
خواندن و سلام دو کرت باز دادن و مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام

بر جنازه پنج تکبیر نماز کردی ایشان بعد آن با چهار کردند و وی گفتی الجنازة متبوعة ولیست بتابعة لا ان
من کان امامها فالجنازة تتبعه بمخالفت او در پیش جنازه و در پیش دفن رفتن بدعت بنهادند و تابعان
ایشان روایت کنند که علی گفت لقد علم ابو بکر ان المشی خلف الجنازة افضل من المشی امامها و همچنین
اباحت اکل ذبیحه ذمی و اکل ارنب و امثال آن بمخالفت صالح المؤمنین بنهادند و گویند که وی از اهل
جنت است و امیرالمؤمنین در زمان دولت آنچه مقدور میشد میگفت و تغیر میکرد بتانی و آهستگی باقی
آنچه مقدور نمی شد بر اصل خویش رها میکرد و دایما در خوف و اضطراب بودی از غلبه و آشوب
جهال کما قال نبینا علیه من موسی علیه السلام فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ
جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَقَالَ فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً مُوسَى **فصل** فی انه لم یقدر علیه علی تبدیل
ما غیروا عن اصله و خوفه عن اصحابه و فدک محاربت سهم بدانکه از ترک علت بگویند زیرا که از نفی
معلل نباشد و انما علت از اثبات گویند و نیز سوء ادب باشد رعیت را اعتراض کردن بر فعل امام
و مقتدا لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ پس نرسد که گویند چرا با ایشان حرب نکرد و با معاویه
حرب کرد و نیز در روزگار معاویه صد و بیست هزار مرد جنگی بودند جمله شمشیر زن و در روزگار
شیوخ مدد نبودند الا تنی اندک نفایت اندک و اگرچه بسیاری بر مذاهب مختلفه بودند اما در حرب
معاویه با علی متفق بودند بدین سبب تقیه مرتفع شده بود و رسول صلعم این فعله کرد تا نفاق از حرب
مشرکان بردی و اکثر اصحاب وی بر آن بودند که وی خلیفه چهارم است و بیعت بر وی چون بیعت
است بر ابو بکر و عمر و وی بسیرت ایشان میرود و اگر بدانستندی که وی مخالفت میکند ایشان بر وی
خروج کردندی چنانکه مانع شد از تراویح کردن بجماعت و گفت تنها بکنید که فریاد بر آوردند که

نهانا عن سنة عمر وتشنیع کردند ونزدیک بود که غوغا برآوردند با آخر کفت بروید وچنانکه کردند بکنید
وحرب با طلحه وزبیر ومعاویه برای آن بود که ایشان را معلوم شده بود که ایشان آن ناکثین وقاسطین
ومارقین بودند چنانکه اعدای شیوخ او را کشتنی دانستند اعدا او را بچنین دانستند سماکه اصحاب
وی اندکه مطیع وی بودندی که بر منبر امروز خطبهای او در این باب کواه عدالت دوزی بابنی
هاشم وخواص شیعه کفت لقد عملت الولاة قبلی اعمالا خالفوا رسول الله متعمدین لخلافه ناقضین
لعهده مغیرین لسنته ولو حملت الناس علی ترکها وحملتها علی مواضعها والی ما کانت علی عهد رسول
الله صلی الله علیه وآله لتفرق عنی جندی حتی ابقی وحدی وفی قلیل من شیعتی الذین عن فواضلی
وفرض امامتی من کتاب الله وسنة نبیه علیه السلام واکر مقدور شدی حجر را با مقامی بردمی
که رسول آنجا نهاده بودی وفدک وضیاع رسول بورثه فاطمه دادمی واقطاعها بجدد باطل کردمی
ورسم عطایای مجدد که در عهد رسول نبود واقطاعها که رسول داده بود وایشان ابطال آن
بکردند با اصل خود بردمی وزنانی که بحرام در خانه شوهرند فسخ عهد کردمی وبرای اقامت حدود
وابطال قسمت زمین خیبر ودر قسمت چون رسول بسویت کردمی واخماس با اصحاب رد کردمی
ودری که ایشان بکشودند وخدا ورسول بسته بودند ببستمی ودری که ایشان ببستند وخدا ورسول
بکشوده بودند بکشودمی ومسح بر خفین وامثال آن که ابداع کردند ودر عهد رسول نبود با اصل خود بردمی
لیکن اکر راست بکویم از من برکردند وبجانب معاویه روند وکفت والله لو امرت الناس ان لا
یجتمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضة واعلمتهم ان جماعتهم فی النوافل بدعة فنادی بعض اهل العسکر
من یقاتل یا اهل الاسلام غیرت سنة عمر نهانا عن الصلوة فی شهر رمضان قاضی شریح وعبیده

سلمانی

سلمانی وابو وایل ومسروق که از لشکر وی بودند واهل علم جمله منکر وی بودندی در چند
مواضع وکفتند اکر ببیعت شیخین با ما کار نکنی ما با تو عصیان کنیم ومسروق خذلان وی کرد
ومعاویه را تحریص کرد بحرب وی وعبیده سلمانی بروی رد کرد حکم امهات اولاد را واکر
اعتراض کردی لعین چون دیکران شریعت داشت امیر المؤمنین علیه السلام خاموش شد
وهرکز پیش لشکر خود اظهار مذهب خویشتن نکرد وبرآءت از افعال وبدعتهای ایشان
نتوانستن الا پیش خواص شیعه واهل بیت رسول علیه السلام وبرادر بعضی چیزها که خلاف
رای وفعل عمر بودی رد کردندی وتکذیب او تا روزی بر سر منبر کفت زعم قوم انی اکذب
فعلی من اکذب علی الله فانا اول من عبده ام علی رسوله فانا اول من آمن به وصدقه
دایما جاسوسان بر کار بودندی واز وی احوال شیخین تفحص کردندی تا باشد که بروی
کلمتی بکیرند واو را بکشند وبر اظهار واجیاد برین بهانه ومع هذا متهم می بودند بوی آخر الامر
وبرا واولاد ویرا جمله بکشتند ولیکن چون عثمان اظهار جور وظلم کرده بود ومهاجر وانصار
وزنان رسول جمله رخصت داده بودند بقتل وی اتفاقا متهم علی علیه السلام بدین سبب رفت
ونفی افعال بد وی وسیرتهای نامرضی وی اظهار کردی ولیکن چون در کار شیخین اجماع
بود چیزی نتوانستی کفتن ظاهرا ونیز حق تعالی بطریق امر ما را بجهاد فرمود وما را علت آن
معلوم نیست بتفصیل الا که بجمله دانیم که جهاد صلاح دین است اینجا نیز بطریق جمله بکوییم سکوت
علی برای صلاح دین واهل اسلام بود ونیز که رسول علیه السلام در زمان مبعث وغیر آن
قبل الهجرة قتال نکرد وبعد الهجرة قتال کرد ونیز امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت لولا قرب

عهد الناس بالکفر لجاهدتهم اما اکثر امت مقلد بودند و قوت دفع شبهت نداشتند و دعاة اهل نا
مکری افتادی که برا سلام می کشند و برکز نمیکشت این طایفه طیاش اند و باطلا و مسلیمه کذاب
در بنی حنیفه نشسته بود و دعوت نبوت میکرد و جمعی درکار وی شاکر بودند ازین سبب ترک
محاربه بکرد اما بروزکار معاویه لعین اسلام محکم و مستحکم شده بود و حبیت اسلام در دلها جای
کرفته و دلیل این امیر المؤمنین علیه السلام بنوشت که و قد کان ابوک ابان حین شرع ابو بکر فی
عقد الامر فی نفسه فقال انت احق بهذا الامر بعد النبی علیه و آله ابایعک و انا بدین خالفک
فکم هنا ذلک مخافة الفرقة من الاسلام و اقرب عهد الناس بالکفر و مخالف کوید که وی قرآن
زندکان کشته بود احقاد و کینهای وی در دلها محکم شده بود ازین سبب از تقدم ممنوع افتاد
مسئله این قتل که باجازه خدا و رسول بود باید که اخفا و خدا و رسول در دل کیرند و از تبه
الحیة و نبوت فرود آرند ایشان الا انکه برکت رسول دلها مولف شد چون رسول غایب شد
آن حکم مرتفع شد و مردم با صفابن رجوع کردند و نایب خدا و رسول را علی علیه السلام بود با وی
مکافات قیام کردند و نیز با علی کفت ان الامة ستغدر بک و نیز کفت ان قاتلت فلک و ان ترکت
فلک و حال او وجه حال هارون بود که یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا
امری و از نجاست که کفت ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله و کفت لقد تقمصها ابن ابی
قحافه و انی لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر اکر لوط
بود کفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید و در حق موسی علیه السلام فرمود ففررت
منکم لما خفتکم الآیه و قوله لا املک الا نفسی و اخی و قوله انی اخاف ان یقتلون و قال

فی هارون انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و از نجا بود که از بیعت امتناع
کرد تا ابو بکر با خالد کفت کردن علی بزن و بعد از ان ندامت حاصل آمد و کفت یا خالد لا تفعل ما امرتک
و عمر با فاطمه کفت ما هذه الجموع التی تجمع فی بیتک التی انتهیت عن هذا و الا لاحرقن البیت و من فیه
و ابو اسحق بن راهویه این حدیث ایراد کرده و با آخر کفت انما کان هذا تغلیظا من عمر و نیز چنانکه
رسول بترک محاربه در مکه ملوم نبود باید که علی نیز بترک محاربة با ایشان مستحق ذم نباشد و ایشان
چون ایشان باشند و اما عطایای ایشان کرفتن مر علی را چون عطا کرفتن عزیر بود و دانیال
از بخت النصر چون عطایا کرفتن یوسف از عزیز و چون یحیی از خیار خویش و چنانکه از سهام
حسن حنفیه او نیز مستحق علی بود شاید که آنچه بوی میداد از ان نصیب کرفته باشد و عطا کرفتن
دلیل رضا بکار امامت وی نباشد و نماز که کرد پس اکر وی کرد و برا چون دیواری ساخته باشد
و مذهب وی و اولاد وی چنانست که چون امام لایق امامت نباشد بی اقتدا نماز نکند و لیکن
خوف و تقیه بادی موافقت نماید و شاید که فرایض بخانه بکذارد و انجا نوافل کزارده باشد تا بجماعت
حرام باشد و نیز بمذهب ما بعد از ان که خالد را فرموده که کردن وی بزن وی نیز که بجماعت حاضر
نیامد و با ایشان اکر در سری یا بعزوی رفته است برای ارشاد و تعلیم رفته باشد که وی
مفتی ایشان و مرجع معضلات و برای سد اختلال دینی اکر مسئله مشکل شدی بر ایشان
منافقان و کافران طعنه زدندی در اسلام و استهزا داشتندی بر رسول علیه السلام و
صحابه ازین سبب علی ملازمت ایشان کردی حفظ دین خدا را و پیش ما این روایت مشهور
نیست الا روزی ابو بکر بخشم از دروازه مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین بعقب وی برفت

ورضای وی بحاصل کرد و ویرا باز کردانید و با خویشتن بیاورد و میان وی و آن شخص صلح بداد
واما آنچه کویند حد ولید عقبه نزد پیش عثمان این فعل هم دلالت بر حقیت عثمان نمی کند زیرا که
اقامت حدود با امام زمانه باشد بهر نوع که مقدور باشد بدان قیام باید نمودن وآن کار متمشی نمیشد
الا بدین وجه چنانکه دانیال بخت النصر کافر سیاخت واحکام حدود شرعیه میکرد و ابن مسعود
با خانه خویش دفنی و جماعت نماز بکردی با علقمه واسود وغیر ایشان و از انجا برون بجماعت آمدندی
ومشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق این کار نیست در شروع از بهر این بود که باجماع اورا
بکشتند ونیز صحابه بسیاری نماز بکردند پس معاویه و یزید و ملوک بنی امیه و این دلالت بر آن
نکند که آن ملاعین ائمه بحق باشند و باتفاق عبد الرحمن بن عوف روز شوری کفت
باخذها بکتاب الله وسنة رسوله واما سنة ابوبکر وعمر فلا مخالف کوید که رسول اقتدا
بعبد الرحمن بن عوف کرد در نماز وازینجا نبوت امامت با عبد الرحمن لازم نیاید وهمچنین ایشان کویند
که با ابوبکر نماز کرد پس باید ابوبکر رسول باشد و محمد رعیت وحاشا من ذلک تنبیه
عمر با عباس بشام رفت عمر بر اسپی سوار شده میرفت و در پیش عباس میرفت بطریقان
خران شام تواضع عمری نمودند وخواستند که سجده عمر بکنند بالهیت کما قال اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم وچنانکه امروز مریدان مرشاخ را سجده میکنند
خران شام ویرا یا امیر المؤمنین میخواندند عباس کفت ای امیر المؤمنین نیست مامره المؤمنین
سلام وی بکنند ومن اولیترم ازین کار بروی عمر بشنید برنجید کفت الا اخبرک بمن هو احق
بها منی ومنک وکفت آری بکوی کفت رجل خلفناه بالمدینة یعنی علیا علیه السلام عباس کفت

فامنعک وصاحبک عمر کفت ما فضل وی شناسیم وبدان اقرار دادیم ولیکن ویرا مقدم نکردیم که قریش
کینهای وی در دلها داشتند ترسیدیم که عرب بروی جمع نباشند واین کار از دست برود نقدمها و
تاخیر وی جز این نبود پس کفت وکانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها والله عز وجل اعلم احیا
ام اخطا تنبیه همچنین حقدهای رسول در دل قریش بود اضعاف مضاعف آنچه از آن علی بود
پس بایستی بنا برین کلام عمر که ویرا برسالت تمکین نکردندی وتقدیم ابولهب وابوجهل وابوسفیان
کردندی زیرا که قریش مریدان اینها بودند نه مرید محمد علیه السلام نعوذ بالله من هذا الکلام ونیز
خدای ورسول علی را بدان قتال میفرمود بی عداوت وی عداوت خدا ورسول باشد وعرب بر
معاویه جمع شدند وبر یزید وغیر ایشان از کفار بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمانه خویش
بوده باشند زیرا که می باید ازین کلام او عرفی باشد ومی خندد سیر دوی انه علیه السلام قال
ان هذا الامر لا یکون فی علی ولا فی احد من ولده عنی بالامر الخلافة وودان نماز برابوجعفر بابویه
قرا این حدیث ایراد کرد بطریق اعتراض وکفت مکر این از آن سببست که خلافت ونبوت مرکز
جمع نباید تنبیه دیلبابویه کفت رحمه الله اکر این حدیث صدق بودی عمر علی را در شوری برونی
وهمچنین کار علی با خلافت تفویض تولیت با حسن نکردی ومهاجر وانصار بر علی بیعت نکردندی
وعلمای از اهل قبله بامامت وی اجماع نکردندی واجماع حجت باشد با آنکه مخالفان روایت کنند
که رسول کفت المهدی من ولد فاطمة وعلی علیه السلام پنج سال خلافت کرد واهل قبله ویرا بامامت
وخلافت قبول کردند بر اجماع مسلمانان سبطلان این روایتست باید که دروغ باشد ورسول
کفت لا یجتمع امتی علی الضلالة اما کر واضع این حدیث بنو امیه بودند خواستند که شبهه که مانند ولایت

خلافت از اهل البیت رسول بیرون کنند که عباس گفت که با علی دست بمن ده تا ترا تو بیعت کنم پس باید
که عباس مخالفت رسول کرده باشند **سوال** چرا نشاید که عباس از رسول نشنیده باشد یا شنیده باشد
فراموش کرده **الجواب** گوییم بنا برین سوال چرا جایز نبود که صحابه نیز آن جمع که بعیان صادق بودند
احادیث امامت علی هم فراموش کرده باشند واما اعادی کتمان کرده باشند **تنبیه** علمای ما برانند که
خلفا بر جنازه و کفن و دفن و نماز رسول علم حاضر نشدند و نماز بر رسول نکردند بلکه فرصت نگاه میداشتند
که اگر حاضر شوند کار خلافت از دست برود و ابوبکر و عمر تنگ کردند در مرگ رسول و عمر گفت
ایها الناس کفوا السنتکم عن نبی الله فان نبی الله لم یمت ولکن الله واعده کما واعد موسی علیه السلام
وهو آتیکم والله لا اسمع احدا ان النبی علیه السلام توفی الا علوته بسیفی هذا واین شبهت امیر المؤمنین
از دل خلق برداشت و نیز عمر پنداری آیه اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ نخوانده بود رسول علیه السلام
بعد از نزول این آیه یازده سال زیست و همچنین آیه وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ
الرُّسُلُ اَفَاِن مَاتَ اَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَی اَعْقَابِكُمْ و آیه وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ اَفَاِن
مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و رسول صلی الله علیه و آله برملا خلایق گفت
نعیت الی نفسی و نیز عجب که عمر میداند و یا می دید و یا می شنید که رسول را غسل و کفن و دفن
می کنند بشمشیر بود پنداری غافل بود والله که حیف بود که بیدار بودی عبدالله عباس گفت عمر آن روز
گفت لو مات رسول الله کیف یکون شهیدا علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا و یموت
الرسول ولم یظهر علی الناس فایاکم ان تفتنوا ایها الناس کما افتتن قوم موسی علیه السلام حین
غاب منهم الی الطور فرجع الیهم فعاقبهم خبال صحابه قبول کردند و بدر خانه رسول رفتند

وغوغا کردند که رسول را بجنبانید و شورید و کفن مکنید که وی زنده است عباس بیرون آمد و از ایشان
دلالت طلب کرد و از عمر و از غیر وی و تهدید و تحیات رسول و اگر رسول گفته است که من نمیرم جمله
کنند ما را معلوم نیست عباس سوگند یاد کرد بمرگ و آیات موت رسول بر ایشان خواند مردم جمله
قبول کردند اما عمر را غرض درین کلام که صحابه را فراق رسول تعزیت بود و تعزیت که بیاورد و عمر را
تهنیت بود و ظهور ملک و خلافت و بشارت خواجگی و براخوتی و از ابطال و تذلیل اهل البیت خنده
می آمد و گریه می کرد و گریه فریبکی کرده بد و از مردم حیایی داشت لابد که این افترای بابیت کردن و نیز
آخر قبا یا ابوبکر بودی و عمر بطال بود سرای اگر بر خوان دیگران یافتی خوردی اما ابوبکر وقتی بزازی
کردی در بازار و وقتی ادیب کودکان بودی بتعلیم بت پرستی و وقتی کرباس فروشی کردی امروز
که این سلطنت بدیدند لابد که ایشان را خنده باید کردن گویند که ابوبکر تنبیه کرد بمرگ رسول
عمر را و آیه اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ بروی خواند عمر سر کند خود که پنداری که هرگز من این
آیت نشنیده بودم عجب مخالف گوید که عمر معلم بود ابوبکر را و از وی عالم تر بود در حل مشکلها که ابوبکر
را بودی وی کردی و این آیه ندانست و مع هذا گویند تالیف قرآن کرد و چون بمرد جزء علم
برفت بدین عبارت لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم و آنچه رسول ص گفت شهیدست
بر ما این قدر ندانست که این شهادت در آخرت خواهد بودن نه در دنیا والله المعین **فصل**
عبدالبر بزی گوید که عمر را غرضی دیگر هم بود درین کلام که در پیش مذکور شد و آن غرض امتحان
ابوبکر بود زیرا که بکرات و مرات با هم عهد کرده بودند که بعد از رسول ص خلیفه ابوبکر را سازند چون
بدیدند که رسول علی را نصب کردی خصوصا در حایط بنی النجار و در بردن نه آیه از سوره برائت

بلکه در روز غدیر خم و غیر آن پس چون شب وفات رسول ص بود عمر و ابو عبیده جراح و سالم
بن مولی حذیفه بر ابو بکر بیعت کرده بودند پس چون روز شد حضرت مفارقت کرده بود
ایشان جمع شدند در سقیفهٔ بنی ساعده و بعد از منازعت انصار جمعی که بیعت کردند در بیعت
ابو بکر جمعی دیگر زبان بتشنیع گشودند و مردم را منع میکردند که هنوز امروز رسول وفات کرده است
و شماتت میکنید عمر بدفع تشنیع آن قوم و امتحان ابو بکر که در آن کار یعنی خلافت مستحکم است
یا نه گفت رسول نمرده است و هر که گوید که رسول مرده من گردنش بزنم و ابو بکر چون شب از
ایشان بیعت ستاده بود در روز نیز از بعضی دیگر خوف بروی مستولی شد که اگر سخن عمر راست
باشد موجب خجالت خواهد بودن از رسول پس دوان دوان آمد و چادر از روی حضرت پیغمبر
در کشید دید که حضرت مفارقت کرده است هنوز نیک بود که حضرت امیر المؤمنین بطریق معجزه
دانست که در کجاست آیه إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ بر ابو بکر خواند و ابو بکر گفت یا علی
پنداری که این آیه از خاطر من برفته است و اما از خاطر عمر رفته بود پس بیرون آمد و عمر را با کامله
عمر هم چنان گفت که ابو بکر علی را عجب از قومی که امام و پیشوای خود دانند شخصی را که بعد از وفات
این قدر نداند که رسول وفات کرده است چون مشاهده کرده و علامتهای موت بکند نداند
کیفیت و حیات ایشان کی منقطع میشود و یاد در خاطر کرده یک آیت را از کلام خدا تا در شک
نیفتند و عجیب تر آنکه بگذارند و ترک کنند امام و پیشوای که منبع همه علم او بود با آنکه [illegible]
و گوینده سلونی بود بحضور مهاجر و انصار و در مدینه علم خدای قسم بحدیث رسول علم و از من
عجیب تر این که غلو کنند در محبت آن دو سه جاهل چنانکه یک آیت در خاطر نتوانستند داشت و دنی

کند با کسی که روز وفات رسول ص دهان بر گوش وی نهاد و یک سخن بگفت پرسیدندش که با رسول با تو چه گفت
گفت علّمنی رسول الله الف باب من العلم فتح الله من کل باب الف باب چه نیکو گفته اند این شعر باران که در لطافت
طبعش خلاف نیست ٭ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ٭ و منافع محبت او را ندیدند و ندانستند و نه
شنیدند که رسول صلعم در وقتی که نازل شد آیه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ آنحضرت فرمود
فرمود که ان الله وله الحمد عرض حبّ علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب
بعد ذلک جعل منهم الاوصیاء و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و ان الله جمعهم فی الجنة صدق الله و رسوله
کور دلی که بیند انوار علی ٭ چون شود واقف ز اسرار علی ٭ مرد روشن دل چه سان گردد ز شرع ٭ و ز چه رو آرد
با غبار علی ٭ باد صد لعنت بر آن شخصی که او ٭ گفت یار دشمن یار علی ٭ هم بر آن کو یار باشد دشمنت
هم بر آن کو کرده انکار علی ٭ ترک کن دینی که جز حب غیر بود ٭ گر بجان هستی خریدار علی **فصل**
چون رسول صلعم متوفی شد و علی و عباس جامه نمی در سر رسول زدند چون که علی علیه السلام غسل میکرد
عباس بوی آب میداد و فضل بن عباس باب دادن و ما یحتاج الیه معاونت ایشان میکرد و چون
بمصلحتی آب با غیر آن برفتی ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب مدد کردی و بنو هاشم
و از انصار ابی اوس بن خولی هم با ایشان بود نه بیرون و کلم و سبب مشارکت آن بود که التماس کردند
از علی که حق ما بر رسول علیه السلام فراموش مکن و یکی را از ما با خود شریک کن چنانکه ذکر آن برفت
و روایات اصحاب ما چنانست که در غسل و کفن رسول ص هیچ کس را با علی شرکت نبود الا فضل که نقل آب
میکرد و ملائکه معاونت علی میکردند و جبرائیل و میکائیل با فوجی از ملک مقرب و عباس از حاضران
آنجا بود و ابو برده رحمه الله گوید که انصار جز بر آن نماز حاضر نشدند و کلام تحقیقی ندارد پیش وی

ولیکن باتفاق بعد از موت رسول دست هیچ بشری بتن وی نرسید الا دست علی علیه السلام و دلیل
این وصیت رسول بود که یا علی انت اول من آمن بی وانت آخر من تسلمنی الی ربی و ناصبیان احادیث
و حکایات افترا کردند بشارکت عباس و اسامه و فضل و ابو سفیان بن حارث و مقصود ایشان
تنقیص مرتبه و وسیلت علی است فضل بود که نقل آب میکرد باقی هیچ کس معاون علی علم نبود الا ملایکه
و آن روز در مسجد رسول هیچ کس نماز نکرد بجماعت اما بنو هاشم بر رسول بودند و تجهیز و بر اما ابو بکر
بسقیفهٔ بنی ساعده ترتیب ملک میداد تا چون بنو هاشم از غزا فارغ شوند کار ملک محکم کرده باشد
فصل یوسف بن کلیب المسعودی السنی روایت کرد از ابراهیم بن اسحاق ازدی و او از
عبدالله بن لهیعه المصری عن اسود عن عروة بن الزبیر انه قال اول من قطع سهم ذی القربی و المؤلفة
قلوبهم ابو بکر و یوسف از جملهٔ سنیان ابو بکر بود و ناصبی بس گفت انچه از ایشان باز گرفت بسلاح
داد برای صلاح دین الجواب عنه خدای و رسول بترتیب کار دین و نظر بکار و صلاح خلق
عالم عالمتر بودند از ایشان برخلایق و ایشان فرمودند که حق اهل بیت است بآیهٔ خمس و آیهٔ آت
ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل و امثال آن و حق تعالی باکرام اهل بیت و محبت ایشان
فرموده بود کاز آیت قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و خلق و هوبی فرمود در حق
ایشان دون سایر الناس چگونه شاید که آنچه خدا و رسول بیکی از ایشان ارزانی داشته باز ستانند
و بصلاح جمعی دیگر خرج کنند و مثل احمر و جاحظ و حنظ که از علمای نواصب بودند آورده اند
که چون ابو بکر بمرد جهار و انه هزار دینار از بیت المال بروی بود و ادای آن نکرده بود متوفی
شد وصیت کرد که بعد از وی باز دهند عجب که چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که

خواهد

خواهد کردن بعد از وی از خاندان رسول باز ستانند و ایشان را گرسنه و برهنه بگذاشتند و بجوع نیش
بجزودند یاکلون مال الله خضم الابل نبتة الربیع حکایت کنند که در شهری والی بود سخت ظالم دهقانی
بگرفت و مصادره بکرد بمال بسیار روزی سخنی در میان خبر غنا خوش بگفت والی را خوش آمد
غناء او مال دهقان بکلی بمصادره ستانده بود بیکبار بوی داد چون این خبر بدهقان رسید
بگریست و گفت باخذ من لیس علیه شیء و یعطیه من لیس له عنده شیء حال ابو بکر نیز همچنین بود
از کسان گرفت که بنا بایست گرفتن و بکسان داد که مستحق آن نبودند هم الذین یقولون لا تنفقوا
علی من عند رسول الله حتی ینفضوا مذهب شافعی چنانست که آخر عهد خلافت عمر خطاب بود
که مال بسیار از فارس و اهواز و شیراز آوردند عمر گفت با بنی هاشم خمس مال جندیانست که رسیده
است التماس است که بوجه قرض بمن دهید تا ثانی الحال چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن
باز کنم و این مال را در مصالح مسلمانان صرف کنم امیر المؤمنین علی علیه السلام و بنی هاشم بر ترض
برو دادند عمر بدان نزدیکی مال نگذارده در گذشت و چون نوبت خلافت بعثمان رسید
همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند و روایت دیگر از شافعی آنست که ابو لیلی
روایت کرد که علی گفت من و فاطمه و عباس و زید حارثه پیش رسول شدیم و گفتیم یا رسول الله
بترسیم که بعد تو حقی نماند هند و بجال حیات خویش بما تسلیم کن تا هیچ کس معارض ما نشود
رسول علم چنان کرد در روزگار ابو بکر هم در دست ما بود باخر در عهد عمر مال بسیار آوردند
عمر نصیب ما از خمس آن بیرون کرد و بما داد مال بسیار بود علی گوید من گفتم با بنی هاشم این
ساعت ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان بخش کنیم یا گفت صرف کنیم تا فی الحال

مارا عوض آن بدهد عمر خمس آن مال در تصرف گرفت بوجه قرض عباس مرد داعی بود برامیر
المؤمنین علیه السلام انکار کرد که نبایست کردن من میترسم که دیگر خمس بما ندهند و همچنان بود عمر
در گذشت و ادای قرض بنی هاشم نکرده چنان بماند این هر دو روایت و حجت شافعی است
در نماز و روزه و زکوة و خمس بنص قرآن معلوم شد و مگر
یکی ازین انکار کند و مانع آن شود کافر بود بقرآن و بخدای و رسول علیه السلام حارث بن مغیره
گوید که روزی نجیه اجازه خواست و در خدمت صادق آمد علیه السلام که خمس مسئله و منع آن بپرسد
امام علیه السلام گفت یا نجیه ان لنا الخمس فی کتاب الله عز و جل و لنا الانفال و لنا صفوة المال
وهما والله اول من ظلمنا حقنا من کتاب الله و اول من حمل الناس علی رقابنا و دماؤنا
فی اعناقهما الی یوم القیامة بظلمنا اهل البیت نجیه سه کرت استرجاع بگفت و امام روی
بقبله کرده دعا بگفت که حاضران فهم نکردند و بآخر گفت اللهم انا قد احللنا ذلک لشیعتنا
ابو حمزه روایت کند که امام زین العابدین علیه السلام گفت یا ابا حمزه هما اول من ظلمنا حقنا
وحملا الناس علی رقابنا وجلسا مجلسا نحن احق به منهما فلا غفر الله لهما ولا رحمهما کافران
و من تولاهما کافر کمیت شاعر گوید که باقر علیه السلام گفت روزی بعد از سؤال من احوال
ایشان پرسیدم گفت ما ارتفعت محجمة من دم منذ قبض الله عز وجل نبیه علیه السلام و لا اکل مال
بغیر حله الی یوم القیامة الا فی اعناقهما من غیر ان ینتقص من وزر صاحبه شیء فاطمه
علیها السلام گفت در وصیتهای خویش یا علی و لا یصل علی الکافرین المنافقان و رسول
همین وصیت کرده و رسول علم روز دوشنبه متوفی شد سه شنبه دفن کردند و گویند چ

روز کردند و ایشان آنجا حاضر نبودند و آنچه گویند سه روز در خانه بماند این روایت ضعیف است مخالف گوید
ایشان در سقیفه بودند و با انصار مناظره میکردند اگر خبر نماز کردن بر جنازه رسول صدق است
خبر سقیفه دروغ است این صدقت مخالف را که یکی ازین دو اختیاری باید کردن و اگر ایشان
ترک سقیفه میکردند و بجنازه حاضر می آمدند دستند میشدند بکار خلافت از خوف این منافقت
انصار نتوانستند کردن طلب خلافت را روایت کردند که عمر بدر حجره رسول صلی الله علیه و آله
آمد و اجازت خواست بنی هاشم اجازه ندادند عمر گفت خلوا القوم و تیتهم باقر علیه السلام گوید والله ما
منا احد قط الا ساخط علیهما و ما منا الیوم حی الا ساخط علیهما یوصی بذلک منا الکبیر الی الصغیر
انهما ظلمانا و منعانا حقنا و کانا اول من رکبا اعناقنا و بآخر گفت احوال ایشان قایم باطاهر کرده اند
چنانکه ایشان مستحق اند و امثال این اخبار نامحصور وارد شد این قدر تنبیه را کفایت است فصل
در مقالات تیم اهل سیر و تواریخ آورده اند که بنی تیم اهل مسکنت و فقر بودند و احمل و اجهل بطون عرب
بودند و اسقط در جاهلیت ایشان را قدری و جاهی نبودی و اعقل نسابه تقدیم ایشان کرد پیش
معاویه علیه اللعنه و جریر گوید شعر ویقضی الامر دون رجال تیم ، ولا یستاذنون وهم شهود ،
وانک لو رایت عبید تیم ، وتیما قلت ایهم العبید ، لا تحرف لومهم و تخلهم ، من الاصلاب ینزل لوم تیم
وفی الارحام یخلق و المشیم ، و در ایشان مرگ سید و مشهور و تاجری معروف و جواد مذکور نبودی
و اعقل نسابه عرب بودی معاویه از وی احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد بنو تیم پرسید گفت
اهل فحش فاشرط احلام الناس ان شبعوا شمخوا و ان افتقروا الحوا و ابو العباس گوید فی هجو بنی
چون از پدر گفت جمله قبایل عرب را هجو کردی الا تیم را چه سبب بود گفت یا بنی لم اجد لهم

حبا ضعه ولاسنا اهدسه واسم ابی قحافه عثمان بن عامر بود و در قریش مشهور بودی بلواط و از لوم
وی آن بودی که منادی کردی خلق را بطعام عبدالله بن جدعان و اجرة بدادی هر روزی
یک درم بوی از فضلات طعام که ضیافت اضیاف بودی خوردی با آخر ایشان و امیة بن
صلت مدح عبدالله بن جدعان گوید **شعر** له داع بمکة مشمعل، وآخر فوق دارته ینادی
با آخر قصیده این داعی ابو قحافه است و وی صیادی بود مرغ گرفتی بصحراها و بذو الحلیفه
فروختی و ویرا شریک بود که منزلگاه بذو الحلیفه بودی نام او سعد القاری از قاره بن الهون
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و جمعی گویند سعد نام بود حاصل که ازین سعد خیانتی
ظاهر شد و وی مدتی صبر کرد و با وی چیزی نگفت و آن حال پوشیده می داشت روزی
آن شریک او را بخانهٔ خویش رها کرد و بکاری برفت ابو قحافه برفت و خانهٔ ویرا غارت
کرد و همه برگرفت و هرچه یافت در خانهٔ سعد برداشت ازین سبب ویرا ابو قحافه
لقب کردند   بالبیت یقال اقتحف اختحافا ای شرب شربا شدیدا ما فی الاناء من
الماء و غیره و وی هرگز نگفته بود شعر آن روز گفت، آسعد جزاک الله شر جزائه،
بما ملت فی الخیانة والظلم، فما رات المرء بنو رخیانتی، شدة علیه اللیث ذی الضیغم
وقلت له هذا جزاء کظالم، لما ذقت منک الیدان مع الفم، کرم و شجاعت و مروت
وی این بود و این کلمات تنبیه بود ویرا باطیل انکه فضایل او گوید اذ قلت ضربت باحوال
بسر سلف گویند که جمعی در محفلی فضایل و مناقب معاویه می کنند یکی از ایشان گفت انه
کان بدریا یعنی در حرب بدر حاضر بود هشام بن الحکم آنجا حاضر بود گفت نعم کان بدریا

لکنه من جانب المشرکین مگر جمعی که این طایفه را بزرگ میدانند و میخوانند بر طریق تعالات
چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را بسلیم گویند و صحرای مهلک را مفازه
خوانند حسک الشی یعمی و یصم و دلیل بر خساست ایشان که چون مردم بعد از رسول بر ابوبکر
بیعت کردند ابو قحافه رسید که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو او گفت کیف رضی بنو
عبد مناف بذلک زیرا که وی دانست که اشرف و بزرگان باختیار سر بدو فرو نیارند ازین
سبب تعجب بسیار نمود گفتند سلطانان بوی رضا دادند گفت لا مانع لما اعطی الله شیئا پنداری
چیزی پنداشت که عطای خداست و ندانست که فلتة بود و غدره و حیله بوجه غضب
اگر کار وی عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنو امیه و اکابره و قیاصره و فراعنه
عطای خدا بود نعوذ بالله منه ابو بکر روزی با پدر گفت تری اصلا بنا گفت منقعده مقیمة
منعقده عجب که صیادی و صحراها برهنه پای کردی بطلب مرغان منقبت و مقیم
و منعقد نیست و نکته نماز بیک مقام این صفات دارد **نکته** رسول صلعم در بارهٔ
مکه و مدینه بود نزدیک گور ابو احیحه سعید بن العاص ابوبکر گفت لعن الله صاحب هذا
القبر فانه کان یکذب بالله و رسوله پس سعد آنجا حاضر بود بر نجید لا بل لعن الله ابو قحافه
فانه لا یری الضعیف و لا یدفع الظلم و لا یتاثر عن رسول الله و رسول گفت اذا شتمتم
المشرکین فعموهم بالسب و لا تشتموا الاموات فان سبهم یغضب الاحیا اصحاب تواریخ
و سیر چنین آورده اند **فصل** در حروب ابوبکر را در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتلی
مشهور نیست و اهل معاران دیگران کردند الا گویند یوم الخندق از رسول اجازة خواست

که با بهر خویش مبارزت کند عبد الرحمن بن ابی بکر رسول اجازه داد بیرون رفت وهیچ ضربه
نزد وشمشیر نکشید ونیزه نزد الا که عبد الرحمن برسید که مال ماچند بماند وکفت وعک مابقی من
مالی عبد الرحمن کفت شعر لم یبق الا شکه ویعبوب ، وفارس یضرب ضلال الشیب ،
شکه سلاح بود ویعبوب اسبی جاحظ بود وناصبی زیدی کوید در کتاب عثمان که ابوبکر چون
اسلام آورد جمله خاندان وی اسلام آوردند این کلام باطلست بعبد الرحمن که یوم الخندق
کافر بود وکویند روز اسلام جمله مال خویش انفاق کرد تا درهمی بوی نماند این دعوی باطلست
بکلام وی که وعک مابقی من مالی ودر خیبر وحنین مشهورست که سابق منهزمان وی بود
وصاحبش عمر مقصود نظاره جبا داست که پیش بر رود وخبرها برسد بخدمت رسول آمد و
اجازه خواست برای مبارزت ومومنان از این معنی از وی عجب آمد که هرگز نکردی یخادعون
الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون ومع هذا در بعض اهل اسلام
ظاهر شد که امروز که فلان نیز صاحب بنودی میکند مبارزت میکند وبیرون آمد تعوید که آن
لیدخل الرجل الفجر والجمل الفدر تا چشم زخم اثر نکند چون حال بدانست باز کردید وبیرون نیز باز
کردید سوال مخالف کوید صحابه آنکسان بودند که قرآن واخبار رسول عم بتقیت ایشان
ناطق است واهل قبله آنچه دارند از دین ودیانت وشریعت از ایشان کرفته اند چکونه شاید
که جمله اتفاق کنند بر دروغی ونص رسول را منکر شوند چنانکه منصب وعلو مکان علی و
فاطمه علیها السلام داشتند ونیز امروز اهل سنت در جمله مجالس ومواعظ بذکر خیر ایشان مشغول اند
پس چکونه تصرف وتصور توان کردن که نص قرآن را انکار کرده باشند وبسبب آن برای کسی

کافر شدند الجواب عنه مناظره اکر از اخبار بود محتاج تصادق بود واکر از جهت عقلی بود
محتاج تناصف آنچه قرآن واخبار موثوق بها وارد شد در شان ایشان هیچ انکار خاندان محمد
عم نکردند ونه فضیلت ومنقبت ایشان چون بنو هاشم وسلمان وابوذر وعمار ومقداد
اسود رحمهم الله وامثال ایشان وقرآن واخبار موثوق بها بتخصیص وارد شد بلکه بطریق
عموم واجمال وارد ند ومع هذا آیات واخبار ارتداد هم وارد شد چنانکه درین باب کفته شود
رمزی از ان انشاء الله تعالی ونیز صحابه در اول حال مشرک بودند ومشرک زاده واولاد یعقوب
از صلب انبیا بودند ومناقب برادر خویش یوسف علیه السلام می شناختند وقصد قتل وی می
کردند وهمچنین قابیل که برادر خویش هابیل را بکشد نه از بهر انسانیت یا اخوت کشت وانما از
بهر آن کشت که علو مرتبه وی عند الله وعند ابیه آدم علیه السلام می شناخت ودانست که
آن معنی در وی نیست اما رسول عم در اول وهلت همچنین بود ولیکن بآخر که منصب وجاه
ورفعت وی ظاهر شد بر وی حسد بردند ودر اول وهلت خاموش بودند وبآخر که مدد ظاهر شد
او را خروج کرد ونیز اعدا محمد ظاهر الشرک بودند واعدای علی ظاهر الصلاح والعدالة وباطن
الشرک والمعصیة جهال قوت معرفت احوال ایشان نبود وبصورت شرع وتمویه بر ایشان
ظلم میکردند وهرکسی بر آن اطلاع نمی یافت واعداء آل محمد واعدای رسول خدای ظاهر
بودند بشرک وایشان بمنافقان بودند نمرود وفرعون وجبابره یعنی هر یک مشاهده
معجزات میکردند ومرتبه ایشان می شناختند وبنی اسرائیل از اولاد انبیا مرتبه
وعلو منصب زکریا وعیسی وامثال ایشان علیهم السلام از انبیا می شناختند

چنانکه در کتب اسلاف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر را در بنی اسرائیل شهید کرده‌اند
اهل عقبه سم رسول را صلی الله علیه و آله شناختند و اما شریعت بقرآن معلوم شد و اجماع
اهل قبله و ما را که شیعه ایمه و اهل بیت رسولیم آنچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و بیان
محتاج بود بقول معصومان اهل بیت دانستیم و از صحابه که مخالف اهل بیت بودند
چون ابوذر غفاری و سلمان و عمار و مقداد و امثال ایشان رحمهم الله از بنی هاشم
رسول علم هنوز زنده بود که ایشان مرتد شدند تا بنفس آخرین می گفت نَفِّذوا
جیش اسامة و هیچ کس از وی قبول نمیکرد و تا باخر الامر گفت لعن الله من
تخلف جیش اسامة و حق تعالی بدین خبر داده که وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیه و معلوم
است عالمیان را که در سقیفهٔ بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند و سیلیها بر هم
زدند و نعلها بر سر و روی یکدیگر می زدند و میگفتند منا امیر و منکم
امیر و با ابابکر بیعت کرده بودند و بر ابوبکر شمشیرها بکشیدند و قصد
مخالفت امر او کردند و قوم موسی علیه السلام و قوم موسی نبوة و مکالمت
موسی با حق شناختند و درجهٔ نبوت هارون شناختند و مع هذا گوساله پرست
شدند حال علی علیه السلام همچنان بود و سوال که وی کرد مردود است بر وی
اجماع گویند جمله صحابه که کبار صحابه آنان بودند که در ذکر ایشان شبهه نباشد
مرجه خصم بحجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد بمذهب خوارج که ایمان

بازستاند چنانکه از بلعم باعورا و برصیصای راهب بازستاند و بمذهب خصم
طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر قوم بودند و از عشرهٔ مبشره و بآخر در
خلیفهٔ چهارم باغی شدند و بمذهب شیعه کافر شدند و چند کارها در دین
کرده اند خاصه طلحه و زبیر اما معاویه لعنه الله دایما فتنه بودی و قتال در دین
کردی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت قاتلتهم وهم مشرکون
و معلوم است که عثمان چندان معاصی و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده
بود که باجماع حاصل شد از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اگر قدامة
بن مظعون بود خمر بخورده و حد وی بزدند و مغیرة بن شعبه زنا کرده بود
و گواهان اقامت شهادت کردند بزنا و همچنین حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه در قذف مرد و زا حد بزدند نعمان بشیر در زمان حرب معاویه اقرار کرد
که من بنفس خویش چنین کردم که انصرت نفسی ثم ترکته فانه وان حرم مرتین
الجنة و زیتونها فانه قیا بالعلی بن غوطة و زیتونها و مخالف داند که سعد
و ابن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر امیر المومنین علی علیه السلام
بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند و نکث عهد کرده و بآخر از بیعت
بیرون شدند و مغیره لعین بر علی علیه الصلوة والسلام طعنها بسیار زد
و عداوت او باظهار رسانیدند و بعایشه و یا الحاح کرد و بران که بر علی
علیه السلام خروج کردند و قتال کردند و بآخر گفت نحوتین باجلک وتذخلين

الجنة ويشبع بك علي عليه السلام ان قتله عليا وختل وغدر ابوموسی الاشعری
ازان مشهورترست که خيانت کرد با امام مسلمانان وعزل او وتقدير کار او کرد
وابوموسی الاشعری عليه اللعنة که کافر ابن کافر معاويه عليه اللعنة نصب کرد
وپيش مخالفان اکابر صحابهٔ رسول اند ورسول صلی الله عليه وآله گفت يا علي ان
الضغاين فی انفس يوم لايبدلونها لا الا بعدی وقال ايضا ان الامة ستغدر
بك من بعدی وامثال اين ورسول ص گفت ان قوما من اصحابی يوخذ بهم ذات
الشمال ويذهب بهم الی النار فاقول اصيحابی اصيحابی فيقال الا انك لاتدری
ما احدثوا بعدك انهم سوء القهقری فاقول لهم بعدا لهم وسحقا وقال ايضا من
اصحابی من لايرانی بعد موتی وپيش روز احد بر سر شهدا ايستاد وگفت انا
الشهيد علی هولاء بعضی اصحاب گفتند ما نيز اسلام آورديم وجهاد ميکنيم والتماس
آن کردند که درحق ايشان همان لفظ گويد رسول عليه السلام گفت انی لا ادری
ما تفعلون بعدی وآن لفظ ايشانرا نگفت وابوذر غفاری رضی الله عنه گويد
که اصحاب عقبه از اهل دوزخ اند ومرا غم ايشان نيست غم آنست که بدست وسبب
ايشان ضال شدند وگفت ايشان عهدها کردند وميثاق نامه نوشتند که بعد از محمد
صلی الله عليه اهل البيت را نگذارند که خلافت کنند وخدای عز وجل در حق
ايشان فرمود وانزل شد که وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا
يَشْعُرُونَ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ اجمعين

حبيب

حبيب بن ابی ثابت گويد که آيت الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ
السَّوْءِ درحق ظالمان اهل سقيفه نازل شد حذيفه بن يمانی رضی
الله عنه گويد که آنانکه شتر رسول صلی الله عليه وآله وسلم رم کردند
تا شتر ويرا بيندازند وايشان دوازده تن
بودند يکی زبير وابوسفيان ومعاويه وعتبه بن ابی سفيان وابو
الاعور السلمی ومغيره بن شعبه وسعد بن ابی وقاص وابوقتاده
وعمرو ابن العاص وابوموسی الاشعری وايشان هرسه خليفه لعنة الله عليهم
واقدی گويد ووی ناصبی بود که چون عمر را طعنه بزدند عمر سر وی از خاک
برگرفت عمر گفت دعنی ويرا رها کرد عمر گفت وَيْلٌ لِي مِنَ النَّارِ
الآن لو کانت لی الدنيا لا افتدت بها من النار ولم اراها وروايت
واقدی درحق وی حجت باشد واين دليل واضح است برانکه وی دانست
که از اهل نارست ومصدق اين حديث گفت رسول صلی الله عليه وآله
اذا کان يوم القيامة اری رجلا يعرفون دونی فيذهب بهم ذات
الشمال فاقول يا رب اصيحابی اصيحابی الی آخر الحديث ودرحق ايشان
نازل شد يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ الی آخر الآية
وقال فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ الآيه وچون ايشان وطلحه وزبير ومعاويه
وايشانند شياطين انس وجن رَبَّنَا أَرِنَا اللَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ طلحه وزبير

پیش بزرگ یهود فرستادند که اگر محمد منهزم شود یا مقتول کردد مارا پیش امان باشد یا نه
این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض
وعثمان در میان منازعت روزی با طلحه کفت انک لاول اصحاب محمد بروح یهودیه ودرحق
ایشان آمد ویقولون آمنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما
اولئک بالمؤمنین واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون وآنجنان
بود که عثمان از علی علیه السلام زمین خریده بود وپشیمان شده وعلی باز نمیکرفت ومیکفت
ترا در نمی رسد وکفت بیا تا بر رسول صلی الله علیه وآله برویم وبپرسیم کفت بحاکم جهودان میرویم
تا آیه نازل شد وان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین أفی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام
یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله بل اولئک هم الظالمون وطلحه وعثمان کفتند محمد
زنان ما را نخواهد وما زنان او بخواهیم طلحه ارادت با عایشه داشت وعثمان با ام سلمه حق تعالی
این آیه فرستاد وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
ودرحق عبدالرحمن بن عوف نازل شد این آیه که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا
الصلوة وآتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او
اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب در مکه مردی با جماعة
رسول صلعم یجتبی از مردی معین نشستی اکر نا چون نظر می یافتند آنرا بعوض صاحب الجنب میکشتند
عبدالرحمن تمنای قتال میکرد وکفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون با مدینه آمد وجهاد
مکتوب شد عبدالرحمن کفت یا رسول الله لو ترکتنا نموت علی فرشنا کان احب الینا ابوجعفر علیه

روایت کرده که فاطمه علیها السلام روز چهارشنبه بعد از دفن رسول صلعم بیرون آمد از بین روضه پدرش
ابوبکر کفت اصبح والله ما جبک صباح السوء واین شماتت بود که بمرک رسول صلعم کرد بایستی که عزاء او
تسلیه فاطمه علیها دادی مراد وی آن بود که محمد صلی الله علیه وآله بنور بد در کور شد واین دلالت بر
عداوت آنجا نعوذ بالله من هذا القول واما آنچه در بلاد اسلام از شهرها اهل سنت ذکر علی
وفاطمه علیها السلام بکنند واما ایشان اکثر از ابوبکر وعمر وعثمان وعایشه وحفصه دانند اکر کسی مدح
علی علیه السلام کوید بی انکه ذکر ایشان یاد کرد فاطمه علیها کند بی ذکر عایشه آن مادح را برافضی خوانند
وبنوامیه هشتاد سال در میان عداوت وکفر ورکردن اهل شرق وعرب انداخته بودند وسعی کردند
باخلایق عالم تا ذکر ونسبت علی واولاد او علیهم السلام پنهان کنند واسم علی علیه برکرداندند وابوتراب
میخواندند تا باشد که این نام ونسب از یاد خلق عالم برود که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ومنع
نتوانستند کردن آفتاب محال باشد چون مخالفان نسیدانند که اخفا آن از ممکنات نیست طوعا وکرها مناقب
با ایشان
ایشان میکویند وعلمای ایشان در دفاتر نوشته اند نه از محبت وخلوص اعتقاد بلکه بتسخیر وتیسیر الهی
کما قال تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله وچنانکه مشرکان دفع الهیت
نمی توانند کردن مخالفان نیز مناقب اهل البیت دفع نمی توانند کردن وعلمای بنی اسرائیل حسد رسول
می بردند تحریف میکردند وتغییر وباخفا کنند چه بدیع باشد از ایشان چه امیرالمؤمنین است که برابوبکر
وعمر وعثمان اقرار کرده اند وبراشان بسته **فصل** محمد بن ابوبکر رضی الله عنه کوید که پدرم کفت که
رسول صلعم در غار کفت من جعفر را در سفینه می بینم که در دریا میرود من کفتم یا رسول الله مرا نیز بنما رسول صلعم
دست بر روی من کشید ودر دریا دیدم تیر پدیدم مرا عند آن در دل آمد که محمد ساحر است ومن بدست

باقر علیه السلام گفت ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی الآیة ای بکلمة شهادة و نبوت
محمد والاحسان ولایت علی بن ابی طالب وایتاء ذی القربی الائمة علیهم السلام والفحشاء والمنکر والبغی
این سه ظالمان خاندان محمد اند و یوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
و قال ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین عتیق است و بآیت ام احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ایشان سه ظالمانند و قوله فبای آلاء ربکما تکذبان
ابوبکر و عمر اند و قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون مخاطب ایشانند مشهورست که عمر روز
حدیبیه با ابوبکر گفت انه رسول الله وهو یرد المؤمنین رسول از سر اضطراب مردم را باز
میگرداند **تنبیه** هشام بن حسان از حسن بصری روایت کرده که مردی با وی گفت که
کار خلافت با شوری افکندی گفت زیرا که از رسول علیه السلام شنیدم یقول یا عمر الخطاب
لا اقف یوم القیامة الا و ید علی بن ابی طالب فی یدی و ابوبکر و عمر در عیادت رسول
صلی الله علیه و آله شدند با آخر مرض موت و علی علیه السلام حاضر بود رسول صلعم گفت ان علیا لا یموت
حتی یوسعاه غدرا و غیظا ثم یجداه صابرا و قال تعالی ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی
بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم واین جواب خصم است که گوید چون با اهل شوری انداخت و این
حال یگفت چرا علی علیه السلام رد نکرد زیرا که دست قدرت نداشت رسول صلعم وی را بصبر فرمود و بسکوت
و همچنین حسن علیه السلام صبر کرد و بسیرت پدر برفت رسول صلعم گفت مروسا اهل البیت اعطانی
حرمتنا والعفو عمن ظلمنا گویند که حسن علیه السلام روزی با جمعی از خانه بیرون آمد بعزم مسجد
رسول شامی وی را بدید در راه بپرسید که این مرد کیست گفتند حسن علیه السلام گفت بکر عربی د
هیچ جواب نگفت در مسجد شد آن شامی دیگر باره در مسجد شد

وازکلام

وازکلام اعادت کرد حسن علیه السلام هم با وی از سر لطف و کرم و آن ابو اخشان مرد خجل
شد و در دست و پای حسن افتاد و بوسه بر قدم وی میداد حسن علیه السلام گفت استعملنا
فیه ادب الله تعالی حیث قال ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه
ولی حمیم ابن الراوندی گوید عن رجل من بنی جمح قال قدمت المدینة بعد الحرب التی کانت
من اهل العراق واهل الشام فرأیت رجلا فسألت عنه فقیل لی هذا الحسن بن علی علیهما السلام
فحسدت علیا ان یکون له مثله فقلت له انت ابن ابی طالب فقال لی انا ابن ابنه فقلت
له و شتمته و شتمت اباه فلم یرد علی خلافا فلما فرغت اقبل علی فقال لی اظنک غریبا فلو استعنتنا
اعناک ولو سألتنا اعطیناک ولو استرشدتنا ارشدناک ولو استحملتنا حملناک قال
الجمحی فولیت عنه وما علی الارض احب الی منه در شان ایشان نازل بود آیت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین امیر المؤمنین علیه السلام
گفت و والد و ما ولد والد رسول است و ما ولد علی ام و ولد حسن است و حسین علیهم السلام
وایه از صلب حسین و قال لا تجتمع امامان الا و احدهما صامت لا ینطق حتی یهلک الاول
چنانکه حسن و حسین علیهما السلام

باب

در حالات الرسول علیه السلام بدانکه حالات او تا حالت کودکی بود و یتیم آن نخ ابوطالب
و فاطمه بنت اسد بدو مادر علی بکفایت کردند که الم یجدک یتیما فآوی ای ابوا و جای
داد و با تفاق در خانه علی بود **حالت دوم** زمان بعثت بود و ایذاء قریش و با علی
حمزه و ابوطالب مدد وی میکردند و دفع دشمنان و رسول بعد عنایة الله در حمایت

ایشان بوذ و بنذ ایشان منتظر **حالت سوم** خطبت خدیجه بوذ بذین کار ابوطالب قیام نموذ بذ علی و خطبه و استعداد این کار جمله برای رسول علیه السلام وی ساخت **حالت چهارم** زمان شعب بوذ عظیم ترین بندی درین وقت می بایست کردن مخالفان گویند علی در ان وقت بباغها جهودان رفتی و درختان را آب دادی از آبچاه و اجرت بستاندی و رطب بدادی و برسول آوردی و حمایت وی و بنذ و غمان وی بوذ **حالت پنجم** وقت هجرت بوذ جبرئیل آمذ و گفت جهلترین جمع شدند از قریش تا آنکه محمد را بکشند علی را بجای خویش خوابان و بگو تا لباس تو در سر کیرذ و تا آنکاه بدارد نفس خویش و دلیل امامت علی علیه این قدر تمامست بچند وجه اول آنکه در حال غیبت خویش وی را بمقام خویش خوابانید و ابوبکر را هرگز این درجه نبوذ کلم و لا تجد لسنتنا تحویلا کبر آیذ که چون غیبت کلی کند هم وی قایم مقام او بوذ دوم تشبه کرد علی خویش را برسول در آن شب باجازت رسول و ابوبکر این مرتبه هرگز نداشت سوم آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت دل وی داده بوذ و این مرتبه انبیا است فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و قال و جعلنا ایمة لما صبروا و ابوبکر یار رسول در غار با محنتی عظیم و مع هذا رسول وی را خبر داده بوذ که ما بسلامت باشیم و کسی ما را نکشذ می ترسیذ و اضطراب می نموذ و حق تعالی ظاهر فرموده بوذ تا تار بر در غار نسج کرده بوذ و مرغی بیامذه و آنجا آشیانه ساخته با وحی الهی و نسج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار وی اضطراب میکرد پس معلوم شذ که ترس و خوف ابوبکر از ان بوذ که بقول خدا و رسول واثق نبوذ و علی علیه السلام واثق

یهدون بامرنا

بوذ بذان

بوذ بذان و خصم در مقابل وی چهار مرد کافر و ابوبکر تا به ثمن مستغنی بعید تا حق تعالی فرشتگان بفرستاذ تا کفار قریش را از قتل علی علیه السلام منع کردند و گویند که ابولهب بعلت قرابت منع کرد **حالت ششم** وقت غزاها بوذ و حروب و اتفاقست که ابوبکر و عمر هیچ لشکری منهزم نکردند و هیچ خصمی از رسول علیه السلام بکفایت دفع نکردند بلکه ایمانشان او کردند و درین سبب هزیمت چنانکه در خیبر و احد و حنین و ذات السلاسل بذر کردند و در حق ایشان نازل شد و یولون الدبر **حالت هفتم** وقت احتضار بوذ و بعد الموت اگر غسل بوذ و اگر دفن و اگر کفن بوذ جمله علی علیه السلام کرد و از ایشان هیچ کس با وی شریک نشدند که ایشان فرصت یافته بوذند و کار امارت راست میکردند پس کی ابوبکر را آن درین خذا کاری کرده باشد **تنبیه** عظیم ترین فتحی علی را در جهاد روز احزاب بود چنانک رسول گفت در حق وی بعد قتله عمرو بن عبدود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و روز خیبر بوذ و روز حنین و روز احد و روز بدر که درین روز بعضی بدر هفتاد کس را بکشتند از مشرکان از ان جمله سی و اند علی کشته بود تنها و چهار جمله صحابه و حق تعالی گفت لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما پس این فضلت باتفاق جز علی را نبوذ کدام روز بوذ که جز علی از ان عشره مبشره اذیت یا رنجی از خاطر رسول علیه السلام بشومنان رد اشتند **فصل** فی آیة الغار و صاحبها آیت غار و بر افضل نیست زیرا که

ابلیس با نوح در سفینه بود و جمله سباع و بهایم و سگ اصحاب الکهف با ایشان در غار
بودند و زن نوح و لوط صاحبان نوح و لوط بودند و دلیله قوله تعالی یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و در سورت کهف اذ قال له صاحبه و هو یحاوره
اکفرت بالذی خلقک من تراب پس در صحبت چه فضیلت باشد و نیز قال الشاعر

ع کما وسطته واذا خلا بکر کان لی الصاحب

و لقد غدوت و صاحبی وحشیة تحت الرداء بصیرة بالمشرف

لغیره و لقد دعوت الوحش فیه و صاحبی محض القوایم من هجان هیکل

صاحب الغار نیست اما آنکه گفت ان الله معنا حق تعالی با بر و فاجر باشد کما قال ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم
اینما کانوا اما آنکه ان الله معنا وی را فضلی نباشد و اما آنچه گفت فانزل الله سکینته علیه آن
سکینه عاید است با رسول به دو وجه اول آنکه عطف کرد با آنجا قوله و ایده بجنود لم تروها
اتفاق است که جنود ملایکه بر رسول علیه السلام نازل شده نه با بو بکر و دوم آنکه حدیث است
که القرآن یفسر بعضه بعضا و حق تعالی حکایت کرد از روز حنین فرار جمله اصحاب
الا هفت تن از بنی هاشم اول عباس بود که جنگ در عنان بغله رسول زده بود و نگاه میداشت و
تن سلاح اجهاد است کرده بودند و رسول را از زخم تیر و امثال آن محافظت میکردند و رسول
چون بید بهاری می لرزیدند و مومنان حاضر جمله بدین صفت و امیر المومنین در قلب جنگ
میکرد و از هر جانب شمشیر می زد و جمله می برد و کافران را هزیمت میکرد تا عرض اسلام نماند
و رسول علیه السلام از میان کافران خلاص یافت حق تعالی حکایت کرد از آن گفت و یوم

حنین

حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت
ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین آنجا روشن شد که سکینه
بر رسول نازل شد و بر مومنان و از علی بود و هفت تن بنی هاشم با وی اگر علی علیه السلام طرفی
منهزم میکرد طرفی دیگر کافران قوت باز دیدی می آمد حق تعالی بمعجزه رسول علیه السلام
مدد داد بملایکه بنص قرآن زمین بر ایشان فراخی بر ابو بکر و عمر تنگ آمده بود و رسول را
چنان موضعی مخوف بدست باز داده بودند و بگریختند و اگر مسلم داریم که سکینه بر ابو بکر بود
هم مدحی نبود وی را زیرا که چون بقول رسول واثق و مطمئن نشد و تصدیق نکرده بود و
عزم آن کرده که از خوف بانگ و فریاد بر آرد و در آن غار و خبر باز دهد بطالبان رسول
حق تعالی وی را تسکین داد حمایت رسول را و خوف وی که چون جایز الخطاست اغوا
معصیت بود زیرا که نشاید که رسول مانع طاعت شود زیرا که منع رسول جز از معصیت نباشد
در صورت چون از خطا اگر خصم گوید حق تعالی گفت یا موسی اقبل و لا تخف جواب
گوییم بمذهب مخالف گناه صغیره بر انبیا جایز و روا دارند و جمعی از جبریان کبیره نیز روا
دارند بنا بر مذهب ایشان حق تعالی مانع شد از آن معصیت اما بمذهب ما مصنف این کتاب
حسن بن علی الطبری رحمه الله گوییم که این معنی اخبار بود بر وجه اعجاز و اخبار از
غیب و تحقیق کار نبوت و تحقیق کار عصا و ید بیضا یعنی دلیل بر آنکه این چیزها رحمانی
است نه شیطانی با خیالی آنست که تو بولایت باقی و مذهب باطل آنست که رسول علیه السلام
وی را با خود نبرد بلکه تنها می رفت لیکن چون از خانه بیرون آمد وی را دید که بر سر راه ایستاده

برای احتیاط و صلاح جان خویش وی را با خود ببرد و منتی گوید درین باب

وقد تصحب الانسان من لا یلایمه   وسید حمیری گوید

خیر البریة هادیا من شرها * بالغار مکتتما و لم یتصحب

یمکن که اگر وی را رها کردی محمد علیه السلام و این سبب هلاکت رسول بودی زیرا که
بزعم خصم وی صدیق است صدیق چگونه دروغ گوید و چون راست گوید هلاکت
رسول باشد عجب که با این همه ایشان بخدمتکاری فخر آرند و گویند وی صاحب غار بود
و نگویند که آخر نه علی صاحب فراش بود و وی را جان خویش نگاه داشت تا در شان وی
آیت وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ امیر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه
العزیز گوید چنانکه اسمعیل تسلیم ذبح خلیل شد علی تسلیم شمشیر مشرکان شد با آنکه عادت
چنان است که فرزند داند که پدر مشفق فرزند خود را نه کشد خاصه با درجه نبوت
و خلق معامله اسماعیل واثق بود و دانست که وی چیزی نکرده است که مستحق قتل
باشد و اعادی امیر المؤمنین علی علیه السلام جمله کافر از غلاظ شداد بی دین بی اعتقاد
و محمد و علی علیهما السلام بمذهب ایشان مستحق قتل بسبب سب آلهه ایشان خاصه که
علی تعبیر و تمویه ایشان کرده و تقویت رسول از دست ایشان او بود مرتضی قدس الله روحه
گفت علی را ایشان را آویخت و می کوشید و جلادی و قوت می نمود و می زد و می خورد
تا از ایشان خلاص یافت پس امیر المؤمنین هم بجان خویش جان رسول را حمایت
کرده و هم خلف و قایم مقام وی بود در فراش او و امیر المؤمنین این معنی بفخر باز می

میگوید

میگوید حیث قال   شعر

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا * و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر

رسول اله الخلق اذ مکروا به * فنجاه ذو الطول الکریم من المکر

فبت اراعیهم و ما یثبتوننی * و قد صبرت نفسی علی القتل و الاسر

و ابو بکر درین معنی هم بیتی چند نظم کرده و ابو اسحق در کتاب سیر آورده است
از تصنیفات او   شعر

فلما ولجنا الغار قال محمد * امنت فثق من کل ممس و مدلج

بربک ان الله ثالثنا الذی * ینوبه فی کل مثوی و محدج

و لا تحزن فالحزن لا شک فتنة * و اثم علی ذی البهجة المتحرج

درین ابیات اقرار کرد که رسول بوحی الهی وی را ایمن کردانیده بود و وی تصدیق نکرد
و دوم آنکه روشن کرده اند که حزن وی فتنه بود و اثم و خطیئه عظیم پس درین ابیات هیچ
فخری نباشد او را و عجب که ایشان آیت غار از اشرف آیات دانند و آیت وَمِنَ النَّاسِ مَن
یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ که در آن شب در شان امیر المؤمنین نازل شد فراموش کنند
از غایت عداوت و بغض امیر المؤمنین و اولاد او و آیت خاتم که حق تعالی در آن آیت ولایت
بدو داد کما قال تعالی إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَوٰةَ
وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ و آیت مباهله که حق تعالی علی را نفس رسول خواند
کما قال فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ

وسورت هل اتی که حق تعالی اظهار عقیده او واهل بیت بکرد بآیت اِنَّما نُطعِمُکُم
لِوَجهِ الله وخبر داد که علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام از پادشاهان جنت
اند وایشانرا با سجده پیغامبر مقابله بکرد هم بوفا وهم بسخا هم بصبر هم بشکر هم بخوف هم
باخلاص هم بتصدیق هم باسلام هم بایمان هم بحسن عقیدت وامثال آن ایشانرا داده
که هیچ آمنوا در قرآن نیست الا علی از آن جمله است بلک رئیس ایشانست وذکر هیچ جهادی
الا علی علیه السلام از ایشانست ورئیس این طایفه وذکر هیچ صالحی وعابدی نیست الا ...
از ایشانست وقایم بدان معنی که بآیت خاتم وآیت مباهله وآیت غدیر وآیت مناجات
با هیچ کس مشارکت ندارد اما عناد وحقد وعداوت خاندان مانع است از آنک ذکر آن کنند
رسول علیه السلام گفت مَن قَرَأَ سورَةَ الاِخلاصِ ثَلٰثَ دَفَعاتٍ فَکَأَنَّما قَرَأَ جَمیعَ القُرآنِ ودر حق
فاتحه فرمود که کُلُّ صَلوةٍ لَم یُقرَأ فیها الفاتِحَةُ خِداجٌ وامثال این در حق آیات وسور که وارد
شد از فضیلتها وعلو شان آن وکثرت ثواب قاری از ذکر هیچ نکنند وآیت غار را اشرف آیات
گویند وگویند رسول او را باخویشتن برای استیناس حاشا وکلا بلکه برای خوف جان خود برد
مسیله ترسید که خبر رسول ذایع وشایع کرداند والمونس وی ملایکه ووحی آسمانی بود
شیعه دلالت بر امامت علی آیت غدیر تمام است اما بعضی مخالفان نه جمله گویند
که در حق زید بن حارثه آمد اما آن شقی نداند که باتفاق زید بموته شهید شد پیش
از غدیر خم بچند مدت وآیت غدیر که یا اَیُّهَا الرَّسولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ وَاِن لَم تَفعَل فَما
بَلَّغتَ رِسالَتَهُ در عام حجة الوداع آمد که خاتمه کار رسول بود وآخر عمر او وابو بکر رده

(margin: ... بک ...)

محدث مفسر

محدث مفسر اصفهان در کتاب مناقب خویش گفت کان بین نزول آیة الغدیر وموت
الرسول علیه السلام مایة یوم لا زاید ولا ناقص معما که تعلیق کرد حق تعالی در این آیت کل
رسالت را بکل ما بس آنچ در مقابل کل رسالت آید باید که مثل او باشد که آن امامت است
وحفظ شرع وضبط کار دین بر طریق عموم **مسیله** امامت علی علیه السلام نص بود ونص قول
الله ورسوله چنانک بر نماز وروزه وزکات اما در آنجا خلافی نیامد ودر آنجا خلاف آمد
نیا که کسی دادن نماز وروزه نافی ورغبتی وطمعی نباشد اما در کار خلافت هر کسی را میلی
وسببی بود سبب خلاف جز این چیزی دیگر نیست **مسیله** گویند که شفقت امت مانع
بود از نصب امامی تا کافر نشوند لَقَد جاءَکُم رَسولٌ مِن اَنفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتُّم
حَریصٌ عَلَیکُم بِالمُؤمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ **الجواب عنه** شفقت خدا بر خلق بیشتر از شفقت
رسول علیه السلام ومع هذا رسول فرستاد واکثر عالمیان بمخالفت رسول کافر شدند
وهمچنین رسول خلق را بشرایع فرمود با آنک دانست که بیشتر خلق بدان عمل نکنند چنانک
ترک نماز وروزه میکنند **مسیله** روایت کنند که رسول علیه السلام گفت کُلُّ ما رَآهُ
المُسلِمونَ حَسَنًا فَهُوَ عِندَ اللهِ حَسَنٌ وَما رَآهُ قَبیحًا فَهُوَ عِندَ اللهِ قَبیحٌ **جواب** مراد ایشان آنست که
اجماع بود بر امامت ابو بکر واین باطلست که امیر المومنین علی علیه السلام با جمله بنی هاشم واکابر
صحابه امامت ابو بکر قبیح شمردند وجمهور شیعه شرق وغرب بر حق گویند دعوی آن توانند
کردن که جمله مسلمانان خلاف ایشان حسن شمرند **مسیله** گویند که رسول فرموده لا تَجتَمِعُ
اُمَّتی عَلَی الضَّلالَةِ چون شاید که امت فرض وسنت ندانند وبر خطا جمع شوند **جواب** امامت

بس ایشان نه فریضت و نه سنت بر جمع آمدن خطا نبود که خطا در فرض و سنت گویند
معما که این خبر است در معنی نهی نحو لا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج با امت عام نباشد
بر مقصود اهل بیت باشند و اگر عام باشد اجتماع بر امامت او عام نبوذ زیرا که بنو هاشم
و خزرجیان و شیعه اهل البیت بر ان جمع نیامدند تا عین لا یجتمع سالبی بوده باشد و راوی
معتمد نبوذه باشد روایت کرده یا علم اعراب ندانسته باشد و بیش وی ساکن و متحرک
یکسان بوده باشد بر هر وجه ارتکاب این نهی چنان باشد که منامی دیگر **مسئله**
علی علیه السلام لازم نبود اعلام ایشان کردن امامت خویش زیرا که امام چون دریا بوذ یا
چون کعبه مردم بدیشان آیند نه ایشان بمردم بر حق تعالی لازم بوذ نصب امام کردن
چنانک ابراهیم علیه السلام گفت قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی
الظالمین نصب امامت حواله بخویشتن کرد و بیان کرد که ظالم امام نباشد و جایز الخطا
ظالم بوذ خاصه مشرک بت پرست چنانک صحابه ابوبکر و عمر بوذه اند و قال ایضا یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و قال فی آدم انی جاعل فی الارض خلیفة حق تعالی نصب خلافت
و امامت بخویشتن حواله کرد و اهل سنت رد بر خدای تعالی حواله بخلق کردند و نظر و
تفکر نکنند که از عهد آدم تا بعهد محمد علیه السلام هرگز خلافت و امامت اختیار خلق نبوذ
بلک دایما باختیار خالق بوذ و قال تعالی ولا تجد لسنتنا تحویلا و قال سنة من قد
ارسلنا قبلک من رسلنا و این حجتی بلیغ است **مسئله** گویند اگر ایشان ناحق بوذندی
علی علیه السلام مانع شدی تا کردن نهی است و نفی معلا باشذ و نفی اعلت نگویند دوم

انک رسول عام الحدیبیه صلح کرد بآیت فاصفح الصفح الجمیل برای فقد ان مدد ثانی الحال
حرب کرد بآیت اقتلوا المشرکین برای وجود نصرت علی نیز در زمان ایشان حرب نکرد
و بزمان معاویه علیه اللعنة برای نصرت حرب کرد و چون ثابت شد که امام از قبل خدای
و رسول است انکار بر کار او و افعال او انکار بوذ بر خدا و رسول و این کفر محض باشد
و از عجایب کار ایشان که روایت کنند که رسول علیه السلام گفت من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار و هم ایشان گویند که رسول علیه السلام گفت من عصی الله بمعصیة
صغرت او کبرت ثم اتخذها دینا و مضی مصرا علیها فهو مخلد فی اطباق الجحیم و مع هذا
اتفاق کردند که ابوبکر خلیفه رسول نبوذ بلک امامت وی ببیعت بوذ و اختیار خلق
و لا اقیلونی وی کفر بوذ و گفتی رضیت لکم احد هذین الرجلین ابا عبیدة و عمر
و مع هذا وی را خلیفه رسول الله خواندندی انک رسول وی را خلیفه خویش کرده بوذ
بر سبب این دروغ جای خویش باز کردند بدوزخ و ایشان گویند نفق رسول الله و لم
یستخلف مثال ایشان چنانست که کسی غلامی بخرد و بعد الشری بروی والی و حاکم کردد
بر ایشان وی را اختیار کردند و وی زیردست ایشان بوذ و رعیت و چون خلیفه
کردند حاکم شد عجب که خلیفه خویش را خلیفه رسول الله نام کردند برای تهویل
عوام تا مردم زبان ملامت و طعن از ایشان کوتاه گردانیدند هرچه کردند بسبب
عداوت اهل البیت کردند و با این همه تا راضی باشند وی را حاکم دانند و چون
برنجند عزل کنند و بکشند چنانک با عثمان کردند و گویند که امام وکیل مسلمانان بوذ

ما دام تا بوکالت وی راضی باشند وی را ولایت دهند و چون برنجند عزل کنند و نصب
دیگری و نگویند که بلاد و عباد جمله حق تعالی راست و وی اولی‌تر بتصرف در ملک
خویش و بصلاح بندگان خویش و ندانند که در ملک غیری و در بنده غیری تصرف
بی اذن و اجازت وی روا نبوذ و اگر کسی تصرف کند غاصب و ضامن باشد و آثم و مخطی.
ومنه قوله تعالی قل لمن ما فی السموات والارض قل لله پس اختیار ایشان باطل بوذ و این
آیت خوانده که فماذا بعد الحق الا الضلال و ندانند که رسول بزعم ایشان رسول خلیفه
نگرفت و ابوبکر عمر را خلیفه گرفت و عمر با شوری انداخت و عثمان بی هیچ برد و
چون رسول مصیب بوذ ایشان مخطی بوذه باشند بضرورت علم و انا او ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین چون خلیفه نگرفت و ایشان گرفتند باید که ایشان بر باطل باشند
مسئله عظیم‌ترین شبهت ایشان آنست که بوذ که اگر رسول نص کرده بوذی بر علی امت
مخالفت نص نکردندی الجواب بر جمله مسایل شرعیه نص کرد و مخالفت بر او
مخالفت ظاهر شد و نیز موسی هرون را بایت و اذ قال موسی لاخیه هرون اخلفنی
خلیفه خویش کرد و موسی مرجو الرجوع بوذ و هرون حاضر و هرون مردی بخت
فصیح و شیرین سخن بوذی و محبوبه لها با وجود این دو رسول خلق گوساله پرست
شدند اگر با وجود یک رسول مرده نامرجو الرجوع خلیفه وی را ترک کنند و بعقب عجل
سامری روند امری بدیع نباشد با آنکه علی برای خدا شمشیر زده بوذ و در هر خانه یکی
یا دو کشته و مردم را حقدها خدا و رسول و حقد و حسد علی در سینه‌ها موج می‌زد

بانقام از قیام کردند مخالفت نص از این سبب بوذ معاذ الله نص درین صورت منقول بوذ
و محتاج نصرتی از نظر و در صورت موسی و هرون مخالفت عقل بوذ و نقل و رد دو پیغامبر
و قول ایشان و ایشان هر دو زنده چون با وجود جهاد حجت ارتداد قوم موسی ممکن بوذ اینجا
با وجود یک حجت ارتداد اولیتر مسئله مخالفان گویند اگر نص بر علی متواتر بوذی
هر که استماع آن کردی وی را علم ضروری حاصل شدی چنانکه نماز و روزه و این باطلست زیرا که
علم ضروری حاصل نمی‌شوذ الجواب بدانک منکران نبوت محمد میگویند اگر معجزات
محمد متواتر بوذی مستمع را علم ضروری بدان حاصل شدی و نه چنین است و گویند که
اگرچه امروز تواتر شد اما در اول وهلت شمار اقلی عظیم بوذ و بنیاد در آن وقت است
الجواب ترسایان و جهودان همین کلام میگویند که اگرچه امروز معجزات محمد متواتر
شد اما در اول وهلت قومی اندک بوذند جواب ایشان جواب ما باشد بعینه و ایشان در
این شبهه با این طایفه مساوی اند مسئله گویند تخصیص علی بنص چه تمیز بوذ
الجواب این کلام باطلست بانبیا زیرا که ارسال محمد و تخصیص او دون غیری
چه تمیز بوذ و الله یختص برحمته من یشاء نبوت و امامت فضل و منحه الهی است هر که
خواهد بی اعتراض بشر بوی کرم لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون خاصه بمذهب خصم
که احکام دینیه و افعال باری هیچ معلل نیست و حسن و قبح عقلی منتفی پس هر
چه کردند و کنند کس را بر آن رد و لومی و اعتراضی و ایرادی نبود
هیچ حال والسلام باب

در اختیار امام اتفاقست که رسول علیه السلام در حال حیات خویش هرگز تولیت بسی
و امیری با کسی تفویض نکردی بلک بخویشتن تعلیم کردی و بهر اینه قبایل فرستادی و تجهیز
جیوش و تعیین امیر وی نکردی چنانک چون سریه تموته می فرستاد جعفر بن ابی طالب را
بامیر کرد و گفت اگر وی را بکشند امیر شما زید بن حارثه باشد و اگر وی را نیز بکشند امیر
عبد الله بن رواحه باشد پس چگونه روا باشد که بعد الموت نصب امامی نکند و امت را مهمل
فرو گذارد و نه شفقت وی بر امت چون شفقت پدری بود و بلک زیادت تر و قال انما
انا لکم کالوالد و در قرآن وارد شده حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس با آن غایت
ورا مصالح خویش چگونه شاید که متوفی شود و نصب امامی نکند و امت را ضایع فرو
گذارد و بضرورت که وی عالم بود بسبب وحی که کدام محلست که لایق این کارست
و صلاح خلق بوی منتظم شود و وی مستعد این کار بود معا که وی دانسته باشد که در
میان خلق اختلاف ظاهر شود خاصه که خبر داد ستفترق علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة
منها واحدة پس اگر بیان آن نکرده بود تقصیر کرده باشد در کار دین و آیت الیوم
اکملت لکم دینکم دروغ بوده باشد و فساد آن بر عقلا مخفی نباشد پس واجب بود که
نصب امام کرده باشد تا این فساد لازم نیاید و هر که امام نص کند علی را گفت و اولاد او را
تا قایم علیهم السلام **مسئله** گویند که امت را نیست که تنفیذ احکام دینیه کنند از اقامت
حدود و تجهیز لشکری اما شاید که اختیار شخصی کنند که این جمله بکند پس که امام کی
از ایشان و ایشان را این نیست و چون اختیار کسی کردند از کسی را در دین بمعنی خصا

مسئله

مسئله ایشان گویند که شاید که کار امت و شرع مهمل باشد تا بدان وقت که علما
امت یکی را نصب کنند و گویند اگر در شهرها هر یکی اختیار امامی کنند کار شرع در توقف
بدارند و اگر چه کار دین در اضطراب بود و ضرر تولد کند بدان وقت که تفحص کنند
و بدانند که اول کدام شخص را اختیار کردند جمله با رای وی گردند عجب که چون چنین
باشد و روا بود چرا اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنوهاشم از مواراة رسول و تعزیت وی
فارغ شدندی و در آن بودندی که ایشان نه از استصواب اولی بودند بلک در حال که دران کار خوض
کردندی بی توقف و مع هذا هیچ خللی و خصومتی میان امت حاصل نشده بود و هیچ خصمی ظاهر
نشده بود تا گویند دفع خصم را و اطفاء فتنه و نایره را مسارعت کردند پس آن
مسارعت هیچ جز دیگر نبود الا فرصت نگاه داشتن که اگر بنوهاشم از کار رسول علیه
فارغ شوند شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ایشان برود و عمر گفت بلکه این کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و از عجب تر گویند اختیار
امام با علما بود و اختیار ابو بکر ابو عبیده بن جراح کرد و اختیار عمر ابو بکر کرد و اختیار
عثمان عبد الرحمن بن عوف کرد و علما هیچ حاضر نبودند و موافق ایشان نبودند پس شرایط
اختیار هیچ حاصل نبود و عجب تر که در حیات رسول استحقاق نداشتند که نه آیات برات
بموسم رسانند و استحقاق اهلیت آن نداشتند که کنند در هر دو صورت رسول ایشان را معزول کرد
و بعد از مرگ رسول مستحق امامت عالمیان شدند عجب وقاحتی دارند **مسئله** گویند که رسول فرموده
که اختاروا ائمتکم فانهم وفودکم الی الله و هیچ چنین نفرموده که بوکم اقداکم فقالوا

صورت [illegible] ابراهیم [illegible]

جو | گندم | لوبیا | تخم [illegible]

۵ [illegible] | ۵ [illegible] | [illegible] | ۲ [illegible]

[illegible] | خرد [illegible] | پول [illegible]

[illegible] | ۳ [illegible] | ۵۵

[illegible] | غلام بچه | کاه | کاه

[illegible] | ۲ بنه ۵۵ | خروار [illegible]

گندم | لوبیا | پول | اشرف [illegible]

۲ [illegible] | ۵ [illegible] | ۵ [illegible] | ۲ [illegible]

[illegible] جو

۷ بنه [illegible]

[illegible] ۵

له فان کانوا فی القراة سواء قال فاعلمهم با ان جمله روایات خویش داند که علی علیه السلام
حافظ قرآن بوذ و ابوبکر نبوذ و علی علیه السلام فقیه‌تر بوذ از وی و علی در احکام دین
و حل مشکلات مفتی جمله صحابه بوذی و با این حال ابوبکر مقدم کردند برای امامت نماز
و غیر آن نقیض حدیث مروی بقول ایشان و دانند که رسول جمله درها صحابه که در مسجد
بوذ بگرفته بوذ تا بحدی که از آن عثمان خویشتن بگرفته بوذ الا از آن علی علیه السلام و
رسول علیه السلام فرموذ که ان الله امر موسی ان تخذ بیتا طاهرا لا یجنب فیه الا موسی و هرون
و ابناه شبر و شبیر و انه امرنی ان اتخذ بیتا طاهرا لا یجنب فیه الا انا و علی و الحسن و الحسین ابنائی
تقدیم بر علی چه فضل بوذ مر او را و چون از وی پرسیدند و از عمر نیز معنی آن باید دانستن و علم
بدان حاصل نبوذ و ابوبکر بوذ که گفت ولیتکم و لست بخیرکم اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم
فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوّمونی فان لی شیطانا یعترینی عند غضبی
فاذا رأیتمونی مغضبا فتجنبونی حتی لا اؤثر فی اشعارکم و ابشارکم با قلت علم و ضعف
فهم و نقصان علم فقه در دین بر او عالمیان حاکم کردند و بر مثل علی مبسوط الید و
بر کافة الخلق افترا میکردند که خلیفه رسول الله و کثرت علم بحکم و قرابت با رسول
و زهد و طهارت وی شناختند و تاخیر کردند ردا علی الله و علی رسوله صدق الله حیث
قال و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس **مسئله** انصار گفتند ما اولی تریم بامامت
بسبب نصرت رسول و مهاجر گفتند ما اولی تریم بسبب قرابت و هجرت و بگفتند که علی هم انصار
بوذ و هم مهاجر و هم قرشی و هم هاشمی علی علیه السلام گفت ان المهاجرین حاجوا الانصار

بقربت قریش من رسول الله فان کانت حجتهم ثابته فقد کنت ادنی بها من جماعتهم
انی اقرب منهم و چون بشنیدند که بروی بیعت کردند **شعر**

فان تک بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیّب
و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب

رسید که بچه حجت غلبه کرد مهاجر بر انصار گفتند بصحبت رسول علیه السلام گفت و اعجبا
تکون الخلافة بالصحابة و لا تکون بالصحابة و القرابة و ایشان گویند که امامت
ابوبکر برای استصواب اهل حل و عقد بوذ لکن حدیث کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله
شرها مکذب ایشان است زیرا که اگر فلتة بوذ نه از رای و فکر صایب بوذ **مسئله**
دعوی اجماع کنند امامت ابوبکر را و با تفاق که بنو هاشم و بیشتر انصار حاضر نبوذند
و انما اینجا ابوبکر بوذ و عمر و عثمان و عبد الرحمن عوف و خالد ولید و مروان حکم و سعید بن ابی وقاص
و ثنی و سالم مولی حذیفه دعی و مجهول النسب دیگر بوذ هم قرشی زاید از ین ده تن نبوذند
و این قدر را اجماع دانند و خلافی نیست که بحضار عثمان جمله مدینیان مهاجران و
قبایل عرب و اهل امصار حاضر وی بوذند و غلامان او تا او را بکشتند و سه روز در خانه
افتاده بوذ که هیچ استعظامی حرمتی ننهادند و نگذاشتند که در گورستان مسلمانان
دفن کنند بلک بگورستان ذمیان بحش کوکب دفن کردند پس معلوم شد که هیچ کس
بر آن انکاری نکرد این معنی با جماع لایق‌تر بوذ و مانده‌تر پس معلوم شد که اجماع ایشان
ممکنست که بر باطل بوذ و ظلم و غصب حقوق مسلمانان و عجب که رسول را پیغمبر فرستاد

و همچنین عمر را منهزم باز آمدند و ایشان امیر لشکر بودند و هم رسول با لشکر بود آنکه
فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند تا شبیخون آرند بمدینه منهزم باز
آمد یعنی ابو بکر با لشکر چون ویرا کفایت و ذکا و عقل آن نبود که یک کار بکفایت
کند از خدا و رسول چگونه شاید که ویرا بر عالمیان حاکم کردانند و علی بعد از وی برفت
و آن ملاعین را متفرق و منهزم کردانید و شر ایشان از جمله مسلمانان بکفایت کرد بس شجیع
بدین صفت تقدم اولی تر بهمه حال

باب

در صفت امام و توابع آن گویند که امام بجمله احکام شرع جاهل بودن روا نبود اما
شاید که بعضی جاهل بود و بدانچ نداند با امت کردد عجبست که چون با امت کردد چه فرق
باشد میان آنکه بعضی جاهل بود تا بجمله جاهل و مع هذا امام محتاج بود برعیت و رعیت
با امام و این دو دلیل باشد و متناقضه صریح و از جمله عجایب که روایت کنند از رسول علیه السلم
که من تولی شیا من امور المسلمین فولی رجلا شیا من امورهم وهو یعلم مکان رجل اعلم
منه فقد خان الله و رسوله والمؤمنین یعنی هرکه حاکم شود بر خلق باید که حکم و ریاست
بعالم ترین دهد و با این خلفا دانستند که از علی علیه السلام عالم ترکسی نبود و هرکز ولایتی
بوی ندادند و ویرا بر کاری تولیت ندادند بس این عین خیانت بود از ایشان با خدا
و رسول و مؤمنان اما ایشان نرسیدند که مردم عام بدانند که این مرد اولی ترست بلی
اگر مسئله مشکل شدی با وی رجوع کردندی اما حاشا و کلا که امیر المؤمنین خود
نیابت ایشان قبول نکردی هرکز لکن خیانت کردن ایشان روشن شد **مسئله** برما انکار

کنند

کنند که علی علیه السلام جمله علم نداشت و عصمت ویرا انکار کردند و مع هذا گویند امت
جمله علوم دینی دانند و مرجع خلق باشند و معصوم باشند و بر علی این معنی روا ندارند و
هرچه برما انکار کردند بر ایشان وارد شد با امت و حال ایشان چون حال قریش است
چنانک گفتند اجعل الالهه الها واحدا **جواب اخر** روایت کنند که رسول علیه السلم
در حق عایشه گفت خذوا ثلث دینکم عن عایشه لا بل خذوا ثلثی دینکم عن عایشه لا بل خذوا
دینکم کله عن عایشه در حق عایشه این علوم عجب نیست و استعظام و در حق علی علیه السلام
که در مدینه علم رسول بود عجب است و عجب تر که جاحظ فاسق خارجی کافر گوید در
جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و طبیعیات
و الهیات و منطقیات و امثال آن زیرا که وی عداوت امیر المؤمنین و اولاد او ظاهر کرده
بود و کتابها ساخته بر نقض علی و اهل بیت او علیهم السلام صد هزار لعنت بر وی باد و بر
کتب وی که نقایص خاندان رسول علیه السلام جمع کند انجا بخلاف قول خدا و رسول و مع هذا
آن لعین چند مواضع ایراد کرد که رسول علیه السلام گفت انا مدینة العلم و علی بابها و همچنین گفت
علی مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق حیث ما دار و باتفاق علی از ایشان عالم تر بود
و عبد الله عباس از تلامذه علی بود و عمر با جاه خلافت دایما محتاج وی بودی و گفتی عمر
با غواص جای که شاگرد وی غواص باشد استاد بدین مرتبه اولی تر و وی با علی گفتی مرة بعد اخری
لولاک یا علی لافتضحنا و لولا علی لهلک عمر **مسئله** گویند که اگر علی معصوم بودی از فعل
خدا وی مستحق ثواب نبودی که مجبور بودی و اگر بفعل وی بودی ممکن که غیر وی نیز

بودی و مساوات لازم آمدی میان علی و غیر وی **الجواب** این سخن باطلست بعصمت
رسول که ایشان رسول علیه را معصوم دانند و هرچه ایشان بر رسول بگویند جواب باشد
بعینه و عجب که گویند چون هر یکی از یشان کافر باشد مجموع همه کافر باشند و مع هذا
گویند که آحاد الامة جایز الخطا اند و مجموع معصوم چه فرقست میان اجتماع آحاد
بجواز خطا و اجتماع ایشان بکفر و این نیست الا عناد را چون یک قطره آب زشت باید که
مجموع قطرات نیز زشت باشد و چون آحاد زنج سیاه اند باید که مجموع ایشان نیز سیاه باشد در
صورت بسایط حکم جزو و کل یکی باشد بخلاف مرکب چون آحاد امت جایز الخطا اند باید
که مجموع همچنان باشد و محتاج با امام چون آحاد چون جواز خطا در کل قایم است
با آنکه محتاج بود با امامی معصوم یا با امامی دیگر و امام با امام باز اتسلسل کند و تمسک که
بصحت اجماع بحدیث لا تجتمع امتی علی ضلاله و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که
سامع را ایجاب علم نمی کند بصحت آن زیرا که اخبار آحاد بود پس قول بعضی امت دلیل بود در
عصمت جمله امت و این بعض بزعم خصم جایز الخطا و نیز آنکه خلاف در قول جمله امت
متضمن خلاف بود در قول بعضی امت و تخطیه جمله امت تخطیه هر یکی بود از یشان ممکن که
قول این و آن واحد قول خطا بود و دروغ پس اجماع ایشان بدروغ بود و گویند که امام ظاهر
الفسق نشاید اما شاید که باطن فاسق بود که اگر ظاهر الفسق بود بروی وثوق نبود در
حفظ مال مسلمانان و دما و فروج مسلمانان و گویند که اگر باطن کافر بود هم شاید عجب که
ظاهر الفسق امام بودن مرخص نیست و باطن الکفر مرخص است پس بنا برین شاید که ایشان

جمله باطن کافر بوده باشد و چون تقدیم فاسق روا نیست چگونه تقدیم کافر روا بود
مسئله گویند که تقدیم مفضول بر فاضل روا است و این نزد عقلا قبیح است نه بینی که اگر عمر عاص
و ابو جهل را علیهما لعاین الله بر محمد علیه السلام مقدم کردانند عقلا آن معنی قبیح بود و غرض
ایشان بدین مخالفت با عقل و شرع آن بود که علی علیه السلام اعلم و افضل و اشجع و ازهد و اکمل
و اصمل غنا بود و اخوض در بحار جهاد و ابصر در دین خدا و ابو بکر را این صحیح نبود و مع هذا
مقدم کردند با آنکه امامت ابوی تعلق و نسبتی نبود و بایست که رعیت بودی بر اعمی
و آنکه استحقاق تقدم داشت برعیت کردند و اعلی المراتب که از امامت بود از وی منع کردند
و امر و نهی وی رد کردند و ویرا از اتباع جهال جند کردانیدند مثال این چنانست که معلم
را بکودکان سپرده و رسول را با امت و رعیت سپرده موسی را به بنی اسرائیل سپرده و خواجگان
بغلامان سپرده و از جمله قبیح است که از ین سبب امیر المؤمنین استغاثت کردی و تظلم بدرگاه
ربانی آوردی انجا که گفت اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی و کفاوا
انائی و اجمعوا علی منازعتی حقا انی کنت اولی به من غیری و قالوا الا ان فی الحق ان نأخذه
و ان فی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متاسفا و عذر آرند که اگر فاضل را مقدم کردندی
حقد و حسد و ترات وی در خواطر بود مردم جمله مرتد شدندی بسبب حفظ اسلام مردم
و حفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم بکردند **الجواب** این باطلست برسالت بر آنکه
حق تعالی تکلیف بندگان بکردی بطاعت امر رسول زیرا که ارسال خلق عناد
پیشه کردند و کافر و مرتد شدند و مع هذا خدای تعالی فاضل ترین عالمیان را بخلق فرستاد

وهمچنین حال تکلیف اگر تکلیف نبودی وجمله مردم فارغ البال ومومن بوذندی
وهمچنین حال عقل اگر خلق دیوانه بوذندی هیچ تکلیفی نبوذی وجمله خلق از اهل
جنت بوذندی **جواب اخر** دیکر تابع این فاضل بایذ شذ وانقیاد وامتثال امر وی
کردن وشور وشر وخبث ونفاق ترک کردن تا خذا ورسول ومومنان تا ارتداد و
فساد لازم نیایذ نه بینی که موسی هرون را درحال غیبت اختیار کرد خلافت خویش
با انکه وی دانست که بنی اسرایل مرتد وکوساله پرست شذند ونه هرون اختیار کرد
که افضل بوذ نه احاد بنی اسرایل را زعم خصم باینکه اکر امت کوینده که برایمان ثبات
نکنیم الا که این مومن از میان ما بروذ واجب بوذ که وی را از میان خلق بیرون کنند چنانک
عثمان خلیفه بوذ ابوذر غفاری را از میان صحابه برای تسلی نفس خویش بیرون کرد که
حبیب رسول بوذ وطرید رسول را یعنی مروان را باز خواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله من
الضلالة **قال الشاعر** لو سلموا الولاة الامر امرهم ما سل بينهم في الارض سيفان
مسئله ایشان را انکه بسبب تقدیم ابی بکر اهل یمامه انکار کردند وابای امامت وی ن
تا بذان حد رسید که ابو بکر کفت ایشان کافر ومرتدند تا خالد را فرستاذ تا با ایشان
حرب کرد وخون ریزی عظیم برفت واز ایشان خلقی را اسیری بیاوردند وکفت این
جمله غنیمت است ایشان را بسبب تقدیم ابو بکر بوذ وهمچنین در روز دولت ابو بکر
مر عمر را مردم فریاذ براوردند وکفتند اختیار وی مکن که وی مردی فظ غلیظ است
اکنون که وی رعیت است ما طاقت وی نداریم چون والی ملک کردذ چکونه طاقت

وی داریم

وی داریم از خدای تعالی بترس واو را بر ما مسلط مکن ابو بکر در خشم شد وکفت
مرا بخدای میترسانید از عمر که تقدیم ایشان هر دو با کراهت امت تاخیر نمی کند
و کراهت بعضی امت مر علی را اقتضا تاخیر میکند وهمچنین قوم طالوت کفتند انی
یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یوت سعة من المال وایشان طالوت را
بتقدیم کاره بوذند حق تعالی چون وی را کاره نبوذ ولا نقول این کاری حق است برای علم
وقوت وشجاعت وی مقدم بکرد حیث قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة
فی العلم والجسم والله یوتی ملکه من یشاء **مسئله** عالمان ایشان معترفاند که علی
افضل بوذ وفاضل حکم خدا اعظیم القدر والمحل ورفیع الشان باشد ونقیصه وذم وی
حرام بوذ با این قول هر که بر ابو بکر خروج کرد وبر امر تند وکافر داننده لیکن
در امامت وی شاک بوذ همچنین چنانک ابو الحسن الاشعری در کتاب مقالات الفرق نقل
کرده است وهمچنین خون وی حلال داند وعذری خواهند بر این طایفه وانانک
بر افضل که علی است خروج کرد عذرها انکیزند واقامت بینات کنند براینکه وی
مصیب بوذ وتوبه بکرد بلی توبه کردند لکن حرد ونج کما قال تعالی فاعترفنا بذنوبنا
فهل الی خروج من سبیل وقال فارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل وکوینده
محاربان علی با وی در بهشت خواهند بوذ واز اعادی علی علیه السلام عایشه بوذ
وطلحه وزبیر وحسان بن ثابت ومحمد بن مسلمه واسامه بن زید وعبد الله بن عمر وسعد
بن ابی وقاص واین طایفه را اهل بهشت داند وبذ از فعلات یعنی قصد قتل علی واولاد

او نصیب داند عجب که شک دیکار مفصول کفرست و اباحت خون و شک حرب
فاضل شرعست و صواب فاعتبروا یا اولی الابصار من خرافات اهل النار باب
در امامت ابو بکر در حال حیات رسول و ابو ذو را نماز کردن عند حجت اول انکه قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله بر ابو بکر وی تقدم کرده باشد
خلاف قول خدا بوذه باشذ دوم قوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا
تجهروا له بالقول چون وی امام رسول باشذ ناچار این معنی از وی صادر شوذ و خلاف
قول خدا کفر بوذ و مخالف کویند که نماز بامداذ این بوذ که ابو بکر بجماعت کرد
سیم قوله تعالی و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم چون رسول علیه
در ان صد بوذ که بیرون تواند امدن و اجب بوذ وی را صبر کردن بی خلاف قول
خدا کرده باشذ **مسئله** روایت کنند که رسول گفت ان الصلوة جایزة خلف البر
و الفاجر و مع هذا کویند امامت عام بر فاجر جایز نیست و امامت عام داخل وی بوذ
امامت نماز ندیس نا درست بامامت نماز فاجر شایذ و بنسبت با امامت عام فاجر نشایذ بنا
بر ان یک شخص هم فاجر بوذ و هم غیر فاجر و بضرورت هر که امامت عام دارذ وی را باشذ
که نماز بجماعت کند عایشه کویذ که چون او از ابو بکر بسمع رسول علیه السلام رسیذ
که نماز میکرد بجماعت در مسجد در مرض موت برخاست و دستی بر دوش فضل عباس
نهاذ و دستی بر دوش مبارک علی علیه السلام و پایها در زمین میکشیذ تا مسجد رسیذ
و در پیش رفت و نماز بکرد عجب که رسول وی را در اخر عمر خویش عزل کرد امامت

عزل

عام وی نیست و بد انند که رسول نماز باسر کرفت و نماز وی هیچ الفاق نکرد بر این
قول عایشه دلالت میکند که بی اجازت رسول بوذ امامت وی و الا عزل وی نکردی
بر تقدیم وی از عایشه بوذ که بلال را فرستاذه بوذ پیذ رو و پیر ابو از کار داشته
چون رسول علیه السلام اواز وی بشنید برسیذ که گفت که وی در پیش است عایشه گفت
مر رسول علیه السلام گفت انکن لصویحبات یوسف و این قول دلالت تخطیه عایشه است باعظم
الخطیات تخالک صاحبات یوسف **مسئله** ایشان روایت کنند که میان دو قبیله از انصار
خصومتی بوذ رسول علیه رفته بوذ تا میان ایشان صلح کند نماز شام دیر شذه بوذ امت عبد الرحمن
عوف را مقدم کرده بوذند برای نماز رسول علیه السلام در امذ و اقتدا بعبد الرحمن کرد
و نماز تمام بکرد چون سلام باز داذ مردم اباکردند که چکونه شایذ که رسول در
بر امت نماز کند رسول گفت ما یموت نبی من الانبیا حتی یصلی خلف رجل من امته اگر این
روایت صدق است عبد الرحمن بامامت و خلافت از ابو بکر اولی تر بوذی و الا باتفاق
ایشان انجا عزل بکرد و نماز را قدا ابو بکر کرد و نماز وی قطع کرد انجا اجماع امت بوذ و
رضا رسول علیه السلام و انجا اختیار عایشه بوذ و عزل رسول علیه السلام برغم ایشان عبد الرحمن
مرضی امت بوذ و رسول و ابو بکر برا این نماز متنازع فیها و هیچ دو نبوذ و عبد الرحمن امام رسول
بوذ و ابو بکر امام هیچ دو دران وقت **مسئله** اکر خصم کویذ که امیر المؤمنین علی
علیه السلام تعظیم صحابه کردی و این دلالت امامت ایشانست **الجواب** ظاهرست که حسن و حسین
علیهما السلام و محمد حنیفه و عبد الله عباس و عبد الله بن جعفر و جابر بن عبد الله و ابو ایوب انصاری

وغیر ایشان تعظیم حال معاویه لعین کردندی تقیه را وان معنی دال نیست بر امامت معاویه
حال علی علیه السلام همچنین بوذ با ایشان چون نوبت بعلی رسید بقول او بسیاری از احکام
ایشان تغییر بکرد و اجماع منعقد و نمی شد رها میکرد چنانک نوافل رمضان بجماعت کردن
مانع شد جمع فغان براوردند و تشنیع اغاز کردند با وازها وامذ که واعمراه نهینا عن
سنة عمر بدعت داشت شمرند و علی گفت لو ثبتت قدمای لغیرت امورا کثیرة و
همچنین گفت فان تجحر منا محن البلوی احملهم من الحق علی عصه وان تکن الاخری
فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ولا تأس علی القوم الفاسقین از این اخبار وی معلوم می شود که
وی متمکن نبود از انفاذ حکم و دلیل روشن تر از روایت خاص و عام که علی علیه السلام گفت
والله لو ثنیت لی الوساده وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل
بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم حتی تزهر کل کتاب من
هذه الکتب ویقول یا رب ان علیا قضی فی بقضائک از اینجا معلوم شد که وی بتنفیذ
احکام شرعیه متمکن نبوذ بدین سبب با نواب و قضاة گفتی اقضوا بما کنتم تقضون
حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی مسئله تقیه را به رو انداز
گویند حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی بذو نداند بدین سبب تقیه بروی روا نبوذ
ومع هذا قول امام درین جمله حجت داند الجواب گویند که امت صفوه اخیار اند
وطایفه ابرار اند و تقیه بر ایشان جایز نبوذ چون اسباب آن عارض شوذ و اجماع امت حجت و امت
معصوم چون امام یعنی رسول هرچه ایشان جواب این گویند جواب ما باشد ومع هذا

داند

داند که رسول علیه السلام تقیه کرد در زمان شعب شدن و در غار شدن و فرار موسی
ففررت منکم لما خفتکم و قوله فاخرج انی لک من الناصحین و انبیاء هر یکی بقدر خویش
تقیه کرده اند و قوله تعالی لا اکراه فی الدین و قوله لکم دینکم ولی دین عین تقیه است
وصلح در عام الحدیبیه همچنین تقیه است والسلم باب
فی فواید و نکات یلیق بهذا الکتاب عبد الله عباس روایت کرد که آیة الذین
آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم الصدیقون در شان علی امد و مجاهد از وی روایت
کرد که والذی جاء بالصدق وصدق به علی است و همچنین عبد الله عباس روایت کرد
و بین اتفاق است که الصدیقون ثلثه حبیب بن بدیل النجار وهو مومن من الحواریین
و حزقیل مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب و هو افضلهم بنا بر این آیات و اخبار صدیق علی است
و اجماع محدثان است که رسول علیه السلام گفت ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء علی
ذی لهجة اصدق من ابی ذر و عجب که با این اتفاق وی را صدیق نگویند و ابو بکر را
گویند و عادت باشد ایشان را الدهر که با علی و اهل بیت او محقق دارد و بیابد دانند
و روایت و حکایت وی نا مسموع دارند و بی انک رسول علیه السلام ابو بکر خلیفه کرد و کرا
خلیفه رسول الله گویند اگر کسی امین نبوذ و قاضی نبوذ و عالم نبوذ باید که بمذهب
ایشان امین و قاضی و عالم و رسول شاید خواندن و رسول علیه السلام چون بتبوک می رفت فرموذ
یا علی ان المدینه لا تصلح الا بی او بک و گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی من بعدی و درین حدیث ایشان خلاف نکنند و مع هذا خلیفه

کسی را کویند که وی خلیفه نبوذ و علی علیه السلام بسیاری تعجب کردی از کار
ابو بکر بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته معنی و انها لا مع اثقالهم
ان آیت و معنی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیامة و عجب ترکه رسول اسامه بن زید
بر ایشان امیر کرد و وی را معزول ناکرده متوفی شذ و وی را با امیر رسول الله نکویند روزی
اسامه بر ایشان خشم کرفت و کفت رسول خدا امر ابر تو و عمر امیر کردانید و شما رعیت منی
ابو بکر و عمر بخانه وی رفتند و وی را راضی بکردند و اسامه را دایما با امیر خواندی ایشان
و رسول در حق علی علیهما السلام کفت هذا فاروق امتی یفرق بین الحق و الباطل و روایت
آمذ که ان محبة علم علی طیب المولد و بغضه علم علی خبثه المولد و روایت کنند از حذ
صحیح که رسول علیه کفت ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف
عن الصلوات و البغض لعلی بن ابی طالب علیه السلام و مع هذا علی را بفاروق نکویند و وی
بسیار کفتی انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاعظم بلکه نام او بر عمر نهند و عثمان را ذو النورین
خوانند کویند که او دو دختر رسول را بزن کرد و بیش ما آن هر دو دختران خواهر خدیجه
بوذند و از شوهری که او را ابو هند نام بوذ و کویند که دختران خدیجه بوذند از
شوهری دیکر و علی را ابو السبطین نخوانند و حق تعالی زنان را امهات المومنین خواند
ایشان عایشه را بام المومنین خوانند تنها زیرا که دیکر زنان با علی علیه حرب نکردند
معا که خدیجه اول زنی بوذ که در اسلام آمذ و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه
خدا صرف کرد و رسول کفتی ما نفعنی مال کمالها و رزقنی الله الولد منها و بر او رحمت

وی تاوی

وی تا وی زنده بوذ رسول زن نکرد و دایما ذکر خدیجه کردی روزی عایشه
ملامت رسول کرد که چند نام وی بری خدای تعالی ترا بهتر از وی بداذ کفت کلا و الله
ما بدلت بها من خیر منها صدقتنی اذ کذبنی الناس و آوتنی اذ طردنی الناس و اسعدتنی بمالها
و رزقنی الله الولد منها و لم ارزق الولد من غیرها با آنکه عایشه و حفصه اذاعت سر رسول کردند
در شان ایشان آیت نازل شذ فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل
و صالح المومنین و هو علی بن ابی طالب همچنین فرموذ که عسی ربه ان طلقکن ان یبدله
ازواجا خیرا منکن مسلمات مومنات از طریق مفهوم ایشان مومنه و مسلمه نبوذند و در
ایشان ایمان و توبه نبوذ و رسول علیه السلام با عایشه کفت تقاتلین علیا و انت ظالمة له
پس امتیاز از میان زنان دیکر بام المومنین چیز برای اختصاص او نبوذ بعد او زن علی
و فاطمه چنانکه معاویه علیه اللعنه خال المومنین کویند بسبب آنکه ام حبیب خواهر وی
من قبل الام زن رسول بوذ و با نفاق عایشه و حفصه از وی بزرکتر و بهتر بوذند پس محمد
و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عمر را خال المومنین نکویند بسبب آنکه ایشان شمشیر در
روی علی نکشیذند و رسول علیه السلام کفت اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه
و بعد از اظهار اسلام معاویه رسول شش ماه و کویند پنج ماه زنده بوذ روز فتح آن لعین
کریخته بوذ و بیمن افتاذ و آن لعین بجواب نامه پدر که نوشته بوذ و وی را استدعا
میکرد تا پیش محمد آمذ و اسلام آرد جواب نامه باز نوشت و چیزها منکر و شنیع در حق
رسول علیه در آن نامه خبیث نوشته بوذ و عباس عبد المطلب پیر او حمایت کرد و آن لعین را

عم عباس
از رسول علیه السلام بخواست با یا مد و اظهار اسلام کرد و ابطان کفره لعنه الله
شفیع شد تا وی را در میان کاتبان وحی نشاندند امیر المومنین علی و غیر از کاتبان وحی بودند
و کاتب الوحی نگویند او را و معاویه لعین که بخ ما در میان کار آمد کاتب الوحی
گویند کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرگترین و مقرب ترین کسی برسول علیه السلام
علی بودی و آن لعین مدت عمر خویش بخره و افسون شرع داشتی عجب که بمجرد کتبت چه
فضیلت باشد عبد الله بن ابی سرح کاتب وحی بودی مرتد شد تا در حق وی این آیه شد
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم و بنجنین نصرانی
کاتب الوحی بودی مرتد شد و چون بدوزخ رسید خاک وی را قبول نکرد سه کرت در
گور کردند چون بامداد باسر گور می شدند آن لعین را بصحرا می یافتند ترسایان می
گفتند این صفت شرع محمد و اصحاب محمد میکنند تا ایشان را نقص شد که ایشان نمی کنند
بلک از شومی ارتداد است بصحرا ها کردند تا دد و دام او را بخوردند معاویه لعین نیز یکی
بود از ایشان و روایت آمد که رسول گفت یموت معاویة علی غیر ملتی یموتن کافرا
عبد الله عمر گوید من در خدمت رسول علیه السلام شدم رسول گفت یطلع علیکم من هذا
الفج رجل من اهل النار فطلع معاویة و روزی از میان مجلس برخاست و دست بر دست ابو سفیان که
که آن لعین کور شده بود و وی را بیرون برد رسول گفت لعن الله القاید والمقود ای یوم یکون
لهذه الامة من معاویة و مشهور است در حال مرگ هست بخم هفت ساله و بیوحنا فرستاده بود
وصلیبی از وی خواسته و وی را تشنی در گردن او کنده و گوشت خوک خورد

بدوزخ رسید

بدوزخ رسید قالت معاویة الطاغی الملعنه فقالت لعنته احلی من العسل بعزتی رب
الارباب که لعنت وی جزئی است از اجزای ایمان و موجب بهشت و شربت بهش
مومنان از نعیم دنیاوی تا بروز قیامت و اگر درین اخبار شکی یقین باشد که بروزی
هفتاد صحابی را بکشت در صفین یکی از ایشان اویس قرنی و دوم عمار که رسول علیه
در حق او گفت خالط الایمان لحمه و دمه گفت یا عمار تقتلک الفیة الباغیة و لعنت
کردن بر علی بر منابر و محافل و قبرا از خاندان رسول و چبر و قدر آن لعین نهاد شخصی
که شقی چنین بنهد ناچار لعنت وی واجب بود و رسول علیه السلام گفت در حق علی علیه السلام
علی سیف الله و سهم رسول الله و علی بر منبر گفتی انا سیف الله علی اعدایه و رحمته لاولیاه
و ابو بکر این نام بر خالد نهاد آن روز که آن لعین حی یکی مالک بن نویره را بکشت و با زن
او فساد بکرد و معلوم است علمای آنکه قتل حمزه روز احد و قتل مومنان و انکار لشکر
اسلام آن روز شجه که بر روی رسول آمد و رباعیه او بشکست جمله بسبب خالد لعین
بود که آن لعین با دویست مرد از لشکر کفر از طرف کوه در آمد و کمین بر مسلمانان
بگشود و عبد الله بن جبیر را که بر تیر اندازان میر بود بکشت و چندین را شهید
بکرد هر وهنی که حادث شد آن روز و در اسلام نیز بعد از رسول علیه السلام و در حیات
رسول جمله بسبب سعی آن لعین بود و بعد از اسلام رسول وی را بنی جزیمه فرستاد تا صدقات
ستاند با رسول خیانت کرد و میان او و بنی جزیمه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب
انجا فتنه بر انگیخت و بهانه بر آورد و بسیاری مسلمانان انجا بکشت رسول بر منبر رفت

ودستها بر داشت و گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد بن ولید آمده و امیر المومنین
علی علیه السلام را بدیشان فرستاد و عذرها خواست و دیات مسلمانان که بظلم آن لعین
کشته بود بداد و خاطرها آن مسلمانان بدست گرفت چون امیر المومنین جبر خاطرها
ایشان بکرد و ایشان را با سر رضا آورد رسول علیه السلام باقصی غایة حرم شد بعد از رسول
ابو بکر خالد را بیمامه فرستاد تا دو هزار و دویست مرد را بکشت از مومنان و معتقدات
از آن جمله مالک بن نویره و قصد قتل امیر المومنین کرد باجازت ابو بکر شر وی از وی بلغات
کرد بعد از آنکه آن لعین بدوزخ رسید بسر وی عبد الرحمن عداوت وی بر پیشانی بست و
بمدد معاویه شد و در حرب صفین با علی حرب کرد و دایما سب خاندان مصطفی کردی تا
بدوزخ رسید خدمت بذ فی الدرک الاسفل من النار و عجب که مخالف گوید رسول گفت من لقی الله
و فی قلبه بغض لعلی بن ابی طالب لقی الله وهو یهودی و دانند که خالد با وی اظهار عداوت
کردی و ورا سیف الله خوانند و عجب که بنو حنیفه بمنع زکات مستحق قتل و غارت
شدند و نام مرتدی بدیشان لقب نهاذ و خالد با ایشان آن کرد که شنیدی و خواندی و آنانکه
با علی حرب کردند مستحق هیچ نامی و هیچ لقبی نشدند و مشاهد این طاعنین زیارتگاه سنیانست
و ایشان مومن اند حقیقت هر که با علی حرب کند صدقات مال خویش بوی ندهند و زکات
در تحت مندرج بود و بنو حنیفه مستحق آن جمله بسبب منع زکات شدند و هم ایشان و آنکه
که رسول گفت حربک یا علی حربی و سلمک سلمی و محارب رسول باتفاق کافر عجب ترکه
دین و شریعت رسول جمله بقیاس و اجتهاد و اخبار آحاد و اهوا خویش گویند و فتاوی

علما ایشان

علما ایشان جمله مختلف و متنافی و متضاد و ایشان اهل سنت و جماعت اند و شیعه که
جمله بنصوص از ائمه معصومین فتوی دهند و عمل کنند بی قیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت
نیستند **مسئله** چرا علی علیه السلام خلق را بدعوت خویش نخواند در زمان خلافت ایشان
قوت دین و ملت را **الجواب** عباس پیش علی آمد و گفت یابن اخی ابسط یدک لابایعک
فیقول الناس عم رسول الله بایع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنان فاجابه علی ان الرسول عهد
الی ان لا ادعو احدا حتی یاتونی و لا اجرد سیفا حتی یبایعونی فانما انا کالبحر اقصد
و لا اقصد و مع هذا فلی برسول الله صلی الله علیه و آله شغل و سر چون دانست که قوم طاغی
شدند و دعوت اثری نخواهد کردن ترک لازم بود چنانکه هرون ترک کرد با قوم بنی اسرائیل
و دلیل دیگر آنکه بعد از عثمان چون زمینه یافت هم دعوت کرد و هم حرب **مسئله** اما اجرا احکام
ایشان بعینه نکرد بسبب عدم قدرت بوذ بدان و نیز رسول عام الحدیبیه با مشرکان
صلح کرد و با ایشان خلاف نکرد نه بینی که دو روز قبل عثمان از خلق گرفته بوذ و بناها بعضی
نسخه از دیوارها مدینه داده بوذ تا مردم نگویند که وی در این کار رغبت دارد و چون از عثمان
فارغ شدند طلب وی کردند و غلبه بسر وی بردند ابا میکرد گفتند اگر اجابت نکنی ترا
بکشیم بدین عبارت فرموذ حتی وطی الحسنان و شقت اعطافی و قیل لی ان لم تجبنا
لنقتلنک یابن عفان عرض که علی الدوام بر حرب بوذ تا روز مرگ **مسئله** عمر در قضیه جد
صد حکم بکرد که هیچ با دیگری مانند نبود تا روزی حکم کرد مردی با او گفت اصبت
والله یا امیر المومنین عمر گفت و ما یدریک انی اصبت فوالله ما ادری عمر اصاب ام اخطا

وعمر گفت انی لاستحیی من الله ان اخالف ابا بکر یا آن جمله عمر گفته بود کلاله ورثه
جز از او و والد و ابو بن ابو بکر در آن خلاف کرد و صد قضیه در حد بگفت و در اهل رده
قضایا بسیار کرد خلاف داد و فعل ابو بکر و بهر یکی از ایشان که مصیب بود و دیگری مخطی بود
زیرا که حق جز یکی نباشد و در حق گفتن و کردن نشاید که حیا کنند و ابو بکر چون از جواب
معنی ابا فی قوله وفاکهة وابا برسیدند گفت ای سماء تظلنی ام ای ارض تقلنی ام این
اذهب ام کیف اصنع اذا قلت فی آیة من کتاب الله بغیر ما اراد الله و چون از کلاله سوال
کردند گفت اقول فیها برای ما فان کان صوابا فمن الله وان کان خطا فمنی قیل الکلالة
ما دون الولد والوالدین والسلام

باب در غلو ایشان در حب صحابه

بدانکه حوالت جمله کفر و زندقه کذا کنند و جمله انبیا را
در مقام فاسقان مجرمان دانند چون آدم و یونس و نوح و ابرهیم و یوسف و موسی
و یعقوب و هرون و سلیمان و داود و ادریس و ایوب علیهم السلام و مرتکبی ار از
انبیا چند آنکه مقدور شد حواله بدیشان کردند خاصه بمحمد صلوات الله وسلامه علیه بازن
زید از عشق بازی و جز هنا که باز گفتن شنیع است و قایلان ترهات سنی صافی کسی که
خدای پاک و منزه داند از جمله و انبیا را معصوم داند برافضی خوانند و دشمن دارند
و این جمله بسبب فرط محبت صحابه است که این طایفه از ظلم ایشان که بر خاندان طهارت
کردند تبرا میکنند این طرفه ترکه نام خویشتن بر مردم نهادند و بآیات ان الله اصطفی
آدم و نوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین وآیت تلک حجتنا آتیناها ابرهیم وآیت

واجتبیناهم

واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم وآیت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین وآیت وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و امثال
آن اعتقاد ندارند و برای آنکه صحابه جایز الخطا بودند و از شرک توبه کرده جمله انبیا را تشبه
کار ایشان و ترویج مصلحت ایشان را در مقام خطیه آرند و برای دفع شنعت شیعه و تمسک
بآیات متشابهات کنند و ندانند که حق تعالی گفت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله و عقل را محجت ندانند و مع هذا تمسک ما را و قیاس کنند برای
قصور علم و کثرت جهل و در حق بعضی صحابه که ایشان بدان اشارت تمسک کنند نازل شد که افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول علیه السلام گفت ان من اصحابی من لا یرانی بعد ان یفارقنی
و آن قوم بودند که در لیلة العقبة در پای ناقه رسول علیه السلام انداختند بر سر کوه و دیگرا
در میان نماز و خطبه ترک میکردند واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما و از پس
رسول در نماز سخره و خنده میکردند و از حرف بد و تقاعد نمودند و کاره شدند تا در شان
ایشان نازل شد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المومنین لکارهون
یجادلونک فی الحق کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون و بگاه استدعا حرب کردند بعد ما تبین
و رسول علیه السلام منع میکرد و ایشان ابا میکردند برسول و کاره می بودند چون بمدینه
آیت جهاد آمد کاره شدند تا نیا نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا
الصلوة وآتوا الزکاة فلما کتب علیهم القتال بعد بدر اذا فریق منهم یخشون الناس
کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب

وآنچ بدین آیات متصلست وبا رسول اظهار امانت میکردند ودرخفیه خیانت ازین آیت نازل
شد که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون واز جهاد
وقتال امتناع کردند وطمع بغنیمت داشتند کما قال تعالی ما کان لنبی ان یکون له
اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا الی قوله لولا کتاب من الله سبق لمسکم
فیما اخذتم فیه عذاب عظیم ودر ایام خندق شاک شدند ورسول را تکذیب کردند کما
قال تعالی اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر
وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ودر تحت الشجره عهد کرده بودند که
هزیمت نروند هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه حنین کردند ولقد کانوا عاهدوا الله
من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا ورسول را با هفت تن از بنو هاشم در حنین تنها
وبدست خصم باز داده بگریختند ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ورسول گفت لتتبعن
سنن الذین من قبلکم شبرا بشبر وذراعا بذراع حتی لو دخلوا فی جحر ضب لاتبعتموهم قالوا
الیهود والنصاری قال فمن اذن هم وهم در حق ایشان گفت یجاء برجال من امتی فیؤخذ ذات
الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا مرتدین
علی اعقابهم مذ فارقتهم ومنه قوله تعالی ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وقوله افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم ورسول گفت بینا انا علی الحوض اذ مر بکم زمر فتفرق بکم الطرق فانادیهم

الا هلموا

جهزوا الجیش

الا هلموا الی الطریق فینادی مناد انهم بدلوا بعدک فاقول الا سحقا سحقا ونزدیک وفات
خویش گفت مرة بعد مرة جهزوا جیش اسامة وگویند نفذوا جیش اسامة چون قبول نکردند
وروی بعصیان نهادند گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة مع التفات برسول وامر او نکردند
تا فرصت خلافت ضایع شد وفایت وهم در آن مرض گفت ائتونی بدوات وکتف اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی عمر گفت دعوه فانه یهجر فی مرضه آنان بودند که
اظهار اسلام وایمان کردند وباطن ایشان نه چنان بود که ظاهر وچون نص قرآن عقوبت
زنان رسول را ارتکاب مناهی کردند دوچندان زیادت ترست از دیگران باید که از آن
مصاحبان نه بیگانان بود کما قال تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا وظنا گویند که توبه بکردند اما کفر
مشهورست وتوبه مظنون مقطوع معارض مظنون نشود کما قال تعالی ولا تقف ما لیس
لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا وقوله الا من شهد بالحق
وهم یعلمون ورسول گفت ردوا الجهال الی السنة وعلیکم بالجمع علیه فانه لا ریب فیه
هم انکار شرع میکنند وهم عقل وبمجرد زوجیت گویند عایشه وحفصه از اهل جنت اند [illegible]
مثلا
که حق تعالی در حق زنان نوح ولوط گفت ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط
کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا ونام زن نوح واعله
ونام زن لوط والهه وهر دو بدوزخ شدند ونبوت نوح ورسول سودمند ایشان نامد ودر حق
فرزندان نوح آیت انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح آمده ورسول با آخر عمر با فاطمه گفت علیها السلام

برمنبر یا فاطمه بنت محمد اعملی فانی لا اغنی عنک من الله شیاء یا عباس یا عم رسول الله
اعمل فانی لا اغنی عنک من الله شیاء و روی با مردم کرد و گفت ایها الناس لا یدعی
مدع و لا یتمنی متمن والذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی الا عمل مع رحمة ولو عصیت
لهویت اللهم هل بلغت هل بلغت سه کرت باز گفت و ایشان خارج این آیت باشند که
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم
او ابناءهم او عشیرتهم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه را از خانه خویش تا بمسجد او اخوانهم
بخویش بجنگ رود بطلب خویش فدک و خروج عایشه را باده هزار مرد از اقلیمی با قلیمی
کاره نباشند و او را در کار خویش مصیبه و تابه دانند فبعدا للقوم الظالمین عجب
که معتزله گویند سلمان از قبل عمر در مداین خلیفه بوده و والی و این دلالت حقیقت
خلافت عمر است الجواب معاویه بمذهب او بمذهب ایشان کافرست و فاسق و وجوه
صحابه جمله ویرا تعظیم کردند و با میر المؤمنین خواندند و از قبل وی هریکی حاکم و والی
و لایتی بودند و بروی و بر یزید بیعت کردند و در تحت فرمان یزید بحرب روم رفتند
تا قسطنطنیه و از آن جمله عبدالله بن عباس بوده و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر
و ابوایوب الانصاری و ابوهریره و عمر عاص و اصحاب ایشان و ابوهریره و از قبل معاویه
حاکم و قاضی بوده مدینه را و والی بوده از قبل او و غالب بن فضاله بر خراسان والی
بوده و مغیره بن شعبه بکوفه مدتی و سمره از قبل عبیدالله زیاد علیه اللعنه در بصره
عجب که عذر دارد که هریکی نمی نهند و نگویند که این جمله دلالت حقیقت اسلام

وایمان

وایمان معاویه نیست زیرا که او پیش ایشان کافرست و اما ایضا علی ذلک من الشاهدین
بر حال سلمان با عمر همچنان بوده که حال معاویه با دیگران باب
در اسما و صفات ایشان دعوی کنند که ما را محبت و مودت اهل بیت رسول زیادت
تر باشد از اهل شیعه و مع هذا اگر کسی منقبتی یا فضیلتی باز گوید ویرا برفض منسوب
کنند و گویند حرام است نام علی علیه السلام پیش از نام ایشان بردن روزی شخصی
گفت یا علی انا احبک و اتولی عثمان فقال له علی علیه السلام الآن انت اعور فاما ان
تعمی و اما ان تبصر و چون بشنوند که شیعه گویند اللهم العن ظالمی آل محمد برنجند
و گویند لعنت حرامست و تسبیح اولیتر از لعنت کردن و با این جمله لعنت شیعه و معتزله
کنند و چون نام حسن و حسین علیهما السلام برند بکفتر را الف و لام طرح کنند و چون نام
حسن بصری منافق برند با الف و لام گویند برای آنکه حسن بصری از جمله دشمنان خاندان
رسول بوده روزی گفت ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون فهو کی لم یکن بالمدینه
یوم قتل عثمان لا قاتل او خاذل مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب کرد حاصل که اگر
ایشان را محبت بودی این عداوت نبودی و ناچار که دوست دوست بوده آنجا
بر علی است و حسن بصری از علی و از حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم تخلف کرد و بواقعه
حسین علیه السلام چون از حال وقوف یافت با قتیبه بن مسلم بالشکر حجاج بخراسان رفت و
گویند در دیار عرب شهری است نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان بیرکاوی مرده
بالشکری با دست آرند و بیرزنی بکشند و خلق عالم در دنبال آن بیرافتند با دف و چنگ و انواع

ملاهی و رقاصان رقص میکنند و مغنیان سرود میکویند و بر درخانها می کردند و در آن شب طعامها لذیذ کونا کون خورند و حلواها و قطایفها ساخته باشند تبرک و شماتت و شادی را و آن سر را تشبیه کنند بسر حسین علیه السلام و بدان طرب میکنند و بر هر درخانه باستند و کویند شعر یا ستی المدوّسة اطعمینا المطنفسه و مطنفسه عبارت باشد از قطایف و از خود مشهورست که سنیان عراق و خراسان روز عاشور سرمه در چشم کنند و هفت دانه بزنند و طعامها مختلف سازند و زینت و مزخرفات دنیا زنان و مردان بر خود کنند و در بوشند اینست دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان رسول علیه السلام و عزاء رسول علیه السلام ایشانرا روز فرح و شادی باشد و از اعیدی دانند معما که آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی خوانند و بر آن عمل نکنند چون امامان خویشتن و این ابتدا از عداوت اهل البیت منسوخ کویند و این آیت تکذیب مخالفت که کویند ابوبکر چندین مال در نفاق کرد بر رسول و اصحاب او **تنبیه** اولاد آنانک در قتل حسین علیه السلام بودند در زمین شام هنوز مشهورانند و عزیز و مکرم چنانک سادات بنی هاشم میان شیعه اول جمعی ابنو السراویل کویند که جد جد ایشان شلوار حسین علیه السلام بغارت کرده بود و بنو السرج اولاد آنانند که زین بر اسبان نهادند و بر آنجا سوار شده بر سینه مبارک حسین علیه السلام می تاختند و خر دو مرد میکردند و این اسبانرا بمصر بردند و نعلها ایشان بکندند و بر در سرایها کوفتند تبرک را و این سنت باقی است در میان ایشان تا امروز

وبنو السنان

وبنو السنان آنانند که سر مبارک حسین علیه السلام را بر سنان کرده بودند و می بردند تا بزمین شام و بنو الملحی آنانند که نمک بر سر مبارک حسین علیه السلام باشیدند و بنو الطست اولاد آنانند که طشت داشت تا سر مبارک حسین علیه السلام در آنجا نهادند و آن لعین صاحب آن طشت بود و بنو القضیب اولاد آنانند که تازیانه بیاوردند تا یزید لعین بر ثنایا که مقبلگاه رسول علیه السلام بودی می زد و بنو الفردجی اولاد آنانند که سر مبارک حسین علیه السلام در فرج جیرون برد و بنو المکبری اولاد آنانند که از دنباله سر مبارک حسین علیه السلام می رفتند و تکبیر میکردند و شاعری این معنی بنظم آورد

شعر جاؤا براسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا
وکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا
قتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التنزیل والتاویلا
ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا

مردی شامی روزی با مولانا زین العابدین علیه السلام کفت ما شما را دوست داریم امام کفت محبت شما مارا چنانست که محبت کربه که فرزند را از دوستی بخورد و امیر المؤمنین علیه السلام کفت انا اول من یجثو یوم القیامة للخصومة و خود نکویند که این دل تنکی از کجا و از که و از چه سبب بود تا هزار ماه بر سر منارها و منبرها لعنت وی بکردند و صبح مسلمی ابا آن نکرد و نکفت که آخر این جمله لعنت چیست و بچه استحقاق است و اکرچه کلمه از لعنت ظالمان علی و محاربان او برفان براند جهانی بخصومت وی برخیزند **فصل** از اعاجیب ایشان کوینکه رسول علیه

گفت ان بین جنبی عمر ملکا یسدده و یثقفه و ان ملکا ینطق علی لسانه معنا که حوالت
معاصی بر رسول کنند و جمله انبیا و عمر را از غایت حب و جهل از جمله مبرا دانند و فراموش
کنند که در روزگار ایمان مست از خدمت بت پرست بیرون آمده و در روز حدیبیه
در نبوت محمد شک بوذ چنانک ذکر بگذشت تا آخر رسول رنجیده و روی بعمر کرد و گفت
شما کجا بودی روز احد که یصعدون و لا یلوون علی احد و انا ادعوکم و روز احزاب
که اذ جاوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا چون عمر غضب رسول علیه السلام بدید گفت اعوذ بالله من غضب
الله و غضب رسول الله یا رسول الله شیطان بر گردن من نشست کجی ادو فرشته بروی موکل
باشند چگونه شیطان بر گردن وی نشیند باروز فتح رسول کلید کعبه بخواست و عمر را
بخواند و گفت هذا الذی کنت قلت لکم و از وی روایت کنند که گفت ما شککت منذ
رسول محتاج بوحی عمر ملازم دو فرشته این عجب که گویند که ان الله تعالی ضرب الحق علی
لسان عمر یا خذ قضایا که مخالف یکدیگر کرد روزی گفت هر که مغالات کند در مهور
و بلا چهار صد درهم مهر کند من وی را بازارم زنی گفت سخن خدا اولیتر متابعت کردن
که عمری عمر گفت سخن خدا اولیتر که متابعت کنند زن گفت قال تعالی فان اتیتم احدهن
قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت من این ندانستم زن گفت تکلتک امک یا عمر
کل احد افقه منک حتی النساء روزی میان دو کس حکم میکرد گفتند صواب کردی
گفت عمر نداند خدا اعلم داند که عمر مصیب است یا مخطی و روایت کنند که رسول علیه السلام

گفت هیچ کس

گفت هیچ کس نباشد الا دو دیو ملازم او باشند ایشان از دو دیو بد و فرشته بدل کردند
و بد و کناره چشم وی جای داذند در روزگار شرک ان دو فرشته کجا بوذند مسیلمه تعالی
کار وی ان بوذ که در اهالی شوری آنچه ما گفته نشانیکه که کسی در حق هیچ کسی
گوید اگر خانه یا خانی یا کرماوه بدوسپارد خاصه ملک عالم و مع هذا امامت عالمیان بدیشان
حوالت کرد اول طلحه را وصف کرد بخوت و کبر و زبیر را بجفا و جلافت و انکه در حال رضا
مومن بوذ و در حال خشم کافر و سعد را بعقت و قال و سوء التدبیر قوم خویش و عثمان را که چون
والی شوذ قوم خویش را بر گردن مردم نشاند و علی را ببطالت و نکاهت و با این جمله گفت
یکی از اینان امام عالمیان باشد و با حضور علی و حسن و حسین علیهم السلام و عباس علی الدوام
تحسر خوردی که شاکیم که اگر سالم زنده حذیفه زنده بوذی وی اهلیت امامت داشتی
و از اهل بیت رسول خاصه امیر المومنین علی شرم نداشتی با عصمت و طهارت و تفکر نکرد بدان
قوم که کار با شوری انداختند نه بقول خدا بوذ و نه بقول رسول و این عجبتر که گفت اگر
سه با جانبی روند و سه بجانبی حق با آن جانب بوذ که عبد الرحمن بن عوف با ایشان بوذ زیرا که
دانست که عبد الرحمن میل بعثمان کنند نه بعلی زیرا که میان علی علیه و عبد الرحمن عداوتی بوذ
و میان عبد الرحمن و عثمان صداقتی بوذ و نفرموذ که از سه تن که عبد الرحمن در میان ایشان
باشد اگر مخالفت کنند ایشان را بکشند و عرض وی قتل علی بوذ علیه السلام و اعجب منه حمقی
که رسول خبر داذ که ایشان اهل جنت اند رخصت داذ بقتل ایشان بی جریمه و استحقاقی عظیم
دلیری باشد در کار دین نظر بکرد که حق با عبد الرحمن چگونه بوذ و از رسول شنیده بوذ که علی مع الحق والحق مع علی

ذمراتی

باب
فی بعض فواید کتاب الفتوح لابی محمد بن اعثم الکوفی بدانکه ابن اعثم از اکابر
علماء اهل سنت و متعصب با عدی که می‌گوید در کتاب فتوح اکثر روایات اهل سنت است
این اخبارات که نوشته‌ام و باقی روایات نمی‌نویسیم که دیدم که این کتاب شیعیان اقتدا برو محبت بدست
آرند یا عامی بدین حال اطلاع یابند در اول کلام سقیفه میگوید اسنادا الی ابی الهیثم مالک
ابن تیهان انصاری که چون رسول علیه السلام از دنیا بیرون شد جهودان و ترسایان شماتت کردند
بموت رسول و در مدینه و حوالی آن منافقان نفاقها که در زمان رسول پنهان می‌داشتند ظاهر
گردانیدند و بتخریب دین قیام کردند و اما روشن نکرد که این منافقان کدام طایفه بودند
اما عبد الله ابی سلول خود در روزگار رسول علیه السلام مرده بود و فارغ شده حق تعالی
ازین حال خبر کرد بچند آیات اول وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و امثال این چون
رسول متوفی شد ابو بکر گفت ایها الناس اگر چه محمد بمرد اما خدای زنده است تدبیر
کار خویش کنید در باب تعین امیری صحابه تا اندیشه بکنیم در دین کار و خلق پراکنده
شدند روز دوم مهاجر روی با ابو بکر نهادند و انصاری روی بسعد بن عباده الخزرجی
در سقیفه بنی ساعده و علی علیه السلام در منزل خویش بنشست غمناک از وفات رسول و تعزیه
رسول می‌داشت و زبیر عوام با بنی هاشم در خدمت وی **الجواب عنه** من میگویم که این
همان معنی است که شیعه گفته‌اند که علی علیه السلام بعزا رسول علیه السلام مشغول شده بود

که ایشان

که ایشان فرصت نگاه داشتند و کار علی بغصب بدست فرو گرفتند **جواب آخر**
از جهت دلیل خطاب و دلیل خطاب نزدیک خصم حق و صحیح بود مر که رسول و علی و بنی هاشم
مصیبت بود و باقی را عروسی بود و خرمی و دلیل برین که طلب ملک کردند بعزا رسول
با علی علیهما السلام و بنی هاشم حاضر نیامدند پس گفت اول کسی که درین باب سخن گفت خزیمة بن
ثابت ذو الشهادتین بود گفت یا معشر الانصار اگر شما قریش را امروز بر خود مقدم کنید
تا بروز قیامت بر شما حاکم باشند پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی ترسند و انصار
از وی ایمن باشند انصار جمله او از برآوردند که راست گفتی که ما بتقدم سعد بن عباده
راضی شدیم پس اسید بن حضیر انصاری برخاست و فصیحی چند بگفت و گفت این کار
کار قریش است هر که را قریش مقدم کنند شما نیز وی را مقدم کنید و وی مردی بزرگ بود
بن جمعی انصار برخاستند و اسید را خاموش کردند پس بشیر بن سعد الاغور که از افاضل
انصار بود برخاست و هم میل بتقدیم قریش کرد و گفت ولا تکونوا کمن بدلوا نعمة الله
کفرا واحلوا قومهم دار البوار جهنم پس عویم بن ساعده انصاری برخاست و وی از اهل
قبا بود که در حق ایشان نازل شد رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و گفت
اول کسی که با اهل این دین قتال کند شما باشید فان الخلافة لا یکون الا لاهل النبوة
فاجعلوها حیث جعلها الله فان لهم دعوة ابرهیم پس معن بن عدی انصاری برخاست و میل بقریش
کرد خاصه بابی بکر انصار درین گفت و گوی بودند که ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح
با جمعی مهاجران در آمدند سعد بن عباده رنجور بود در آن سقیفه خفته بود مزمل یعنی لحاف

برخود گرفته چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس [illegible] انصاری و وی از خطبا
انصار بوذی در عهد رسول برخاست و گفت یا معشر المهاجرین بدانید که حق تعالی
محمد را علیه السلام برسالت فرستاذ و وی همیشه در مکه در زحمت بوذی پس حق تعالی
بهجرت فرموذ و شهر ما مهاجر وی شذ و ما شما را که مهاجرید بخوذ ایثار کردیم چنانکه
بر شما مخفی نیست ما گفت وقد خرج من الدنیا ولم یستخلف رجلا بعینه وانما وکل الناس
الی ما وکلهم الله الیه من الکتاب والسنة الجامعة والله تبارک وتعالی لم یجمع هذه
الامة علی ضلال الجواب عنه چون رسول علیه السلام کسی را معین خلیفه نکرد
ابو بکر چه اولی تر بوذ از بنو هاشم یا از انصار و اگر وی قریشی بوذ هاشمی نبوذ و علی علیه السلام
هم قریشی بوذ و هم هاشمی و هم عالم جواب آخر پس شما که بعد از رسول ابو بکر را خلیفه
رسول الله خواندی دروغ بر رسول علیه السلام نهاذه باشی نابون بایستی که وی را خلیفه
الصحابه خوانندی بضرورت که فردا قیامت از بن تسمیه و تقدیم وی بپرسند که
وقفوهم انهم مسئولون القصه پس ابو بکر گفت یا ثابت فضل شما انصار مخفی نماند
بو علیمان اما ما را که مهاجریم در حق ما انزله شذ که للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک
هم الصادقون وقد امرکم الله تعالی ان تکونوا معنا فی آیة اخری حیث یقول
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین الجواب عنه حق تعالی مهاجران را
صفت فقر نهاذ و بزعم خصم ابو بکر فقیر نبوذ بلکه توانگر بوده است و مجنون عثمان

زیرا که ابو

زیرا که ابو بکر چهل هزار درم در مدینه بداذ و عثمان جیش العسره را اسباب راه و حرب بداذ
پس کسی که چندین مال داراذ فقیر باشد پس معلوم شذ که بزعم خصم که ایشان در این آیت داخل
نیستند عجب که در وقت مفاخرت توانگر بوند و در وقت طلب خلافت درویش اما شاکرا
و اما کفورا خواجه را اینک قول الکیفا باید کردن تا ما جواب آن بگوییم و اگر نه ناقص
ترک کردن جواب آخر گفت وینصرون الله ورسوله ابو بکر که نصرت رسول کرد
مگر رسول علیه السلام بکوذکی با جهل و شش سالگی در خانه وی بوذ مگر در زمان شعب
در خانه وی مگر حرب بابدر و حنین و احد و امثال آن وی کرد حاشا و کلا که را یا عاجز
بوذند ویقولون الذین اگر در زمان کوذکی بوذند دو ماذر علی علیه السلام وی را تربیت کردند
که الم یجدک یتیما فآوی یعنی الی بیت عمک ابی طالب خدیجه را فرموذ وی بخواستند تا رسول مال وی
توانگر شذ که ووجدک عائلا فاغنی در زمان شعب ابو طالب و علی و جعفر طیار را ذر علی نصرت
رسول علیه السلام میکردند با اصحابه هشاذ و جهاد حرب علی نفس خویش بکفایت کرد کما
قرئ وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب و اگر بعد از مرگ بوذ در حال الخصام جمله
طلب خلافت میکردند و بجنازه نه حاضر نه آمذند تا فرصت فوت نشوذ پس نصرت خدا و رسول
در کدام روز کردند جواب آخر وی گفت ان لی شیطانا یعتریني کسی که بذین صفت
باشذ چگونه وی را مطلقا صادق شاید گفتن و اگر مراد بصادق تصدیق محمد بوذ جمله
امت با وی شریک اند و شاید که حق تعالی فرماید وکونوا مع الصادقین و از صادقین
جایز الخطا باشذ برای دفع و توقف را از قول وی و فعل وی چون جایز الخطا است شاید که

هرچه گوید و کند خطا و معصیت باشد پس با وی توان بوذن دایما مطلقا پس مقید
باشد و دلیل دلالت بکرد بر ان و دلیله کلامه فان استقمت فاسعونی وان اعوججت
فقومونی پس ممکن که دایما بر اعوجاج باشد بسبب ان شیطان مذکور که ملازم وی است
پس باقی نماند الا که ان صادقین معصومان باشند و ان علی علیه السلام بوذ و اهل بیت وی
بدلیل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و دلیل دیگر حدیث صحیح که
من اراد ان یحیی حیوتی و یموت موتتی و یسکن الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن
ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة ومنه و ان ولیتموها علیا
فهادیا مهدیا یقیمکم علی صراط مستقیم و امثال این نا محصور که در کتب ایشان مسطور است
ناطق بعصمت و طهارت علی علیه السلام چون باطل شد که فقرا ایشان نبوذند ثابت شد که
علی علیه السلام بوذه است و دلیل بر انکه بر عم خصم نیز علی علیه السلام سه قرص جوین بصدقه
بداذ تا حق تعالی سورت هل اتی علی الانسان در حق وی انزال کرد و ده درهم بداذ تا ایت
نجوی امد و چهار درهم بداذ که تا ایت الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة
در حق وی امد اگرچه درمهای وی اندک بوذ لکن ایات منزله در ازای ان بسیار
بوذ و جمله در موقع قبول **القصة** ابو بکر گفت و قد رضیت لکم احد هذین
الرجلین عمر بن الخطاب و ابا عبیدة بن الجراح فبایعوا ایهما شیتم پس ثابت بن قیس گفت یا معشر
المهاجرین شما راضی شذی بذین کلام ابو بکر گفتند بلی راضی شذیم پس گفت باید که
ابو بکر را نسبت کنید بعصیان رسول علیه السلام ایشان گفتند چرا ثابت گفت زیرا که

شما گفتی

شما گفتی رسول در نماز وی را مقدم بکرد و تقدم وی در حال حیات رسول علیه دلالت
ج خلافت وی است پس ابو بکر عصیان کرده باشد در رسول علیه السلام که خود را اقرا
کرده باشد از کاری که رسول علیه وی را بدان کار نصب کرده است و چگونه شاید که
وی گوید رضیت لکم احد هذین الرجلین عمر بن الخطاب و ابا عبیدة الجراح و وی اختیار
ذ ایشان کند و حال انست که رسول علیه وی را اختیار کرده است بر ایشان و تفضیل نهاد
پس گفت یا مهاجر شما در خدای عصیان کرده باشید با قامت شهادت کردن شما
که رسول علیه السلام وی را خلیفه کرد اید مهاجر را معلوم شد که بر ابو بکر ایراد
حجت کرد مهاجر گفتند رسول وی را مقدم کرد در نماز و ان امامت باشد یعنی پیش
نمازی ثابت گفت رسول علیه السلام رنجور بوذ که ابو بکر نماز میکرد بمسجد امذ
چون ابو بکر بدانست که رسول علیه السلام امذ بالصف اول امذ و رسول تقدیم کرد
و نماز بکرد و ان نماز از رسول بوذند از وی مهاجر جمله تصدیق وی کردند پس ثابت
گفت یا مهاجر اول کسی که ایمان اورد و عبادت خدای کرد رسول بوذ و علی بوذ و وی
بعد از رسول علیه السلام ایشان نیز بکار او الحق تر بوذند و بتقدم لایق تر از قصه ثمامه در فتوح
ابن اعثم کوفی مسطور است و ازین حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان پس حباب بن منذر
ابن الجموح الانصاری برخاست و بانگ بر بنی عمران زذ و گفت مباد که حق شما بروذ از خلافت
پس گفت فان هولاء القوم ما تقول فمنا امیر ومنکم امیر پس اسید بن حضیر و بشر بن سعد
انصاریان انکار کردند بر حباب و گفتند در شهری دو امیر مخالفین نتوانند بوذن

حباب گفت من عزّ و اقبال شما خواستم پس عمر گفت خدا یکی است و دین یکی و اسلام یکی
و کتاب یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشد بعد از ما این سنّت بماند و این
فساد آرد در کار امت پس گفت این کار را لایق ابو بکر است حباب روی انکار
کرد و تحریص انصار کرد بر تقدیم سعد عباده و میان حباب و عمر دشنامها برفت میل عمر
با ابو بکر می بود و میل حباب بسعد باخر الامر عمر گفت نه شما جمله شنیدی که رسول
گفت الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم بشیر بن سعد گفت بلی شنیدیم و ما
مخالفت این کار نکنیم ابو بکر و یرا ثنا بگفت پس گفت انّی لست اریدُ هذا الامر
لنفسی هذا عمر بن الخطاب و هذا ابو عبیدة الجراح فایّهما شئتم فبایعوا عمر و ابا عبیده گفتند
بدین کار تو اولی تری که صاحب غار وی و مقدّم بنماز بشیر بن سعد انصاری برخاست و گفت
کس بر من سبقت نبرد و بر ابو بکر بیعت کرد حباب این بدید گفت والله آنچ کردی
مخالفت و عداوت ابن عمّ خود سعد کردی تا بو تو امیر نکرد بشیر گفت این کار
حق قریش است من نخواستم که غیر ایشانرا باشد حباب شمشیر بکشید مردم و یرا اسا
باز کردند پس گفت والله که اگر ما از ایشان آب طلب کنیم بما ندهند و ایذا ما کنند
ابو بکر گفت یا حباب نمیترسی تو از من میترسی حباب گفت از تو نمی ترسم لکن می ترسم
که بعد از تو کسی باشد که چنین کند ابو بکر گفت چون چنین باشد کار با
تو بود و یرا امر و لکن حباب گفت هیهات ذلک یا ابا بکر من این یکون ذلک
اذا مضیت انت و انا و جاءنا قوم یسومون انما تا سوء العذاب و سیان بر ابو بکر بیعت

کردند

کردند بای مصادت خزرج و خزرج جمله بر آنکار بیعت ابی بکر نمودند زیرا که
میل ایشان بسعد بود چون از دحام خلق پدید آمد سعد در زحمت افتاد سعد را از آن
سقیفه برداشتند و با خانه وی بردند و عبد الرحمن بن عوف الزهری پیش انصار آمد
که در بیعت نمودند و ایشانرا دعوت کرد تا بیعت زید بن ارقم انصاری گفت یابن عوف
اگر علی بن ابی طالب با بنی هاشم مشغول نبودندی بدفن رسول شما را این کار مسلّم نشدی
و کسی در این کار طمع نکردی برو و خاموش باش که اگر بنی هاشم این کار طلب کنند
بر شما متعذر بود عبد الرحمن با پیش ابو بکر رفت و طلبها باز گفت ابو بکر گفت من
از این کار غنی ام و نخواستم که با یاد ایشان دهم چیزی که ایشان از آن فراموش کردند
بعد از بیعت **الجواب عنه** این جمله حرف بحرف روایت ابن اعثم کوفی است در کتاب فتوح
در تاریخ مخالف دعوی اجماع کند علاقتا ابو بکر عجب که با این منازعت چگونه
معما که خزرج جمله منکر بودند تا بروز مرگ و بنی هاشم خود آنجا حاضر نبودند که اعظم قبایل
عرب بودند و اکابر و صلحا و زهاد صحابه هیچ آنجا حاضر نبودند بلکه اظهار کراهت میکردند
تا بروز مرگ تا بحدی که ابو ذر غفاری خذب را از شهر براندند و مروان لعین را بخواندند
و آنانی نیز که آنجا حاضر بودند حال برین جمله بود که شنیدی و خواندی چگونه اجماع
حاصل شود با این جمله مخالفت و کلام زید بن ارقم دلیل است که این کار تعلق ببنی هاشم دارد
معاملهٔ ایشان غلبه کردند بر انصار بقرابت رسول علیه السلام که قریش و انصاف خود ندادند
که بنی هاشم از ما نزدیکتر ند برسول علیه السلام و مذهب شیعه چنانست که ایشان در حال حیوة

اجماع باطل

رسول علیه السلام این کار انداخته بوذند بعد از رسول علی چون بنو هاشم بدفن و عزاء
رسول علیه السلام مشغول شدند ایشان این فرصت نگاه داشتند و کار بکرد اینده و آنج
ابو بکر گفت من راضی شدم از بهر شما یکی از این دو مرد عمر و ابو عبیده جراح مکر که آن رضا
تواطؤ و المواتات بو ایشان کرده و آن رضا را با یا بدل داد معامله که رضاوی نامرضی افتاد
زیرا که ابو عبیده هرگز خلافت نکرد مگر که رضا را استیناس بوذ و تکثیر سواد
و جذب خواطر و احتیال در کار امامت و غصب حق بنی هاشم تا مکر که مکافات بوذ که
زاد راه آخرت بوهم می اشتند صدق الله حیث قال وقال الذین کفروا ان هذا الا افک
افتریه و اعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلما و زورا فصل ابن اعثم کوفی میگوید که
ابو بکر رسولی بعلی علیه السلام فرستاد با بروی بیعت کند علی علیه السلام حاضر شد و سلام
کرد و بنشست و روی بمهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرانید حجت کردی بر انصار
قرابت رسول علیه السلام که الائمة من قریش و انصار تسلیم کردند و منقاد شدند و ترک
احتجاج کردند من که علی ام بر شما حجت می آرم یعنی آنچ شما بر انصار حجت آورده بودی آن
حجت اینست که ما اولیتریم برسول حیا و میتا زیرا که ما اهل بیت رسولیم و نزدیکترین
خلقیم بوی اگر از خدا خوف دارید و می ترسید انصاف ما بدهید چنانک انصار انصاف
شما بدادند عمر خطاب گفت ای مرد تو نه متروک باشی و ترا بنگذارند تا که بیعت کنی چنانک
دیگران کردند علی علیه السلام گفت چون چنین باشد من قبول نکنم و بیعت نکنم زیرا که
که من اولیترم بخلافت و امامت از وی ابو عبیده جراح روی بعلی علیه السلام کرد و گفت

ذه باشند

یا ابا

یا ابا الحسن قرابت تو با رسول و فضل و سبقت تو در کارها دین بر کسی پوشیده نماند
الا آنست که مردم برین شیخ بیعت کردند تو نیز راضی شو بدانچ مسلمانان راضی شدند
علی علیه السلام گفت یا ابا عبیده از خدا بترس که امروز و فردای خواهد بوذن
و بر شما نیست که این کار از خانه رسول علیه السلام بیرون برید و با خانه خود برید قرآن
بخانه ما فرو آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما با حوال الخلق عالمتریم اتباع هوا مکنید
که شما را زیان باشد بشیر بن سعد انصاری گفت یا ابا الحسن اگر ما این سخن پیش از بیعت
برین شیخ شنیده بوذی هیچ کس بر تو مخالفت نکردی لکن تو در منزل خود بنشستی
و بدین کار حاضر نامدی مردم گمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی علی علیه السلام
گفت چگونه من رسول علیه السلام را در خانه رها کردمی و طلب امارت کردمی ابو بکر
گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی که تو طالب این کاری بر تو تقدم نکردمی لکن مردم
بر من جمع شدند اگر تو بیعت کنی بر من چنان بوذ که ظن منست و الا باز کرد بسعادت
تا فاطمه علیها السلام زنده بوذ علی بروی بیعت نکرد و فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز
زنده بوذ و عایشه گوید که علی علیه السلام بعد از شش ماه بیعت بکرد بعد از خلافت
ابو بکر اما الفاظ عربیت که حجتهاست شیعه را چنین یاد کرد ابن اعثم که قال
علی علیه السلام یا هؤلاء انما اخذتم هذا الامر من الانصار بالحجة علیهم و بالقرابة لانکم
زعمتم ان محمدا منکم فاعطوکم المقادة وسلموا الیکم الامر و انا احتج علیکم بالذی
احتججتم به علی الانصار نحن اولی بمحمد علیه السلام حیا و میتا لانا اهل بیته و اقرب الخلق الیه فان کنتم

تخافون الله فانصفونا واعرفوا لنا فی هذا الامر ما عرفته لکم للانصار فقال عمر ایها
الرجل لست بمتروک او تبایع کما بایع غیرک فقال علیه السلام اذن لا اقبل ما یقول یا عمر
چون از عمر فارغ شد با ابو عبیده میگوید ولیس ینبغی لکم ان تخرجوا سلطان محمد
علیه السلام من داره وقعر بیته الی دورکم وقعور بیتکم فمن بیوتنا نزل القرآن
ونحن معدن العلم والفقه والسنة ونحن اعلم بامور الخلق منکم فلا تتبعوا الهوی
فیکون نصیبکم الاخسر علی بجواب بشیر میگوید که بایشان وکان یجب علی ان
اترک رسول الله فی بیته لم اجنه فی حفرته واخرج فانازع الناس الخلافة ابو بکر گفت
عند این کلام یا ابا الحسن لو علمت انک لو تنازعنی فی هذا الامر لما اردته ولما طلبته وقد
بایعنی الناس **الجواب عنه** آنچ ایشان بر ما حجت می آرند که علی علیه السلم با ایشان یکی بود
وبکار خلافت راضی بود این حدیث از نقل ایشان مبطل آنست وآنچ فخر رازی وغیره وی
ایراد کردند که اگر علی علیه السلام خلافت بعد از رسول علیه السلام حق خویش شناختی مطالبت
کردی هم این نقل مبطل این سوالست بلکه علی مطالبت میکرد وآنچ میگویند که اجماع حاصل
شد بخلافت ایشان هم بدین حدیث این باطلست وآنچ شیعه میگویند که علی وبنی هاشم مشغول
شده بودند بعزاء رسول علیه وایشان فرصت نگاه داشتند وکار خود بساختند هم این نقل دلیل وشاهد
عدالت بر آن وآنچ شیعه میگویند که ایشان بجنازه رسول علیه حاضر نامدند این
حدیث منبی است از آن وآنچ میگویند که علی علیه برغبت خود بیعت کرد کلام عمر
که ایها الرجل لست بمتروک او تبایع دلیلست که مجبور بود ومذهب شیعه خاصه آنست که

علی علیه

علی علیه السلام هرگز روی بیعت نکرد وآنچ ابو بکر گفت که یا علی اگر من
دانستمی که تو با من منازعت کنی من این کار طلب نکردمی عجب از وی که بی رویت
واندیشه این کار اختیار کرد تا ندامت حاصل آمد پس از اینجا معلوم شد صحت کلام عمر
که گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقانا الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه چه اگر بود
ناکامی فرصتی اگر وی را غم آخرت بودی وخوف آن روز وقفوهم انهم مسئولون حق
با صاحب حق رد کردی ومنازعت نکردی با اهل بیت رسول ونشاید که خلیفه رسول الله
کاری کند نا اندیشیده که بدان ندامت باید خوردن در دنیا وآخرت **فصل**
چون رسول رنجور شد اسامه را نامزد کرد بقتال بعضی از زمینهای شام وابو بکر وعمر را
در تحت رایت اسامه کرد وشرح این باید چون رسول متوفی شد عمر خطاب با ابو بکر گفت
صلاح در آنست که لشکر اسامه را باز گیری که عرب حوالی مدینه بسیاری مرتد شدند
وما که بلشکر محتاج باشیم ابو بکر گفت چنانک رسول علیه السلام فرموده که من وی را
بسیج کنم بدین عبارت که انی لو علمت ان السباع تاکلنی فی هذه المدینة لانفذت جیش
اسامة کما قال النبی علیه السلام انفذوا جیش اسامة پس عمر گفت اگر امسال تخفیفی
کنی در مالها این جماعت که مرتد شدند امید باشد که ایشان باز گردند از ارتداد
ابو بکر گفت والله لو منعونی عقال ناقة مما کان یاخذه منهم النبی لقاتلتهم علیه ابدا
ولو کره المشرکون عمر گفت یا خلیفة رسول الله رفقی باید کرد با این جمع که رسول
علیه السلام گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وانی محمد رسول الله فاذا قالوها

فقد عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و ایشان جمعی ترک نماز
و زکات نکردند و جمعی ترک زکات بکردند و نماز میکنند ابو بکر قبول نکرد و گفت
البته قتال خواهم کردن چنانکه ابن اعثم در کتاب فتوح ایراد کرد **الجواب عنه**
میان خلفا مخالفتی ظاهر شد مسکین رعیت تمسک بکدام کند اگر ابو بکر محق بود
عمر مبطل بود یا بر عکس چون ابو بکر را از بهر عقال ناقه حرب جایز بود علی را نیز از بهر شام
با معاویه هم جایز بود و همچنانک قتال با مخالف ابو بکر واجب بود با مخالفان علی نیز
هم واجب بود پس معاویه بر باطل باشد و نیز عمر چون اشارت کرد بتخلف لشکر اسامه
داخل این آیت باشد که فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم هر که بحکم
رسول راضی نبود دانی که کار وی چگونه بود **فصل** در کتاب فتوح آمده
که اسامه لشکرگاه خود بیرون مدینه برده بود چون ابو بکر خلیفه شد با اسامه گفت
امض رحمک الله لوجهک الذی امرک به النبی ولا تقصر فی امورک وان رأیت ان تأذن
لعمر بن الخطاب بالمقام عندک فانی استانس و استعین به فقال اسامه قد فعلت **الجواب عنه**
فاعتبروا یا اولی الابصار بزعم خصم عمر رعیت اسامه است بنص رسول پس چگونه شاید
که بر وی حاکم گردد اگر رسول دانستی که عمر از اسامه بهتر است و لایق امارت است
هرگز اسامه را بر وی حاکم نکردی و رسول وی را رعیت اسامه نکردی الا از بهر تنبیه
بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست بلکه لایق رعیتی است هذا معا که ابو بکر اجازت
میخواست از بهر عمر را از بهر خویشتن نیز اجازت بحاصل نکرد لکن ملکه وی با مارت تا نه

ازحکم

از حکم وی بیرون آمده باشد ولکن چگونه شاید که کسی با مارت و حکم واستیلا
از حکم رسول بیرون آید و رسول علیه السلام ایشان را در حکم اسامه کرد و اسامه را
بر ایشان امیر گردانید حکم و سنت رسول باقی بود تا بروز قیامت برین نص هر دو مخالفت
کردند از حکم رسول که در تحت رایت اسامه نه رفتند **باب**
فی موت الخلفا وکیفیة قتلهم **فصل** در فتوح ابن اعثم وارد شد که
چون ابو بکر رنجور شد خلافت خود بنیابت بعمر خطاب داد و نامه نوشت که عمر
خلیفه است بعد از من و بدست مردی داد و بمسجد فرستاد طلحه بن عبید الله حاضر بود برخاست
و در پیش ابو بکر رفت و گفت عمر مردی درشت است و بدخوی و سخت دل با حضور تو مردم
از دست وی در رنجند چگونه باشد حال وی با مسلمانان بعد از تو پس گفت و بعد فانک
قادم الی ربک و انه سائلک عن رعیتک ابو بکر پاسخی خاموش شد و پس گفت یا طلحه
ابا لموت تفزعنی ام بربی تخوفنی یا طلحه منکوب شد بعد از آنکه میان ایشان مناظره
برفت ابو بکر وصیتها بکرد و با آخر گفت فاذا مت فاغسلونی وحنطونی وکفنونی
وصلوا علی ثم اسوقونی الی قبر حبیبی محمد فاستأذنوا وقولوا السلام علیک یا رسول الله هذا ابو بکر
بالباب فان اذن لکم فی دفنی الی جنبه فادفنونی وان لم یؤذن لکم فی ذلک فالقونی فی
مقابر المسلمین و خلافت وی دو سال و سه ماه بود و بیست روز **الجواب عنه** صدق الله
حیث قال ولکن لا تحبون الناصحین چون طلحه ایراد حجت بکرد که این مرد لایق این
کار نیست برین برهان بایستی که قبول بودی و چون طلحه گفت که از خدا بترس جواب وی

ابابلوت نزغنی

این بود که ام بربی تخوفتنی معنی آن ظاهر است یعنی من از خدا نمی ترسم و حق تعالی
گفت فاتقوا الله ما استطعتم و قال یا عباد فاتقون و قال ان اولیاؤه الا المتقون و قال
وتخشی الناس والله احق ان تخشاه و امثال این که دلیل است بر آنکه بنده صالح و مومن
آنست که از خدا بترسد تا لمناکه وی را در صحت خوف نبود از خدای تا بر خاندان
رسول ظلمها کرد که بر عالمیان پوشیده نماند خاصه با فاطمه علیها السلام و امیر المومنین یامینی
که بدو مرگ او را خوفی حاصل شدی والحمد لله اما آنکه گفت مرا پیش محمد علیه السلام دفن کنند
اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیات رسول علیه السلام از آن منع کرد ایشان را عجب که
فراموش کرده بود مگر طول العهد منسی شد نه حق تعالی حال خانه رسول با وی گفته لا تدخلوا
بیوت النبی و قال لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم اما آنکه گفت اگر رسول اجازت ندهد
مرا بگورستان مسلمانان برید در هیچ حدیثی و کتابی وارد نشد که اجازت حاصل کرده
بنابرینکه وی در انجا بغصب خفته باشد و با عمر خطاب که وصی بود خلاف امر خلیفه کرده
باشد روا که عمر ندانسته باشد که در مکان غصب خفتن و تصرف کردن رخصت نیست
واین بتوان گفتن که وی این قدر ندانست بلکه جرأت کرده باشد بارتکاب این
کبیره و کم مثلها فارقها و مثی تصرف غصب امامت و امانت خاندان رسول اعظم از این است
مالکی که خواسته باشند که چنانکه فدک از فاطمه علیها السلام باز گرفت خانه بدو نیز از
وی باز گیرند تا از اولاد وی ماسفسه تمام شود و اگر مراد با جازت خواستن عایشه بود
عایشه گفت لیس لرسول الله ارث و لا یرث و لا یورث و اگر مراد اهل بیت رسول بود

این معنی

این معنی حاصل نشد و ایشان بدین تظلم وا جا بردند و عجب تر که ابو بکر را جای
بود پیش رسول علیه و چون علی علیهما السلام را که فرزند صالح وی بود جای بود اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت **حکایت** روزی نقاشی در پیش من آمد و گفت در فلان بقعه روضه
رسول و قبه مبارکه وی بر دیوار نقش کردم و طلا لاجورد در روضه مبارک بوشانیدم و باز ار
گور وی هم در آن قبه گور شیخین نقش کردم من گفتم ای مرد قبه از آن رسول بود یا
از آن شیخین گفت قبه از آن رسول بود من گفتم پس توجه کاره بودی که اجنبی را در
خانه رسول علیه السلام جای دهی و تو را که اجازت داده بود و چه زهره داشتی که اجنبی را
در خانه رسول جای دهی و فردای قیامت پیش خدای چه جواب خواهی گفتن بدین فعله
که کردی نقاش خاموش شد و خجل گشت تا بآخر گفت ای فلان بدست تو توبه کردم بدین فعله
که دیگر بدین صفت نقاشی نکنم **فصل** فی قتل عمر بن الخطاب مغیره بن شعبه غلامی داشت
فیروز نام بکنیت ابولولو و وی مجوسی بودی چون مغیره از کوفه با مدینه آمد
فیروز پیش عمر رفت و گفت خواجه من مغیره هر ماهی صد درم بر من نهاد و من طاقت
ادا آن ندارم شفاعتی کن تا باشد که تخفیفی بکند عمر مغیره شعبه را حاضر کرد و گفت
اگر چه وی کافر است لکن تخفیف از جمله انصاف و شفقت است بر خلق خدای شفاعت
من چیزی تخفیف کن مغیره شفاعت وی قبول کرد عمر گفت ای غلام تخفیف بکردم
حال خود با من بگو که تو چه صنعت دانی وی گفت من جمله صنعتها دانم که در جهان
باشد و مردی تجربه دیده باشم و بسیار علم و تجارت نیز دانم و آسیا توانم کردن عمر

گفت مراد برای آسیا دستی بکار می باید گفت بسازم چنانکه آوازهٔ آن آسیا بشرق
و غرب برود عمر از این سخن وی برنجید و گفت یا قوم دیدی که این علج عجمی در مواجهه
من چه گفت من هر که که وی را بینم تو پس وی وصیت وی بر من اثر میکند تا روز دیگر
بر منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروسی سرخ دو منقار یا سه بر من زد و دانم
که خروس مردی بود عجمی دو طعنه یا سه بر من زند مردم جمله گفتند خیر بود ان شاء الله
فیروز خنجری بساخت دو سر و بجماعت رفت و در صف اول بایستاد چون مردم در نماز شروع
کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر وی زد دو زیر ناف و یکی بالای ناف و بگریخت سیزده
مرد بعقب وی برفتند شش مرد در راه هلاک شدند از ایشان یکی بوی رسید و خواست
که وی را بگیرد خنجر بر خود زد و خود را هلاک کرد عبد الرحمن عوف را بفرمود
تا نماز بکرد از بهر مردم بجماعت و وی سه روز در خانه حفصه بود و وصیتها بکرد و گفت
باید که نماز بر من صهیب کند و عبد الله بن عمر را بخواند و گفت یا فرزند مرا چند زر بیت المال
می باید دادن باید که ادا آن بکنی و اگر خلیفه که بعد از من باشد از تو قبول نکند و بخشد
قبول مکن و قرض من بگزار بس گفت یا بنی لو انک رایت غدا اباک یقاد الی النار
اما تفدیه فقال عبد الله بلی بجمیع ما ملکت من طارق و تالد بس گفت اگر عایشه دستوری — اما تفدیه
دهد مرا پیش ابو بکر دفن کنند و اگر دستوری ندهد ببقیع برند عایشه گفت مرا در
آن خانه چندان موضعی باشد که مدفن من باشد لکن من عمر را بر خود ایثار کردم
بلاربع من ذی الحجه سنه ثلث عشرین و عمر وی شصت و سه سال بود چون آن ضربت — و در روز چهارشنبه

بخورد

بخورد طبیب حاذق مسلم حاضر شد و بفرمود تا نبید حلو بوی دادند نبید بیرون
آمد و گفت زخم عظیم آمد لیکن جمعی گفتند هر چه از امعا بیرون آمد خون است طبیب
دیگر نصرانی حاضر آمد و شیر بوی داد شیر همچنان سپید بیرون آمد هر دو اتفاق کردند
که وصیت بکن که مرگ حاضر آمد و این فصل برمته از منتخب کلام ابن اعثم کوفی است که
در کتاب فتوح ایراد کرد **والجواب عنه** عجب که از بهر عایشه بی حجت و بینت
خانهٔ رسول صلعم است و فاطمه را علیها السلام با چندین گواهان عدل معصوم فدک مسلم نیست
سلمنا تسع ثمن خانه یک شبر بیش نباشد باقی غصب بود و ابن اعثم گوید که سر ابو بکر را بر
کتف رسول است و سر عمر بر کتف ابو بکر است چنانکه پای عمر در اساس خانه آمد که از
دیوار حجره بکر فتند نداند که خراب خانه رسول ایشان را که رخصت داد و حق تعالی
گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و رسول مرده اجازت نتواند دادن
واما اج با عبد الله گفت اگر بند رداید وزخ کشد تو وی را فدیه دهی مگر این آیت خوانده — فدیه
بود که ولا یسئل حمیم حمیما یبصرونهم یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه
وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا انها
لظی نزاعة للشوی تدعوا من ادبر وتولی وجمع فاوعی یا این آیت که فالیوم لا یؤخذ
منکم فدیة و عبد الله را هم سهوی افتاده بود بایستی که گفتی یوم لا ینفع مال ولا
بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بنداری عبد الله این آیت خوانده بود که ولقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم

صدق الله حیث قال ولو ان لکل نفس ظلمت ما فی الارض لافتدت به واسروا الندامة
لما راوا العذاب وقضی بینهم بالقسط وهم لا یظلمون اما اخ گفتند که نبید خورد
وی دادند نبید اسمی است مشهور مر خمر را او هذا اسلم لکن اخ گفتند نبید حلو غیر
مسکر لکن باعتبار باهوا رخطا شاید که از حد ما صادر شود تا خود تقدیر بران وجه
رفته باشد چنانکه اهل سنت جبریان گویند که شیعه از خلیفه اند روایات اخری فصل
فی قتل عمر بن الخطاب شهریار بن یزدجرد ملک عجم سیصد هزار و سی هزار مرد جمع کرد
بر عزم آنک بمدینه آید و با عمر مصاف کند عمر چون این خبر شنید بخود بترسید و بر منبر
آمد و خطبه بخواند و باخر خطبه گفت ای اصحاب با شما مشورت میکنم در کار
شهریار بن یزدجرد و محاربت با وی عثمان برخاست و گفت یا خلیفه وقت تو مردی مبارکی
بنفس خویشتن بیرون رو و با وی حرب کن که غالب گردی عمر را این سخن از وی نیکو نیامد
دیگری برخاست و گفت یا خلیفه لشکر بفرست عمر هم قبول نکرد و توقع داشت که
حجت خدای امیر المومنین علی علیه السلام درین باب رای زند امیر المومنین هیچ نمی
گفت عمر از منبر فرو آمد و بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفت و گفت ما الرای عندک
یا ابا الحسن امیر المومنین علیه السلام گفت چون تو بر اسلام خائفی مرد را ای بنویس بلشکر
روم و فارس و اهواز و سایر بلاد که لشکر اسلام اند فرست و هر جای یک نیمه لشکر
با خود خوانند و یک نیمه در مقابل عدو رها کن و تو بمدینه ساکن باش و لشکر بفرست که
حق تعالی وعده داده است که دین را بر کفر غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین

کله

المشرکون
کله ولو کره الکافرون عمر رای امیر المومنین علیه السلام بشنید در حال رسولان
بفرستاد و هر جای که لشکری بود نیمه باخود خواندند سی هزار مرد جمع آمدند و نعمان
مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت اگر نعمان را کاری رسد امیر حذیفه باشد و اگر
حذیفه را هم کاری افتد جابر بن عبد الله امیر باشد و امیر المومنین علیه السلام گفت عمرو
بن معدیکرب و طلحه بن خویلد را با این لشکر بفرست و هر چه بحیلت حرب باز کردد
لشکر و امراء لشکر باید که با ایشان کنند که رای ایشان درین باب صواب باشد چون
لشکر اسلام در مقابل لشکر شهریار بن یزدجرد فرود آمدند حق تعالی خوفی در دل شهریار
انداخت بخت نعانت شهریار بن یزدجرد بفرمود تا خندقی بکندند بر حوالی و آب
در آنجا انداختند از خوف لشکر اسلام و آغاز حرب کردند نعمان بن مقرن با عمرو معدیکرب
مشورت کرد که تدبیر مصلحت که ایشان را روز بروز مدد می رسد و علوفه می رسد و ما را
مدینه دور است و زاد ما بآخر رسید عمرو گفت رای آنست که ما فردای برخیزیم و آوازه
در دهیم که ملک عرب عمر متوفی شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و با ما
حرب کنند ما قلب را سنده روی بهزیمت نهیم صف زده چون ایشان نزدیک ما رسند روی
با ایشان کنیم و قتال کنیم باشد الخ باشد روز دوم چنان کردند لشکر شهریار بدنبال لشکر اسلام
بیامدند تا حرب کنند شب در آمد قرار افتاد که فردای حرب کنند صبح گاهی نعمان
بر اسب سوار شد و عمامه سیاه بر سر نهاد و گرد لشکر بر آمد و مردم را ترغیب کرد
بحرب و گفت ای مردان حمیت عرب بجای آرید و از بهر خدای و رسول نیکو شید و بدانید

که حوزهٔ اسلام بشما قایم است و اکر و العیاذ بالله شما را هزیمت باشد از شما یکی کس نماند
نیفتد که مطالق و مسافتی دراز در پیش است برخیزند و تنک اسبان آهسته کردانید و
در سایهٔ اسبان بنشینید تا باد صبا جستن کیرد که من در هفت حرب با رسول بوده‌ام رسول
کفتی نصرت بالصبا تا چند آنکه بعد از زوال باد صبا جستن کیرد ما برخیزیم و رسم عرب
بکذاریم و حرب برسم عجم کنیم جمله یکبار حمله بریم هر یکی هزار مرد بر ایشان با نیزها تنها
باشند که ما را غلبه بود و اکر مرا که نعمانم واقعهٔ رسد نکذارید که دشمن بداند
که من کشته شده‌ام ایشان از وی قبول کردند و اتفاقا نعمان در حرب کشته شد
حذیفه سلاح وی در پوشید و نکذاشتند که لشکر عجم بدانند که امیر عرب یعنی نعمان
کشته شد و نعمان را پنهان کردند طلحه بن خویلد کفت ای دوستان بیاید تا شام
بهشت بریم که الرواح الی الجنة سی هزار نیزه بر بنا کوش اسبان نهیم و یک حمله در قلب
ایشان نهیم و از هم بکشاییم عجمیان چون قلب است کردند بانکی و غلبهٔ عظیم بر آوردند
که خوفی در لشکر اسلام افتاد برای طلحه حرب کردند و حملهٔ اول ایشان را
هزیمت کردند و فیروز که سر لشکر شهریار بود بدستکیر بکرفتند و دختر شهریار
یزدجرد را بکرفتند شهربانویه نام را و از لشکر جری کشته شد و جیری کار کرد
شدند و حذیفه نامهٔ فتح و بشارت بعمر خطاب نوشت عمر هر روزی از مدینه بیرون
آمدی تا باشد که خبری بداند روزی اشتر سواری برسید و خبر فتح می‌داشت
و عمر را نمی‌شناخت عمر از وی یک فرسنگ رفته بود از یک فرسنگ در قدم اشتر بدوید

جون

جون بشهر رسید مردم از دکانها فرو می‌دویدند و بر عمر سلام میکردند اشتر سوار
از اشتر فرو آمد و بر وی سلام کرد و عذر خواست که من ترا نشناختم و نامهٔ فتح و ظفر
بوی داد و در عقب غنیمت برسید تا غنایم را قسمت کردند عمر خواست که شهربانویه
حکایت — اولاد ام
رضی الله عنها بفروشد امیر المومنین علی علیه السلام لیس البیع علی ابناء الملوک فایدة فی تزویج
شهربانویه من الحسین علیه السلام بفرمود تا شهربانویه را بر سر راهی بنشاندند و مهاجر و انصار بروی
بکذرند از آنکه وی را رغبت باشد اختیار کند بزناشوهری اول عمر بروی بکذشت
برسید که این کیست کفتند که خلیفهٔ وقت کفت وی پیرست لایق من نیست بزرکان
میکذشتند تا امیر المومنین علی علیه السلام بکذشت کفت این مرد کیست کفتند ابن عم
الرسول و زوج البتول علی بن ابی طالب کفت وی لایق منست اما اکر من زن وی باشم
فردای قیامت از فاطمه دختر رسول علیه السلام خجالت برم ثانیا حسن علیه السلام بروی
بکذشت کفت این کیست کفتند بسر علی احوال وی بپرسید وی را ذکر کرد و کفت حسن
بزرکست و جوانست و لکن زن بسیار میخواهد مرا نمی‌باید حسین علیه السلام بروی بکذشت
وی را قبول کرد و کفت شوهر من از جوان تواند بود زن عمر بفرمود تا روز در مدینه آیینها
در بستند و نشاطها میکردند و حسین را بر اسب نشاندند و کویند عمر غاشیهٔ حسین
علیه السلام بر دوش کرفت و با وی در مدینه بکردید تا روز سوم زفاف کردند
و شهربانویه را بحسین علیه السلام دادند بعقد نکاح و شهربانویه هر شبی بکر بودی
همچون حوریان بهشت و رسول علیه السلام خبر کرده بود که از میان حسن و حسین

علیها السلام هرگز از وی اتفاق افتد که هر شبی بکر بود ایمه علیهم السلام از صلب و ذریت
وی باشند حسن علیه السلام بدین سبب زن بسیار کردی حسین علیه السلام روزی گفت
ای برادر خاطر مرنجان که هیچ طلب میکنی از تو در گذشت و من یافتم حسن علیه السلام
بدانست که ایمه از ذریت وی نیست **تنبیه** چون غنیمت قسمت کردند
ابولولوه فیروز نام بمغیره بن شعبه افتاد و وی صیقل بودی و بخدمت امیر المومنین
علی علیه السلام تردد کردی مغیره ضریبه بوی نهاد هر روزی ده و دانگ زر می داد
زر بنیم دینار کردند هم می داد تا بچهار دانگ کردند هم می داد تا به پنج دانگ کردند
و این معنی عمر میکرد و گفت اگر تردد از خدمت علی علیه السلام باز نگیری ماترا آزاد
کنیم از زر دادن ابولولو قبول نکرد روزی پیش عمر رفت و گفت یا خلیفه الوقت
ترا عجب می آید که علی را ذو الفقاری هست من از بهر تو بهتر از ذو الفقار شمشیری
بسازم اما بشرط آنکه مرا در خدمت تو مانعی و حاجبی نباشد عمر گفت شاید گفت هفت
جنس باید که من از آنجا شمشیری سازم و آهنی چند بدست گرفت و ابتدا شمشیری
بکرد هر روزی چند نوبت در پیش عمر رفتی و آنچ کرده بودی بنمودی تا شمشیر
تمام بکرد و کرم کاهی عظیم که عمر خالی نشسته بود در پیش وی رفت و غلاف
شمشیر چوبین بود بسیده و نزدیک قایه سوراخی بکرد و میخی آنجا فرو گذاشت که جزوی
دیگری نتوانست گشودن از چون شمشیر بدست عمر داد خواست که از غلاف
بر آرد دست نمی داد ابولولوه گفت بمن ده چون بوی داد آن میخ از آنجا بر کشید

وبحوالی خویش نگاه کرد کسی را ندید شمشیر بر آورد و شکم وی رد و شمشیر آنجا
بگذاشت و بگریخت و گویند بیامد در خانه علی علیه السلام رفت علی بر در خانه نشسته
بود در حال علی علیه السلام از آنجا برخاست و با جای دیگر نشست چون مردم بطلب
ابولولوه رفتند علی علیه السلام سوگند خورد که تا من اینجا نشسته ام هیچ کس را ندیدم و هم از شب
ابولولوه بر دلالی نشاند و گفت آنجا که دلال نخ من باید فروخت ای و هم در آن شب زنی
بخواه و نامه بوی داد با اهل قم که باید که در حال وصول زن ابوی دهید بعقد نکاح
چون حال تمام شد و مردم که طلب وی بقم رسیدند وی صهری آورده بود مردم را معلوم شد
که آن از معجزه علی علیه السلام بوده است و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولولوه هم
در مدینه بود و عمر نگذاشته که وی را بکشند و گفت نشاید که غلامی را در عوض چون منی
بکشند و وی را نفرمود که اذن بکردند عمر در آن زخم سه روز بماند و روز سوم متوفی شد
و مغیره بن شعبه هر شب در انجمن عمر رفتی دو شب رفت عمر پرسید که چرا دوش نیامدی
گفت مردم در گفت و گوی افتاده اند که بعد از عمر لایق این کار که باشد عمر سر از بالش
بر داشت و گفت یا مغیره مردم چه میگویند که علی علیه السلام لایق این کار است جمعی
میگویند عثمان و بعضی بطلحه رغبت دارند و بعضی زبیر و برخی بسعد وقاص و بعضی بعبد الرحمن بن
عوف عمر گفت در حق علی علیه السلام چه شاید گفتن لکن این کار بوی تمام نشود که
وی جوانست و در قریش ورا دشمن دارند و نیز وی مستبد الرای باشد این کار بعثمان تمام
گردد و وی در سر بنو امیه رود و خنان بود و زبیر مردی جبار است لایق امامت نباشد

وطلحه هیچ ندارد وسعد وقاص مولع بود بزنان وعبد الرحمن بدونان بفریبد مردرا
بخواند وصد مرد داد درحکم وی کرد وگفت من کار خلافت با شوری انداختم باید که این
شش مرد در مسجد رسول علیه افضل الصلوات واکمل التحیات حاضر شوند هر که عبد الرحمن
بروی بیعت کند باید که جمله بروی بیعت کنند واگر چنین نکنند جمله را هلاک کردن بزنند
ودانسته که عبد الرحمن لعین میل بعلی علیه السلام ندارد که وی دشمن علی بودی چون
در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کردی بقول خدا ورسول
وسنت عمر علی علیه الصلوة والسلام گفت بقول خدا ورسول قبول کردم لکن بسنت عمر
قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را انکار می باید کردن دوم کرت این
کلمه تکرار کرد علی علیه همین جواب داد سه کرت بگفت بس دست عثمان گرفت وبیعت
کرد بقول خدا ورسول وسنت شیخین وعبد الرحمن را میل بوی بودی زیرا که زن وی
ام کلثوم دختر وی مادر عثمان عفان بود واروی اول زن کریز بود وام کلثوم دختر کریز
بود وام کلثوم خواهر عثمان بود از جانب مادر بس طلحه وزبیر بیعت کردند علی علیه برخاست
ودست بر ایشان فشاند واز انجا بیرون آمد عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین چرا در
شوری می رفتی گفت زیرا که عمر گفته بود که رسول علیه الصلوة والسلام گفت نحن معاشر
الانبیاء لا نرث ولا نورث والامامة والنبوة لا تجتمع فی بیت واحد اگر من با ایشان در کار
نبودمی مرا جدا در این کار می بردند فعل وی باطل بودی ما ان حدیث دروغ مدت خلافت وی ده سال
شش ماه وهفت روز بود وگویند عمر وی شصت وسه سال بود فصل فی خلافت
لعنه الله

جون

جون خلافت بعثمان مقرر شد بفرستاد ومروان حکم را بخواند ووزارت بوی داد
ومروان حکم را از طرید ان رسول بود علیه السلام که ان لعین هجو رسول علیه کرده بود رسول گفت من
نمی خواهم که مروان را ببینم وی را از شهر براند وبدیهی فرستاد بست فرسنگ از شهر دور چون نوبت
خلافت ابو بکر بود بست فرسنگ دیگر براند چون نوبت بعثمان آمد باز خواند ووزارت
خویش بوی داد واز انجا است که گفته اند اوی طرید رسول الله وطرد حبیب
رسول الله فصل فی ذکر طرد عثمان بن عفان خلیفة رسول الله حبیب رسول الله صلی الله
علیه اباذر الصادق للهجة مدیح حضرة النبوة والرسالة صادق علیه الصلوة والسلام گوید
که سبب طرد ابو ذر غفاری رضی الله عنه آن بود که روزی ابو ذر در پیش عثمان بود صد
هزار درهم در پیش وی بود وبنو امیه بطمع آن درم گرد وی در آمده بودند ابو ذر گفت
یا عثمان این چیست عثمان گفت صد هزار درهم بیت المال می خواهم که چنین دیگر با این
ضم کنم با انجا که من خواهم صرف کنم ابو ذر گفت یا عثمان یاد داری که من وتو در خدمت
رسول علیه السلام رفتیم وی را حزین یافتیم در روز دوم هم در خدمت وی رفتیم رسول را خرم
دیدیم من گفتم جان من فدای تو باد ای رسول خدای فرح امروزین چیست وترح دیگین
چه بود رسول علیه السلام گفت از بیت المال قسمت کرده بودم چهار دینار باقی ماند
از خوف آنکه بدان چهار دینار ملزم باشم حزین بودم امروز آنرا صرف کردم خرم شدم
تحقیق صد هزار درم پیش باشد از چهار درم کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود روی بوی کرد
وگفت یا کعب چه حرج باشد برکسی که انچ واجب باشد بدهد وباقی بنهد کعب گفت چون

مال واجب بداد باقی اگر خواهد خشتی زر بر نهد و یکی سیمین ابوذر گفت ای
جهود زاده تو از کجا و نظر کردن در کار اسلام از کجا حق تعالی ترا تکذیب کرد
حیث قال والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم
فذوقوا ما کنتم تکنزون و عصا بگرفت و بر سر کعب زد عثمان گفت اگر نه آن
بودی که تو صاحب رسولی خرف شده بگفتمی که در حال گردن تو بزدندی
ابوذر گفت یا عثمان دروغ میگوئی که تو مرا نتوانی کشتن که رسول علیه السلام مرا خبر
داد که ترا نکشند و در فتنه نیندازند اما گفت ترا از شهر برانند چون آل العاص بسی
تن رسند و دین خدا را بدغل بکنند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند و مال خدا را
بدولت خود رانند جمله صحابه که حاضر بودند برای خاطر عثمان تکذیب او کردند عثمان
گفت علی علیه السلام حاضر کنید علی علیه السلام در آمد عثمان گفت یا ابا الحسن تو این حدیث از
رسول علیه الصلوة والتحیة شنیدی که ابوذر میگوید صحابه اتفاق کردند که ما از رسول
نشنیدیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر و ابوذر هرگز دروغ نگوید جمله
صحابه تصدیق امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند که ما نیز از رسول علیه السلام همچنین شنیدیم
ابوذر عند این کلام بگریست و گفت الحمد لله که من دروغ زن نبودم دروغ شما گفتی
و تغیر ایشان بکرد پس ادای عثمان با ابوذر گفت حق رسول که تو کجا دوست داری

بودن

بودن و کجا دشمن تر داری بودن گفت در حرمین دوست دارم که انجا عبادت
کردم و ربذه دشمن دارم که من انجا در خدای عصیان آوردم و رسول مرا خبر داد
که ترا بربذه فرستند و گفت تو تنها زندگانی کنی و تنها میری و تنها برخیزی از گور
و تنها در عرصات آئی و تنها در بهشت روی و چون میری در ربذه جمعی از عراق می آیند
و بتو نیک بخت شوند و کفن و دفن تو بکنند و این حال مرا در غزوه تبوک خبر داد عثمان
سرهنگان را فرمود تا وی را بربذه فرستادند و آن موضعی است وحش در بیابان مهت (?)
افتاده میان شام و روم امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تشییع ابوذر بکردند
و ابوذر بربذه بود مدتی رنجور شد جمعی گفتند چه آرزوی داری گفت الحمد رب
العالمین گفتند چه رنج است گفت رنج گناه گفتند از بهر تو طبیب حاضر کنیم وی
گفت مرا خود طبیب رنجور بکرد دختری بر سر وی میگریست که من اینجا چه کنم غریب و وحید
عاجزه ابوذر گفت ای دختر چون من بمیرم گلیم من بر من انداز و بر سر راه عراق رو که
بازرگانی از انجا بر آید حال من بگو تا تجهیز من بکنند دختر چنان کرد بعد از موت
وی چون بر سر راه عراق بنشست بازرگانی پدید آمد دختر برخاست و گفت ای بازرگان
ابوذر صاحب رسول متوفی شد تجهیز وی می باید کردن چون نام ابوذر شنیدند جمله
از چهار پایان فرو آمدند و در گریه افتادند مردی از میان چهار حله که داشت حله
گرانمایه از میان بر داشت و در کفن وی کرد و وی را با جلالت و احترام دفن کردند
نگر که خلیفه چه کرد با صاحب رسول زهی خلافت زهی صلاحیت و دیانت زهی مقتدا

سنیان واز انجاست که گویند افتاد خر با بار دم خر ماند **فصل** فی قتل عثمان بن
عفان بدانکه چون عثمان خلیفه شد عمال در بلاد عرب وعجم بفرستاد واز آن جمله عاملی
بمصر فرستاد از خویشان نزدیک مروان بی امان مردی شراب خواره زانی ودر آن
ایام والی شهر امامت کردی این والی عبد الله نام روزی نماز بامداد ادا میکرد مست بوذ
نماز بامداد را چهار رکعت بکرد بمقام فاتحه این بیت بخواند **شعر**
عَلِقَ القلبُ رَبابًا بعد ما شابت وشابا ٭ وسلام باز داد وگفت
هل ازیدکم انما انا طربٌ من سرمستم اگر خواهید تا نماز رکعت کنم نزدیک بیست جهار
هزار وگویند هفتاد هزار جمع شدند وروی بمدینه نهادند چون بمدینه رفتند عثمان
بر منبر بوذ غوغا بردند بر عثمان گفتند یا عمال وولات را تبدیل کن یا خود را از خلافت
معزول کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قیل وقال بسیار رفت بآخر مقرر
شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبد الله بمصر فرستند ومنشور بنوشتند وبوی دادند
ونامه نوشتند پنهان بعامل اخا که اذا جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه امیر المؤمنین
علی علیه السلام با محمد گفت برو لکن بر حذر باش در راه واحتیاط بجای می آر که تو بمصر
نرسی وایشان قصد قتل تو دارند محمد در راه اشتر سواری دید که بتعجیل می رفت از وی
نامه میخواست گفت من نامه ندارم محمد رضی الله عنه گفت مرا کسی خبر داد که وی هرگز
دروغ نگوید وی را بجست نامه را یافت در جوف خیک انداخته برداشت واسب راند
وباهل مصر رسید ونامه بدیشان داد یا غوغا بیامدند جمله باز گردیدند عثمان را بر منبر یافت

وآن نامه قتل محمد بر ملا خلق بروی خواندند عثمان عذری آورد که مروان نوشته بوذ
گفتند مروان را بدست ما باز ده عثمان گفت من هرگز این نکنم غوغا بسر عثمان بردند واز
منبر فرو افتاذ ودر خانه گریخت سه روز حصار خانه می دادند وآب بوی ندادند
روز سیم محمد بن ابی بکر در خانه رفت زخمی بوی زد ومهاجر وانصار باتفاق واجماع
او را بکشتند وسه روز در خانه بوذ نگذاشتند که وی را دفن کنند وگویند که ریسمان
در پای بسته بوذند ودر بازار میکشیدند امیر المؤمنین از آن مانع شد وگفت نشاید
که اهل کتاب بر ما عیب کنند وگویند که مسلمانان با امام خویش چه میکنند وندانند
که وی چگونه بوذ ودر گورستان جهودان بحش کوکب نام در گور کردند چون نوبت
بمعاویه لعین رسید آن گورستان را با گورستان مسلمانان یکی کرد واز اینجا بوذ که بعضی
از صحابه گفتند قتلنا کافرا عجب حالی است که اجماع سقیفه حق بوذ واجماع یوم الدار
یعنی قتل عثمان باطل بس لایق آن بوذ که هر دو را طرح کنیم وگوییم حق از آن علی بوذ
علیه السلام در هر دو حال وجمعی گویند محمد باز آمد ووی بر منبر بوذ وگفت چه گویی
در حق کسی که دعوی اسلام وامامت کند وبی جرمی قصد قتل برادری مسلمان فرماید عثمان
گفت قتل آن کس واجب بوذ عند ان کلام محمد نامه بروی خواند ومهاجر وانصار
غوغا کردند ووی را بکشتند وگفتند نگذاریم که وی را در گورستان مسلمانان دفن
کنند وامیر المؤمنین علی علیه السلام آن روز از مدینه گریخته بوذ از خوف غوغاء خلایق
چون از قتل عثمان فارغ شدند در مسجد رسول علیه السلام حاضر شدند وگفتند

شما را معلوم است که عثمان چه ظلم کرد صلاح در آن است که خلافت بعلی علیه السلام دهیم
که وی مستحق است و این کار حق وی بوذ از اول و وی مردی صالح و عابد و عالم و شجاع
و مبداء این کار و این سخن عمار کرد و ابو الهیثم تیهان و رفاعة بن نافع و مالک بن عجلان
و ابو ایوب خالد جمله گفتند ما از کلام شما بر نگردیم و باتفاق بدر سرای امیر المومنین
علی علیه السلام شدند و غلو عظیم کردند علی از آن کار بیزاری نموذ زیرا که غدر طلحه
و زبیر میدانست با وی گفتند اگر از ما بیعت نستانی و الامر انتقام عثمان در ستانیم اول
کسی که بر وی بیعت کرد طلحه بوذ و طلحه دشمن وی بوذی با قصوی غایه علی علیه دوی
بطلحه و زبیر کرد و گفت دعونی و التمسوا غیری و اگر نه من بر شما بیعت کنم من از شر
شما ایمن نیم زبیر مناقب علی علیه السلام بر وی خواند بسیاری و بطوع و رغبت بیعت کردند
و اول کسی که بیعت کرد طلحه بوذ و پس زبیر و طلحه خازن بیت المال بوذی و صاحب بیایع
صدقات و زکوات از قبل عثمان و چون عثمان کشته شد کلید خزینه بعایشه فرستاد
و التجا بوی کرد و جمله صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل بیعت کردند و در سرای
از رغبت و حرص مردم ببیعت نزدیک بوذ که از ازدحام خلایق هلاک شوند امیر المومنین
گفت صلاح در آن باشد که بمسجد رویم تا خلایق را بیعت معلوم شوذ و درین کار خیر
رغبت نمایند **فصل فی ذکر بعض احوال مولانا امیر المومنین علیه الصلوة و السلام**
چون خلایق از مهاجر و انصار بر علی علیه السلام بیعت کردند خطبه بلیغ بر خواند
و خلق را دعوت کرد با طاعت خذا و رسول و طاعت خویشتن و گفت شما را معلوم است

که این

که این کار از آن من بود بقهر و جور از دست من انتزاع کرده بودند و از منبر بر آمد و در
بلاد که ولات بوذند از قبل عثمان جمله معزول بکرد الا ابی موسی اشعری را که مالک اشتر
شفیع شد از بهر وی پس هشم عباس را بمکه فرستاد بنیابت و عبد الله عباس را بیمن فرستاد
و قیس بن سعد عباده انصاری بمصر فرستاذ و حارثة قدامه را بامامت ببصره فرستاد و عثمان
حنیف انصاری را بخراج ستدن بصره فرستاذ گویند که عبد الله عباس را گفت بشام رو
وی گفت من بشام نتوانم رفت که معاویه آنجاست و وی ابن عم عثمان است و اول
عدوی آن بوذ که مرا محبوس کند امیر المومنین علی علیه السلام با عبد الله عباس مشورت
کرد در کار شام عبد الله گفت منشوری باید نوشتن بتولیت معاویه در شام تا چون اهل
شام را معلوم شوذ که وی از قبل تو آنجا والی است من بروم و وی را معزول کنم و مغیرة بن
شعبه را بخواند و با وی مشورت کرد مغیره گفت صلاح در آن است که شام بمعاویه و یمن
رها کنی و بصره و کوفه بطلحه و زبیر دهی عبد الله عباس گفت یا امیر المومنین این صلاح
نباشد که بصره و کوفه سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعادی تو باشند که لشکر
جمع کنند و بر تو خروج کنند امیر المومنین فرمود راست گفتی صلاح درین است مغیره
برنجید و گفت بعد الیوم در هیچ کاری که با من گویی یا امیر المومنین نفعی بر نیم
در باب مشورت تا زنده باشم عبد الله ابن عباس نهان از امیر المومنین علی منشور بنوشت
بتولیت معاویه و بشام فرستاذ چون امیر المومنین را معلوم شد گفت چرا چنین کردی
گفت گفتم اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از ما قبول کند تو خوذ بوی

شاك

رسید امیر المومنین هم مثالی نوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید
که تو نیز با وجوه و روساء شام بیائی تا بر من بیعت کنید و ولایت شام تراست چون
معاویه نامه بخواند وانکار کرد و گفت من امامت علی بر خود قبول نکنم و جمعی
گویند معاویه راضی بود که امیر المومنین ورا نغی بود که کار شام بر عادت خلفا سلف
بوی تفویض بود اما امیر المومنین راضی نشد و عبدالله عباس شفاعت کرد که
یا امیر المومنین ملک شام بوی رها کن تا باخر چنانک خواهی کنی امیر المومنین فرمود
که من فردای قیامت خدای را چه جواب دهم پیش رسول چه حجت آورم چگونه شاید
که سگی مثل معاویه طاغی ظالم منافق را بر سر بندگان خدای حاکم کرداند و من اعتماد
برین قول کنم نه بر قول اول و این قول لایق عصمت است و ظاهر دیانت و قول اول
جمله مکر و احیال است و این نوع بر معصومان روا نبود چون خبر انکار معاویه
با امیر المومنین علی علیه السلام رسید اهل مدینه را حاضر کرد و ایشان را ترغیب کرد
بحرب معاویه **فصل در قتل مولانا امیر المومنین علیه السلام** روایت آمده که
چون میان امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه لعین صلح برفت جمعی خوارج در مکه
حاضر شدند و ترحم و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان که امیر المومنین ایشان را
کشته بود و گفتند که علی نسل ما منقطع کرد و علی علیه و معاویه لعین فتنه در عالم بادید
کردند ایشان را هلاک می باید کرد عبد الرحمن ملجم گفت من علی را شما بکفایت کنم عبدالله سلمی
گفت من کار معاویه بکفایت کنم و عمر بن بکر تمیمی گفت من کار عمرو عاص بکفایت کنم و وعده کردند با یکدیگر

که شب

که شب نوزدهم رمضان این کار را تمام کنند و صلوات بر عثمان و زبیر فرستادند و گفتند
ما ان شاء الله خون ایشان باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم ماه رمضان عمرو عاص رنجور بود
عبدالله خارجه سهمی را بنیابت خویشتن بمسجد فرستاد و گویند عامری عمر بغلط اورا
او را بکشت عبدالله سلمی شمشیری بر کتف معاویه لعین زد و کارگر نیامد خواستند
که او را در حال هلاک کنند گفت یا معاویه مرا رها کن که از بهر تو بشارتی دارم گفتا
چیست گفت هم فردا خبر در رسد که عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه علی را علیه السلام کشته
معاویه لعین گفت اگر این خبر راست باشد من ترا اخلاص دهم بفرمود که وی را محبوس کردند
تا چون خبر قتل امیر المومنین علیه السلام برسید وی را اخلاص داد عبد الرحمن ملجم این
سر نهان می داشت و در خانها نهان می بود تا اتفاقا قطامه لعینه روزی در آن خانه رفت
عبد الرحمن علیه اللعنه وی را بدید و بروی عاشق شد عبد الرحمن خواست که وی را زن
کند استدعا عقد کرد آن لعینه گفت مهر من سخت گران است گفت از چیست گفت
سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی علیه السلام ملعون گفت این جمله سهل است الا
قتل علی آن لعینه گفت طلب کن تا وی را غافل دریابی اگر بجهی بعد از قتل وی عیش من
با تو خوش بود و اگر بکشند ثواب آخرت ترا بهتر بود و آن ملعون شبیب را که مذهب
خوارج داشتی یار گرفت و این سه ملعون این سر با اشعث قیس در میان نهادند
و قطامه در مسجد کوفه معتکفه بود و کنبذ بوشیده داشت که امیر المومنین پدر
و برادر وی را در نهروان کشته بود آن ملعونه حقدی عظیم در دل داشت بدین سبب

وجز عدی آن شب همه شب در مسجد بوذ و نماز میکرد و حسن و حرکات ایشان ظنی
برد از ین کار بیرون شد تا امیر المومنین را خبر دهذ امیر المومنین علیه السلام از راه
دیگر در آمده بوذ ام کلثوم میگوید که بدیدم امیر المومنین آن شب نخفت نماز میکرد
و چند کرت بمیان سرای آمد و گفت ما کذبت و لا کذبت ام کلثوم گوید که من گفتم
یا پذر ترا چه رسیذه است گفت والله که من در صبح آیم و زخم خورده باشم و در آن رمضان
هیچ شبی از سه لقمه مزید نکردی شفاعت کردند تا زیادت کند گفت میخواهم که
با شکم خدا روم و از دنیا چیزی با من نباشد و هر وقت که از رغبت بر بچگی دست
بمحاسن نهادی و گفتی چه چیز مانع شدی آن شقی را که این محاسن را خضاب کند
از اخبار و اشارت خبر کردی ابو صالح گوید که من از امیر المومنین علیه السلام شنیدم
که گفت من رسول را علیه السلام در خواب دیدم و شکایت امت با وی بگفتم گفت غم مخور
که نزدیک است که بمن رسی و از دست غدر ایشان خلاص یابی بعد از دو روز از این
وی را زخم زدند تا چون موذن ابن النباح بانگ نماز بکرد خواست که بیرون رود بمسجد
ام کلثوم گفت صلاح در آن است یا پذر که تو بیرون نروی جعده ابن ابی هبیره مخزومی
بفرمای تا امامت کند بمردم امیر المومنین گفت چنین کند پس پشیمان شد و بر خاست
و گفت از مرگ نتوان گریختن ثم قال

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیک

گویند که عبد الرحمن بیعت میکرد امیر المومنین علیه السلام هفت کرت از وی بیعت

بستاند

بستاند حسن بن علی علیهما السلام گفت یا امیر المومنین چگونه است که این ملعون که با وی
میکنی با هیچ کس نکردی گفت اگر صد چندین بکنم وی فعل خویش بنگذارد روزی
آن لعین با امیر المومنین علیه السلام در راهی می رفت اسب وی بماند نفور بوذ که اسبی
نیکو بوی دهند چون آن لعین بر نشست و پشت بر امیر المومنین کرد امیر المومنین گفت
شعر
ارید حباءه و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد عمر خطاب گفت اگر در فرزندی
خلاف افتادی که وی حلال زاده است یا حرام زاده رسول علیه السلام گفتی وی را در
مقابل علی بدارید اگر محبت ورزد حلال زاده است و اگر بگریزد حرام زاده روزی
رسول علیه السلام گفت ابلیس مرا میگوید که علی را بگوی تا حق من بگزارد علی علیه السلام
گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست بر من رسول علیه السلام گفت میگوید که بشارت باد
وی را که هیچ دشمن وی نباشد که با من خود صحبت کند الا من با وی شریک باشم کما
قال تعالی و شارکهم فی الاموال و الاولاد حقیقت دشمن ظاهر نیست مگر حرام زاده نتواند
بوذن ضرورت امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد و بیت اشدد حیازیمک للموت بار دیگر
بخواند چون بصحن سرای رسید گویند که دو بط در سرای وی بوذند چون وی را در میان
سرای بدیدند بانگ کردن گرفتند ام کلثوم ایشان را از آن منع میکرد امیر المومنین
گفت رها کن که ایشان نوحه میکنند با ایها امیر المومنین سست شده بوذ تا چون
در مسجد آمد آن حرام زاده خفته بوذ که همه شب منتظر می بوذ آن دم خواب در
ربوده امیر المومنین علیه السلام آواز داد که الصلوة ایها الجماعة شبیب بحره علیه اللعنة
بوذ

رسول علیه السلام

بخاست امیر المؤمنین در محراب و نماز در پیوست شبیب علیه اللعنه زخمی زد اثر نیافت
بکرد آن حرام زاده بگریخت عبد الرحمن لعین در آمد و ضربتی زخم زد بر فرق مبارک
آمد امیر المؤمنین چون در نماز در فتی از عالم ویرا خبر نبودی نماز سبک بکرد و خون از آن
شد از محاسن مبارک خون بدست میگرفت و در طاق می مالید و گویند که هنوز اثر آن
خون باقی است و آن لعین بگریخت شبیب بحجره در خانه شد و حریر از میان می
گشود برصفت کاردبان با مردان جنگی و برابر عمی بود مسلم گفت یا ملعون امیر المؤمنین را
تو کشتی خواست که گوید نه آری بر زبان وی بیامد جبر عم شمشیری بر گردن آن لعین
زد و ویرا بدوزخ فرستاد و عبد الرحمن میگریخت و آوازه در شهر افتاد که قتل امیر المؤمنین
بطل عبد الرحمن بن [illegible] گرمابه کانی می آمد گلیم بر دوش انداخته چون عبد الرحمن را
بدید که میگریخت آن گلیم در گردن وی کرد و ویرا بگرفت و پیش حسن و حسین
علیهما السلام بردند جراح بیاوردند و امیر المؤمنین علیه السلام از مسجد با خانه بردند جعده
بنت خواهر امیر المؤمنین را بفرمودند تا نماز بجماعت بکرد از بهر مردم و از بهر امیر المؤمنین
علیه السلام شربتی بیاوردند گفت بدان ملعون دهید که بازسنده است مردم ویرا می
رنجانیدند که یا ملعون امیر المؤمنین را بکشتی [illegible] زخمی گفت که من علی را نکشتم
نه امیر المؤمنین را جراحی بیاوردند تا ببیند که حال جراحت چگونه است چون میل
بجراحت فرو برد و برآورد گفت یا امیر المؤمنین اگر وصیتی داری بکن که ملعون کار خود
بکرد ملعون گفت هزار دینار شمشیر بداده ام و هزار دینار بزهر داده ام که [illegible]

نکرده

نکرده باشد خدای ویرا از خود دور کرد اما ذا امیر المؤمنین علیه السلام وصیت
حسن علیه السلام کرد و گفت باید که نماز بجای آری و زیردستان را نگاه داری و وصیتی
که رسول علیه السلام با وی گفته بود با وی بگفت و گفت بعد از تو حسین وصی تو باشد
و بعد از وی علی زین العابدین علیه السلام تا بآخر و گفت اگر من نام خود با عبد الرحمن
ابن ملجم [illegible] باشد بکنم و اگر من بمیرم ویرا بیش از یک زخم مزنید چنانکه وی مرا یک زخم زد
و ویرا بیش از کشتن عذاب دارید که اسیر شما است و باید که قتل وی بشمشیری باشد که
وی مرا بدان زخم زد چون ویرا کشته باشید جثه خبیث ویرا بسوزانید چنانکه جثها
کشندگان انبیا را بسوزانید و بعد از قتل حسن علیه السلام آن لعین را ام الهیثم دختر
[illegible] که مومنه بود جثه خبیث آن ملعون را بخواست از حسن علیه السلام و ویرا
بسوزانید و الحمد لله و امیر المؤمنین علیه السلام شب بیست و یکم رمضان متوفی شد امیر المؤمنین
وصیت کرد که چون غسل و کفن من بکنید بسر مرقد من برید که مقدم خود برخیزد
غسل وی حسن علی علیه السلام بکرد و حسین علیه السلام آب بروی می ریخت چون کفن
وی در کردند حسن نماز بروی بکرد و موالیان با حسین علیه السلام در عقب وی
نماز میکردند و موخر سریر برداشتند در راه می رفتند جمله ملایکه بتسبیح و تهلیل بروی
چون آواز بخ انگبین می شنیدند امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود که آنجا که
مقدم مرقد من آید مرا آنجا دفن کنید چون بجنگله عزی گویند برسیدند شکی
پدید آمد سید مرقد آنجا زمین آمد چون برکندند قدر دو گزی گوری بدید آمد

لحدی درو ی کنده و ساجی در آنجا انداخته و بر آن ساج نوشته که این گوریست
که نوح علیه السلام برای برادر خویش علی بن ابی طالب وصی محمد رسول الله صلوات الله علیهما
کنده است و وی را آنجا دفن کرده اند و گور وی پنهان بکردند که امیر المؤمنین علیه السلام
چنین وصیت کرده بوذ که دانست که بعد و بنو امیه مر و ایشان قوت گیرند و زحمت
گور وی دهند چون مؤمنان از گور امیر المؤمنین علیه السلام باز گردیدند معجزه
وی باز گفتند که نوح پیغمبر علیه السلام چندین هزار سال از بهر وی گور کنده بوذ
موالیان را رغبت افتاذ که بروند و آن معجزه مشاهده کنند برفتند و بدیدند و جمعی
گویند چون بدانجا رفتند چندانکه طلب کردند هیچ اثر گور نیافتند که حق تعالی
از ایشان پنهان کرده بوذ و آن گور همچنان پنهان می بوذ تا بروزگار هرون الرشید روزی
هرون بصید رفته بوذ گله آهو بدان تل خفته بودند چون از آنجا نوری می آمدند
سگان و یوزان قصد ایشان میکردند و چون بدانجای رفتند هیچ سگی و یوزی
گرد ایشان نگردیدندی ایشان متعجب ماندند و هرون متحیر شذ آنجا خیمه
بزذ و بکوفه فرستاذ و مردی پیر را بخواند و آن حال از وی بپرسیذ آن پیر گفت
من از پدران خویش شنیدم که گور امیر المؤمنین و امام المتقین و وصی رسول رب
العالمین علی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اینجاست هرون سه روز آنجا
خیمه زده بوذ و تضرع میکرد و هر حاجتی که وی را بوذی آنجا آمذی و بخواستی
و خدای تعالی مراد وی بدادی و گویند جعفر صادق علیه السلام در مدینه

بوذو

بوذ و وی را بخواند تا دمی بر گور امیر المؤمنین علیه السلام زذ که چندین سالست تا هرون
بر آنجا قبه بساخت و امروز قبله حاجاتست و گویند چون حسن و حسین علیهما السلام
از دفن باز گردیدند ناله شنیدند بعقب آن ناله برفتند پیری عاجز کور را یافتند
گفتند ناله تو از چه چیزیست گفت من مردی پیر و کورم مردی که در این شهر بوذ که هر روز
آمذی و تعهد کار من کردی و از بهر من طعام آوردی امروز سه روز است که با سر من
نیامذ حسن علیه السلام گفت نام وی نپرسیدی پیر گفت پرسیذم گفتی بنده از بندگان
خدای مسکین جالس مسکینا الهی الهی چون پیش من در آمذی نوری در اندرون من
ظاهر شذی و این نشانه من از بوی و عصمت او معطر گشتی حسن و حسین علیهما السلام با موالیان
در گریه افتاذند و گفتند این نشان پدر ما است وی گفت پدر شما که بوذ و شما چه
کسانید ایشان گفتند ما حسن و حسین پسران علی بن ابی طالب علیه السلام ایم پیر گفت
پدر شما کجاست گفتیم ما وی را دفن کردیم امروز که عبد الرحمن وی را بکشت پیر دست
دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت بحق امیر المؤمنین که مرا بر سر خاک وی
بریذ وی را با سر خاک وی بردند پیر چون وی بر سر گور او نهاد بگریست بسیاری
و گفت الهی بحق عصمت و طهارت این مرد که قبض روح من کنی که بعد از وی
زندگانی نمی خواهم دعا میکرد تا جان بحق تسلیم کرد حسن و حسین علیهما السلام
تجهیز وی بکردند هم در جوار امیر المؤمنین علیه السلام دفن وی بکردند
تنبیه عمر امیر المؤمنین علیه السلام شصت و سه سال بوذ ده سال قبل البعثه

وبیست و سه سال بعد البعثة و سی سال بعد از رسول علیه السلام مدت خلافت وی
پنج سال بود و مامی چند بعد البعثة دایما در مقاسات بودی با مشرکان و در زحمات
عظیم چون رسول علیه السلام متوفی شد دایما در زحمت منافقان و محبوبین قهر ایشان
و در زمان خلافت خویشتن در مقاسات با معاویه لعین و محاربت با طلحه و زبیر
و خوارج و امثال ایشان و در جهان هیچ کس را نه قبل وی و نه بعد از وی لقب امیر المومنین
نبود الا وی را خاص و از جهاد که وی را بود هیچ رسولی را نبود و این شجاعت که وی را بود
هیچ رسولی نبوده زنی چون فاطمه علیها السلام هیچ رسولی را نبود و مربی چون محمد
علیه الصلوة و السلام که وی را بود از ایام طفولیت تا بروز مرگ هیچ رسولی را نبوده و اولادی
که وی را است چون حسن و حسین جوانان اهل بهشت و کثرت اولاد که وی را است از سادات
کبار که تعیین اسم و نسب مشهور اند هیچ رسولی را نبود و نسبت رسول را بوی بوده است
از فاطمه علیها السلام

باب
فی تعیین تاریخ اعمار الخلفا و ما یتعلق عند موتهم

بدانکه روزگار عمر ابا موسی
اشعری از قبل او والی بود در بعضی از نواحی روزی بعمر نوشت که نامها مکتوبات
می رسد و تاریخ آن نمی دانیم که چه می باید کردن عمر اصحاب را حاضر کرد و درین باب
با ایشان مشورت کرد بعضی گفتند از روز مبعث رسول باید گرفتن بعضی گفتند بروز
وفات عمر هیچ نپسندید نکرد با امیر المومنین مشورت کرد امیر المومنین گفت نه منذ خرج
الرسول من ارض الشرک و هو یوم هاجر عمر را این معنی مرضی آمد و بنیاد برین نهاد بانا

بنوشت که تاریخ از روز هجرت اعتبار کنند شیخ ابو الحسن لعهن فارس الناصبی
البرندی در کتاب تاریخ الخلفا چنین آورده **تنبیه** نام ابو بکر عبد الله
بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن
سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن کعب و کنیت پدر او ابو قحافه بود و مادر وی سلمی بود
دختر صخر و وزیر وی عثمان بن عفان بودی در بیت المال و امثال آن و وزیر تدبیر ملک و قهر
و قمع و تولیت ولایات و عزل و تعیین نواب بهر شهری عمر خطاب بودی و وی چند
کرت استقالت کرد و اقیلونی می گفت از کار خلافت و می گفت من نتوان این کار
نیستم علی بن ابی طالب درین کار اولیتر است عمر نگذاشتی که مردم اقالت کنند و گفتی ما اقالت تو
نکنیم و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز و گویند سیزده روز و روز اول
در سقیفه بنی ساعده از خلق بیعت بستانند روز دوم از بیعت بر منبر رسول بیعت عام
بستاند با استمداد جمعی که از اعدای اهل بیت رسول بودند و بیست و هفتم جمادی
الآخر سنه ثلاث عشر متوفی شد و وی شصت ساله بود و پدر وی روز وفات او زنده
بود و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الا او و پدر وی جابر الخطا بود
ممکن که از وی خطیه صادر شدی که موجب حد شدی ضرورت حد بر پدر
بایستی راندن و چون چنین کردی خلاف ما انزل الله بودی حیث قال فلا تقل
لهما اف و اگر ترک حد کردی هم عاصی بودی و اما یوسف و اضراب او را نبوت
داده از مرگ پدر بود سلمنا که حال حیات هم بود لکن در آن صورت عصمت بود که از ن

مطنه خلاص می داذ و یوسف و امثال او نواب بذ دان بوذند حال حیاتهم نه اصل
در ان کار اما گویند که در روز بعث رسول ابو بکر را چهل و شش سال بوذ و بیست
و سه سال با رسول بوذ و دو سال و چیزی بعد از رسول بس بوذ بزرگ هفتاذ و یک ساله و سه
ماهه بوذه باشد و بنیاد بر این است نه بر روایات اول و وی از بنی تیم بوذ **تنبیه**
عمر را کنیت ابو حفص بوذ و چنین گویند که وی از عدی از کعب بوذ عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب
و وزیر وی زیاد بن مسلم بوذ کی و مدت خلافت وی ده سال و شش ماه و چهار روز بوذ و
ابو لولوه غلام مغیره بن شعبه وی را بکشت بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین من الهجره
و وی آن روز شصت و سه ساله بوذ و نماز وی صهیب مولی عبد الله بن جدعان کرد
از صادق علیه السلام بپرسیدند که چون بوذ که خلق جمله ارادت داشتند با ابو بکر و عمر
دون عثمان جواب داذ که ابو بکر و عمر عادل بوذند برای عالمیان الا برای خاندان
محمد علیه السلام اما عثمان ظلم وی عام بوذ بر ما و بر عالمیان بذین سبب ذکه با نفاق
وی را بکشتند و خلق را بوی چندان اعتقادی نباشد که باز شان گفتن ملزم برای
ضدیت شیعه و اهل بیت رسول علیهم السلام چیزی بر هم بندند مگر جمعی که ایشان
عثمانی خوانند **تنبیه** کنیت عثمان ابو عبد الله بوذ لکن مشهور ابو عمر است و هو
عثمان بن ابی العاص بن امیه یعنی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس ابن
عبد مناف و بیعت بر وی در اول محرم بوذ در سنه اربع و عشرین و خلافت وی

دوازده سال الا هشت روز کم بوذ و قتل وی در مدینه بوذ باتفاق مهاجر و انصار
لاثنی عشر لیلة بقیت من ذی الحجه سنه خمس و ثلثین و آن روز عمر وی هشتاد و دو سال
بوذ و وی اولین ملوک بنی امیه بوذ **تنبیه** خلافت مولانا و حجة الله علی الخلق
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام چهار سال و هشت ماه
و نوزده روز بوذ روز آذینه بوذ دفن وی شب بیست و سیم رمضان و عمر وی شصت و
سه سال بوذ و وی از بنی هاشم از جانب ماذر و پذر علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن
هاشم ابن عم پذر وی و ماذر رسول بوذ علیه الصلوة و السلام و التحیة و ماذر وی فاطمه
بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و عمر وی شصت و سه سال بوذ و گویند پنج سال
فصل ابو عثمان مالک بن اسمعیل النهدی وی را راهب یا واهب گویند گویند که
محمد ابی بکر در حالت نزع بذ پیش او رفت و گفت یا پذر تو را حالتی می بینم که پیش
از تو بذین حالت ندیذم گفت یا بنی لرجل له قبل مظلمة لو احلنی منها رجوت
ان اعتق محمد گفت آن کیست یا پذر گفت علی بن ابی طالب علیه السلام محمد گفت من ضامنم
که علی را علیه السلام بگویم و حلالی بخواهم که وی مردی سلیم و حلیم است پیش امیر المومنین
آمذ و گفت یا امیر المومنین پذرم را سو حالت و چنین و چنین گفت و من ضامن
شدم که حلالی بخواهم از تو اگر رای تو باشد و مرحمت فرمایی وی را حلال بکن امام
گفت کرامة لک اما باید بگو تا بر منبر رود و آن حال با خلق بگوید تا من وی را حلال
کنم محمد باز آمد که حق تعالی اجابت دعا کرد و علی علیه السلام چنین می گوید ابو بکر

امام چهارم امام زین العابدین
کنیت او ابو الحسن السجاد
حبیبی [illegible] ماذر وی شهربانو [illegible]
جای ولادت او مدینه [illegible]
رجب سنه ثمان و ثلثین
و هفت سال خلافت او [illegible]
سال وفات او در سنه [illegible]
[illegible] او البقیع [illegible]
بقیع الغرقد [illegible]
و بعد از امام پنجم امام
السلام کنیت او ابو جعفر
[illegible] ماذر وی [illegible]
او مدینه در تاریخ سنه [illegible]
[illegible] و هفت سال [illegible]
وفات او در سنه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
و [illegible] الغرقد اولاد او [illegible]
امام ششم امام جعفر صادق
کنیت او ابو عبد الله [illegible]
[illegible]
تاریخ ولادت او سنه [illegible]
[illegible]
خلافت او [illegible] سال [illegible]
ثلاث و [illegible]
الغرقد اول [illegible]
[illegible] و [illegible]
بعد از امام هفتم امام
کنیت او ابو ابراهیم [illegible]
حمیده بنت [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت انما احب ان یصلی علی بعدی اثنان و اگر من چنین بگویم ما بروز قیامت
مردم ظاهر العنت کنند روزی امیر المومنین علیه السلام از محمد بن ابی بکر پرسید که پدر تو
بدو مردن چه گفت محمد گفت این آیت خواند که وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت
منه تحید عمر گفت احد ما بی لن نسمع منک ان اعطا الیا قاله ابوک فیشمت بنا
امیر المومنین علیه السلام تبسمی بکرد و محمد را خبر داد از حال محمد گفت صدقت یا
امیر المومنین گفت تا اسمعه یلعنه ویقول له انت اوردتنی الموارد فقال الحی ابو بکر
با عمر گفتی بیا که این جمله تو کردی با من فصل در کتاب علل الشرائع آمده
که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح نزدیک مرگ جمله
بویل و ثبور بمردند محمد بن ابی بکر گفت پدرم نزدیک مرگ گفت محمد و علی علیهما السلام اینجا
حاضر اند و مرا بشارت می دهند بدوزخ و در دست محمد صحیفه است که ما عقد نامه
مکه آنجا نوشته بودیم که صحیفه می خوانند از او بشارت می دهند جهار یار مرا
بدوزخ که ذکر ایشان برفت عایشه و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر
گفت وی هجر میگوید لکن این راز پوشیده دارید با علی بن ابی طالب با بنی هاشم تا بر ما شماتت
نکنند محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجر نمی گویم نه من در غار با وی بودم که وی گفت من
در زمین حبشه سفینه جعفر می بینم که شنا میکند من گفتم یا رسول الله بمن نیز باز نما
دست بچشم من فرو مالید من نیز بدیدم و با خود گفتم این شیطان مرید و ساحران جن
بمدینه آمدیم من با تو که عمری باز گفتم این حال را ای من وای تو بر این جمع شد که وی

مرید است

مرید است عمر از آنجا بیرون آمد محمد گوید من گفتم یا ابه قل لا اله الا الله گفت
غدای که نگویم و خود نمی توانم گفت تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون
ذکر تابوت بکرد من گفتم هجر میگوید از وی پرسیدم که تابوت چیست گفت آن
تابوتی در دوزخ در زیر جمله طبقات دوزخ و درکات آن در آنجا ده و از ده تن باشند
من که ابو بکر ام و عمر و معاویه و یزید علیهم لعاین الله تا آخر ایشان باز گفت چون
حق جل و علا خواهد که دوزخ بتابد آن تابوت را از مقام خویش که از اعمق
گویند بیرون آرد محمد گوید من گفتم یا ابه تهذی گفت والله ما هذیت لعن الله
ابن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر ~~بعد اذجانی~~ عن الذکر بعد اذ جانی بئس القرین
لعنه الله و روی بر زمین نهاد و زاری میکرد بویل و ثبور تا جان برآمد عمر و برادرم
عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که وی چه میکرد چه گفت من حکایت باز گفتم
عمر گفت که زنهار که با علی علیه السلام باز نگویید محمد گوید مرا معلوم بود که رسول
علیه السلام هر شبی در خواب با علی علیه السلام سخن میگوید و جمله حالها اعلام میکند
و از جعفر جامع وی را معلوم می شود و نیز ملکی با وی میگوید چنانک با مادر مریم و مادر
موسی و زن ابرهیم ساره که با ملایکه مکالمه میکردند و ایشان را می دیدند
و این جمله در قران موجود است معاذ جبل پدرم گفت ما در حجة الوداع با هم
دیگر عهد کردیم که بعد از رسول علیه السلام نگذاریم که علی علیه السلام خلافت کند
شیر ابن سعد و اسید بن حصین نیز در عهد بودند چون رسول متوفی شد خود گفت

من انصار را بکفایت کنم شما قریش بکفایت کنید **تنبیه** ابن عمر گفت
پدرم بوقت مرگ علی را حاضر کرد و از وی حلالی میخواست علی علیه السلام گفت من ترا
حلال کنم تا دو مرد را بر خود گواه گردانی پدرم روی در دیوار کرد تا این کلمه را
اعادت کرد علی این کلمه را اشهد عدلین اعادت کرد پدرم روی در دیوار کرد علی برخاست
و از خانه بیرون شد و چون طعنه بروی آمد شربتی دادند باز خورد جمله از وی بیرون
آمد جمعی در پیش وی رفتند و ویرا بشارتها می دادند هشت عمر دم سرد بر آورد چندانکه
روح نزدیک بود که برآید پس گفت والله ان المغرور لمن غررتموه والله لو ان لی
ما علی الارض من صفراء وبیضاء لافتدیت بها من هول المطلع و این روایت ابن عباس است و روی
انه قال لوددت انی لم ادخل النار و امثال این روایات و دلایل این قول قول
امیر المومنین علی است علیه السلام ما زلت مغصوبا منذ قبض الله عز وجل رسوله صلی الله
علیه و آله ولقد مات و انی والله لاولی الناس بها منی بقمیصی هذا ودایا کعتی والله لو کان
حمزه وجعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر وعمر ولکنی ابتلیت بجلفین جافیین
عقیل والعباس و راوی این ابوجعفر محمد باقرست علیه السلام **فصل**
در کتاب نقض فلانکه آمده که ابوبکر در مرض مرگ تاسف خورد که لیتنی لم ازوج
الاشعث بن قیس و لم ازوجه اختی و این حال چنان بود که اشعث بن قیس مرتد شده
بود و ویرا اسیر گرفتند و از احکام وی قتل بود ابوبکر با پدر مشورت کرد ابوقحافه
و ابوقحافه آن روز اسلام آورده بود پدر گفت با وی خویشی کن خواهر را بوی ده

بزنه

بزنه که این معنی مادر الفخری باشد اگر در جاهلیت بودی این کار مادر انتشی نشدی
ابوبکر برای طلب ملک و جاه خواهر را بوی داد و حکم اسلام بروی بنه راند اصبح
بن حرمله لیثی گوید و اشعث از اکابر زمانه بود **شعر**

ابیت بکندی قد ارتد وارتقی الی غایة من نقض میثاقه کفرا
فکان ثواب النکث احیاء نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه البکرا
ولو انه یاتی علیک نکاحها وتزویجه یوما لامهرته مهرا
ولو انه رام الزیادة مثلها لانکحته عشرا واتبعته عشرا
فقل لابی بکر وقد شئت بعدها قریشا واخملت النباهة والقدرا
اما کان فی تیم بن مرة واحد تزوجه لولا اردت به الفخرا
فلو کنت لما ان اتاک قتلته لقدمتها ذخرا واخرتها ذکرا
فاضحی یری ما قد فعلت فریضة علیک فلا حمدا حویت ولا اجرا

تاسف دوم گفت ولیتنی لم اکشف بیت فاطمة علیها السلام **الجواب**
این نه جرم وی بود بلکه صاحبان عمر و خالد ولید کردند تا عمر مکافات باز کرد که
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه اما روز جزا
و عقوبت صاحبان فریاد وی رسند **شعر** ومن غرنا نال الهنا والسرور ومن خاننا ساء میلاده
ومن کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده تاسف سوم گفت لیتنی لم
یتول یوم السقیفه الامرة و این دلالت میکند که وی سوء عاقبت آن کار مشاهده

کرده بوذ حکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و دلیل آنچ کردی اجازت
خذا و رسول و بی مشورت مومنان کرد و لهذا رسول گفت ما خاب من استشار
و دلیله قول عمر کانت فلتة و لکن قال تعالی یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم
و لهم اللعنة و لهم سوء الدار و قوله فارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل جهارا
گفت کاشکی خون خانه را من او زندیا بکشمی یا رها کردمی و یرا باتش نه سوختمی
که احراق خلاف قول خدای و رسول بوذ فصل فی انهما دفنا موضع
الغصب و دلیله قوله تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم الی طعام
غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسین لحدیث
ان ذلکم کان یوذی النبی فیستحیی منکم و الله لا یستحیی من الحق
وجه استدلال حق تعالی منع کرد از دخول در خانهٔ رسول در حال حیات رسول علیه
چگونه اجازت دهند بعد از موت پس ایشان آنجا خلاف قول خدای خفته باشند
و خانها رسول را بوذ بدلیل قوله بیوت النبی اضافت خانه با رسول کرد و اگر چه
گویند خرج رسول الله من حجرة عایشة اما این بسبب تمییز است و اضافت ملابست
چنانک گویند چون کسی در خانه بوذ خرج فلان من حجرته این بواء ادنی ملابست است
و ثانیا که گویند عایشه و حفصه آنجا دفن کردند نظر عق الثمن زیرا که ثمن اینه
سهم باید کردن و آن نه سهم هر یکی را از نه تسع ثمن در خانه سری باشذ بلکه کمتر از آن
قدر چگونه دو گور توان کنذن و بقول ایشان رسول را میراث نبوذ بلکه زکات و صدقه

مسلمانان

مسلمانان بوذ با بردن رسول علیه السلام در زمین مردم خفته بوذ شاید که مسلمی گویند من
راضی نیستم که ایشان آنجا خسبند با رسول و رسول گفت نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقة
خاصة هزار سال و از جملهٔ اقسام باطلست پس باید که ایشان آنجا بغصب خفته باشند
و رسول را میراث باشد و او در ملک خویش خفته باشد و اگر خصم گوید که ایشان از میراث
بوذ بیذ دانرا دادند الجواب این باطلست بدلیل آنک اگر ویرا میراث بوذی فاطمه را
نرسیذی بر عم خصم ویرا ابو عجب کاری بوذ که دختر رسول از رسول علیه السلام میراث
نگیرد و دختران ابو بکر و عمر از وی میراث گیرند و اگر ایشان از میراث بوذ و برسول دادند
در هبت رجوع نرسد الراجع فی هبته کالکلب یعود فی قیئه و نیز درین صورت
خ العابد
نقض عهد رسول بوذ استدلال دوم حق تعالی رخصت نداذ که یک ساعت در خانهٔ
رسول بنشیند و جمعی که این معنی میکردند ایشانرا از آن منع کرد و تادیب فرموذ
پس چگونه اجازت دهد که در آنجا روند بی اجازت رسول علیه السلام و فاطمه و چندین
مدت بی اجازت خذا و رسول آنجا خسبند و با خر گفت ان ذلکم کان یوذی النبی
و در حق موذیان رسول گفت و الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة
و اعد لهم عذابا الیما و وجه آخر قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا فوق صوت
النبی و این سنت هنوز باقی است که در مسجد رسول احترام و اکرام آیه و امتثال را
آواز بلند بر نیاورند و ایشان کلنگها و تبرها و بیلها بکشیدند و در حضرت رسول علیه
بساط نبوت بر زمین صلب می زدند چنانک آواز صدا از همهٔ مدینه می رسید

وبهر وقعه کلنک رسول را از زلزله می باید دیدن خدای تعالی شرم داد تا زنده بوذ
در رحمت بوذ از ایشان و بعد از مرک نفقه دیکر بذ تر از ان و قال تعالی ان الذین
ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون حق تعالی نخواست که رسول را از
بیرون حجره او از دهند چکونه شاید که در خانه او حسبذ و ان برخانها
چون زلزله یا صاعقه در انجا نهند **نکته** بعد از فوت رسول علیه السلام
زنان او جمله در حجرها که در حال حیات رسول در انجا ساکن بوذند بعد از رسول
نیز هم در انجا ساکن بوذند وقرن فی بیوتکن عایشه که رسول او را از خانه بیرون کرد
و سر این آن بوذ که وی دانست که بعد از وی بر جمل سوار شوذ و بجهاد روذ و غزا کند
تا ثواب حاصل شوذ بنداری فضیلت او بر دیکر زنان بدین درجه بوذ که
قصد قتل علی و حسن و حسین و صحابه رسول میکرد و دیکران این معنی روا داشتند
غافل داشتم باذا چون رسول بوحی سماوی این حال می دانست و دانست که
خیالات او باشد که زن این چنان کرد در لشکرکاها میمنه و میسره و قلب را
دارد طلاق او در دست علی علیه السلام کرد و علی بدان اشارت امتثال نموذ تا از ناقصه
چنانک خانه نداشت شوهر نداشت **فصل** فی اسلام علی علیه السلام علی
در اسلام سابق بوذ بر ابو بکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان عبادت
خدای کرد بلک عبادت عالمیان از برکت جهاد اوست لضربة علی خیر من عبادة الثقلین
واما آنچ کویند وی روز ایمان طفل بوذ ایمان وی را اعتباری نباشد **الجواب** اکر

ایمان

ایمان طفل را اعتباری نباشد کفر را نیز اعتباری نباشد بر فطرة خدای تعالی
بوذه باشد فطرة الله التی فطر الناس علیها و حدیث خلقت عبادی کلهم حنفاء و حدیث
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه معا که درجه
نبوت بالاتر از جمله مراتب است و چون نبوت کوذکان جایز است ایمان اجوز
باشد حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و وی کوذک بوذ شش ساله و آتیناه الحکم صبیا
و عیسی را نبوت و کتاب داد انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و این جمله معانی با ایمان
تواند بوذن و حال یوسف چنین چنانکه در چاه با وی کفت و اوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا و هم لا یشعرون چون کوذک صاحب وحی می تواند بوذن صاحب اسلام نیز تواند بوذن
اولیتر **جواب آخر** علی خوذ عین ایمان بوذ و ایمان وی را شین نه زمت بحکم
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم **الجواب** آخر چنانک امروز نیز
زاده از قبل مادر و پذر نکویند که وی ایمان آورد زیرا که برین این حال علی علیه السلام
همچنین بوذ از برانکه ولادت او در خدمت رسول بوذ اما ابو بکر که چهل و شش سال
عبادت بتان میکرد وی را ایمان نامنا آوردن **الجواب** علی روز مرک شصت و پنج
ساله بوذ و کفته اند که شصت و شش ساله بوذ بیست و سه سال با رسول بوذ و سی سال الا پنج
ماه بعد از رسول زنده بوذ و در سیزده سالکی بلوغ تواند بوذن و بده سالکی کوذکی را
تمیز و نما و نشو او و بقوت باشد سلمنا که بالغ نبوذ باتفاق چون دیکران کافر

نبوذ وسایهٔ کفر بروی نفتاذ الجواب آخر سلمنا که کوذك بوذ ایمان او بیا الهامی
بوذ یا نه اول مرتبه است که بلا ترات از جمله مراتب انسانی ودوم لابد که بدعوت
رسول بوذه باشد و رسول باجازت خدای تعالی دعوت کرده باشد وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی وقال انا من المتکلفین وقال تعالی ولو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین نابون تخصص خدای و رسول
دعوت او را اکرحان کوذکان عالم لابد که بر امرتی و منزلت عظیم بوذه باشد در
میان عالمیان و شرط این نوع تاسیس کار نبوت باشد و اعلام این نوع از مراتب
عند البلوغ جنانکه در زمان عیسی بشارت محمد داذ برای اعلام نبوت او و دعوت علی
نه در کوذکی اعلام امامت بوذ و اگر و ضا نه بوحی الهی بوذ و نه بدعوت رسول
بلک ایمان او من تلقاء نفسه بوذ این فضیلتی بوذ که هیچ عقلی بدین درجه نرسد
وخاطر محیط این نکردذ زیرا که دور دور شرك و کفر در جهان فاش بوبکر و عمر
وعثمان و معاویه خال مومنان جمله کافر و مشرك و کوذکی نابالغ آورد این نوع فضیلتی ایمان
باشد که اوهام و عقول بشر بدان نرسد و در عالم بشریت زاید بوذ منقبتی نامه
الجواب آخر حق تعالی رسول را علیه السلم باتفاق بمکلفان فرستاده نه بصبیان
ومجانین و باتفاق رسول علیه السلم ویرا دعوت کرد بادین پس باید که بالغ بوذه باشد آن
روز الجواب آخر حق تعالی گفت وانذر عشیرتك الاقربین بحکم این آیت لازم
بوذ که اول خویشان خوذ را دعوت کرده باشد زیرا که عرف و عادت مانع است که شخص

وعظ

وعظ عالمیان کوید و اهل خانهٔ خوذ را مهمل فرو کذارد معما که حق تعالی گفت وامر
اهلك بالصلوة واصطبر علیها وقال قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
اتفاق است که علی علیه السلام بمعاویه نوشت و وی بروی انکار کرد ؛؛ شعر
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی
رسول روز دوشنبه صاحب وحی شد و نماز بکرد و علی روز سه شنبه با وی نماز
بکرد که جون رسول ویرا دعوت کرد گفت تا با پدرم باز کویم مرا مهلت ده رسول علیه السلم
گفت یا علی انها امانة علی علیه السلام ان کانت امانة فقد اسلمت عبد الله ابن عباس گفت
کوید جون دعوت کرد بنماز و اسلام مر علی را علی گفت ان هذا دین یخالف دین ابی حتی
انظر فیه و اشار بابی طالب رسول گفت انظر واکتم فمکث هنیهة ثم قال احببك
واصدقك بك تفکر کردن وی و سر نکاه داشتن و باید ر مشورت کردن و صبر
کردن ساعتی و دانستن وی که آن باید کری نشاید گفتن و اظهار نا کردن دلیل است
که وی اسلام بدلیل کرفت نه بتقلید و کوذك نبوذ زیرا که کوذك را تمییز نباشد میان
حق و باطل و اگر وی بالغ نبوذی رسول ویرا وصیت نکردی بکتمان سر و ویرا امین
نساختی و رسول علیه السلم جون ویرا امین ساخت باید که بروی واثق بوذه باشد
و من در کتاب مناقب الطاهرین ابن بابویه تمام بکردم طلب کن حاصل که علی
علیه السلم در مدت عمر خویش در زحمت کافران و منافقان بوذ اما آن شجاعت که
او را بوذ و پدر زنی جنانك او را بوذ و جفتی جنانك او را بوذ و دو فرزند جنانك او را

بوذ و مرتبت از کوذکی تا بسی و سه سال رسیذ زجا لک اورا بوذ هیچ رسولی را نبوذ
رسول گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت حقیقت است که هیچ وصیتی را اجدادانک اورا
رنجانیدند و بیش از هیچ کس را نام و لقب امیر المؤمنین نکردند الا اورا و نه بعد از وی
مگر جمعی که بدروغ بر خوذ بستند لعنهم الله **فصل** از ترهات ایشان کویند شاعر
انشاد میکرد سه کرت عمر در آمد و رسول علیه السلام می گفت خاموش باش در نوبت
سیم شاعر گفت یا رسول الله این چه مردیست که چون وی در خدمت تو می آیذ مرا
خاموش میکردانی رسول گفت عمر است و الله لا یحب الباطل **الجواب**
از غایت محبت عمر رسول را بباطل نسبت کردند چگونه شاید که رسول راغب شود با شعار
باطل و هجو و عمر ازان بری و اگر بصورتی حاشا و کلا باطل بر رسول حواله کنند
بسائر صور توان کردن لکن بمذهب او باری تعالی فاعل جمله قبایح است و ظلمها
عالم و مرید شر و ظلم و زنا و لواطه و امثال آن و مقصود از ین جمله تنزیه ساحت
عمر است اگر برای تنزیه ساحت عمر رسول را باطل و باطل شنو دانند از مذهب
فاسد ایشان عجب نباشد و مع هذا روایت کنند که عمر گفت احب الاشیاء الی الشعر
و هم وی گفت علموا اولادکم الشعر فانه دیوان العرب و به معرفة انسابکم و حفظ
مناقبکم و کویند که ساریه بن سم در زمین فارس بوذ و بر او بنجی خواست رسیذ عمر
بانگی بکرد که یا ساریة الجبل الجبل هذا فسمع ساریه صوته و ابحاز الی الجبل جذرن
داه او از وی بشنید بس این کرامت ساریه زیادت تراست که آواز عمر زیرا که ساریه

بعد مسافت

بعد مسافت قوت استماع داشت و غرض ایشان آن بوذ که رسول در غزاء موته خبر
داده بوذ بوحی آسمانی و رفع حجاب که جعفر را بکشتند و بعد از وی زید بن حارثه را
و بس عبد الله بن رواحه را و کویند سنک ریزه بدست عثمان تسبیح کفت یعنی تسبیح
غرض ایشان بدین دروغ مساوات است میان عثمان و رسول علیه السلام و مع هذا اگر صد هزار
دروغ بگویند در مقابل سورت هل اتی و آیت مباهله نباشد که حق تعالی علی را نفس رسول علیه
خواند تا چه لاحادیث درین باب وارد شده با معجزات بسیار که علی را بوذ و مرتبه
علی علیه السلام بحدی رسید که جمعی وی را بالهیت قبول کردند که لعنت بر ایشان باذ
و بران طایفه نیز که وی را دشمن داشتند و بعد از رسول امام ندانند و با این جمله ترهات
که بر شیوخ بستند اگر از ما کلمه استماع کنند در باب مناقب اهل البیت فریاد بر آرند
که وی رافضی است عجب که ما تنزیه حدای کنیم از جمله مقبحات و بعصمت انبیا و ائمه
اعتقاد داریم و رافضی و خر ایشانند که برخلاف این جمله اعتقاد دارند و هستند جاهلک
و سنی و صافی مسلم کذلک و کویند که ابو بکر بر رسول انفاق کردی **الجواب**
حق تعالی رسول را مستغنی کردانید باغناء خویش از انفاق ابو بکر حیث قال
و وجدک عائلا فاغنی و دوم بمال انفال کما قال قل الانفال لله و الرسول و سوم باخماس
کما قال و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و صدقات بر رسول و اهل بیت
حرام بوذ کما قال علیه السلام نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقة را و یان ایشان
کویند که ابو بکر را دو اشتر بوذ بوقت هجرت بر رسول می داد یکی از ان دو رسول قبول

نکرد گفت یا بن فروش و یا بکرایه بستانم و الا با نعام و تکلف قبول نمی کنم معامله که وی درویش
ترین اهل مکه بوذی و اسوء حال ایشان و تعلیم لوذکان کردی باد ابجاهلیت و خدمت
تان و وقت وقتی منادی کردی در بازارها و بند او صیاد بوذی قمری و دیس گرفتی
این مال از انجا حاصل شده بوذ و جمله اهل مکه خوذ درویش بوذند کما قال تعالی
و ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله و جون سورت برات آمذ و امیر المومنین
بر اهل موسم خواند و مشرکان را از طواف و زیارت خانه باز داشت مکیان
شکایت فقر کردند که نفقات ایشان از زوار بوذی حق تعالی جزیت جهود و نصاری
بذیشان داذ و از انجاست که هدی و ذبح لازمست و بیع و معونه دادن واجب ای
فقر ایشان و حق تعالی هر جا که مدح صحابه کرد از مهاجران مدح فقرا کرد کما قال
للفقراء الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم و قال تعرفهم بسیماهم لا یسالون الناس
الحافا مسئله قال تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و قال رسول الله صلی الله فی آخر عمره علی المنبر مرة بعد مرة اللهم هل بلغت پس واجب
بوذ که حرام و حلال و امر و نهی و جمله شرایع تبلیغ کرده باشذ پس قیاس و اجتهاد
و استحسان و رای باطل بوذ و علما شریعه مضمحل و قایس د اخل در تحت فرمان و من لم
یحکم بما انزل الله فاولیک هم الکافرون خدای یکی و رسول یکی و شریعت یکی و دو
قاضی مختلف الاهوا یکی را قیاس الجاب این معنی کرد مگر که نخوانده اند و لا تکونوا کالذین
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات اختلاف و افتراق و طوایف بنیات

باطله حق یکی فماذا بعد الحق الا الضلال و حق تعالی فرموذ که و لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و گویند اختلاف امتی رحمة از جمله عجایبست
که اختلاف امت رحمتست و اتفاق رحمت نیست با اتفاق سخط و نقمت نیست و فی الحدیث
من حکم فی وزن عشرة دراهم فاخطا حکم لله حتی یوم القیامة مصفودا یداه و بعض
این روات کنند حجت رای و اجتهاد را که اذا اجتهد الحاکم فاخطا فله اجر و اذا اجتهد
و اصاب فله اجران و گویند کل مجتهد مصیب چون خطا ها و ناقصات بد ایشان
و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبوذ این حدیثها بدروغ افترا کردند عذر ضلالت خویشتن را
عجب اگر در همه عالم هر یکی اجتهادی نکنذ و تولی و تقریر نکند در یک مسئله از و مصیب خوانند
عدد و آن قول و یرا در زمره شریعت آرند و قایل آن را از علما شمارند و در مجتهدان نهند و مصیب
دانند الا ایمه شیعه و علما شیعه را چون زین العابدین و محمد باقر و جعفر الصادق
و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و امثال ایشان علیهم السلام با آنکه خاندان عصمت
اند و طهارت و از اهل بیت نبوت قول ایشان را در هیچ عقدی نیارند با آنکه دانند که علما
ایشان چون ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان از جمله شاگردان این طایفه بوذند و خدمتکار
کمینه این خاندان بوذند عجب کاری بوذ که اجتهاد ما را ری حقست و اجتهاد جعفر
صادق علیه السلام که و یرا جهار هزار راوی معتبر بوذند از ایشان چون بایزید بسطامی
و ابو حنیفه گوی باطل سبحان الله ما اعظم هذه العداوة لهذه الضالة مع عترة الرسول
علیه السلام با آنکه در کتب ایشان مشهورست که رسول گفت انی مخلف فیکم الثقلین

من

ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتى اهل بيتى رسول كفت تمسك بكتاب خداى
كنيد وعترت با ايشان تمسك نمايى كنند وعبد الله عباس كفت اول من قاس ابليس و رسول كفت
مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجا ومن تخلف عنها غرق وهوى وهم رسول
عليه السلم كفت النجوم امان لاهل السما واهل بيتى امان لامتى و مع هذه الروايات جنكى در دامن
ابو حنيفه و شافعى و مالكى تند بيس للظالمين بدلا و عجب تر كه صحيح الثقات باخبار عترت
وائمه معصوم نكنند وانرا اخبار احاد دانند و هر چه ابو هريره وانس ومعويه ابن شعبه وابا موسى
روايت كنند حق ومتواتر دانند با انكه كويند رسول عليه السلم ابو هريره را كفت ان فيك
لشعبة من الكفر ومغيره زنا كرد ونزديك عمر سه مرد كواهى دادند عمر با كى كواه چهارم
زد تا بترسيد وزبانش مضطرب شد زيرا كه مغيره دوست عمر بوذ و با يذاء على عليه السلم
بتهديد وترهيب لعنت خداى روى دفع نكرد و رسول در حق ابا موسى كفت انه امام الفرقه المذنبة
وايشان روايت كنند از حذيفه او سلمان از رسول عليه السلم كه ستفترق امتى على ثلث فرق
فرقة على الحق منها شيا يحبونى ويحبون اهل بيتى مثلهم مثل الذهبة الحمراء اوقد عليها صاحبها
فلم تزدد الا خيارا وفرقة على الباطل لا ينقص الحق منها شيا يبغضونى ويبغضون اهل بيتى
مثلهم مثل الحديد اوقد عليه صاحبه فلم تزدد الا شرا وفرقه مذبذبة فيما بين هولا وهولا على
ملة السامرى يقولون لا مساس امامهم الاشعرى وايشان روايت كنند كه رسول عليه السلم
كفت مازلت امة امرها رجلا وفيهم من هو اعلم منه لم يزل امرهم يذهب سفالا حتى يرجعوا
الى ما تركوا و با اين روايت على كه اعلم بوذ ترك كردند وغير وى را كه جاهل بوذند اختيار كردند

امادر

امادر عهد صاحب الزمان عليه السلم باسمان كردند كه ترك كردند ان شا الله تعالى

باب

در ثلمات بعضى از ظلمها كه بر خاندان رسول رفت صلوات الله عليهم بدانك عادت عالميان
بدانست كه مردان ارمت وسفقت بر زنان بيشتر باشد از مردان در سائر قضاء با ايشان
تا بدين فاطمه با جلالت قدر او و قرابت با رسول و قرب عهد او از رسول استعانت كرد از هركس
بر ظالم خويشتن هيچ كس اجابت او نكرد و جوز عايشه قصد قتل على و حسن و حسين عليهم السلم
كرد ده هزار مهاجر و انصار بروى جمع شدند و اشوم جمله كشته شدند و عرض ادبار كرفتن
فدك از ايشان آن بوذ كه ايشان در ويش شدند تا مردم كرد ايشان نكردند ابو بكر با فاطمه كفت
ايتى باحمر او اسود ليشهد بها لك بالكل وصحابه اليد متصرف بوذ و لواء ابو بكر را
مى بايست آوردن فاطمه على و حسن و حسين و ام ايمن را حاضر كرد و كفت على با او همداستان
نفع مى كنند و ام ايمن يك زن است و وى شنيده بوذ كه رسول در حق على عليهما السلم كفت
على مع الحق والحق مع على اللهم ادر الحق حيث ما دار و در حق حسن و حسين عليه السلم
كفت الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وهما امامان قاما او قعدا وابوهما خير منهما
و در حق فاطمه عليها السلم كفت فاطمة بضعة منى فمن اذاها فقد اذانى ومن اذانى فقد
اذى الله وان الله يغضب لغضب فاطمة ويرضى لرضاها و در حق ام ايمن كفت انت على
خير او الى خير چون اين حالت رفت بر وى روزكار ابو بكر برسانيذ كه مال بحرين آوردند
جابر عبد الله انصارى حاضر بوذ نشر ابو بكر كفت يا ابا بكر رسول مرا كفت اذا اتانى مال البحرين

حشوت لکم ثم حشوت ثم حشوت ابوبکر ویرا اش خویش خواند و از آن مال که
مرحبه از آن فقری و مستحق بعد شده بوی داذ بی هیچ حجتی و بینتی بر صدق
قول او و عجب که ابوبکر را بر دو صورت مصیب دانند و فاطمه با گواهان مخطی و دروغ زن
با آنکه چند آیات قرآن بخلاف فعل او گواهی می دهند و صدق دعوی فاطمه بمجرد دعوی
مدعی مال مسلمانان بدیگری داذه و انجا با وجود بینت از مستحق باز گرفت و در
هر دو صورت دعوی مال میکردند فاطمه بحله رسول جابر انجاز وعده رسول این صاحب
ید و آن خارج ید فاعتبروا یا اولی الابصار و عجبتر چون سعید بن زید بن نفیل گواهی داد بشنیدها
که رسول علیه السلام گفت ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن
و ابو عبیده از اهل بهشت اند و صحابه باوی اقامت شهادت کردند و نه تصدیق او مع هذا
حدیث نفع و جاه او را اصحاب قبول کردند و از فاطمه علیها السلام رد کردند و ندانستند که
مال زن شوهر و فرزند را باشد لا میراث ما ترکناه و همه جهان وارث هم دیگرند اما این
طرفه تر که علی سابق ایمان و اسلام بوذ و هرگز در خدا شرک نیاورده بوذ و در علم و زهد
بر عالمیان سبق برده بعد از رسول علیهما السلام گواهی دهد نشنوند و کسی را که چهل
سال مشرک بوده باشد و ویرا نه علمی و نه ورعی و نه عملی صالح و در جمله غزاها متاخر و منهزم
و ناکث عهود خدا و رسول مخصص بدین صفت گواهی علی رد کنند و عجب از جمعی که آنجنان
شخص را بامامت قبول کردند و ویرا مصیب میدانند و مثل علی را مخطی چنان می دانند
که وی چیزی طلب کرد که ویرا نبوذ و عجب که گویند که زنان اعلم باشند خاصة علی را

گویند

صح

گویند بدین سبب فاطمه معصومه را سهو افتاد پس گویند که رسول گفت خذوا ثلث
دینکم عن عایشه و بر احدوا ثلثی دینکم کله سبحان الله عجب دختر ابوبکر نصف عالم
و دختر رسول زن علی مادر حسن و حسین جاهله چه کذی که یک مسئله ندانند چه شوخ و
وقح قومی اند انجا لغو گویند که علی علیه السلام در مدینه رسول بوذ با وفور علم او این یک
کلمه ندانست معما که دایما مفتی و استاد مرشد ابوبکر و عمر و عثمان بوذی و فاطمه را
اخر این قدر اعلام نکرد و رسول علیه السلام نیز آخر ویرا اعلام نکرد با آنکه حق تعالی
گفت وانذر عشیرتک الاقربین عجب که دختر مرد از آن تادیب و تعلیم میکرد و خاصگیان
و اولاد خود را جاهل سر در صحرا داد و تثقیف و تهذیب و تادیب و تعلیم ایشان نکرد
قال تعالی وامر اهلک بالصلوة و قال قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و
الحجارة و قال وانذر عشیرتک الاقربین و رسول گفت بعثت الی اهل بیتی خاصة و الی
الناس عامة مگر که رسول علیه السلام را مقصر دانند در اداء حق با آنکه رسول بر سفر که
رفتی ابتدا بفاطمه کردی و از خانه او تبرک و تیمن را بیرون شدی و چون باز آمدی اول
در خانه او شدی و از آنجا با خانه زنان خود رفتی عجب که در دعوی فاطمه بینت طلب
کرد از وی و در دعوی انا معاشر الانبیاء بی هیچ بینتی اقتصار کرد با آنکه ظاهر قرآن
مانع است در چند مواضع نداری این نوع طرک بعذر افسوس با سلام با غایت عداوت
اهل البیت و عجب که فاطمه را بینت می بایست و عایشه که رسول او را دار حجره
داده بوذ بعاریت چون دعوی کرد که حجره منست بروی مسلم داشتند و هیچ بینتی

از وی طلب فکردند و کلنکها بکشیدند بدن سبب و طاق و طلب در نهادند و بعد
از مرگ حضرت رسول علیه السلام هر چه او در حال حیات آنچ کرده بودند تمام کرده بودند
این روز سقیفه معصیت و ایذاء رسول تمام میکردند و عجب تر چون حسن را اجل
نزدیک بود وصیت کرد که او را غسل بکنند و تجهیز و بر سر روضهٔ رسول برند تا تجدید عهد
کنند و از آنجا ببقیع برند پیش جدهٔ فاطمه بنت اسد چون مرقد پاک او را برداشتند
و قصد روضه کردند عایشه غاریانه المجاهده فی سبیل الله سوار شد بر استری و مردان را
بخواند با لشکر کران از بنو امیه و بیامد و گفت نگذارم که او را دفن کنند لا تدخلوا
بیتی من لا احبه عبد الله عباس گفت حسن علیه السلام از آن بزرگتر است که این
دلیری کنند و بعد از مرگ رسول علیه السلام زحمت دهند و کلنگ بر اعجاز ماید زدن
برای تجدید عهد گفت مر ابسر روضهٔ برید عایشه با عبد الله خصومت کرد گویند که عایشه
کمان از مروان لعین خواست و تیری بجنازهٔ حسن علیه السلام انداخت عبد الله گفت
یوماً تجملت ویوماً تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تملکت
و اعجب منه که حله فاطمه که رسول علیه السلام بوی داده بود باز گرفتند و خمس که بنص
قران از آن وی و اولاد وی و شوهر او بود باز گرفتند و طعنه در قرآن زدند که منسوخ
است نا مخصوص است و اولاد فاطمه را بقناعت و نقصیر و ضیق العیش رها کردند
چنانک از گرسنگی و برهنگی ایشان کسوکرد ایشان نه کردندی مگر بندگان مومن
و صالح مظلومی چند چون ایشان بایمان و فقر و مظلومی و از بهر عایشه و حفصه

هر سالی دوازده هزار درهم ما شاء الله با جر اسال تعین کردند شش هزار درهم برای هر یکی و گویند
برای هر یکی بانفراد دوازده هزار درهم تعین کردند زهی امام مسلمانان زهی خلیفه
رسول الله دختر رسول را بگرسنگی بکشند و دختر دیگران را بنا حق چندین بدهند
وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون النار یعرضون علیها غدواً و
عشیاً و یوم یقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب **فصل**
در کتاب فعل فلایلم در آخر مجلد ثالث آمده که چون حرام زاده لعین یزید حسین را
علیه السلام بکشت با هجده تن از قرابات رسول و هشتاد و سه تن از شیعهٔ خاندان
در مدینه مهاجر و انصار تعزیت گرفتند در سراهای خویشتن و نوحه گران با جمعی
عظیم در سرای ام سلمه جمع آمدند و نوحه میکردند عبد الله عمر گفت با معشر قریش یستحل
هذا لمن رسول الله وانتم احیاء و لا ولد ارد دون یزید از مدینه بیرون آمد و بهر منزل که برسید
خلق را بوی یزید اعزا کردی و اظهار تکفیر و تفسیق او کردی و مردم بدان جمله از وی
قبول میکردند و می گفتند هذا ابن الخلیفه چون بدمشق رسید یزید و برادر خانه
بود حالی گفت خط بدخود باز شناسی آنچ من کردم با حسین علیه السلام پدرم کرد
با حسن و علی علیهما السلام با جادت بدن تو عم بود و مکتوبی بیرون آورد از صندوقی
بحریر محکم بسته خلاصهٔ نامه آن بود که این عهدی است از عمر بن الخطاب بمعاویه
بدان یا معاویه که محمد بیامد و بحیلت و سحر ما را از عبادت لات و عزا و هبل و یغوث
یعوق باز داشت و در عبادت کعبه داشت و در سحر بر موسی و عیسی و بر بنی اسرائیل

غالب آمد و بر همان نه بوذم و ترك لات و عزی و هبل نكردم و نكنم و چون محمد علیه السلام
متوفی شد با جماعتی تواطو كردم تا گواهی دادند كه محمد گفت الائمة من قریش و علی را
از كار خلافت معزول كردم و دست بسته وی را از خانه بیرون آوردم خلق را بر بیعت ابو بكر
داشتم و ظاهر اظهار سنت محمد میكردم و باطنا بر همان می بوذم كه در جاهلیت بوذم
و با اولاد محمد هرچه مقدور شد میكردم و میكنم و ترا كه معاویه نصیحت می كنم
كه بر ایشان ابقا نكنی و هرچند كه مقدور شوذ ایشان را بكشی و اگر بتوانی خاندان محمد
علیه السلام بر داری و از ظاهر شرع محمد تجاوز نكنی تا امت بر تو خروج نكنند یا طراغ
دست رسند دفع آن می كنی و زنهار كه محبت لات و عزی از دل و جان بیرون نكنی كه من نیز
بر آنم والسلام قریب یك كراسه بسط عظیم از ین نمط نوشته عبد الله كه این نامه بر خواند
خاموش شد و گفت بد دین هرگز این بر زبان نگفت چنانكه با پذر تو گفت و یزید عطاء
بسیار بعبد الله داد و چون عبد الله از پیش یزید بیرون آمد گفت ما قال یزید الا صدقا
وعدنا لوددت انی لشاركته فی فعله و با عطا و جواز با مدینه شد **فصل**
علماء ایشان جمله تابع بنو امیه بوذند و فاسق و فاجر چنانكه خلفا و لعنت و تبرا از خاندان
محمد علیه السلام كار دنیاوی خوذ بنظام می داشتند و ایشان بوذند كه جمعیت بلعنت
نعل عثمان و زید و علی و حسین بن علی علیهما السلام منهم هشام زعم ان شرب النبید سنة
و تركه مروة فجعل ترك السنة مروة و قال ان روح عیسی لیست مخلوقة فقصد سلمة
الابرش قاضی الری ان ینكل به فهرب منه الی خراسان و من الرواة و الفقهاء دین

كان

كان موذنا للحجاج علی ولده و منهم شعبان الثوری كان فی شرطه هشام بن عبد الملك
و هو ممن شهد قتل زید بن علی و منهم یزید بن هرون و كان فی فهرمة الحسن ابن قحطبة
و منهم الزهری و الناقل لجل اخبارهم و هو یكون علیا مع هشام ابن عبد الملك و ادبت
غلاما و قتله و منهم سعید بن المسیب لم یحضر مرقد زین العابدین و قال ركعتان اصلیهما
احب الی من حضور ابن رسول الله رواه الواقدی الناصبی و محمد بن سیرین یلعن علیا
سنین مع الحجاج و لم ینكر علیه و اذا سمع لعن الحجاج فی المسجد خرج منه و قال
لا اطیق اسمع شتم ابی محمد و القاسم بن الثوری فروی جریر انه قال مر علی بن ابی طالب
علی مسجد السم لا بعد علی علیه السلام فمن ابن جاسمن بهذا الحدیث و من الراوی
و الفقیه خالد بن عبد الله الواسطی روی ان الجنة و النار دكرمان و منهم منصور بن معتمر
و كان شریطا لهشام بن عبد الملك و من الرواة و الفقهاء سعید بن حماد و كان
علی عطاء الحیرة زمن الحجاج و كان مع یزید بن معاویه فی الروم و تخلف و تقاعد
عن الحسین علیه السلام و خرج الی الحجاج و منهم الحسن البصری تخلف عن الحسین علیه السلام
و كان فیمن خرج مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث ثم خرج فی جند الحجاج الی
خراسان مع قتیبة و قال فی عثمان قتله الكفار و خذله المنافقون نسبا الصحابه
الی الكفر و النفاق و منهم مسروق بن الاجدع و مرة الهمدانی اسان احد اعطا علی
علیه السلام و خذلاه لامر صفین و خرجا الی صفین و كان مسروق یلی الجسر بالبصرة
عبید الله بن زیاد علیهما لعائن الله و وصی بان یدفن فی مقابر الیهود و منه ابو موسی الاشعری

روى المخالف ان حذيفه بن اليمان قال ان ابا موسى الاشعرى منافق وروى محمد بن حميد
الرازى عن كرمان عن عن حبيب بن يسار وعبد الله بن زيد عن سويد بن عقله قال كنت
مع ابى موسى الاشعرى على شاطى الفرات قال سمعت رسول الله يقول ان بنى اسرايل اختلفوا
ولم يزل الاختلاف بينهم حتى بعثوا حكمين ضالين ضال من تبعهما ولا ينفك امركم يختلف
حتى تبعثوا حكمين يضلان ويضل من تبعهما فقلت اعيذك بالله ان يكون احدهما قال فخلع قميصه
قال برانى الله من ذلك كما برانى من قميصى ومنهم المغيرة بن شعبه وقد شهد عليه ثلثه بالزنا
عند عمر فلقن الرابع وتلجلج الشهادة واندفع عنها ومنهم عبد الله بن مسعود دق عثمان اضلاعه حتى
مات فيه وهو يقول وددت انى وعثمان برمل عالج يحثوا احدنا على صاحبه حتى يموت
الاعجز فارح اليه منه المسلمين ومن روايتكم ان عبد الله قال ان عثمان جيفة على الصراط
وان عثمان لا من عبد الله حاج بعوضه وروى خالد عن حماد بن سلمة عن سلمة عن عبيدة عن
ابن مسعود عن النبى عليه السلام انه قال يدخل عليكم رجل من اهل النار فدخل عثمان
فايهما عندكم افضل عثمان ام عبد الله بن مسعود هذا قول عبد الله وهذا فعل عثمان فقال
لما اثبت عثمان المعوذتين فى مصحفه ليست من كتاب الله وانما عوذ بهما الرسول عليه السلم
فلئن صدق عبد الله فقد هلك عثمان لان النبى عليه السلم قال لعن الله الزايد فى كتاب الله
ولئن كان كاذبا فقد هلك عبد الله بجحوده ما انزل الله ومنهم ابو هريرة الدوسى وقد ضرب
عمر بن الخطاب راسه بالدرة فقال اراك قد اكثرت الرواية عن رسول الله ولا احسبك
الا كاذبا وقال فيه امير المومنين اكذب الناس على رسول الله هذا الغلام الدوسى

عمر بن

عمر بن عاص قاتل على بن ابى طالب فى عسكر معاويه ويزيد وقد تقلد بسيفين ومنهم كعب الاحبار
الذى ضربه ابو ذر الغفارى على راسه وقال متى كان مثلك يتكلم فى الدين فوالله
ما خرجت اليهودية من قلبك ومنهم عبد الله بن عمر بعد عن بيعة على ثم مضى الى الحجاج
وطرقه ليلا وقال هات يدك لابايعك لامير المومنين عبد الملك فانى سمعت النبى عليه السلم
يقول من مات وليس له امام يمينه جاهلية حتى انكرها عليه الحجاج مع كفره وعتوه
ومنهم عطاء بن ابى رباح سكر فى المسح على الخفين والجوربين مع ان المسح سنه عندكم
على الخفين ومنهم ابرهيم النخعى الذى تخلف عن الحسين بن على عليهما السلام وخرج
مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث وخرج فى جيش عبيد الله بن زياد الى خراسان وقال
لا خير فى النبيذ الا فى الصلب وقد روت الامة ان النبى عليه السلام قال كل مسكر حرام
ومنهم ابو حنيفه انه قال لو ان رجلا غاب عن امراته عشرين سنة ثم قدم وبها حبل ان الحبل
منه وان كان فى جيش معروف ويشهد اصحابه انه لم يزل معهم فى عسكرهم وكذلك لو قدم
معها ولدان سنة واكثر ان الولد ولده ومنهم ابو اسحق السبيعى قد خرج بدلا يقاتل
الحسين عليه السلام بكربلا ومنهم الشعبى خرج مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث
وتخلف عن الحسين عليه السلام وسرق من بيت فى حفه مايه درهم اورده اشادكوبى ومنهم
ابن مريم عبد الغفار روى سفيان الثورى تلميذه فى الرواية انه يشرب الخمر ولكن لا يكذب
فى الحديث ومنهم خالد بن الحذاء وهو اول من وضع العشور فقال ان اموال التجار
وكان بها فى كل وقت ولا يملك الزكوة منها فلو وضع عليهم شى يكون حلالا وروايات

هولاء مناقض جبانك عمر بن الخطاب از سابقان بود بر بيعت ابو بكر و مع هذا
او گفت كانت بيعه ابى بكر فلتة وقى الله شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه و گويند كه
رسول عليه السلام ابو بكر مقدم كرد در نماز و اين باب اثبات مدح خلافت ابو بكر است
و رسول لحن الله تعالى قال يا ايها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدى الله و رسوله بر
ابو بكر تقدم كرد بر او مومن نباشد و دوم آنك رسول مرتكب چيزى شده باشد كه ان را
باز داشت و رسول مقتدى و رعيت نموده باشد و روى اشياد كونى قال حدثنا
اصحاب ابى سفيان الثورى قال سئل سفيان الثورى عن ابرهيم بن المهاجر قال ضعيف
و سئل عن سماك بن حرب قال ضعيف و سئل عن طارق فقال ضعيف ثم قال سفيان لو سالتمونى
عن عامه الذين احدث منهم ما ركيت كذا و كذا منهم روى اسحق بن ابرهيم الى الحسين
عن العوفى قال دخلت مسجد النبى عليه السلم فاذا رجل قد تسجى بثوبه و حوله جماعه
فسالتهم عن شى فخيرونى فعلت يا اصحاب محمد تضون بالعلم قال فكشف الرجل
المسجى ثوبه عن وجهه و اذا شيخ ابيض الراس و اللحية قال عذلنى امر هذه الامة
التى تسئل عنها فوالله ما زالت هذه الامة مكبوبة على وجهها منذ قبض الله نبيها و ايم الله
لو بقيت الى يوم الجمعة لا قومن مقاما اقتل فيه قال و سمعته و هو يقول قبل ذلك الا هلك
اهل العقده لا ابعدهم الله و الله ما اسى عليهم انما آسى على الذين يهلكون من امة
محمد قال فلما كان يوم الاربعا رايت الناس يموجون فمات الكم قالوا مات سيد
المسلمين ابى بن كعب قال قلت ستر الله على هذا المسلم حيث لم يقم ذلك المقام

لما بعث

لما بعث النبى عمرو بن العاص الى ذات السلاسل و كان ابو بكر تحت يده قال رافع
بن ابى رافع قلت والله لا صاحبن لنفسى صاحبا ينفعنى الله به فاخترت ابا بكر بصحبته
و كانت له عباءة فدكية ما اذا ركب خلها و اذا نزل بسطها فقلت يا ابا بكر علمنى شيئا
ينفعنى الله به قال لا تشرك بالله شيئا و اقم الصلاة و آت الزكوة و صم شهر رمضان
و حج البيت و اعتمر و لا تامرن على اثنين من المسلمين قال قلت اما ما امرتنى من الصلاة
و الزكاة و الحج فانا افعله و اما الامارة فانى رايت الناس لا يصيبون هذا الشرف
و هذا الغنى و هذه المنزلة عند رسول الله صلى الله عليه و آله الا بها قال انك استصحبتنى
فجهدت لك نفسى قال فلما توفى الرسول عليه السلم استخلف ابو بكر فجئت اليه و قلت
يا ابا بكر الم تنهنى ان اتامر على اثنين فما لك تامرت على امة محمد قال اختلف الناس
و خفت عليهم الهلاك و دعونى فلم اجد من ذلك بدا و هذا اعمار و على و ابو الهيثم بن تيهان
و جميع من كان فى حرب على عليه السلم لم يتعافلوا من امر طلحة و الزبير و عايشة
فهولاء لم يتعافلوا عنهم و وقعت المقاتلة بينهم و معاوية و عمرو بن العاص و من تبعهم
سلوا السيوف بوجه على و اسه و لعنوهم و ابن العباس و ابن عمر و سعد تقاعدوا عن
بيعة على عليه السلم و عثمان نفى ابا ذر الى الربذه كما يفعل باهل الخنا و الريبه و عمار
ابن مسعود لعبا ن عثمان و عثمان نعل بهما ما وصل اليك و لم ينكر احد لا على عثمان
لا عليهما و هذا عمر بن الخطاب شهد لاهل الشورى بالجنة بانهم افضل الصحاب ثم امر بان
فى اعناقهم ان لم يرموا امرهم بغير جرم يوصب القتل و كانت عايشة تحرج قميص

رسول الله صلى الله عليه واله ويقول هذا قميص رسول الله لم يبل وقد ابلى عثمان سنة
وهى اول من سمى عثمان نعثلا ثم خرجت تطلب بدمه واصحاب محمد باجمعهم حضروا
عثمان قتلا او خذلانا وبيعته كانت فى اعناقهم والمغيرة بن شعبة زنا وعمر دفع حده
وعمر قد اتهم اباهريرة المروى له محبة فقال يا عدو الله وعدو رسوله وعدو المسلمين اخذت
مال الله واسترجع منه الى اثنى عشر الف درهم وعمر قد اتهم الموسى الاشعرى فى حديث
الاستيذان وقال لتاتينى من سمع هذا الحديث معك او الا فلعلان بك فمضى يدعو الطلب
من سمع معه وعمر قال اقتلوا سعدا اقتل الله سعدا وهو سيد الانصار وعمر هم باحراق بيت فاطمة
وشتم عليا والزبير وابو بكر قد انكر على عبد الرحمن بن عوف لما اراد ان يولى عمر
فقال ابو بكر جعلت لكم بعدى عهدا واستخلفت خيركم وفى نفسى فكلكم ورم انفه
يريد ان يكون الامر له يتخذون ستور الحرير وبسط الديباج وعمر قد انكر على ابى بكر
حيث قال كانت بيعة ابى بكر فلتة وانكر عمر عليه حين تغافل عن حد خالد بن الوليد
حيث قتل رجلا مسلما رغبة فى حسن امراته وجا لها فلم يجعل اليه وحرق ابو بكر الفجاه
وهو يقول انا مسلم روى الواقدى ان خالدا احس بجامعه فى الحديد وقال له زوجنى
ابنتك فزوجه فلما اليه ابو بكر مع سلمة بن سلامة بن قرلعمرى ياخالد بن ام خالد
انك فارغ تنكح النساء وتعرس بهن وبفنا بيتك دماء المسلمين ثم كان بين ابن مسعود
الى ابن كعب من المساندة ونفى كل واحد منهما صاحبه من ابيه وعثمان قال لعبد الرحمن
بن عوف يا منافق فقال قلت شعرى متى بافعت اى توليتى اياه ام رضاى بما لم يكن رضا

فحال

فحال هؤلاء عند الله كحال قوم موسى عليه السلام حين اجادهم سبعين فيهم عند موسى صالحون
وعند الله طالحون وهذه كلها دلالة على ان اصحاب محمد عليه السلام لم يكن لهم
اتفاق ولا اجماع فى حديث ولا سنة بل كل واحد منهم يعادى اخر الا نفرا قليلا
من بنى هاشم وتابعيهم ولذلك قال رسول الله صلى الله عليه واله لا ترجعوا بعدى
كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض وقال لهم التركبن من قبلكم حذو النعل بالنعل
والقذة بالقذة حتى لو ان رجلا منهم دخل فى جحر ضب لدخلتموه قيل يا رسول الله اليهود
والنصارى قال فمن اذن فذلك هذا انتم سيرتدون كما ارتدت اليهود والنصارى
حين فقدوا موسى وعيسى عليهما السلام وقال ان من اصحابى من لا يرانى بعد خروجى
من الدنيا وقال يوخذ بنا من اصحابى ذات الشمال فاقول يا رب اصحابى فيقال
يا محمد انك لا تدرى ما احدثوا بعدك فاقول بعدا او سحقا وقال ان الاسلام
بدا غريبا وسيعود غريبا كما بدا اى يعود الاسلام غريبا الا خروج اهله من الاسلام
وتركهم التمسك به وحال اصحاب محمد كحال اصحاب موسى ولو لم يجبر الله تعالى عنهم
بعبادتهم العجل مع وجود موسى وحضور هرون لما قبله احد فحال اصحاب محمد
بعينه مثله مع ان محمدا عليه السلام توفى وعلى استضعف فاجماعهم واتفاقهم
معروف به الا ما جابه وشهد عليه على بن ابى طالب ومن تبعه من المومنين من اصحاب
محمد فالباقى كلهم مرتدون عن الاسلام روى سليم بن قيس الهلالى قال قلت لعلى
ابن ابى طالب يا امير المومنين انى سمعت من سلمان والمقداد بن الاسود وابى ذر شيئا

تفسير القرآن ومن الرواية عن نبي الله ثم سمعت منك تصديق ما سمعت منهم
وكان في ايدي الناس اشياء من تفسير القرآن ومن الاحاديث انتم تخالفونهم
فيها وتزعمون ان ذلك باطل افترى الناس يكذبون على رسول الله متعمدا ويفسرون
القرآن برايهم فقال علي وقد سالت فافهم الجواب ان في ايدي الناس حقا وباطلا
وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا وعاما ومحكما ومتشابها وحفظا ووهما
وقد كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس
كثرت الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده
وانما اتاكم بالاحاديث اربعة رجال ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع
بالاسلام لا يتاثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدا ولو
علم المسلمون انه منافق كاذب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه وقد اخبر الله تعالى عن
المنافقين لما اخبر ثم بقوا بعده وتقربوا الى الملوك والدعاة الى النار بالزور
والكذب والبهتان فقلدوهم الاعمال وحملوهم على رقاب المسلمين واكلوا معهم
الدنيا والناس مع الملوك والدنيا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من
رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يحفظه على وجهه فاوهم فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده
ويعمل به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله ولو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه
ولو علم انه وهم لرفضه ورجل سمع من رسول الله شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم حفظ الناسخ
او سمعه نهى عن شيء ثم امر به وهو لا يعلم حفظ الناسخ او المنسوخ ولو علم انه

منسوخ

منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون انه منسوخ لم يقبلوه ورجل رابع لم يكذب على الله
ولا على رسوله مبغض للكذب خوفا لله تبارك وتعالى وتعظيما لرسوله لم يوهم
بل حفظ ما سمع على جهته فجاء به كما سمع ولم يزد فيه ولم ينقص منه وحفظ الناسخ
والمنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ وان امر رسول الله ناسخ ومنسوخ مثل القرآن
وخاص وعام ومحكم ومتشابه يكون من رسول الله الكلام وجهان كلام عام
وكلام خاص مثل القرآن فسمع من لا يعلم ما عنى الله تبارك وتعالى وما عنى به نبيه
وليس كل اصحاب النبي كان يسئله وكانوا يحبون ان يجيء الاعرابي والطارئ
على فيسئل رسول الله حتى يسمعوا منه وكنت ادخل على الرسول كل يوم دخلة وكل ليلة
دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث ما دار وقد علم اصحاب رسول الله انه لم يفعل ذلك
بغيري وربما كان ذلك في بيتي ورسول الله عند ذلك في منزلي لم يقم عن فاطمة ولا احد
من بني اذا سالته اجابني واذا سكت عنه ابتداني فما نزلت على رسول الله آية من القرآن
الا اقرانيها واملاها علي فكتبها بخطي ودعا الله تبارك وتعالى ان يفهمني ويحفظني
فما نسيت آية من كتاب الله وعلمني تاويلها فحفظتها ولا نزل على رسول الله حلال ولا حرام
او امر او نهي او طاعة او معصية الا علمني ذلك فحفظته ثم لم انس منه حرفا ثم وضع يده على
صدري ودعا الله ان يملأ قلبي علما وفهما وفقها وحكما ونورا وان يعلمني فلا اجهل ويحفظني
فلا انسى فقلت ذات يوم يا رسول الله انك منذ دعوت لي بما دعوت لم انس شيئا مما علمتني
فلم تمله علي ولم تامرني بكتابته اتخاف علي النسيان قال لست اخاف عليك النسيان

ولا الجهل فقد اخبرني الله عز وجل انه قد استجاب لي فيك بادا دفع الخلاف بين الامة
وجب على العاقل ان يتمسك بمن اجمع الخلق بان التمسك بهم نجاة وخلاص كما روى
الخاص والعام ان الرسول عليه السلم قال اني مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها
نجا ومن تخلف عنها غرق **فصل** في الواردات للخوارج على علي عليه السلم
والجواب عنها اما اجابته لمعاوية فهو لعدم الانصار وفشل القوم ولذلك قال لا راي
لمن لا يطاع وقال حيثه نذ اصعك الرجل بن نفسه مان انت لم تنتهي عن بينة الى
ما في الكتاب شددنا عليك مع عدة قال وان الله يقول وان تنازعتم في شيء فردوه الى الله
والى الرسول ان كنتم تومنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تاويلا فان لم
نرض بما في الكتاب علمنا انك تارك لامر الله وكذلك فعل موسى بفرعون اذ قال فرعون
اجعل بيننا وبينك موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مكانا سوى قال موعدكم يوم الزينة
فعل بدعوا معاويه ومن قبله الى طاعته كما فعل موسى بفرعون واما ما كتب الى معاويه
وعمرو بن العاص ومن قبلهما من امير المومنين فقالوا لو علمنا انك امير المومنين ما حاربناك
فان اردت ان نقر كتابك فامح منه امير المومنين واكتب باسمك **والجواب عنه** كتب النبي
الى صخر بن حرب وسهيل بن عمرو ومن قبلهما من مشركي مكة بسم الله الرحمن الرحيم من محمد
رسول الله فقالوا لو علمنا انك رسول الله ما حاربناك ولا منابك ولكن ان اردت ان نقرا
كتابك فامح اسم النبوة فمحا اسم الرسالة وكتب باسم الله الرحمن الرحيم فقالوا لا نعرف
الرحمن الا رحمان اليمامة وهو اسم صنم كان لهم فكان محو اسم الرسالة والالهية لا يبطلها

كذلك

كذلك محو اسم امير المومنين قال تعالى لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة
واما قتل اصحاب الجمل وقسمته ما حواه العسكر وترك النساء والذراري فلان
النساء والذراري لم يسفوا عليه حتى ياخذها ولا له ان ياخذ احدا الا ببينة ولان
الذراري ولدوا على الفطرة والايمان فكيف يجوز اسرهم وايضا فان الرسول قتل
قاتله من اهل مكة ولم ياخذ من اموالهم شيئا ولا سبى ذراريهم وايضا لم ياخذ
النساء لحرمة النبي مراعاة لاسم زوجته عايشة واعلم ان الله تعالى قال ولا تلقوا
بايديكم الى التهلكة ولم يعد والله ولم يرخص ان يجاهد احد من المسلمين
اربعة وخمسة من الكافرين كما قال الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان يكن
منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله
مع الصابرين فكيف يقوم علي مع اثني عشر رجلا ما واثلثين الفا وهل ذلك الا التهلكة
واما قوله ان اخوانا بغوا علينا وهذه الاخوة لم يكن الا للذين عنده قال تعالى شعيب
والى مدين اخاهم شعيبا وقال والى عاد اخاهم هودا وقال والى ثمود اخاهم صالحا وهم
كلهم كانوا كفارا واما قوله عند رجوعه من صفين ليتني لم تلدني ولم اخرج
الى ههنا فهو كما قالت مريم عليها السلام حيث قال يا ليتني مت قبل هذا وكنت
نسيا منسيا ولم تقل هذا الا لكثرة اذية الخلق لا لذنب صدر منها عليها السلام
واما ترك اظهار وصية الرسول عليه السلم فلانه لم يستطع كهرون بن موسى وساير
الانبياء في انفاذ امورهم العادة الالهية وايضا قال تعالى فاتقوا الله ما استطعتم وقال

ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا وقال حافظوا على الصلوات
والصلاة الوسطى وقوموا لله قانتين فان خفتم فرجالا او ركبانا وكذلك الصوم
سفرا او حضرا امرضا وحيضا فلا استطاعه للمكلف بها مع انه قام بانجاز موعده
وقضاء ديونه والحكم بين الناس اقامه ابو بكر وعمر عند العجز والجهل باحكام
الدين وقالوا لم يقل على في خلافة شيئا **الجواب عنه** كلامه في هذا الباب اكثر
من ان يحصى كما ذكرت في هذا الكتاب ودليله امر ابي بكر لخالد بن الوليد ان يقتله و
لو كان ساكتا كالاخرين لما امر بقتله مع ان عليا عندهم من اهل الجنة فويل لمن امر
بقتله وسعى به وان كان التحكيم من علي ضلاله وخروجه عن استحقاق الخلافة
بادم وحوا وسائر الانبيا الذين عصوا بزعم الخوارج خرجوا من استحقاقهم النبوة
واستحقوا التبري منهم وحاشا من ذلك وانما عزة معاوية وعمرو بن العاص كما
ادم وحوا عليهما السلام ابليس اللعين وان كان التحكيم منه خطا فما بال عثمان
واسامة بن زيد والزبير وطلحة وسعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر وحسان بن ثابت
ومحمد بن مسلمة وقد قال النبي عليه السلام يا علي انت تقاتل الناكثين و
القاسطين والمارقين والناكثين من اهل الجمل والقاسطين من معاوية والمارقين من
الخوارج والنبي عليه السلام قال في الذي الخوارج كلاب النار شر قتلى تحت
اديم السماء وخير قتلى من قتلهم وعايشة اخبرت لما سمع قتل علي الخوارج ان النبي عليه السلام
قال خير الخلق والخليقة من قتلهم وكذلك حكم الرسول عليه السلام سعد ابن معاد

فی امر ا

فی امر اليهود ورضي بحكمه وحكم ابا بكر وعمر في دعوى اليهود لدرع كان عند
النبي عليه السلام ولم يرض بحكمهما لانهما سالا منه البينة بعدما قال ادبت ثمنه
وحكم عليا وانفذ شهادته وحكمه ورضي به زعم الخوارج ان عليا ارسل الى عبد الله
بن قيس ورضي بما يحكم به في الحكمين **الجواب عنه** ان النبي عليه السلام ارسل
عيينة بن حصين الفزاري نبي سبايا من عنبر فخرج قومهم بطلبهم فلما راتهم
السبايا صاحوا بوجوههم فقال القوم يا محمد اخرج الينا فلما خرج اليهم قال
لهم ارضون بحكم هذا الشاب وهو سبرة بن عمرو قالوا نعم فقال احكمه بيني
وبين قومك قال سبرة يا محمد ان الاعور بن بشامة عمي وهو اعلم مني بهذا فقال
بالاعور احكم قال يا محمد فاني احكم ان تعتق نصفهم وتفادي نصفهم فقال عليه السلام
لكن لك انفذ حكمه والحكمان ههنا كافران والرسول رضي بهما فاي حرج على علي
ان رضي بالمنافق سؤال سكوته دليل الرضا **الجواب** دليل الرضا لكن في صورة
واحدة وهو الزوجة عند عرض العقد عليها وهي بكر وايضا الجا قوم من المماليك
وابنا المشركين الى النبي فجاءوا اليه تعالوا هولاء لا يطلبون الاسلام بل
اردد هم الينا فقال لابي بكر ما يقول في ذلك فقال صدقوا لرددهم اليهم فسكت
عليه السلام وكذلك حكم عمر واكثر اصحابه فاحمر وجه الرسول عليه السلام
فقال لتنتهين يا معشر قريش او ليبعثن الله عليكم رجلا يضرب رقابكم على الدين
وسكوته كان عن الغضب فكذلك حال علي عليه السلام وكذلك حكم الله

كما قال يا ايها الذين آمنوا لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم متعمدا
فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل هديا بالغ الكعبة وقال وان خفتم شقاق
بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها وقال وهو خير الحاكمين سؤال
قال علي في الحكمين ان كان معاويه في كتاب الله افضل فاثبتوه وان كنت انا افضل
منه فاثبتوني وهذا شك منه الجواب قال تعالى فسيعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا
ولا ناصر احد على الله وقال فسيعلمون غدا من الكذاب الاشر على سبيل التهديد ولم يكن لله تعالى
شك والرسول قال وانا او اياكم لعلى هدى او في ضلال مبين حكاية عن الله تعالى وعلى
علم انه السابق في الاسلام والقرآن ورد في مدح السابقين كما قال لا يستوي منكم
من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا وعلى بهذه
الصفة لا معاويه وامر الله في القرآن لمعوية ان يود عليا وان يودى الخمس اليه وان يتولاه
بايات المحبة والخمس والخاتم اعني انما وليكم الله وانه قوله قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة
في القربى وقال واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين على الذي صلى على لمس الرسول يعلم الناس
من الاسلام مع ايات كثيرة نزلت في علي ولم يكن لمعاويه فيها نصيب وقيل قال اهدى منى
اخذه من كتاب الله حيث قال لنبيه قل فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدى منهما
اتبعه ان كنتم صادقين والرسول قال مع اهل نجران حكاية عن القرآن فنجعل لعنة الله
على الكاذبين ولم يكن للرسول عليه السلام شك وهذه اسولة الخوارج على المسلمين
كافة الا ان الشيعة اجابوا عنها فسقط الجواب عن غيرهم لانه فرض على الكفاية

باب

باب

فی ذکر عایشه وطلحه والزبیر علی طریق الایجاز

بدانک ابن ع الله ابو الطفیل
گوید که من از امیر المومنین علی علیه السلام شنیدم که میگفت من از رسول علیه السلام شنیدم
و عایشه نیز هم شنید که رسول اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب صفین و اهل نهروان را عام گوید
من این حکایت در بصره از امیر المومنین علی علیه السلام شنیدم بعد از ظفر وی بر اهل جمل
و من آنجا متعجب وی بر فتم و بعایشه رفتم و از وی این شهادت پرسیدم عایشه گفت من نیز
از رسول علیه السلام شنیدم چنانک علی شنید ولکن من از اهل جمل نیستم و بغایت بجل اشد
و از صادق علیه السلام روایت است که رسول گفت دختر شعیب صفورا زن موسی بعد
از وفات موسی علیه السلام بر وصی وی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع وی را گرفت باسیری
و از بهر حرمت موسی خلاص داد جمعی با یوشع علیه السلام گفتند با وی نکالی باید کردن
اعتبار دیگران را یوشع گفت ای بعد مصاحبه موسی پس رسول علیه الصلوة والسلام
گفت وانی لا اخشی ان تخرج واحدة من نسائی علی وصیی من بعدی فقاتله فیظفر بها
و یاسرها فیحسن اسرها این خبر در میان زنان رسول فاش شد جمله پیش رسول علو رفتند و گفتند
ما خبری چنین شنیدیم برای ما دعا کن تا ما نباشیم از آن زن که بر وصی تو خروج کند
فقال اوصیکن بتقوی الله و لا ترکبن الجمل بعدی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی پس رسول علیه السلام گفت بحق آن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد
که جبرئیل مرا خبر داد که ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان کل نبی بعثه الله

قبلی وقد خاب من افتری ودر حال امیر المومنین در خدمت رسول آمد چون رسول
ورا بدید گفت یا علی انک لمظلوم بعدی پس روی با اصحاب کرد و گفت اشهدکم
انی سلم لمن سالمه وحرب لمن حاربه و روی بعلی کرد و گفت یا علی من حاربک فقد حاربنی
ومن حاربنی فقد حارب الله ومن فارقک فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله **نکته**
بدانک مذهب شیعه چنانست که هرکه بر امیر المومنین علی علیه السلام خروج کرد و با ایذاء
وی کرد عامدا قاصدا وی کافرست واهل دوزخ و دلیل برین که چون اهل رده بر ابوبکر
خروج کردند کافر شدند ومحکوم علیهم بارتداد بمذهب مخالف **قصه** آن چنان بود
که ابوبکر در زمان خلافت خویش بدیشان فرستاد که زکاة بدهید ایشان جواب
گفتند ما در دور رسول زکات مال خویشتن هم درین قبیله بفقرا ومساکین صرف میکردیم
امروز همچنان میکنیم واگر نه بدهیم بکسی دهیم که وی مستحق آن باشد خلیفه
رسول باشد وقایم مقام وی وآن علی بن ابی طالبست علیه السلام وتو مستحق این
کار نیستی وبظلم وتغلب این کار بدست فرو گرفتی جز این کلمه هیچ دیگر نگفتند
وخروج نکردند ودشنام کسی ندادند وشمشیر نکشیدند ابوبکر خالد ولید را بفرستاد
با لشکر گران چون لشکر بدیشان رسید از خانها بیرون آمدند تا دفع شر خالد از
خود دور کنند موذن بانگ نماز گفت جمله سلاحها بنهادند ونماز رفتند لشکر
خالد امتناع کرد از محاربت با ایشان خالد بانگ بر لشکر زد تا در میان ایشان افتادند
ومردانرا بکشتند اکثر را راکعین ساجدین متوجهین الی الله والی قبلته

واستیصال

واستیصال ایشان بکردند وخالد مالک بن نویره را بکشت که وی رییس ایشان
بود وخالد لعین سر مالک را در زیر دیگ نهاد در میان آتش وهم در آن شب با زن
مالک زنا کرد و زنان و کودکان ایشانرا باسیری بیاوردند چون عمر را حال زنا خالد
معلوم شد اشارت کرد با ابوبکر که حد خدای بروی بران ابوبکر ابا آن کرد
وگفت خالد سیف من سیوف الله جایی که اهل الرده بیک کلمه مستحق این جمله شدند
اهل جمل بدین اولیتر که برخاستند واز اقلیمی باقلیمی رفتند بقصد امام مسلمانان
وحجت خدای وشمشیر در روی وی کشیدند ونکث عهد وبیعت کردند وانکار
امامت امیر المومنین وچند اصحاب رسول را علیه السلام که در خدمت امیر المومنین
بودند جمله کشته شدند تا حق تعالی امیر المومنین علیه السلام را ظفر داد وآن ملاعین
مخذول ومقتول شدند پس چنانک اهل رده با تصدیق توحید وعدل ونبوت محمد
پس از رسول ارتداد کردند بزعم خصم طلحه وزبیر وعایشه ازیشان بودند ومعتزله
گویند که ایشان توبه بکردند واخبار چند روایت کنند که هیچ دلالت توبه
ایشان نیست **نکته** روایت کنند که شیخ المفید در مجلس قاضی القضاة حاضر
شد و سماع درس او میکرد وشیخ کودک بود شخصی حاضر شد و گفت یا قاضی روایت
میکنند که رسول روز غدیر خم نص کرد بر امامت وخلافت علی علیه السلام وعلی
قیام ننمود بدان کار بلک ابوبکر قیام نمود یعنی ابوبکر غاصب باشد قاضی گفت یا سایل
نص علی روایتست وخلافت ابوبکر درایت والعاقل لا یترک الدرایة للروایة

ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان
رحمه الله در بغداد

چون مفید این بشنید صبر کرد تا خلق بیرون و قاضی خالی بماند روی بشیخ
کرد و گفت ای صبی ترا حاجتی هست گفت اگر اجازت دهی بلی گفت هان بپرس
شیخ گفت روایت میکنند که طلحه و زبیر بود در بصره با علی حرب کردند آن حال
چگونه است و علی خلیفه وقت بود قاضی گفت یا صبی لا شک حرب بود لکن
ایشان توبه کردند شیخ گفت یا قاضی الحرب درایه والتوبه روایه والعاقل لا یترک
الدرایه للروایه قاضی گفت من انت یا صبی شیخ محمد بن محمد النعمان قاضی گفت
انت المفید حقا و بدین سبب شیخ مشهور شد بمفید القصه اما طلحه در حرب
کشته شد که مروان لعین او را بکشت تصور توبه آنجا محال باشد با آنکه حرفاش است
از امیر المومنین که طلحه را با امیر المومنین علیه السلام بگذرانیدند بفرمود که وی را بنشانید چون
بنشاندند گفت یا طلحه هل وجدت ما وعد ربک حقا فقد وجدت ما وعدنی
ربی حقا و گویند چون بوی بگذرانیدند گفت لقد کان لکم برسول الله صحبة
لکن الشیطان دخل منخریک فاوردک النار و در اقالیم عالم بخط خویش نوشته
که مرا فتح بر آمد بدین عبارت ان الله قتل طلحه والزبیر علی شقاقهما و بغیهما
و نکثهما فهزم جمعهما و رد عایشه خاسرة فی کلام اگر از ایشان توبه واقع بودی
بدین عبارت ننوشتی و اگر مخالف در آن حال که طلحه می مرد اثبات توبه کند خصم را
رسد که گوید ابوجهل نیز ممکن که بتوبه بمرده باشد و همچنین فساق عالم وقت مرگ جمله
بتوبه بمردند بنابرین تکفیر و تضلیل هیچ فاسقی نتوان کردن و مخالف و موالف

که رسول

که رسول گفت یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین
و این حدیث دلیل است که ایشان جمله ببغی و ظلم بمردند و هر که بتوبه بمیرد صاحب حق
وی را بدین عبارت وصف نکند و همچنین میان علما مشهور است که عایشه امتناع کرد
از رفتن بامدینه و امیر المومنین وی را نصیحت میکرد و وی قبول نمی کرد و عبد الله عباس را
فرمود که وی را با مدینه برد وی هرگز او را بامیر المومنین نگفتی و اگر گفتی وی را با امیر المومنین
نگفتی اظهار کراهت کردی و واقدی که از جمله ناصبیان است و عثمانی روایت کند که چون
عمار در پیش عایشه رفت در وقتی که عایشه بامدینه رفته بود از بصره گفت یا عایشه کیف
رایت ضرب بنیک علی الحق عایشه گفت یا عمار من اجل انک غلبت فی اصحابک عمار گفت
انا اشد استبصارا من ذلک والله لو ضربتمونا حتی تبلغونا بسعفات هجر لعلمنا انا علی
الحق وانکم علی الباطل عایشه گفت هکذا یخیل الیک اتق الله یا عمار اذهب دینک
لابن ابی طالب توبه وی این بود حرب طبری گوید چون قتل امیر المومنین بعایشه
رسید گفت شعر فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر
پس گفت وی را که کشت گفتند مردی از مراد مانع عایشه گفت شعر

وان یک نائیا فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب

و این جمله تصریح است بر اصرار وی بر آن گناه و روایت که وی ابا میکرد که بامدینه
عبد الله ابن عباس گفت یا امیر المومنین دعها فی البصره فقال علیه السلام انها
لا تالوا شرا و لکن اردها الی بیتها و محمد اسحق گوید که چون بامدینه شد دائما

تحریض کردی مردمرا بر امیر المؤمنین ع بر قتال وی و نامه بمعاویه لعین نوشت و باهل
شام و تحریص ایشان داذ بر حرب امیر المؤمنین ع و رخصت قتل وی و نامه اوّل بست اسود
نخعی سفر ساذ سؤال این جمله اخبار احاد اند الجواب اخبار شما زنه راضعف حالت
ازین اخبار ذیراکه بروایت این اخبار شما معروری و شیعه انرا انکار میکنند اخبار شیعه
ناصبیان روایت کردند و در کتب ایشان مسطورست غایت کار بوذ که معارضه کنیم
خبر بخبر و اصل معلوم بحال خویش بمانند و ازو وقوع فسق است و معصیت از ایشان بلک
کفر عند الشیعة تنبیه چون از حرب موز سر زبیر آورد و شمشیر وی امیر المومنین
گفت سیف طالما جلی به الکرب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و آله و لکن الحین و مصارع
السوء و کسی که بتوبه بمرده باشد مصارع السوء وصف وی نباشد و امیر المؤمنین علیه السّلم
گفت والله لقد علمت صاحبة الهودج ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی
الامی و قد خاب من افتری و بلادری گوید چون زبیر بگریخت عمّار یاسر بر وی
افتاذ و گفت این یا ابا عبد الله و الله ما انت بجبان و لکنی احسبک شککت گفت
شک دلالت عدم توبه میکند اگر تایب بوذی گفتی تحققت ان صاحبک علی الحق
و سخن طلحه در حال نزع گفت ما رأیت مصرع شیخ اضیع من مصرعی اگر وی تایب
بوذی مصرع وی ضایع نبوذی سؤال روایت کردند که طلحه چون زخم خورد گفت
توجه بمثل بدین بیت شعر ندمت ندامة الکسعی لمّا ٭ رات عیناه ما فعلت یداه
و این دلالت توبه است الجواب عنه این دلالت آن میکند که ندم و لم ینفعه الندم

چنانک

چنانک کسعی ندامت خورد وقتی که سوذ نداشت قال تعالی و لیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و در حق فرعون گفت
الآن و قد عصیت من قبل و انچ از عایشه روایت آمد از حکایات ان جمله دلالت
حیرت وی و تحیر است در کار خویش نه دلالت توبه و رجوع با حق بمعنا مومن کرد
ذیراکه انهزام و انکسار لشکر خوذ می دیذ و فقدان ظفر بر حجت خدای تعالی
مثاله قول مریم یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و مریم نه بر وقوع معصیتی
گفت از وی بلک از بهر نامرادی گفت بس وی تا سه نباشد و انچ از بهر آن گفت که باشد
اند مقامات سوانست کردن ع امیر المومنین علی علیه السّلم گویند که روز جمل گفت وددت
انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة ذیراکه رعیّت را بر مراد خویش نمی دیذ و جه
مساعدت و تمکین و بدل جهد بجمله اعراض وی و نیز که جهّال مشکلی بوذند که
مادام قتال جایز و مرخّص است یا نه با جادیث رسول بوذ علیه السّلام و اتفاقست
که رسول علیه السّلم گفت یا عمّار تقتلک الفئة الباغیة و قاتل او معاویه لعین بوذ
و لشکر او و امّا رجوع زبیر از حرب دلالت ندامت نمی کند ذیراکه اگر تایب بوذی
بایستی که روی با معسکر امیر المومنین علی علیه السّلام نهادی و با لشکر عایشه
قتال کردی بلک چون بدید که ظفر لشکر علی راست خایف شد و روی بگریز نهاد
و روایت کنند که روی بمعاویه لعین کرده بوذ تا او وی لشکر ستاند و غایله
بر سر امیر المومنین علیه السّلم آرد خدای تعالی او را بکشت قبل الوصول بمراده و

واگر اعراض وی از حرب دلالت توبهٔ وی میکند بایدکه منهزمان رسول علیه
از کفار که لشکر اسلام ایشان را منهزم کرده اند جمله تایب باشند و این هیچ کس
نگوید **سؤال** مخالف گوید که چون علی علیه السلام وعظ وی بگفت و یرا ندامت
حاصل آمد بشت بر حرب کرد با پسر وی عبد الله بن الزبیر گفت یا ابت اترکنا
فی مثل هذا المقام وهذه الحالة زبیر گفت ای پسر علی مرا چیزی با خاطر و یاد من آورد
که روزگار از یاد من برده بود او را عبد الله گفت نه چنین است بلکه از شمشیر
پسر ابو طالب میگریزی زبیر در خشم شد و شمشیر و نیزه برداشت و حمله کرد بر لشکر
امیر المومنین علیه السلام امیر المومنین با اصحاب خویش گفت ارحموا للشیخ فانه محرج
پس این شهادت و منع از قتل وی دلالت توبهٔ وی است همچنین گویند چون ابن جرموز
سر زبیر پیش علی آورد امیر المومنین علی علیه السلام گفت سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله یقول بشر قاتل ابن صفیة بالنار اگر زبیر از اهل بهشت و تایب نبودی این
بشارت در حق وی وارد نبودی **الجواب عنه** اگر رجوع وی عند اذکار امیر المومنین
دلیل توبه بودی یکبار دیگر رجوع وی عند تحریض پسر او منافی و نقض توبه است و اصرار
زیرا که عند استماع کلام پسر ترک دیانت بکرد برای حمیت و عصبیت و ابا و محبت ریاست
و مرتضی علم الهدی گوید جواب این بدین عبارت و کیف یکون من امیر المومنین
علیه السلام ان یمکن عدوه و یمنع اصحابه من قتله لان الخروج لا الی الفسق و لا
یبعث علی خلاف الحق مع ان کلام انه غیر مخرج لاهل الایمان الی اقطار الضلال

ولا ملجئ

ولا ملجئ لاحد من الخلق الی ارتکاب المعاصی و الطغیان عبارات واضح است
و بترجمه محتاج نیست و شاید که این کلام از امیر المومنین بر طریق استهزا باشد
کما قال تعالی ذق انک انت العزیز الکریم وقوله وانظر الی الهک الذی
ظلت علیه عاکفا وقوله فما اغنت عنهم الهتهم التی تدعون من دون الله من شیء
و امثال این و منع اصحاب از قتل وی برای احتجاج باشد یا بر طریق تفضل و منت بر وی
چنانکه رسول علیه السلام با اهل مکه کرد روز فتح و عفو از جانی و ترک تعجیل عقوبت
دلالت رضا نباشد بر معاصی وی بلکه این در لیل تالف و استصلاح و تفضل باشد یا برای
ابلاغ حجت و مزید معصیت وی کما قال تعالی فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا وقال
انما نملی لهم لیزدادوا اثما و بشارت دادن قاتل وی بنار دلالت ایمان نبود برای انکه قاتل
معاهد و قاتل علیه و قاتل کافر برای شفی خشم خویش دون دیانت و نعوذ بالله دین یا برای
قریب مخلوقی یا برای عبث یا برای علامت و اظهار جحود وی یا قاتل مومنی این جمله قاتل را
موجب دوزخست با انکه مقتول نه از اهل نار بود و همچنین قاتل کافر که فور الحال
صورت قاتل مومن که از یک طرف باشد چنانکه شیخ المفید تقریر کرد در کلام خویش
حکایت ابن جرموز روز جمل با عایشه بود از اصحاب امیر المومنین علیه السلام
جند را کشته بود چون یافتند که دایره بر ایشان است و دولت اصحاب امیر المومنین را
باقی بعد که با وی بودند مشورت کرد و از انجا بیرون آمد با احنف بن قیس به ناحیهٔ احنف
بالجلجابه بود فرسنگی از بصره اعتزال کرده بود برای قتال مردی بیامد پنهان در گوش

احنف گفت که زبیر بوادی السباع است و میگریزد پنهان شده و بعزم مدینه
است احنف آواز برآورد که ما عسیت ان اصنع بالزبیر ان کان بوادی السباع
وقد جاء فقبل الناس بعضهم بعض وقتلهم ثم انطلق الی المدینة و آواز برآوردن غرض آن
بوذ که کسی بطلب وی رود و او را بکشد و اراذت آن دارد ابن جرموز برخاست
با دو مرد از بنو سعد که با وی شریک بوذند در قتال اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
و مدد اصحاب جمل و نام یکی از آن دو مرد فضالة بن حابس بوذ و نام دیگری نفیع
هرسه در حال سوار شدند و براندند تا بزبیر رسیدند و وی می رفت چون ایشان را
بدید بر اسب سوار شد عمیر بن جرموز بر ایشان سبقت برد زبیر حمله کرد و از وی
حذر میکرد عمیر گفت لا بأس علیکم من اخوتی می روم تا در صحبت تو خواهم
بوذن زبیر از وی ایمن شد عند ان کلام و وی را اغافل کرد و زبیر از وی مشغول
شد ناگاه نیزه بر وی زد و او را بکشت و از اسب فرو آمد و سر از تنش جدا کرد
و پیش احنف بن قیس آورد و از آنجا به پیش امیر المؤمنین علیه السلام برد برای جاه و ریاست
و عذر و غدر و قتال با اصحاب او و صاحب حق یعنی رسول علیه السلام امیر المؤمنین را خبر
داده بوذ که وی زبیر را نه برای دین کشد بلکه برای ریاست و طلب جاه او را بکشد
و برای آن مستحق دوزخ شوذ و هر که غیر را بکشد بعد از امان با غیال وی ملعون باشد
و نیز که وی از جمله خوارج بوذ و امیر المؤمنین علیه السلام وی را بنهروان بکشت و بدوزخ
فرستاد و خبر داذن رسول علی را اخبار بوذ بعواقب کار وی و همچنین رسول

خبر داده بوذ قزمان را بدوزخ تا که معاونت اهل اسلام کرد و صحابه شکر او
با رسول علیه السلام میگفتند و رسول علیه السلام میگفت ان قزمان من اهل النار
روزی خبر برسول آوردند که قزمان شهید شد رسول گفت یفعل الله ما یشاء تا سه
کرت خبر دادند که وی شهید شد و رسول علیه السلام این کلمه تکرار میکرد
عاقبت خبر دادند که انه قتل نفسه و رسول گفت اشهد انی رسول الله و قزمان
قتالی عظیم کرده بوذ و خلقی از مشرکان کشته شش یا هفت جراحت بر وی جمع
شده بوذ از آنجا بمنازل بنی ظفر آوردند او را مسلمانان گفتند ابشر یا قزمان فقد
ابلیت الیوم گفت ثم تبشرونی فوالله ما قاتلت الا عن احساب قومی و لولا ذلک
ما قاتلت چون جراحت بر وی سخت شد بکنانه خویش آمد و پیکانی بیرون آورد
برگرفت و خوذ را بدان بکشت چون رسول علیه السلام عاقبت کار وی می دانست
خبر داذ از غیب تا بر مسلمانان کار وی مشتبه نباشد و نگویند که وی مؤمن است
برای آنک جهاد میکرد با رسول و رسول علیه السلام در حق وی گفت قاتل نفسه فی النار
حال ابن جرموز و اخبار رسول و امیر المؤمنین بدخوله فی النار همچنین بوذ شیخ المفید گفت
ابن جرموز مستحق دوزخ شد بعلت آنک امیر المؤمنین آن روز منادی فرموذ که
الا لا تتبعوا مدبرا و لا تجیزوا علی جریح و لکم ما حوی عسکرهم من الکراع و السلاح
و ابن جرموز مخالفت امام مفترض الطاعه کرد و تابع زبیر عوام شد استحقاق نار
از این سبب بوذ نه برای استحقاق وی جنت را یا برای ظهور توبه و ندامت از وی اعنی

از دیگر و نزدیک او هر که مخالفت کند با امام معصوم مخالفت رسول علیه السلام
کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت خدای کرده باشد و مخالف
خدای کافر بود و کافر مستحق نار بود زیرا که رئیس باغیان بود و قتل وی اعظم الجهاد
و چون اعظم الثواب باشد الا آنکه رسول گفت از بغض دل باستی که اعظم الثواب
والدرجات را مستحق بودی بسبب قتل او ابو بکر لکن با بطلان کفر و نفاق مستحق
هیچ ثوابی نیست با مطلعه حصول آن بلکه با این همه مستحق دوزخ است و بدین صورت
صاحب حق را ملازم بود اعلام امت کردن تا مردم بوی مغرور نشوند و اعتقاد
ایمان وی ندارند و بوی تقرب نکنند **تنبیه** در عصیان عایشه تحصیص
دلیل مخالفت فرمان خدا از وی آنجا حق تعالی گفت با زنان رسول علیه السلام
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ و وی در خانه قرار نگرفت و خود را آراسته از
اقلیمی با قلیمی شد و نیز رسول علیه السلام گفت یا علی نفسک نفسی و حربک حربی
و حرب رسول کفر محض است و آنچ گویند وی بدوزخ رود زیرا که نفس رسول بوی
رسیده بود و نوح و لوط دو رسول بودند و از زنان خویش فرزند آورده و نام زن
نوح والعه بود و نام زن لوط والهه و این هر دو زن بدوزخ شدند نحشر قال
وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ
عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ
و بنص این آیت هر دو دوزخی و شفاعت رسولان در حق ایشان نامقبول عایشه

که از رسول

که از رسول علیه السلام ولدی نیاورده باشد وی اولی تر که بدوزخ رود
نکته مرتبه فرزند زاید بر مرتبه زن باشد زیرا که زن طلاق توان دادن
یا بترک او و مفارقت کردن اما فرزند را بهیچ سببی از خود مفارق نتوان کردن
زیرا که از صلب اوست پس بنا بر چون نوح کنعان بنص خدای عز و جل
دوزخی است زن اولی تر که دوزخی باشد و سورت تحریم در حق عایشه و حفصه
نازل شد و بدان ایشان را با آخر گفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا
منکن مسلمات مومنات قانتات تائبات عابدات و بمذهب مخالف دلیل خطاب
حقست پس باید که ایشان نه مومنه باشد و نه تایبه و نه عابده و نه سایحه
و امثال آن و نیز معلوم می شود ازینجا که زنانی دیگر بودند بهتر ازیشان
علا رغم مخالف گویند **تنبیه** هر زنی یا اصحابی که ایذاء علی
علیه السلام کرده است و فاطمه و اولاد ایشان وی را اکابر صحابه دانند و هر که
ازیشان احترام اهل البیت کرده است و محبت ایشان باظهار رسانیده وی را ادنی
مراتب صحابه دانند چون ابوذر و سلمان و مقداد رضوان الله علیهم و امثال ایشان
و این طایفه در عقیدت سازند و التفات بدیشان نکنند سبحان الله این چه عداوت
است با خاندان محمد علیه السلام ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا والآخرة اگر مردی صد سال بدروغ ظالمان علی را مدح گویند دوست
دارند ولی اگر ذکر علی کنند دران میانه و اگر یک کلمه ذکر مناقب علی کند دعای انکه خلفا را

باوی قرین وشریک نگشتند دران منقبت قصد قتل او کنند اگر مقعد و رشوذ و اسم
رافضی بروی نهند ونداننذ که بعوض این یک اسم ده می باید شنیذن
خارجی وناصبی وقدری ومنافق ومعتلی ومجبر ومروانی ویزیدی وحطبی
وحود ابلیس واصحاب النار **فصل في بداية وقوع المحاربة بين امير المؤمنين
عليه السلام وبين الناكثين طلحة والزبير وعائشة** بدانکه جون کار بر علی
علیه السلام مقعد شد عبد الله ابن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر علی علیه السلام بعایشه
رسانید عایشه گفت آه بعد ازین کار خلافت بانی تیم نیفتد ویا لیت که آسمان
شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی بیعت نکردی و در روز قتل عثمان عایشه
از مدینه مغایبه بوذ و عایشه دایما ترغیب مردم کردی بر قتل عثمان وگفتی اقتلوا
نعثلا عثمان جون حال بیعت بر علی وی را معلوم شد نامه بنوشت بمعاویه لعین و وی را
تحریض کرد بمخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه نامه بزبیر نوشت
و وی را دعوت کرد و عایشه گفت بایستی که بیعت بر طلحه کردندی کی شبی طلحه
و زبیر برخاستند و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و ازوی ولایتی طلب
کردند امیر المؤمنین گفت من ولایت ندهم الا بکسی که بر امانت و دیانت وی واثق
باشم وشما برضا خداوند تعالی ازشما راضی نباشید و فضله طلب کنید جون در
سخن آمدند گفتند یا امیر المؤمنین معلوم است که ما در روزگار خلفا سلف
محترم وصاحب جاه بوذیم و امیر المؤمنین علیه السلام حساب بیت المال می نوشت

جون

جون ایشان در خدمت وی شدند وجون با ایشان در سخن آمد گفت یا قنبر
این جراغ برگیر و دیگری بیار ایشان گفتند یا امیر المؤمنین این جه حساب بوذ
رفع جراغ وجه سبب بوذ دیگری آوردن امیر المؤمنین گفت این جراغ بیت
المال بوذ و من حساب بیت المال می نوشتم این ساعت که با شما سخن میگویم
نشاید که جراغ بیت المال سوزد مردم باهم نگرستند و طلحه و زبیر از آنجا
بیرون شدند و باهم گفتند این صفت که این مرد بگرفت وی ولایتی بما
ندهد که این مرد جمله راه شرع است و زهد و صلاح و ما را طریقی دیگر پیش
باید گرفتن روز دوم بیامدند و ازوی اجازت خواستند که بزیارت کعبه
روند امیر المؤمنین علیه السلام گفت بخدای که قصد شما نکث عهد است و
افساد میان عالمیان و قصد شما زیارت نیست سوگندها خوردند که یا
امیر المؤمنین قصد ما بزیارت کعبه است و پیش ازین بدست عبد الله بن زبیر
بسر خواهر عایشه نامه نوشته بوذند بعایشه که مردم را بر حرب علی تحریض کنی
و بران داری که نکث بیعت و عهد علی کنند عایشه علی الدوام اغوای مردم
کردی و مردم را بران داشتی که بحرب امیر المؤمنین علی علیه السلام روند
و ازوی طلب خون عثمان کشته عالمیان و اجماع مسلمانان کنند و از آنجا بمکه
آمدند و دعوت خلق کردند بحرب امیر المؤمنین و عبد الله عامر که بر والی مکه
بوذی از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از بهر شما

امیر بصره را بکفایت کنم و صد هزار دینار حاصل کنم تا خرج لشکر کنید این خود نیکو است از ایشان
لکن بابا می باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه تواند بود زن که اسمی دارد
بد آنک حجت ابوبکر است و زن محمد است عامه را بسبب وی بتوان فریفتن و اگر وی
با ما هم دست شود کار ما بجائی رسد برفتند و عایشه را بفریفتند و عایشه خود
بدان راضی بود صد کرت زیادت تر از ایشان گفت با لعن و الرای عایشه
با طلحه بیامدند با حواب رسیدند و آن آبی است بنی کلاب سگان حواب بعکان
در شکم سگان بانگ وه کردند باشارت عایشه چون چنان دید گفت ردونی ردونی که
من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت زنی باشد از زنان من که بحرب علی علیه السلام
رود و وی لعینه بود و علامت آن زن آن بود که سگ بر کنار حواب بر وی بانگ کنند
جمل تن و گویند شصت تن از صوفیان وقت بیاوردند تا گواهی دادند که این
موضع حواب نیست بدروغ صریح و وی را از آن بگردانیدند ام سلمه رضی الله عنها
بیامد و عایشه را نصیحتها کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در صحبت
رسول در فلان موضع رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرو آمدیم رسول با علی سر گفت
تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من باشد بیائی و رسول را مشغول داری و نگذاری که
با من بود آنگه رسول علیه السلام خشم گرفت بر تو و گفت یا علی هر آن کس که ترا دشمن
دارد او را ایمان درست نبود گفت بلی یاد دارم گفت یاد داری که من روزی قلیه
حلوا بساختم و پیش رسول آوردم و رسول علیه السلام گفت یا ام سلمه نباید که تو از خلیفتان

من باشی

من باشی که با علی حرب کنی من گفتم نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله
گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خانه حفصه خفته بودیم که رسول علیه السلام
در آمد و دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاه دار از آنک سگان حواب بر
استر تو جهند عایشه گفت چنین بود ام سلمه گفت یاد داری که پیغمبر بسفری
رفته بود و جامه وی شوخگن بود علی جامه وی بشست و هر جا که دریده بود عمارت
بکرد و نعل رسول را اصلاح میکرد ابوبکر و عمر در آمدند و دستوری خواستند
من و تو در پرده شدیم ایشان در آمدند و گفتند یا رسول الله ما ندانیم که بعد از تو خلافت
از قبل تو کرا باشد رسول گفت من ترسم که بگویم و شما چون بنی اسرائیل از وی متفرق
شوید چنانک ایشان از هرون متفرق شدند ایشان بیرون شدند ما نزدیک رسول تو گفتی
یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول علیه السلام گفت آنک آنجا نعل می دوزد
تو گفتی آنجا دیگر نعلین دوز الا علی رسول گفت اوست و میان عبدالله زبیر و ام سلمه
مناظره برفت پس ام سلمه نامه بامیر المؤمنین علی علیه السلام نوشت که عایشه بالشکر
بحرب تو می آید و من او را نصیحت کردم مرا میگویند که ما از بهر صلاح کار امت می
رویم و عبدالله عامر گریزی بند و خون عثمان می طلبند اگر نه آنستی که من زنم والا
بنفس خویش بنصرت تو آمدمی لکن بر زنان غزا نیست تنبیه طلحه و زبیر عظیم
ترین دشمنان عثمان بودند و غلبه و حمله که بر سر وی جمع کردند ایشان بودند
و علی الدوام دشنام او دادندی و طلحه بود که سرای عثمان را حصار در گرفته

بوذ و مباشر قتل او بوذ و مع هذا خون عثمان طلب میکرد و با علی در بیعت سابق
بوذند و باوی هم بیعت عهد کردند و خروج کردند بروی براه حسن عبد الله عباس
گفت من در خدمت امیر المومنین علی علیه السلام حاضر بوذم که طلحه و زبیر درآمدند
و اجازت خواستند که بمکه روند براه عمره جواب گفت که شما امسال عمره کرده
باشما استیاف کلام کردند و شفاعت اجازت بداذ پس روی بمن کرد و گفت والله
ما یریدان العمرة عبد الله گفت من گفتم پس اجازت مده که بروند در حال بفرستاد
و ایشانرا باز گردانید و گفت والله ما تریدان الا ان تنکثا بیعتکما و الا فرقه
یعنی تفریق میان مسلمانان سوگندها خوردند که مقصود ما عمره است نه نکث
بیعت و خلاف قول تو ما را اجازت بداذ چون بیرون شدند دیگر باره تکرار
کرد که ایشان بعمره نمی روند الا با فساد دین عبد الله گفت باز گردان تا نروند
امیر المومنین علیه السلام گفت ایشان سوگند می خورند مرا حیا می آیذ
تکذیب کردن لما بدین کار می روند از آنجا بمکه آمدند و ابو عبد الرحمن
بن مسعود و عبد الله ابن الزبیر را بعایشه فرستادند تا درین کار مقدم شوذ
عایشه گفت من قبول نکنم الا که ام سلمه با من شریک شوذ و تنها حیا می بوذ
خواست که دیگری هم غاوی کرد انتا ضال مضل شوذ برخاست و بخویشتن
پیش ام سلمه رضی الله عنها شد ام سلمه که ویرا بدید گفت مرحبا بعایشه والله
ما کنت لی بزوارة فما بدالک چون بزیارت یامنت بگو که چه کار آمده گفت

طلحه و

طلحه و زبیر آمدند و خبر داذند که امیر المومنین عثمان را مظلوم شهید کردند ام سلمه
بانگی دعا کرد که در جمله سرای خبر شد و گفت یا عایشه انت بالامس تشهدین بالکفر
و هو الیوم امیر المومنین قتل مظلوما دی روز گواهی می داذی بکافری او و امروز
امیر المومنین است بچه کار آمذی گفت تا با من یاری کنی تا کار اسلام بنظام آریم و قتله
عثمانرا باز خواهیم و حرب علی علیه السلام رویم ام سلمه رضی الله عنها گفت یاذ داری که
نوبت تو بوذ که از بهر رسول علیه السلام طعامی ساخته بوذی رسول علیه السلام گفت
روزگار بسیار بنه که لذذ که یکی از زنان من سگان جواب که ابی است در عراق روی
نباح کنند مرا انا از دست درافتاذ رسول علیه السلام گفت مالک یا ام سلمه من گفتم
یا رسول الله لما یسقط الاناء من یدی و انت تقول ما تقول لا یومننی ان اکون انا
ایاها تو که عایشه بوذی در خنده افتاذی رسول علیه السلام با تو نگریست و گفت
مم تضحکین یا حمیرا الساقین انی احسبک هیه یاذ داری که در مرض موت رسول علیه السلام
ابو بکر و عمر در پیش رسول آمدند و گفتند ما را چاره نیست بعد از تو خلیفه تو کیست رسول
علیه السلام گفت خاصف النعل و علی آن روز تعهد جامه رسول کرده بوذ و عمارت نعل
رسول میکرد نعل حضرمیه فقالا یا رسول الله هل استخلفت احدا فقال خلیفتی فیکم
الا خاصف النعل چون ایشان از پیش رسول بیرون شدند علی را دیدند که عمارت نعل
رسول علیه السلام میکرد یاذ داری که در بعض اسفار با رسول بوذیم علی علیه السلام میان ما بوذ
و رسول ص تو شتر در میان اشتر علی راندی و رسول جانبی که علی از محادثه رسول باز ماند

رسول تازیانه بر روی استر تو زد و گفت اما والله ما یومنه منک بواحد بل بلیته
منک بواحدة اما انه لا یبغضه الا منافق او کذاب این جمله احادیث که نص ظاهر است
بر خلافت علی علیه السلام نصر بن مزاحم المنقری در کتاب خویش ایراد کرده و وی
از علماء اهل سنت است حاضر که عایشه چون این جمله مواعظ استماع کرد و عبد الله
زبیر را گفت من توبه کردم نمی آیم چون شب بنیمه رسید کوچ کرد و با لشکر گران
روی به بصره نهاد نقل امیر المومنین نهی مادر مومنان تنبیه بدانک زنان رسول را که
حق تعالی مادر خوانده از آن مومنان از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود
که بعد از رسول عایشه را بزن کند و زبیر سوگند خورده بود که حفصه را بزن
کند حق تعالی بعد از رسول عقد بر ایشان حرام گردانید و این امهات ایشان مجاز است نی
انجا اگر در نسب نامد انجا صادق باشد به سبب اتفاق انجا جده و عم و برادر و خواهر
وجده و امثال این استعمال نمی کنند چنانکه در نسب با بودن باید که خال نیز نگویند
معاًله خال جز در صورت معاویه نگویند والا محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن و
وعبد الله بن عمر بدین اسم اولیتر باشند الا آنک چون این طایفه قصد قتل علی کردند
لا جرم پیش سنیان بدین جرم قبح می نهادند پیش ایشان هرکه با علی اظهار عداوت
کرد وی مستحق جمله اسامی شد فصل در خروج عایشه چون عایشه همت خروج
کرد شتری بیاوردند از بهر وی تحت بلند و نزدیک عسکر نام عایشه چون نام عسکر
بشنید از خروج ابا کرد و گفت مرا رسول خبر کرد که یا عایشه خود را نگاه دار

که برا شتر

که بر اشتر عسکر نام سوار شده جواب روی و سگان جواب بر اشتر تو جهند طلحه
لباس شتر بگردانید و بر امغرور بگرد و بر انجا نشاندند عایشه آواز بلند کرد و تحریص
مردم کرد بمحاربت با علی بطلب خون عثمان ام سلمه رحمة الله علیها منادی فرمود
که نباید که هیچ کس بحرب امیر المومنین رود که انکس کافر باشد و عاصی طلحه
وزبیر عوام و سعید و مروان حکم و عبد الرحمن ابوبکر و عبد الله زبیر و محمد
بن طلحه و عبد الرحمن اسید و عبد الله حکیم حرام و ایشان را ابناء الطلقا خوانندی
بیرون شدند با عایشه مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد بطلب خون عثمان
سعید گفت ویحک یا مروان این جماعه که با تو اند کشتگان عثمان اند و با تو می
آیند مروان وی را رها کرد مالک اشتر نامه نوشت بعایشه که از خدا بترس که ترا
فرموده است که در خانه ساکن شو و قرن فی بیوتکن و برده رسول مدر که بدنامی
رسول علیه السلام باش که زن وی در میان مردان رود و حرب کند عایشه گفت
مالک این سخن از آن سبب میگوید که وی در سعی کرد بقتل عثمان امیر المومنین علیه السلام
با هفتصد مرد بیامد و بذی قار فرود آمد عایشه چون خبر امیر المومنین یافت نامه
بحفصه نوشت که علی علیه السلام بذی قار فرود آمد و زهره آن نیست که پیش رود
یا باز پس گردد بدین عبارت ان تقدم نحر و ان تاخر عقر چون نامه بحفصه
رسید مغنیات را بخواند و این معنی را با نظم بردند و بر آن دف می زدند صدق
رسول الله النفس تتوارث عداوت دختران بمیراث رسید از پدران الحمد لله

دختر امیر المؤمنین ام کلثوم ازین حال خبر داشت و روی پوشید و در خانه
حفصه رفت و ازین علامت که میگفتند بشنید و باخر روی باز کشود حفصه
که وی را بدید خجل شد و نامه عایشه بدرید و از آن فعله عذری بخواست
ام کلثوم گفت اگر امروز تو و عایشه متظاهر شدی بقتل پدر من پیش ازین
پدران شما متظاهر بودند کی بر رسول خدا علیه السلام تا حق تعالی مکند و شر شما
بکفایت کرد حیث قال وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح
المؤمنین پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیم است ام الفضل
مادر عباس علی را خروج عایشه معلوم شد نامه نوشت و بمردی داد جهینه
عاقل و زیرک و گفت شب روان و این نامه بعلی رسان اگر تراشتی بمیرد عوض ازین است
آن مرد نامه بیاورد و بامیر المؤمنین داد و خروج عایشه خلق را اعلام کرد
امیر المؤمنین علیه السلام خطبه برخواند و حمد و ثنا خدای بگفت و درود رسول علیه
و گفت بدانید که خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من غصب بستانده بودند
و من ترسیدم که تفرقه امت میان امت خاموش شدم بدین سبب کاره می بودم
اول کسانی که بر من عهد کردند طلحه و زبیر بودند امروز نکث عهد کردند
و عایشه را بر شتر عسکر نشانده بحرب من می آیند با اینکه فردا الغبا حاضر
شوید چهارصد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و سی مرد از انصار در خدمت
وی بودند و سهل حنیف را بر مدینه امیر گرداند و امیر المؤمنین بتهیه سفر

شام میکرد

شام میکرد تا بقتال معاویه رود امیر المؤمنین خطبه برخواند و ترغیب مردمان
کرد بقتال طلحه و اتباع او گفتند سمعاً و طاعةً حجاج غزیه انصاری برخاست
و گفت من با این شمشیر که دارم جنگ کرده ام در خدمت رسول حرب کردم امروز
بدوستی خدا و رسول با آنانکه نکث عهد امیر المؤمنین کردند حرب خواهم کردن
و تحریض مردم کرد و مناقب امیر المؤمنین بر ایشان خواند امیر المؤمنین پیاده
و بربده فرو آمد و بدان نزدیک علمی بسته بود بر او عمار تا بمقدمة الجیش بشام
فرستد حجاج بن غزیه انصاری گفت یا امیر المؤمنین مرا بمقدمه بفرست بلشکر بصره
امیر المؤمنین گفت برو نام خدا حجاج سوار شد بر اشتر سرخ و اسب کمیت بقود
گرفت و عزم بصره کرد عایشه با لشکر بصره رسید و عثمان حنیف در بصره
والی بود از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه بعثمان نوشتند بقدوم خویشتن
عثمان نامه با احنف قیس خواند و حکیم جبله عبدی هر دو گفتند یا عثمان رای
بر آنست که بگذاری که ایشان در بصره آیند که اگر در بصره آیند ایشان غالب
باشند و تو مغلوب عثمان تصدیق قول ایشان کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام
نامه بعثمان نوشت که ایشان را در بصره مگذار و عذر بر ایشان گیر و اگر قبول
نکنند حرب کن با ایشان عثمان عذرها بگرفت قبول نکردند تا با آخر بحرب رسید
و عثمان بر ایشان غلبه کرد جمعی در میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و مسجد
و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرو آیند تا رسیدن امیر المؤمنین علیه السلام

طلحه وزبیر پنهان از مردم بیعت می ستانند نقبیله بنو ورد و بنو ضبه و قیس غیلان
وبنو سلیم وبنو عامر بر ایشان بیعت کردند روزی لشکر جمع کردند وزره در زیر لباس
پوشیدند و نماز آدینه امدند وعثمان ازین مکر خبری نداشت عثمان را بگرفتند
وبسیاری بزدند و سر و محاسن او جمله بکندند تا بو شرف هلاک رسید خواستند
که ویرا بکشند عثمان گفت مرا مکشید که برادرم سهل حنیف در مدینه است اگر قبیله
شما که اینجا اند یکی را زنده بنگذارد ویرا رها کردند وهفتاد مومن را از قرابات
وی بکشتند وحکیم جبله عبدی با لشکر گران بر ایشان خروج کرد و گفت
بدوستی خدا و رسول و امیر المومنین که در زیر اسمان بهتر از وکسی نیست حرب خواهم
کردن طلحه وزبیر یاد واده مرد ما غنیا لیه وی بیرون امدند و ولد الزنا بمشارکت
پای او زده واز تن جدا کرده وی بدان سبب بجوار خدا رسید وسهل حنیف تمدید کی
بسیار بعایشه نوشت تخلیص برادروی عثمان چون نامه بعایشه مجاهده عاریه
بنت ابی بکر مودی رسول الله با یداء افرینته خواندند عثمان را خلاص دادند عثمان
از شهر بیرون شد و بذی قار بخدمت امیر المومنین علیه السلام رسید امیر المومنین
خطبه بخلایق خواند و بعد از حمد خدا احوال باز گفت و قتل حکیم جبله و مومنان
دیگر با ایشان گفت و بسیاری بگریست بگریه وی غریو از مردم بر امد
و گفت بیت المال را بدست فرو گرفتند و سدنه بیت المال را بکشتند و از منبر
فرو آمد و نامه بکوفه واز ایشان مدد خواست و نامه بدست محمد بن ابو بکر و محمد نوشت

بن جعفر

بن جعفر بفرستاد ابا موسی لعین چون نامه امیر المومنین علیه السلام بکوفه
رسید اغوا خلق میکرد محمد ابن ابی بکر سخنان بحث درشت گفت با ابا موسی
ودر عقب ان نامه هاشم بن عتبه برسید با نامه دیگر از امیر المومنین ابا موسی
علیه اللعنه با سادات مشورت کرد در کار امیر المومنین علیه السلام سایب گفت
مددوی باید کردن ابا موسی بر ان انکار کرد هاشم اعلام امیر المومنین کرد که
ابا موسی لعین اینجا چه میکند امیر المومنین نامه نوشت که اهل کوفه شما را اتی
معلوم است اعلام شرط نیست که اول این کار حق من بوذ و من از بر اخوف تفرقه
امت خاموش شدم امروز باتفاق بر من بیعت کردند و نکث عهد کردند الله الله
باید که از مدد کردن من تقاعد و تکاسل نکنید و بدست عمار یاسر و حسن بن علی علیهما السلم
بفرستاد و عبد الله عباس گفت با امیر المومنین بندادی که کی خواهند امدن از کوفه
وی گفت شش هزار و پانصد مرد برسند و چنان بوذ حسن علیه السلام بکوفه آمد
و نامه بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرد حمد و ثنا خدای بگفت و خطبه
بغایت بلیغ و فصیح بخواند و مردم از فصاحت و بلاغت وی واله شدند و ویرا تحسین کردند
و باخر خطبه ترغیب مردم کرد بنصرت امیر المومنین علیه السلام ابا موسی لعین بر منبر
شد و خطبه بر خواند و گفت ای قوم فتنه مجویید که من از رسول علیه السلام
شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود باید که در از فتنه روند و علی شما را دعوت
میکند بکشتن برادران اهل ایمان و عمار برخاست و گفت سر فتنها همیشه تو بوذی یا ابا موسی

ومن گواهی میدهم که رسول گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و
مارقان حرب کنی و جماعتی بر این حدیث گواهی دادند و علی علیه السلام سابق اسلام است
و قریب الرسول علیه السلام و مستحق خلافت و غیر وی بر باطل بوذند و عثمان مستحق آن
نبوذ که خون وی طلب کنند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال را تلف میکرد
و از آن توبه نا کرده بمرد پس گفت یا با موسی اصحاب عقبه چند بودند با موسی گفت
سیزده عمار گفت بحمد الله که جهاد دیدم ایشان تو بوذی ابا موسی گفت من بوذم لکن
رسول علیه برای من استغفار کرد عمار گفت من گواهی می دهم که رسول علیه السلام بر تو لعنت
کرد و شخصی دیگر زید نام برخاست و مناقب امیر المومنین از اسلام و قرابت و شجاعت
و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی چاره نیست دفع ظلم را و تقدیم نماز و روزه
و حج و قضایا شریعه و هیچ کس مستحق تر از علی نیست در این کار مددی بجان و مال و مالک
اشتر از امیر المومنین علیه السلام اجازت خواست و گفت من نعمان و عادت کوفیان دانم
بکوفه روم بکوفه آمد و بسیاری رعیت خلایق بکرد و مناقب امیر المومنین بر ایشان
خواند و گفت سخن سعید عاص و ولید عقبه حمار مشنوید و سخن ابا موسی لعین قبول
مکنید که ایشان جمله فاسقند و بعد از وی عدی حاتم برخاست و بعد از وی حجر بن
عدی برخاست و وی روز لقد است قبای حریر پوشیده و دستاری از خز سیاه بر سر
نهاده و بعد از وی هند بن عمر برخاست و هر یکی دعوت تمام بکردند و تحریض خلایق
بمعاونت امیر المومنین علیه السلام و ابو وهب دوسی هم بدعوت قیام کرد ابو موسی حاضر

بوهب گفت

بوذ گفت ابو وهب دروغ می گوید مالک اشتر نفرموذ تا دست ابا موسی گرفته‌اند از
منبر فرو کشیدند و از مسجد بیرون کردند و عبد الله دسعه و قد سلمی بمتابعت
دیگران دعوت کردند خلق را بطاعت امیر المومنین و حسن بن علی علیهما السلام
نماز جماعت بکرد و قرظه بن کعب الانصاری را نیابت امیر المومنین علیه السلام والی
کوفه گردانید و با لشکر از کوفه بیرون آمد جمله دوازده هزار مرد جمع شدند از لشکر
کوفه و بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفتند بکنار نوشته امیر المومنین پانزده
روز بذی قار بوذ بانتظار لشکر چون لشکر برسید امیر المومنین خطبه کرد و حال
نکث عهود طلحه و زبیر با ایشان باز گفت و گفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید
و نصرت من کنید بر یاغیان اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شده اند و عایشه را از
مدینه بگرفتند و حرب من آوردند اهل کوفه جمله باتفاق گفتند یا امیر المومنین ما
جمله خانها فدای تو کنیم و از اهل بصره روی بنگردانیم و نصرت تو کنیم عمار بن ابو سلمه
برخاست و گفت یا امیر المومنین ایشان اهل قبله اند قتل ایشان روا نبوذ امیر المومنین گفت
ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان کردند و صد تن را از مومنان بکشتند
اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان واجب بوذ و بمجرد آنکه ایشان گویند حق با ماست
حق با ایشان نباشد عمار خجل شد و گویند که وی در خدمت حسین در کربلا کشته شد
پس از ذی قار بوذ داشت تا برابر به فرو آمد ببصره و عبد الله بن عباس را و زید صوحانه را
پیش طلحه و زبیر فرستاد از بهر اعتذار ایشان هیچ جواب نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی

نباشد عایشه نفرمود که اشتری را بپوست بلنگ بپوشانند و بالای آن زره فرو کذاشتند
وقصد جهاد کرد همانا که رسول رضا ندهد که زن او بدین صفت باشد امیر المؤمنین بی
سلاح درمیان دو لشکر بایستاد و استدعاء حضور زبیر کرد عایشه گفت شاید که علی
ترا بفریبد یا از وی بترسی امیر المؤمنین گفت سوگند میدهم که یاد داری که روزی
رسول علیه السلام ترا گفت یا زبیر علی را دوست داری تو گفتی مرا چه منع میکند
که من علی را دوست ندارم رسول گفت روزی بود که با جمعی ناکثان عهد خدای
و رسول و امام حرب کنی و تو ظفر نیابی زبیر گفت بلی چنین است بس گفت یاد داری که بلعلی
رسول روزی از بنی عمرو بن عوف می آمد دست تو در دست گرفته من بر رسول سلام کردم جواب
سلام من باز داد و بروی من باز خندید من نیز باز خندیدم تو مرا انکار کردی که
متکبر شدی رسول علیه السلام گفت خاموش شو یا زبیر که پسر ابو طالب متکبر نباشد
و تو با وی مصاف کنی درمیان فئة باغیه و تو ظالم باشی و علی مظلوم زبیر گفت چنین است
باز کردید و گفت من درین کار شاکم و متردد شده ام عایشه گفت ترا هیچ شکی نیست الا که
از شمشیر علی بترسیدی و پسر وی عبدالله هم این کلام مکرر بگرد چند کرت زبیر گفت لعنت
بر تو باد لعنت بر تو باد ای میشوم هرگز میان من و علی علیه السلام عداوتی نبودی
تا تو ملعون در وجود آمدی این ظاهر شد لاکرنه حضور شوم تو بودی میان من و علی علیه السلام
صداقت بودی زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن ازین کار طلحه قبول نکرد و زبیر
از میان لشکر بیرون شد و کشته آمد امیر المؤمنین میمنه لشکر بمالک اشتر داد و میسره بعمار

ورایت

و روایت محمد حنفیه را از حرب در پیوستند در وقت محمد بن ابی بکر با جمعی حمله برد
و شمشیری زد و پای جمل عایشه بیند اخت هم در حال بیفتاد امیر المؤمنین گفت محمد
دیگری بیند از محمد فرمان علی برد جمل بر زمین افتاد و مردان درمیان حرب طلحه را به تیر
بکشت و لشکر ضلالت همه خسته شدند امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را بعایشه فرستاد
که ترا اینجا خاطر است گفت بمدینه زنان چند بروی موکل کرد تا او را با مدینه بردند
مسئله مخالف عایشه را بصدیقه خواند و ابو بکر را بصدیق قال الله تعالی والصادقین
والصادقات و تخصیص عایشه کرد و در حق مردان گفته والذین امنوا بالله ورسله اولئک
هم الصدیقون و تخصیص ابو بکر کرد معما که عایشه باجماع مفسدان دروغ بر رسول نهاد
که در دهان او می نهد چنانکه در سورة لم تحرم مذکور است و ابو بکر تکذیب رسول کرد
در دعوی یهودی برای دروغ و از رسول بینت طلب کرد و عمر همچنین مسئله مخالف گوید
نهی النبی علیه السلام عن لعن المصلین و لعنت علما معتزله و شیعه و خاندان رسول کنند و یزید
لعنه الله در قتل حسین مصیب داشت و در خرابی خانه خدای قتل و غارت کردن آنجا و قتل
و غارت در مدینه او را مصیب داشت در معاویه آمد که سه نوبت در مدینه غارت کرد
ابو سعید الخدری گفت ما کنا نسمع الاذان الا من قبر النبی علیه السلام و شش هزار آدمی
در مدینه بکشت و از آنجا عزم مکه کردند و عرادت و مجانیق بر کعبه ساختند و خانه
کعبه خراب کردند و استار کعبه بسوختند شمشیرها بر دوش گرفته قرآن در پا افکنده
دو نوبت بدین صفت کعبه را خراب کردند هر دو قرن کبش اسماعیل برگرفتند و بسوختند گویند که بعد از چند

سالحجر اسود درين يافتند باز آوردند وخانه را عمارت كردند ومتولى ابن عباد
بود اي يزيد محاج واضراب او بطلب عبد الله زبير واستقام بدو چون في كتاب
الحاويه ان فاطمة عليها السلم تجئ يوم القيامة وبيدها قميص احمر وقميص اخضر فيقول
يا رب انتصف من قتلة ولدي لم سم احدهما وذبح الاخر فيحكم الله لها اولا يعني
للحسن من معاوية وثانيا للحسين يعني من يزيد وفيه ايضا لما كانت ليلة زفت
فاطمة الى علي كان النبي قدامها وجبرئيل عن يمينها وميكائيل عن يسارها
وسبعون الف ملك من ورائها يسبحون الله ويقدسونه حتى طلع الفجر وفيه ايضا
ادخلت فاطمة الحسين على النبي وهي التي كانت تضعه اذ هبط جبرئيل في قبيل
من الملائكة احضتهم يكون حزنا على الحسين وانه علامة المصيبة للملائكة فيه وان
ملك البحار نزل الى البحر الاعظم ثم نشر اجنحته عليه وصاح صيحة وقال في صيحته يا اهل
البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ محمد مقتول مذبوح ثم حملوا الى النبي عليه السلم
فاخبره بذلك وفيه معنى لو تصورتم مقدار المصيبه للبستم ثياب المصائب او تغيرت
حولكم سوادا حزنا على قتله وفيه عن جابر قال كنا مع رسول الله ومعه الحسين فعطش ولم يجد
الما فاعطاه لسانه وقميصه حتى روى ثم فرحوا بقتله عطشان يكون لسانه عند الذبح
وفيه عن حذيفة انه كان ان النبي عليه السلم قال اعطي الحسين من الفضل ما لم يعط احدا
من ولد آدم ما خلا يوسف بن يعقوب وفيه عن حبشه ان النبي عليه السلم قال انى انذرتم ثم
بعلي بن ابي طالب ثم قرا انما انت منذر ولكل قوم هاد وبالحسن اعطيتم الاحسان

وبالحسين

وبالحسين تسعدون وبه تشقون وانما الحسين باب من ابواب الجنة من عانده حرم الله
عليه ريح الجنة وفيه عن ابي ايوب الانصاري ان النبي قال ينادي مناد يوم القيامة
من بطنان العرش يا اهل الجمع نكسوا رؤسكم وغضوا ابصاركم حتى تجوز فاطمة بنت
محمد عليه السلم على الصراط وفيه انه عليه السلم قال فاطمة بهجة قلبي وابناها ثمرة فؤادي
وبعلها نور بصري والائمة من ولدها امناء ربي وحبله الممدود بينه وبين خلقه
من اعتصم به نجا ومن تخلف عنها هوى وفيه لما اقيم علي بن الحسين بين يدي يزيد انشد

شعر
لا تطمعوا ان تهينونا ونكرمكم ۔ وان نكف الاذى عنكم وتؤذونا
فالله يعلم انا لا نحبكم ۔ ولا نلومكم ان لم تحبونا

فقال يزيد صدقت يا غلام اي فخر لكم علينا فقال عليه السلام يا بن معاوية وهند
وصخر لم يزل النبوة والامرة لاباءى واجدادي من قبل ان يولد ولقد كان جدي
علي بن ابي طالب يوم بدر واحد والاحزاب في يده راية الاسلام وابوك وجدك في
ايديهم راية الكفر ثم انشد

شعر
ماذا تقولون ان قال النبي لكم ۔ ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتي وباهلي عند مفتقدي ۔ منهم اسارى ومنهم ضرجوا بدم

ثم قال ويلك يا يزيد لو تدري ماذا فعلت وما الذي ارتكبت من قتل ابي واهل بيتي
واخي وعمومتي اذا لهربت في الجبال وافترشت بالرماد ودعوت بالويل والثبور ويكون
راس الحسين بن فاطمة وعلي منصوبا على باب مدينتكم وهو وديعة رسول فيكم فابشروا

بالخزی والملامة غدا اذا جمع الناس لیوم القیامة در حاویه آمده که یزید علیه اللعنه
خمر بخوردی و بقیه بر سر حسین علیه السلام بریخت زن یزید هند کلاب بیاورد و سر حسین
بشست در آن شب فاطمه را علیها السلام بخواب دید که عذر او می خواست پس بفرمود تا
سرها بدروازها در آویختند و عورات خاندان را بسرای فرو آوردند در جوار سرای
یزید لعنه الله عورات آل ابی سفیان جمله استقبال دختران رسول کردند و بوسها بر دست
و پای ایشان می دادند و جمله با ایشان نوحه و گریه در گرفتند تا سه روز عزا بداشتند و اثقال
ایشان و چون ایشان را لباسها خلق بدیدند لباسهای خود از تن بیرون کردند و بدیشان
دادند و زن یزید سر برهنه بکرد و پای تهی و جامه بدرید و بدرهای سرای بدوید
و بدان صفت می آمد تا در میان مجلس خاص افتاد پس گفت یا یزید این توی که سر
حسین پسر دختر رسول بر در سرای تو بر نیزه کرده اند بر کنار دیوار تو در آویخته
اند یزید که وی را بدان صفت دید لعین نشسته بود و تاج مکلل بدر و یواقیت بر
سر نهاده برخاست و او را بپوشانید و گفت یا هند فاعولی وبکی علی بنت رسول الله
و عورات اصحاب حسین اطفال را وعدهای دادند که پدر شما فلان جای رفته است
باز آید بدین چند روزه روزی نیم روزی کودکی طلب پدر کرد و گفت یا مادر من
ان ساعت پدر را بخواب دیدم سخت عجب زبان کودکان در گریه افتادند
و فغانی بر آمد لعین یزید خفته بود بفرمود که سر پدر او بیارید و در کنار او نهید
ملاعین سر پدر او بیاوردند و در پیش کودک چهار ساله بنهادند گفت این چیست

لعنی گفت

لعنی گفت سر پدر تو کودک بترسید و فریاد بر آورد و بیهوش شد و بعد از چند روزه
جان بحق تسلیم کرد **فصل** فی ان بنی امیه لم یکونوا من قریش بدانکه
امیه غلامی بوذ از آن عبد الشمس و وی رومی بوذ الا آنکه چون مردکی زیرک بوذ عبد الشمس
او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد و از وی تناسل ظاهر شد و شجرهٔ خبیثه در قرآن
ایشانند و فیه فواید **الفایدة الاولی سؤال** اتفاقست که اصحاب تواریخ
گفتند عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف پس بدین جمله چگونه
شاید که گویند وی غلامی بوذ رومی **الجواب عنه** عادت عرب چنانست که چون
غلامی را آزاد کنند نسبت عتیق با معتق برند مثال آن چنانکه رسول علیه السلام زید بن حارثه را
چون آزاد بکرد و بمثابت فرزندان می داشت جمله عرب وی را زید بن محمد می خواندند
و این لفظ و نسبت میان مکیان و مدنیان فاش شده بوذ و خدای تعالی برای حفظ
امت و وراثت فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام خواست که این معنی فاش شود
اشارت کرد تا زید زن خود زینب بنت جحش را طلاق بدهد و رسول را گفت اکنون
او را بزن کن تا عالمیان بدانند که او پسر تو نیست و وارث نیست بلکه اهل بیت تواند
تفصیل آیت مباهله و این قصه در سورت احزاب مذکورست قال تعالی فلما قضی
زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا وقال ما کان محمد ابا احد من رجالکم مراد بنی زید ....
.... فی صورت عبد الشمس چون شرعی وارد نبوذ امیه مان عبد الشمس

Margin note: زید بن حارثه بود ولکن رسول الله و مراد با حد منکم
Margin note: دفع این ابوه بود

معروف شد و جنانک آن حال از مورخان معلوم شد از حال ایشان هم از روایت مورخان
معلوم شد و بما رسید **الفایدة الثانیه** جون ثابت شد که ایشان رومی بودند
الم غلبت الروم عصر دولت ایشان بوده است جه که درین زمان اهل ایمان مغلوب بودند
و اهل طغیان غالب **الفایدة الثالثه** واج باری تعالی وصف کرد شجره خبیثه
را که مالها من قرار ملک ایشان بوذ و اعمار ایشان که هزار ماه بوذ و بعد از ایشان ایمان
ظاهر شد **الفایدة الرابعه** از صادق علیه السلام برسیدند که تو شب قدر را شناسی
یا ابن رسول الله گفت جگونه نشناسم و ابن شب حق تعالی از بهر ما بدید کرده است
درین شب ما تحت کرامت بنهیم و ارواح جمله انبیا حاضر شوند با ملایکه مقرب
و ما در ابر ان تخت بنشانند و یک یک می آیند و بر ما سلام می کنند و تواضع و خدمت
می کنند تا بصبح پاد آن شب بهتر که هزار ماه ملک ایشان برای احترام و احتشام
ایشان اگر فاسقی جند التفات با کنند حال ما را جه نقصان **الفایدة الخامسه**
جون بنو امیه رومی اند امامت عثمان بحدیث الایمة من قریش باطل شد **فصل**
عدی بن ارطاة بر منبر بصره خوش کرد بلعنت علی حسن بصری حاضر بوذ بگریست
و گفت والله لقد سب اخا رسول الله فی الدنیا و الآخرة عبد الله بن الحارث گوید که
با عمر بن الحجاج در پیش معاویه رفتیم با اتفاق افتاد که در خدمت عبد الله عمر
بن العاص شدیم عبد الله گفت معاویه ما را از روایت احادیث منع شده می گویند لین
حدثتم لاضربن عنقک بالسیف ابن الحارث گوید گفتم اگر دین من بخواهند
روایت
روایت احادیث ترک نکنم پس گفت من روزی نزدیک رسول بوذم معاویه را که دست
بند کرفته می کشید که وی را دبیر کند داشت رسول علیه السلام بر منبر بوذ گفت لعن الله
التابع و المتبوع پس گفت من حاضر بوذم که رسول بطلب معاویه فرستاد با ستحضار معاویه
جواب داد که طعام می خورم تا سه نوبت این جواب می داد و رسول می آمد که
می گفت رسول علیه السلام گفت اللهم لا تشبع بطنه فلم یشبع هکذا یاتیه یشبع پس گفت
سمع اذنی و رای عینی فی المرتین کلتیهما ان النبی علیه السلام قال اذا رایتم معاویه
علی المنبر فاقتلوه **فصل فی فوایدا خذت من کتاب بنی امیة من کلام الشیخ**
الزاهد الحافظ ابو سعید اسمعیل بن علی السمان و هو من علماء اهل السنة و الجماعة
حسن بصری گفت در روزگار بنو امیه نام علی نتوانستیم بردن در روایت بلکه گفتیم حدثنی
ابو زینب خوف بنو امیه موسی بن داود گوید من از علی علیه السلام نزدیک احجار
زیت که می گفت دستها بر داشته اللهم انی ابراء الیک من دم عثمان روزی این حکایت
با عبد الملک مروان باز گفت عبد الملک گفت ما اراه الا ریاء وی گفت پس چرا او را لعنت
می کنند بر منبرها عبد الملک گفت لا یقوم الملک الا بذلک و قاتل عثمان معاویه
بوذ علیه اللعنة و تشنیع بعلی می زد و تعلل می آورد و بطلب خون عثمان و دلیل این که
عبد الله بن سعد بعد از قتل عثمان نقل از امامت کرد و معاویه را بدید و گفت حاضر
نشوم پیش مردی که رضا داده باشد و دوست داشته قتل عثمان بن عفان محمد بن
عبد الرحمن بن یزید گوید که با پدرم گفتم یا ابه اتغزو فی امرة الحجاج گفت یا بنی قد

كان اصحاب رسول الله يعدونه فى زين معاوية وكان اشر من زمن الحجاج اعشر
گويند كه حجاج عبد الرحمن بن ابى ليلى را برهنه مى زد تا پشت او خون پالاى شد و گفت
لعنت على كن وى ابا مى كرد و ابن الزبير گفت و له الحلم ملعونون شخصى پيش عمر
عبد العزيز حكايت يزيد مى كرد گفت امير المومنين يزيد چنين گفت عمر بفرمود تا وى را
برهنه بكردند و وى را بدست خويشتن بيست تازيانه بزد عمر عبد العزيز در بنو امية
مومن آل فرعون مروان بن حكم روزى با حويطب بن عبد العزى گفت ما هذا ابر
وقت اسلام آمد ترا حويطب گفت من چند كرت قصد اسلام كردم پدر تو مرا مانع شد
و گفت شرف خويش و طريقت آبا و اجداد فرو مگذار و چون عثمان اسلام آورد عم پدر
تو وى را بسيارى رنجانيد و گفت بگردى احنف قيس گويند كه من با جماعتى از اعيان
پيش معاويه رفتيم و هر كسى در حق يزيد سخنى مى گفت بنفاق الا من كه خاموش بودم
معاويه گفت يا احنف تو در ميان اين جمع چرا خاموش شدى من برپاى خاستم و گفتم
بعد از حمد خداى كه تو يزيد ظاهر و باطن ليلا و نهارا سرا و علانية تو كه پدرى او را
بهتر دانى و ترا عمر بسر آمد اگر دانى كه استخلاف وى روا است وى را خليفه و ولى عهد
خويش گردان والا از خداى بترس و وى را بر سر خلق حاكم مگردان يعنى اينجا ايستاده
بود گفت هر كه امير المومنين معاويه را حاكم نداند و حكم وى بر خود نگيرد ببند شمشير
گردن وى زنم و اشارت كرد بقائمه شمشير خويش گويند كه در زمان بنو امية ظلم چندى
بود كه مردم قيامت و مرگ تمنا مى كردند تا از جور ظلم ايشان خلاص شوند سالم

عبد الله [illegible] بن ابى طيبه
لعنت على [illegible] عبد الله بن الزبير

ابن حفصه

ابو حفصه طواف خانه ميكرد و مى گفت لبيك فهلك بنى امية لبيك داود بن على
بشنيد و هزار دينار عطاء بوى داد عقبه بن شداد در زمان عمر بن خطاب از وى گريخته
بود و بكوفه شده و در روز صفين در خدمت امير المومنين كشته شد معاويه لعين
بفرمود كه خانه وى خراب كردند در زمان استيلا معاويه چون بميقات حج رسيد و
خواست كه احرام گيرد مردم گفتند اين موضع فاضل است كه على اينجا احرام گرفتى
لعين بتعصب احرام گرفت آنجا و باميقات ديگر انداخت و اهل سنت امروز تابع سنت
او شده اند و ايشان را سنى بدين سبب مى گويند والا باحيا و اقامت سنت رسول جمله
عالميان از اهل قبله شريك اند با ايشان و در دور معاويه مراد بسنت لعنت عترت بودى
و مذهب حنابله خود بغض و تبرا لازم بود از على و اولاد او و لو كان مثقال خردلة
ابن المسيب گويند برادر مرا پسرى آمد وليد نام كرد چون رسول اين حال بدانست
وى را از آن منع كرد و گفت اين نام فراعنه است و لا يكونن فى امتى رجل يقال له الوليد
لهو شر لامتى من فرعون لقومه و دو وليد نام جاگير شدند وليد بن يزيد و وليد بن
عبد الملك روزى كودكى در خدمت حسن بصرى شد و گفت رحمت كنيد بر كودكى كه
وى را قايدى نباشد حسن گفت خلف هذه السارية كودكى است از تو بتر حال عبيد الله
زياد با آن جمله حشم و مملكت امروز هيچ كس نديد از ذله دسته گيارد كه لعين گور شده است
والحمد لله على [illegible] فى الدنيا والآخرة و استيصال بنو امية داود بن على كرد و وى
از اكابر روزگار بود روز صفين يكى از اصحاب على لعنت اهل شام مى كرد و على

علیه السلام گفت لا تسبوا اهل الشام جمّا غفیرا فان فیهم قوما کارهین لما یرون
بالشام وفیهم یکون الابدال ابو حاتم صفیان بن عتبه گوید لم یکن فی علی خصلة
یقصر بها عن الخلافة ولم یکن فی معاویة خصلة یستحق بها الخلافة عبد الله بن شداد
بن الهاد گوید من خواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب علی گفتمی
پس مرا از انجا فرو کشیدندی و گردنم بزدندی و علی از یکی لعنت شنید که لعنت شامیان
می کرد گفت ویحک لا یعمهم فان کنت لا بد فاعل فمعاویه وشیعته وعمرو بن العاص وشیعته
گویند که ام کلثوم دختر علی را عمر بن الخطاب بزنی بیاورد زید نام و مادر وی را با عبد
الملک بن مروان بهم گشت چه که مردم می گفتند که هذا ابن علی و عمر از لعن خایف
بودی از زید باره ملک خویش و عبد الله بن عمر یاد کرد بر جنازه شقیق بن سلمه گوید من
با مسروق بسلسله بودم که سفینه برسید از نحاس که ساخته بودند از انجا که هند
می بردند تا بفروشند من گفتم این چیست گفتند تماثیل نحاسی که معاویه بهند می فرستد
شقیق گفت بخر و آن سفینه را غرق کن مسروق گفت قال تعالی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة من ان نیادم کردن عقیل ابن ابی طالب برادر خود علی عطا خواسته
بود علی گفت صبر کن تا چون دیگران رسم ترا نیز بدهیم عقیل الحاح بسیار کرد شخصی
انجا حاضر بود علی گفت دست وی گیر و وی را بدین دکانها بر که در بازار است تا هیچ
خواهد بر دارد عقیل گفت یا برادر می خواهی که مرا بدزدی گیرند علی گفت تو نیز
خواهی که من بیت مال مسلمانان بدزدم عقیل گفت اجازت ده تا بمعویه روم امیر بنزد وی روم

گفت شاید

گفت شاید برو اگر خواهی بمعاویه رفت صد هزار درم بوی داد و گفت یا عقیل بر منبر رو
و عطاء من و برادرت علی باز گو عقیل بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای بگفت و گفت
ای قوم حال برادرم علی و معاویه چنین و چنین بود برادرم علی دین اختیار کرد
برای من و معاویه مرا اختیار کرد بر دین ابو سعید خدری گوید که معاویه بر منبر
خطبه می کرد مردی شمشیر بکشید و بر وی رفت گفتند چه میکنی گفت من از رسول
شنیدم انچ تو شنیدی وان معنی نمی کنم تا عاقبت این حال پیش عمر خطاب نوشتند
عمر هیچ جوابی نگفت و بدان رضا داد ابو سالم گوید که رسول گفت ویل لبنی امیة
ویل لبنی امیة و معاویه دایما گفتی که بنوهاشم باید که سخی باشند و بنو العوام شجاع
و بنو امیه حلیم این خبر بحسن بن علی علیهما السلام رسید گفت غرض وی نه ارشاد است
بلکه غرض انست که بعمیه خلق کند بنوهاشم و بنوهاشم فقر خواست تا محتاج وی
شوند و بنو العوام شجاعت خواست تا جمله مغرور گردند و کشته گردند و بنو امیه
حلم خواست تا سلطان شوند و ملول گردند و مردم بدیشان جمع گردند معاویه لعین
منادی کرده بود که هر اکرکه با ابوذر مخالطت کند یا مجالست وی را بکشیم غرض وی
ان بود تا انچ ابوذر شنیده بود و دیده از مناقب علی از رسول علیه السلام با کس نگوید گویند
که ابو الاسود دیلی روزی از پیش معاویه برخاست بادی ازوی جدا شد ابو الاسود
گفت یا معاویه هذا اتمام العایبه گفت او یکون غیر هذا چون سعید بن عاص و مروان حکم
در پیش وی شدند حال را بدانستند ابو الاسود گفت چون ابو الاسود بنشیند رطال الخلق در پیش معاویه

شد وگفت یامعاویه ان الذی کان منی کان منک ومن ابیک وان من لم یومن علی
ضرطة الجدی لم یومن علی امر الامرة حجاج یوسف از ابوسعید حسن بصری بپرسید
که در حق علی چه میگوئی گفت وی اول مجتهدان بود واول کسی بود برسول رسید در
هجرتین وحجت ان قوله تعالی وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول
ممن ینقلب علی عقبیه وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله و علی من هداه
الله مع الحق واول من لحق النبی علیه السلام حسن بصری گفت عمل معاویه اربعا کلها بوائق
ادعاؤه زیادا واستخلافه یزید وقتله حجر بن عدی واصحاب حجر ومنازعه الامر اهله بسر بن
ارطاط روزی زید را دید که از پیش معاویه بیرون آمد واو از ام کلثوم بود دختر علی و
از عمر خطاب از آن آغاز لعنت علی کرد زید مردی بقوت بود کی اورا برگرفت و بر دیوار
زد و استخوانها پهلو بشکست مردم جمع شدند وملعون بسرای مبهوت شد خلاص
کردند لعین رنجور شد ودران رنج شمشیر کشیدی و بر دیوار و بالش زدی
تا دران میانه بدوزخ رسید ومعاویه را خبرات آن بود با زید عتاب کند برای جاه
عمر و علی معاویه چون بسیر عادیه رسید ویرا باذلقوه بود چون به سینه رسیدی
بعمامه سیاه بپوشید بر منبر رفت وخطبه بلیغ خواند واز خلق استمداد همت
کرد باستشفا وبزیر آمد وچون از خطبه فارغ شد بگریست مروان در خلوت گفت یا
معاویه چرا گریه کردی گفت از آن نمیترسم که از لقوه مرا عیب باشد اگر دوستی من
با یزید نبودی کار خلافت با حسن وحسین گذاشتمی گویند معاویه ...

عمارشد

عمار شد وچون از انجا بیرون آمد گفت اللهم لا تجعل میتتی بالدنیا فانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول تقتل عمار بن یاسر الفئة الباغیة عمرو حازم در
روز قتل عمار پیش عمرو عاص حاضر شد گریان و گفت من از رسول شنیدم که می گفت
یقتل عمارا الفئة الباغیة عمرو این حال با معاویه باز گفت معاویه گفت نمی بایست آمدن
تا اورا نکشتندی اگر نه اورا انجا آوردا اورا او کشته دگران شام بدین خرم شدند
روزی میان مروان و عبد الرحمن بن ابی بکر برای خلافت مناظره افتاد مروان
گفت وراثت سنت قیاصره واکاسره بود واز انجاست که اهل بیت را از خلافت معزول
کردند وابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر با شوری انداخت عثمان چون ذبیح بود عایشه
که مروان را خواند وگفت در همه جهان نوبجه کس باشی که با برادر من مناظره کنی لکنی
اشهد ان الله تعالی لعنک وانت فی صلب ابیک فانت فضض من لعنة الله حسن بن
علی علیهما السلام روزی گفت یا قوم لو نظرتم ما بین جابلق وجابرس ما وجدتم رجلا
جده نبی غیری وغیر اخی الحسین وانی اری ان تجتمعوا علی معاویه وان ادری لعله
فتنة لکم ومتاع الی حین حجاج یوسف دایما بر منابر تفضیل عبد الملک نهادی
بر رسول بتعریض وگفتی رسول شما پیش اهل شما عزیزتر باشد یا خلیفه شما بر اهل
شما جمله گفتندی خلیفه بر اهل ما عزیزتر بود از رسول بر ایشان یعنی عبد الملک خلیفه
خداست ومحمد رسول اوست معاویه در العجیب و مسائل معضله التجا بعلی کردی تا حدی که اهل حرا ر
را معضله افتاده بود در باب خنثی ومعاویه ندانست اعلام بود بعلی فرستاد وازوی بپرسید سعد بن مسیب

گویند خالد نامی از بنو امیّه بر منبر مدینه خطبه میکرد غفوه بر سعید افتاد
جون بیدار شد لعین در سب علی بود سعید گوید که از روضهٔ رسول شکافی ظاهر شد
و دستی از انجا بیرون آمد و دو کرت اشارت بخالد کرد که کذبت یا عدوّ الله کذبت
یا عدوّ الله عبد الملک روزی در مدینه خطبه میکرد حسن و حسین علیهما السلام
در خانهٔ فاطمه بودند و ریش می کردند لعین اشارا دید از فرجه زیر آمد از منبر
و بفرمود تا خانهٔ فاطمه خراب کردند از علی علیه السلام پرسیدند که آیت الم
تر الی الذین بدّلوا نعمة الله کفرا واحلّوا قومهم دار البوار در شان که انزله شد
گفت بنو مغیره که روز بدر مستاصل شدند و بنو امیّه واما بنو امیّة فمتّعوا الی
حین گویند که عفان پدر عثمان و ابو سفیان و معاویه در قریش مست شدندی
و کنیزک عاص بن وایل را ببردندی و نوبت کرفتندی و بدان فضوحت بطحا مله
شدندی معاویه لعین بنایب خود مروان لعین نوشت که منبر رسول بر گیر و بشام
فرست لعین که منبر از زمین برگرفت بادی سیاه برامد که جهان تاریک شد
مردم آواز هم دیگر می شنیدند و هم دیگر را ندیدند مروان لعین بحجل شد
و منبر باز جای خود نهاد و گفت معاویه مرا گفت انرا بزیادت برکنم و از تشنیع
خلق شش پایه دیگر زیادت کرد تا نه شد عبد الله زبیر گفت لعن رسول الله
الحکم ومن یخرج من صلبه گویند که معاویه از حج کرده چون در مدینه
عبد الله بن عمر بنشست و بدستی عبد الله بن عباس اول روی با بن عباس

کرد و گفت

[illegible]

کرد و گفت لانی ابن عمّ الخلیفة المقتول ظلما عبد الله عباس گفت پس عبد الله عمر
بخلافت لایق تر و اولی تر از تو که وی ابن الخلیفة المقتول ظلما است پس از ابن عمّ تو
لعین خجل شد و روی بسعد کرد و ویرا ملامتها کرد که بر من بیعت نکردی و میان ایشان
مناظرهٔ بسیار رفت سعد گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت یا علی انت
مع الحقّ والحقّ معک معاویه گفت با تو دیگر که شنید گفت امّ سلمه معاویه برخاست
و بخانهٔ امّ سلمه رفت و گفت یا امّ المؤمنین بر رسول کذب بسیار شدند سعد
چنان می گوید تو چه می گویی امّ سلمه گفت در خانهٔ من رسول چنین گفت و
سعد نیز انجا بود و شنید معاویه گفت لو سمعت هذا من الرسول علیه السلام
ما زلت خادما لعلی حتی اموت تا امیر المؤمنین زنده بود معاویه را بامیر خواندندی
چون وی متوفی شد نام ان لعین امیر المؤمنین کردند گویند که چون علی قصد صفین
کرد لشکر معاویه سبقت بردند بکنار آب فرات و ابو الاعور السلمی و بسر بن ارطات
بر ان مقدمة الجیش حاکم بود و اصحاب علی را از آب منع کردند علی بمعاویه فرستاد
که اگر اصحاب من سابق بودندی از اصحاب تو منع آب نکردندی باید که اصحاب مرا
از منع آب دور شوند عمرو عاص گفت چنین باید کرد عبد الله بن ابی سرح برادر
عثمان از جانب اذر گفت نه تا جمله بتشنگی بمیرند چنانک عثمان را بتشنگی بکشتند
چون ... شد ده هزار مرد بخدمت امیر المؤمنین آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین
ما بتشنگی بمیریم در مقابل اسلام گفت در میان کیا شد که این کار بکفایت کند اشعث بن

قیس گفت من با امیر المؤمنین واو مردی بوذی که تازه بیند اخی و بایزه دات
بدوینکی مردی بوذی شجاع و دلیر با این دوازده هزار مرد حمله کرد و ایشانرا از کنار
آب دور کرد عمرو عاص گفت با معاویه نصیحت من نشنیدی تا امروز دشمن کام
گشتی اصحاب تو بتشنگی بمیرند معاویه گفت علی مردی حلیم و کریمست سوی خدمت
وی فرستاد در حال کس با شعث فرستاد که خل بینهم وبین الماء و راه آب بداد و
حنظلة بن خویلد عنسی گوید که من در پیش معاویه بوذم که دو مرد در آمدند وسر عمار
آوردند وباهم خصومت می کردند این گفت من کشتم و آن گفت من کشتم شخصی حاضر
بوذ گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت تقتل عمارا الفئة الباغية شرم
باد شما را ازین خصومت دران روز که مسجد بنا می کردند در مدینه جمله مردم سنگ
یک یک آوردندی الا عمار که دو دو می آورد رسول گفت انک لحریص علی الاجر و
انک من اهل الجنة وانک لتقتلک الفئة الباغية سفیان بن لیلی گوید که چون
حسن علیه السلام صلح بکرد من در خدمت حسن علیه السلام شدم در مدینه و گفتم
یا مذل المؤمنین وعنانها وی نکردم تا گفت حسن علیه السلام گفت یا سفیان حملنی
علیه انی سمعت علیا علیه السلام یقول لا تذهب اللیالی والایام حتی یجتمع امر هذه
الامة علی رجل واسع السرم ضخم البلعوم یاکل ولا یشبع ولا یموت حتی لا یکون
له فی السماء عاذر ولا فی الارض ناصر وانه وانه معاویه وانی عرفت ان الله تعالی بالغ
امره واز آنجا بمسجد رفت وچون از نماز فارغ شد از مسجد بیرون آمد امام حسن از پی بر

که بچه

که بچه حاجت آمذی من گفتم مرا محبت شما اهل البیت آورده مرا حسن علیه السلم
گفت ابشر یا سفیان انی سمعت علیا یقول قال رسول الله یرد علی الحوض اهل
بیتی ومن احبنی من امتی کهاتین وسوی بین اصبعیه السبابة والوسطی ابشر
یا سفیان فان الدنیا یتسع علی البر والفاجر حتی یبعث الله امام الحق من آل محمد
معاویه بحج رفت ومعاویه بن خدیج با وی بوذ و این لعین دایما لعنت خاندان
کردی روزی حسن علیه السلم در مسجد رسول علیه السلم بوذ یکی گفت یا بن رسول الله
هذا ابن خدیج حسن علیه السلم گفت او را بمن خوانید بخواندند چون حاضر شد تا
سه کرت تکرار کرد که انت ابن خدیج لعین گفت آری حسن گفت انت الساب لعلی
لعین خجل شد پس حسن گفت اما والله لئن وردت علیه الحوض وما اراک ترده
لتجدنه مشمر الازار علی ساقیه وعنه رایات المنافقین ذود غریبة الابل قول
الصادق والمصدوق وقد خاب من افتری عایشه روزی با معاویه محادثه می کرد
گفت حجر بن عدی واصحاب او را بکشتی گفت صلاح امت در آن دیدم عایشه
گفت اما اذ فعلت فانی سمعت النبی علیه السلم یقول یقتل بمرج عذری قوم
یغضب الله لهم واهل السماء معاویه نامه بعبید الله زیاد نوشت علیهما لعاین الله که
از اهل عراق یکی را بمن فرست که قتل حجر بن عدی واصحاب او بر دلم سرد کرداند
عبید الله سفیان بن ابی لیلی را بنزد او فرستاد و گفت این فعله بر دل وی آسان کردان لعین که
نزد معاویه رسید او را گفت امروز خواستی که این فعله کردی وبر آن ندامت

می داری معاویه گفت عبید الله چه داد تو گفت چهار هزار درم معاویه گفت چهار
هزار دیگر بدهید و باز گرد اینک حجاج را با استخفاف کردن محمد حنفیه علیه السلام
محمد این حال بعبد الملک نوشت که هر جا میان دو بنده منازعت است بواز استخفاف
و اهانت پیش من نفرستد عبد الملک بحجاج نوشت که ما لک و لمحمد فقد اضطرب بنا امور حجتها
و دارت بنا ارحاؤها و هو من ذلک فی عافیة فقد نزعتک عنه فلا سلطان لک علیه
حجاج چون نامه برخواند گفت یا محمد لو کنت با و هی حجر من ارض الاسلام فما لک ظفر
من اظفاری محمد گفت ان الله تعالی ذکره من سمائه الی ارضه کل یوم ثلثمایة و ستین
لحظة لست منها لحظة الا یمنح بها سیئا او یغفر بها ذنبا او یکشف بها کربا و انی
لا انجو ان یکفینک الله فی بعض لحظاته حجاج لعین این عبارت وی بعبد الملک
نوشت چون مدتی بر آمد ملک روم بعزم غزای زمین عرب بیرون آمد و بتهدید
و وعید فرستاد بعبد الملک الفاظ و عبارات محمد حنفیه پیش ملک روم نوشت
بجواب نامهٔ او ملک باز نوشت ان هذا الکلام لم یخرج الا من اهل بیت النبی
علیه السلام و الا فما سفانی چنین سخن شما نباشد و این غایت کیاست او بود که
بدانست که این کلام خاندان طهارت تواند بودن و بنو امیه بفسق مشهور بود
میان مروان و حسین سخن صادر شد بسبب آنک مروان رخصت لعنت علی علیه السلام
داده بود حسین گفت الله لعن الله علی لسان نبیه علیه السلام و انت فی صلب ابیک
و از فعلات معاویه نفاق با رسول و زهر دادن حسن بن علی علیهما السلام بود

ورخصت

ورخصت حسین علیه السلام و قتل حجر بن عدی بن حریه و حجر شبانه روزی هزار رکعت
نماز بکردی و استلحاق زیاد و بیست مردن یزید لعنه الله با بن مرجانه عبید الله
زیاد فرستاد که برو و خانهٔ خدای خراب کن جواب داد که خدای جمع نکنم میان قتل
حسین پسر دختر رسول خدای و میان غزو اهل حرم و خرابی خانه خدای ابو بکر
بخاری گوید و ای کفر اشد من ذلک من مجاهدة لله عز و بیته الکعبة و لا فرق
بینه و بین ابرهة الحبشی معاویه سالی بحج رفت و خبر دارمیه الحجرمیة پرسید و
و با حضار او فرمود و وی زنی بوذی سمینه با عجیزه بزرگ و بستانی بزرگ و سیاه
بوذی با شحم و لحم تمام چون در پیش معاویه شد و سلام کرد گفت کیف حالک یا بنت
حام دارمیه من هند یه بیستم تلک من از بنی کنانه ام گفت صدقت بس گفت تو
خواندم ما بدانم که ترا با من این عداوت که هست از کجا افتاد و با علی صداقت کجا افتاد
دارمیه گفت یا معاویه از من درگذر گفت البته بگوی دارمیه گفت چون الحاح
می کنی فانی احببت علیا علی عدله بالرعیة و قسمه بالسویة و ابغضک علی قتالک
من هو اولی بالامر منک و طلبک ما لیس لک و الیت علیا علی ما عقد له رسول الله
من الولایة و حبه للمساکین و اعطائه لاهل الدین و عادیتک سفک الدماء و شقک العصا
لعین چون بشنید برنجید و گفت از بهر اینست که عجیزه تو بزرگست و بستان بزرگ شده
و شحم و لحم در اعضا بدید آمد دارمیه گفت هذا بهند و الله یضرب المثل و هند
بزرگ کون و کفل و ران و پستان بود و بزرگ شحم و لحم بوذی معاویه گفت یا دارمیه

من خیر خواستم چون عجوزه نزدیک بود نشستن آسان بود و چون نشاند نزدیک بود
عذاء و لا تمام بود معاویه گفت هرگز علی را دیدی و کلام وی شنیدی گفت بلی دیدم
و شنیدم گفت چگونه بود قالت ان کلامه والله یجلوا القلوب من العمی کما یجلوا
الزیت الصدی معاویه گفت صدقت معاویه گفت حاجت بخواه که معنی خواهد
بود گفت صد اشتر بده سرخ موی با نخل و راعی و اسباب آن گفت تا بدین شتران
چه کنی گفت آنچ از قوت فاضل آید بفقرا و مساکین دهم و اصلاح ذات بین و صلت رحم
و اکتساب خیر و مکارم و اصلاح احتلال عشایر معاویه آنگاه من بیش تو بحرمت علی باشم
گفت او دونه تا سه کرت باز گفت معاویه گفت **شعر**

اذا لم اجد بالحلم منی علیکم ... فمن ذا الذی بعدی یؤمل للحلم
خذیها هنیئا واذکری فعل ماجد ... جباک علی حرب العداة بالعدم

معاویه بعد شتر بداد و گفت والله لو کان علی ما اعطاک شیئا دارمیه گفت که لا والله
ولا وبرة من مال المسلمین یعطینی معاویه سالی حج بگزارد و دست سعد ابی وقاص
گرفت و با خود بر تخت نشاند و در عرض علی علیه السلام و آن لعن آغاز کرد آن صنعت
کردی سعد گفت عجب که مرا در خانه خویش آوردی و بر تخت بنشاندی و بعد از آن
ناسزا علی می گویی غدای که اگر از سه چیز که او را بود اگر مرا بودی دوست
داشتمی از دنیا و مافیها اول آنک رسول بغزوه تبوک او را باز پس گذاشت تا جمعی نفاق
زدند که علی بر محمد علیهما السلام ثقیل آمد علی بر خاست و گفت یا رسول الله چگونه بود که طعنه

عداوه گفته

مرا با زنان ضعفا و مساکین بگذاشتی تا منافقان چنین می گویند رسول گفت یا علی
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی دوم رسول روز
خیبر گفت در حق او لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
یفتح الله علی یدیه کرارا غیر فرار سوم آنک داماد رسولست از فاطمه و ویرا از وی فرزند
آمد آن هر یک مناقب بیش من محبوب ترست از هر چه آفتاب بر وی تابد این گفت و برخاست
و خود را بیفشاند و از پیش معاویه بیرون شد **فصل** ضرار بن ضمرة نهشلی
در پیش معاویه شد گفت صف لی علیا یا ضرار و ضرار از اصحاب علی بودی گفت
او تعفینی من ذلک معاویه عفو نکرد و گفت البته بگو ضرار گفت کان بعید المدی شدید
القوی یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة علی لسانه یستوحش من الدنیا و زهرتها و
یأنس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر یقلب کفه و یخاطب نفسه و کان فینا
کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقریبه ایانا لا نبتدیه
ولو طمت ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل لؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل
المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییأس الضعیف من عدله فاقسموا بالله لرأیته
فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه وهو قابض علی لحیته فی محرابه
یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الوالد الحزین وهو یقول فی بکائه یا دنیا یا دنیا ابی تعرضت
ام الی تشوقت هیهات هیهات لا حاجة لی فیک طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک عیشک
حقیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق قال

الراوی فانهملت دموع معاویه علی خده حتی لفکفها بکمه واختنق القوم جمیعا
بالبکاء فقال معاویه رحم الله اباحسن لقد کان کذلک فکیف جزعک علیه یا ضرار
قال جزع من ذبح واحدها فی حجرها فما تسکن حرارتها ولا ترقی دمعتها فقال
معاویه لو ان اصحابی سیلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشی من مثل هذا این فصل
برتنها از کلام ابوسعید ثمانست **فصل** مورخان گفته اند چون عایشه با مدینه
آمد نامه نوشت بمعاویه وتحریه وتحریض وی کرد بقتال امیرالمومنین علیه السلام معاویه
بدین دلیری لشکر برگرفت وروی بامیرالمومنین کرد واز قبل امیرالمومنین مالک اشتر
جنگ می کرد تا بر لشکر معاویه غلبه کرد ونزدیک بود که معاویه را بدست گیرد عمرو عاص
که چنان دید قرآنها بر نیزه کرد وبوسه ها کرد یعنی ما را با قرآن کار کنید لشکر امیرالمومنین
چون چنان دیدند از سر جهالت پیش امیرالمومنین شدند که مالک را باز خوان والا
ترا اینجا بکشیم امیرالمومنین نصیحتها می کرد که این حیلتست از وی قبول نکردند مالک
فرستاد که ترک حرب بکن وباز گرد مالک بفرستاد که دمی بمان که من معاویه را بدست
بگیرم امیرالمومنین فرستاد که لشکر من گرد خیمه من فروگرفتند تا مرا بکشند اگر باز نگردی
مرا دیگر باز نه بینی مالک از ضرورت باز گردید آخرالامر بران مقرر شد که میان ایشان
حکم کنند وصلحی بود از قبل معاویه عمرو عاص علیهما اللعنة واز قبل امیرالمومنین علیه السلام
عبدالله عباس رضی الله عنه عمرو عاص بعبدالله راضی نشد وگفت البته من بحکم ابو موسی
اشعری حکم کنم لشکر امیرالمومنین غوغا کردند که البته چنین کن ورضی شو و بر چند

امیرالمومنین

امیرالمومنین می گفت قبول نمی آید باخر امیرالمومنین علیه السلام گفت پس شرط آنک
ابا موسی بکتاب خدا کند اگر بکتاب خدای کار کند وی حکم من باشد در راه که
می رفتند عمرو عاص گفت یا ابا موسی در گوش تو بگویم که سر منست ابا موسی یا مدد گوش
فا او کرد عمرو عاص گفت بیا تا من معاویه را معزول کنم وتو علی را معزول کنی تا از جانبین
خلافت ببسر بوذر تو دهیم وانگشتری از دست راست خود بیرون کرد وبا دست
چپ کرد چنانک امروز سنیان آن سنت مرعی می دارند وانگشتری در دست چپ می
کنند عمرو عاص بر رفت وخطبه بخواند وباخر دست فراز کرد وشمشیر از غلاف برکشید
وبانیام کرد وگفت او حکم علی بود واو را معزول کردم معاویه را بخلافت نصب کردم وکار
خلافت بوی تفویض کردم آشوبی از میان خلق برآمد ابا موسی فریاد بر آورد که ما
قرار نه چنین کرده بودیم وخلق در هم افتادند وخشت وآجر وسنگ هم دیگر را می زدند
وعمرو عاص ابا موسی در گرفتند ومی کشیدند عاقبت خلاص شد ابا موسی گفت با عمرو عاص که
چون از علی بر آمدم بادی مرا پیش معاویه بر کار کن لعین گفت چنین کنم بعد از ان هفتاد
هزار لشکر علی علیه السلام از وی برگردیدند وگفتند علی در کار امامت خویش شاک
است والا حکمین بکردی امیرالمومنین نه رسول چون با سراقه صلح می کرد ومن عهدنامه
می نوشتم میان ایشان که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه است میان پیغامبر خدای
ومیان سراقه سراقه گفت اگر ما ترا پیغامبر دانستمی بر تو اقرار کردمانی وبا تو خصومت
نبودی رسول ص مرا گفت یا علی ام کن رسول الله از اینجا محو کن ومحمد بن عبدالله بنویس من

من حسن ادب مراعات کردم و بنشستم رسول بدست مبارک خویش نام رسالت الله از آنجا
محو کرد ما لا کلام که وی در رسالت خویش شک نبوده است و از محو قادح رسالت او
نبوده است ایشان گفتند نه سی و سه هزار مرد رجوع کردند با طاعت امیر المومنین و باقی
بر کفر بماندند و لعنت عثمان و علی می کردند تا آن جمله در نهروان کشته شدند بدست
امیر المومنین علیه السلام الا نه تن که از ایشان بگریختند دو تن از ایشان بعمان افتادند
و دو تن بکرمان و دو تن بجزیره و باقی بسجستان افتادند و بدین ایشان بسجستان افتادند
لعنت بر ایشان باد باب

فی مثالب معاویه علیه اللعنه شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسماعیل بن علی السمان
گوید که مادر معاویه هند با مسافر بن ابی عمرو بن امیه یکی شد زنا و چند سال بدین کار مشغول
می بودند و مسافر وعده می داد که وی او را بزنی خواهد کردن تا بعد از آن هند حامله
شد بمعاویه مسافر که این حال بدانست از فضوحت و خوف قریش بگریخت و بحیره
افتاد بنزد نعمان بن منذر و معاویه آن روز در شکم مادرش ماهه بود عتبه پدر
هند از خوف تشنیع خلق بصد حیل و وعدها بسیار و بوطریانه شمار در خلوت هند را
در ابو سفیان بستند مسافر که خبر هند بشنید بحزن بنهو این ابیات انشاد کرد شعر

فاصبحت کالساوب جفن سلاحه ٭ یقلب بالکفین قوسا واسهما

و اگر معاویه ولد الزنا نبودی خیانت با خاندان رسول نکردی [illegible] و رسول گفت یا علی لا یحبک
الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی و علی بن الحسین عم در این باب گوید

شعر

شعر ومن سرنا نال الفنا السرور ٭ ومن سائرنا سار میلاده

علی بن نصر السعدی که معروف بابی الحسن حنیفی در کتاب خود گفت رسول در طائف
بود شبی بخدمت رسول علیه السلام آمد کلاه پشمین بر سر نهاده عصائی در دست گرفته
بر رسول سلام کرد جواب نداد گفت یا رسول الله از بهر من استغفار کن رسول او را
از خود براند علی گفت یا رسول الله کرم و حلم تو هرگز اقتضاء آن نکردی که این چنین
کار کنی که شیخی مسن را از پیش خود برانی رسول گفت یا علی وی لعین ابلیس
بود علی در عقب وی بدوید تا وی را بکشد ابلیس بیفتاد علی علیه السلام بر سینه وی
نشست تا بکشد لعین بخندید گفت یا علی تو مرا توانی کشتن که من از جمله منظرانم
اما ترا بشارت باد که هیچ دشمن با تو صحبت نکند الا که من با وی شریک باشم در آن
صحبت مولفان کتاب می گویند و دلیله قوله تعالی لابلیس شارکهم فی الاموال و
الاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا فصل در کتاب معاویه
آمده که فرق که خلاف کردند در کار علی پنج گروهند اول نواصب اند و ایشان باغیان
اند و اشد الناس بغضا لعلی و اهل بیته علیهم السلام دوم خوارج که می گویند لا حکم
الا لله و ایشان را محکمه گویند و این فرقه معاویه را لعنت کنند سوم که حکمین خطا
دانند اما علی را امام گویند چهارم مرجیه اند و ایشان متوقفه باشند و علی را الکثر
از معاویه دانند و در لعن معاویه هم توقف کنند و جمعی از ایشان او را فاسق دانند لکن
کافر نگویند و احمد بن الحسن بیهقی گوید معاویه بذکر دارا کافر نشد و از ایمان بیرون نشد

مصنف این کتاب الحسن بن محمد بن علی الطبری گوید که معاویه خود ایمان نیاورد
تا از ایمان بیرون باید شدن بلکه از کفر نفاق آمد در عهد رسول و بعد از رسول هم با هر
کفر کردند و علی نفس رسول بود بآیت مباهله و حدیث رسول که نفسک یا علی نفسی و هر که بر
رسول خروج کردی کافر باشد و نیز اهل ردّه منع زکوة کردند از ابوبکر نه منع خلافت
کافر شدند و مستحق قتل و اسیر و غارت پس معاویه که مانع خلافت علی شد اینجا بکفر
و استحقاق قتل اولیتر بهم و فرقه معتزله اند و ایشان جمعی رحمهم الله معاویه را کافر داشتند و بعضی
فاسق و بعضی گفتند توقف کنند و حاکم مفسر صاحب رساله ابلیس الی اخوانه المجبرة
وی را لعنت کند صریحا **فصل فی الآیات التی تدل علی ان لعن معاویة واجب** اول
آنکه وی ظالم عترت بود در خلافت و امامت که حق ایشان بود و قال تعالی الا
لعنة الله علی الظالمین و قال و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم
الا لعنة الله علی الظالمین و نیز اولو الامر عترت رسولند و بنص قرآن طاعت
ایشان قرین طاعت خدا و رسول و مخالف ان کافر و قال تعالی قل للمخلفین من الاعراب
ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا
حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما و این لشکر علی بود که با ایشان
حرب می کرد و بعضی تاخر و تقاعد نمودند چنانکه در تبوک و حدیبیه از خروج
رسول علیه السلام تقاعد کردند فقها گویند تولی قضا از قبل ظالم کاذب [illegible]
ابوهریره از قبل معاویه قاضی بود و این قول از قول فقها دلالت میکند بر کذب و ظلم معاویه

ورسول

و رسول علیه السلام گفت معاویه فرعون هذه الامة بود بدعوی خلافت کاذب
بود و قال تعالی فی آیة المباهلة فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و فی آیة الملاعنة
والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و قال تعالی فی آیة الافک ان
الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة و لهم عذاب
عظیم و معاویه علی را بخون عثمان متهم کرد و علی از آن بری بود صاحب کشاف گوید که
ابوذر گفت که من نماز کردم از پس رسول علیه السلام سایلی درخواست و سوال کرد کسی
چیزی بوی نداد سایل دست برداشت و گفت اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا علی در رکوع بود اشارت کرد بخنصر خویش در دست راست
و علی انگشتری در دست داشت سایل انگشتری از دست وی بیرون
کشید چون رسول از نماز فارغ شد سر سوی آسمان کرد و گفت اللهم ان اخی موسی
سألک فاعطیته سؤله و قرأ رب اشرح لی صدری الی قوله قال قد اوتیت سؤلک
یا موسی پس گفت سنشد عضدک باخیک پس گفت اللهم و انا محمد صفیک فاشرح
لی صدری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری دعاء رسول علیه السلام
تمام نشده بود که آیت انما ولیکم الله انزله شد صدر الائمة موفق بن احمد المکی روایت
کند باسناد خود از نبی علیه السلام قال علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و عالمکم
و کبیرکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه
و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته

خلافت علی

قاضی القضاة در کتاب محیط گفت اثبات واو گذاشت از خلافت شیخین نزد اکابر انجا
هم نص است وهم اختیار وانجا اختیار تنها در رجال الانصار از تصانیف حاکم مفسر و در
مشکل الآثار طحاوی آمد که رسول علیه السلام که نغد بوخم رسید علی یمن بود انجا
بدو رسید رسول ردای داشت از انجا دو طاق بکرد و بیند اخت بر سران پاشا ذ
از شدت حرارت وگفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله عمر گفت بخ بخ یا علی اصبحت
مولای ومولی جمیع المؤمنین والمؤمنات حسام الدین عدلی ابو القاسم بن ابرهیم بن
احمد المودی گفت این حال پنجشنبه بود و رسول عمامه خود بر سر وی نهاد و ریشه
عمامه بین الکتفین وی فرو گذاشت وگفت هکذا نزلت الملائکة یوم بدر و دران منزل
آیت الیوم اکملت لکم دینکم انزله شد رسول الله الله اکبر باکمال الدین اذ رضی الرب
برسالتی والولایة لعلی و حسان اجازت خواست و قصیده مذکور انجا انشاد
کرد و رسول علیه السلام من کتم علما علمه الجم یوم القیامة بلجام من النار و معاویه
لعین چنین نصوصات کتمان کرد پس دوزخی باشد و حسن را علیه السلام زهر کشت
وقال تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه و
چهل هزار مهاجر وانصار را بکشت علی ما جاء فی الحاویة فی صفین وقال النبی علیه السلام
من اعان علی قتل امرء مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیامة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة
الله وقال من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضب الی یوم القیامة لا یقبل الله

له صرفا

له صرفا ولا عدلا بسر بن ارطاة از قبل معاویه بعث می شد به مدینه بر منبر رسول را
ام سلمه گفت هذه بیعة ضلالة و پسر خود عمر بن ابی سلمه را گفت برو و بیعت کن تا جان
خلاص یابی عن الائمة خوارزمی گفت لعنت معاویه واجب است به ده وجه اول
خروج او طاعة امیر المؤمنین و دوم انکار اهل بیت او خلافت را و سوم غصب
حقوق او و چهارم دعوی کردن بامامت خود پنجم سل السیف برازاء او ششم کتمان
فضل او و هفتم لعنت او کردن هشتم بهتان بر وی نهادن خون عثمان نهم تولیت یزید
کافر دهم قتل حسن علی و وصیت بقتل حسین علیهما السلام ولعن در ایما کفی لوما موی
فی یزید لا بصرت رشدی وعرفت قصدی ابو علی گفت وی مصر بود بمحبت یزید و توبه
معلوم نیست پس تعه به واجب بود **فصل فی الاخبار التی تدل علی ان لعن
معاویة واجب** عبد الله بن عمرو عاص گوید در حضرت رسول صلعم بودم گفت لیدخلن علیکم
رجل یموت علی غیر ملتی معاویه در آمد صاحب مصابیح گوید رسول گفت یطلع علیکم رجل
من اهل النار فاطلع معاویة وفیه معاویة فی تابوت من نار مصمت علیه ذکر الحافظ عن
ابن مسعود لکل شیء آفة وآفة هذا الدین بنو امیة وفیه عن ابن عباس عن النبی علیه السلام
اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله عز وجل النار روی صاحب المصابیح
عن النبی علیه السلام قال یموت معاویة علی غیر ملتی احنف قیس گوید سمعت علیا یقول
یموت معاویة علی غیر دین الاسلام فتخالج فی قلبی شیء من ذلک تا کی من شام رفتم معاویه
رنجور بود بعیادت وی شدم وی را یا فتم روی گرد دیوار کرده دست بر سینه وی نهادم دیدم

بت در گردن کرده معاویه روی بمن کرد مرا دید که گریه می کردم گفت انما انا
الیوم امثل احنف گوید من گفتم نه از بهر ان گریه می کنم بلکه از علی سنیدم که گفت
معاویه بمیرد بت در گردن افکنده معاویه لعین گفت لعلک استغظت هذا یا احنف
امرنی الطبیب هذا وقال هذا اصنع انه نافع احنف گوید از انجا بیرون امدم کامی
چند برفتم اواز بر آمد که مات معاویة قاضی القضاة گفت ان معاویة مات متنقیا
بالقمّ نمیان گوید معاویه و یزید کافر بمردند و یقولون لقد تقمص هولاء الکفر
و تسر ولوه عبد الله عباس گوید من در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بگزاردم و خلق
متفرق شدند ابو سفیان و معاویه تنها بماندند ابو سفیان ان روز کور بود مکفوف
العین گفت یا بنی هل فی المسجد احد قال لا قال انظر با لمضاح عبد الله گوید
در پس ساریه بودم معاویه مرا ندید ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الاباء و الاجداد
ایاک و دین محمد فانه سبب فقرنا و لا یهولنک قول محمد من البعث و النشور فقال
معاویة ذالک رأئی یا ابتا روایت امده که رسول گفت اللهم العن معاویة و مروان و اولادهما
و اولاد اولادهما و هذا کما قال نوح و لا یلدوا الا فاجرا کفارا احمد الحسین البیهقی
در کتاب فضائل صحابه ایراد کرده روایت از نصر بن عاصم که وی گفت من در مسجد رسول
علیه السلام شدم و اصحاب رسول می گفتند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله من
گفتم چه از ذالک گفتند ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یخطب فقام معویه
و اخذ بید ابی سفیان ثم خرجا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لعن الله القاید و المقود

دویل

وویل لامتی من معاویة ذی الاستاه و ذی الاستاه عبارت باشد از شخصی که مال غیر را
متصرف شود و با ارباب رد نکند بیهقی گوید که ام سلمه گفت رسول علیه السلام نشسته
بود ابو سفیان نگذشت بر شتری سوار شده و معاویه با وی و برادران او با او یکی می
داند و دیگری می کشند رسول علیه السلام گفت لعن الله القاید و الراکب و السایق بیهقی
گفت علی در قنوت نماز لعنت معاویه کرد **فصل فی اظهار اسلامه** معاویه
روز فتح اظهار اسلام کرد و جمعی گفتند شنوا که پیش ازین اسلام اظهار کرده بود و اگر
این صدق باشد بگر که مرتد شده باشد زیرا که اجماعست که مهاجر و انصار او را طلیق
خواندندی و وی بر ایشان انکار نکردی و اما انکه وی طلیق بود چنانکه در کتاب
فتوح آمده ابن عباس بوی نوشت بجواب رسالهٔ وی اما انت یا معاویة فطلیق ابن
الطلیق داس الاخزاب ابن آکلة الاکباد ابو هریره و ابو الدردا چنانکه در فتوح امده
روز صفین در پیش معاویه شدند و مناقب علی علیه السلام از سبقت اسلام و غیر ان
بروی خواندند و گفتند انت طلیق و ابوک من الاحزاب گفت من خلاف طلب
نمی کنم و لکن خون عثمان طلب می کنم از حسن روایت امده که گفت سمعنا النبی علیه السلام
یقول الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان و علی الطلقا و ابناء الطلقاء و اذا رأیتم
معاویة علی منبری فابقروا بطنه امیر المومنین با عمرو عاص گفت در ان وقت که وی
دامن خود بر اورداشت و عورت ظاهر کرد انت طلیق در بزرگ ایام عمر که هر که پیش از فتح اسلام
آورد وی را یا مهاجری خواندندی یا انصاری و طلیق انان بودند که رسول علیه السلام

روز فتح هزار مرد و پانصد زن را جمع کرد تا جمله را بکشد ایشان شفاعت و زاری
در آمدند رسول ایشان را رها کرد نام طلیق بر ایشان افتاد یعنی از بند رها کرده
اصحاب معازی گویند که چون رسول عزم مکه کرد در راه گفت ابو سفیان بعضی
از طریق بما رسد و اهل مکه وی را بطلب امان پیش من فرستند رسول در حکایت
بود که همچنین ظاهر شد و ابو سفیان در رسید صحابه چون وی را بدیدند از هر جانبی
می‌کشیدند و می‌دریدند ابو سفیان فریاد بر آورد که یا محمد انی لمقتول بفرما تا مرا
بعباس رسانند که وی حلیف عباس بود در جاهلیت چون بعباس رسید عباس اسلام
بر وی عرضه کرد گفت مرا مهلت ده و قبول نکرد چون صبح بر آمد و بانگ نماز کردند
و خلق در حرکت آمدند برای وضو ابو سفیان بترسید گفت اینان چه می‌کنند
عباس گفت طهارت خواهند کردن برای نماز گفت هر چه محمد رسول الله بگوید ایشان
آن کنند عباس گفت بلی کنند گفت اگر محمد گوید مخورید و میاشامید ایشان چنان
کنند گفت محمد علیه السلام این نگوید و لیکن اگر گوید چنان کنند پس گفت انی
لا ریهم سیهلکون فوملک غدا چون روز شد عباس در خدمت رسول علیه السلام
برد رسول علیه السلام گفت یا ابا سفیان وقت آمد که اسلام آری ابو سفیان
گفت یا محمد لات و عزی را چه کار بدم یکی از صحابی گفت تخر و علیهم یعنی بر ایشان
برید چون لشکر بر نشست عباس ابو سفیان را بر [illegible] بداشت تا حق حق می‌آمدند
تا رایت رسول و سواد اعظم بدید آمد گفت این سواد کیست گفت پسر برادر تو

ملک ابن

ملک ابن اخیک عباس گفت لیس هو ملک و لکن نبوة یعنی پیغامبری است نه ملک
حاصل که رسول بفرمود که هر که در خانهٔ ابو سفیان رود در امان است و هر که در مسجد
الحرام رود در امان است چون خبر بهند رسید سخنان نا موزون گوید گفت و الله ان حرکت
او سع من دار ابی سفیان یعنی حرج من فراخ تر است از سرای ابو سفیان استهزا بقول
رسول عباس با او بیامد چون بمکه رسیدند ابو سفیان منادی کرد که اسلموا تسلموا
هند گفت این شیخ صابی شد وی را بکشید و گویند ریش ابو سفیان در گرفت و سر جامهٔ
او می‌کشید و می‌گفت صابی شدی و معاویه بر ابو سفیان انکار کرد و تعییر بسیار
اسلام ایشان این بود که دیدی و شنیدی گویند که معاویه آن روز که نعت چون
رسول علیه السلام بمدینه رسید نامه بعباس نوشت تا از بهر او از رسول امان طلب کند
عباس از بهر وی امان بخواست آن لعین شوم قدم بیامد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس شفیع شد
تا او را در میان کاتبان رسول بردند و بعد از رسیدن او شش ماه زنده بود که معاویه
با پسر خود یزید مشورت کرد بر آسعت بر علی گفت شعر

معاوی ان الشام شالمک فاحترس و ایاک لم تتخل علیک الافاعیا
و حام علینا بالقواضب و القنا و لم تک مقصودا لذا عین انیا
و ان علیا ناظر ما تجیبه فاهد له حربا یشیب النواصیا

شبی گویند ابو سفیان در زمان فتح با هند در خلوت گفت عجب که خدای تعالی قرآن را
بر یتیم ابو طالب فرستاد و بمن که ابو سفیانم و بعبد الله ابی سلول بدین نفرستاد چون

کویندم

بما کانوا یکسبون

روز دوم ابی سفیان بخدمت رسول علیه السلام آمد ایت و قالوا لولا انزل هذا
القرآن علی رجل من القریتین عظیم بروی خواند ابو سفیان گفت مگر که هنه تا خبر
کرد و اگر وی گفت از من مفارقه است رسول گفت نه بلکه جبریل مرا خبر کرد در
کتاب حاویه آمده که چون مردم بر عثمان بیعت کردند ابو سفیان گفت قد عاد ملکنا
فارجوا ان نعود دیننا لعین تمنا شرک کرد مصنف این کتاب گفت شرک عود نکرد
لکن زمان اسقام مشرک از اسلام باز آمدند آنکه رسول کرد اسلام نگشت و بر بخانه ایشان
بنقیض ان قیام کردند و با سقام از قیام نمودند و حق و لد رسول غصب کردند و حق
داماد او از ولایت و خلافت باز گرفتند و جمله کسوت و شعار اسلام دین خراب می کردند
و فساد با دین می کردند و اهل دین را منکوب و مخذول می داشتند عبید الله بن عمر در روز
صفین مبارزت کرد حسن با وی بیرون آمد گفت یا ابن رسول الله خالف اباک تولک هذا
الامر فانت خیر منه حسن گفت لا تکفر بالله و رسوله فان النبی بعد ما مدحنا قال
ابو هما خیر منهما و اما معاویه و ابوه فلم یسلما و لکنهما استسلما و انه خدعک عن دینک
عبید الله با معاویه گفت خدعت الحسن فلم ینخدع گویند که روزی پیش معاویه ذکر شجاعت
علی علیه السلام و مالک اشتر می رفت معاویه گفت یا قوم هیچ کس از ما نیست الا که علی روز
احد از قرابات ما یکی را نکشت بدین عبارت و ما منا الا و هو و اتر فاذا اجتمعتم علیه
فعسی ان تدرکوا ثارکم منه و شفیتم صدورکم و لید عقبه بروی انکار کرد که چنین
نیست که بروی تقدم کردند با تقام بدر و احد و حنین بود انتقاما من الله و رسوله

فصل

فصل فی خطبة ضرطة معاویة علیه اللعنة در کتاب حاویه آمده که مؤمن
السنی گوید با سانید صحیحه که معاویه روزی خطبه می کرد در روز جمعه ضرطه عظیم
و با ذی سهم ناک از وی وجد اشد و بر خاست در مقصوره مسجد اعظم افتاد مردم از آن
حال متغیر شدند که لعین خطبه بمقام رسول بر ملا خلق چگونه این صنعت کرد از شوخ لعین
خطبه باز کرد آید و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها
ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة فلربما اختلجت فی غیر اوانها او انفلتت فی غیر وقتها
فلا جناح علی من خامته ذلک و السلم اینست کاتب وحی مسلمانان خال مؤمنان که
باستهزا بمقام رسول ضرطه دهد و بر ان جمله خطبه خواند صعصعه بن صوحان العبدی که
حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معاویه ان الله خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل
فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة
بس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرا امیرکم فلا صلاة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر
در پیش نماز شما و از ان او باطل شد و از انجا بیرون آمد و با مدینه رفت فصل
فی اشتقاق اسمه گویند که میان سنی و شیعی خلافی ظاهر شد برای علی علیه السلام و معاویه
علیه اللعنه ایشان این حکومت با پیش اعرابی بردند اعرابی گفت من هیچ دو را ندانم لکن
ان جهه اشتقاق معاویه مشتق است من عوی الکلب یعوی عوا و عوا بانک سگ باشد
و معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگی دیگر آواز کند و اشتقاق علی من علا
و اشتقاق علی بن علی یعلو علوا و علی کریم عال و شه کلب لیل عاو و حماله الحطب تهمته

او بوذ و هی ام جمیل بنت الحرث اخت ابی سفیان و شوهر او ابولهب بوذ و شجره
ملعونه در قرآن معاویه است و سایر بنی امیه **فصل فی بیان مذهب معاویه** بدانکه
اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بوذ فی المصابیح عن ابو عبیدة بن الجراح
عن الرسول علیه السلام لا یزال امر امتی قایمین بالقسط حتی یکون اول من ثلمه
رجل من بنی امیة و ابو علی گفت اول من وضع الجبر معاویة بن ابی سفیان لقایل

وجدنا معاویة بن البغی الکذب قولا من الفاخته
لقد احدث الجبر فی دیننا و احیا به البدع المایته
متی اتانا نزور الحجاج اتینا ه بالحجج الباهته
و اذی النبی و سب الوصی و سم ابن فاطمه القانته
لذاک بلعنه اللاعنون و اکثر لعنه النابته

فصل فی وفات اللعین معاویه در آخر مرضه که بدان مرضه بدوزخ رسید این
خطبه خواند که ایها الناس ان من زرع قد استحصد و انی قد لیتلم یزید و لن
یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی خیر منی و حالها بگفت و وصیتها
کرد و در جمله شام و حجاز و عراق برای یزید کافرست بستاند و با یزید گفت من
از عمر عاص بیعت نتوانستم ستاند چون از تجهیز من فارغ شوی بگو که بیدم وصیت
کرد که عمر عاص او را غسل دهد و چون خواهد که از گور برآید مکذار که بر آید الا که بر تو
بیعت کند و الا گردن وی بزن و بامن در گور کن عمرو عاص بگور نزدیک شد و لعین اعمال کرد

یزید لعین

یزید لعین شمشیر بکشید و گفت بیعت کن برمن و الا گردنت بزنم و بابدر در گور کنم چنانک
مرا وصیت کرد عمر عاص گفت چنان دید که ندی چند محکم بر معاویه رذ و گفت بخدا که این
حرام زاده این ندانست و تو اموختی او را بذین عبارت هذا ایضا من مکر کل عشت
لعینا و مت لعینا سقر لله لک نار جهنم و لعین یزید بعد از دفن پذر بر منبر رفت و گفت
ان ابی اوصانی ان احذر بنی ابی تراب و معاویه در وصیت گفت با یزید که حسین را
مکش نه از بهر آنک ترا خطیه باشد بلک از بهر آنک اهل عراق بر تو تشنیع زنند بقتل
او بلک او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیلست که معاویه بر کفر
بمرد و لعین معاویه خطبا و موذنان شام را بخواند و گفت باید که بعد از خطبه و بانگ
نماز لعنت علی کنید تا این معنی در عالم سنتی شود و چون عمر عبد العزیز این معنی
که لعنت است از میان خلق بر داشت مردم می گفتند غیرت السنة و بدلت السنة
صاحب کتاب فردوس گفت اول من یختصم یوم القیامة بین یدی الله علی و معاویة
کما قال الله تعالی ثم انکم یوم القیامة عند ربکم تختصمون **فصل در
زهر دادن معاویه کافر حسن علی را علیهما السلام** چون امیر المومنین علی علیه السلام
را از دنیا رسید حسن بر منبر رامد و خطبه بخواند و گفت دوش مردی از جهان
مفارقت کرد که تا زنده بوذ از ذکر خدای عز و جل خالی نبوذ و هیچ کس از سابقان
و لاحقان بر وی سبق نبرد و تا رسول علیه الصلوة و السلام و التحیة زنده بوذ با وامر و
نواهی وی قیام کرد و بسبب جهاد وی عمود دین برجای بماند و چون رسول وی را المشارکه

فرستادی جبرئیل بر دست راست وی بودی و میکائیل بر دست چپ وی و نصرت
خدای تعالی در پیش و در هیچ حربی منهزم نشد و وی را وفات رسید در شبی که عیسی
بن مریم را علیه السلم در آن شب باسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون علیهما السلم
در آن شب متوفی شد و از زر و سیم از وی هیچ چیز باز نماند مگر هفتصد درم از بقایا صدقات
وی مرا وصیت کرد که از بهر دختران وی خادمه بدهم و گریه در گلو افتاد حسن را و قوم
جمله گریستند پس گفت انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا
السراج انا ابن المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجز و طهرهم تطهیرا
انا من اهل بیت افترض الله حبهم فقال عز قائلا قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و من یقترف حسنة نزد فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت پس عبد الله عباس
برخاست و گفت ای قوم این پسر رسول شماست و وصی امام شما بر وی بیعت کنید خلق بر وی
بیعت کردند و جمله قبول کردند که با دشمنان او حرب کنند و چهل هزار مرد بر وی جمع شدند
و چون معاویه خبر مرگ امیر المؤمنین علیه السلم شنید شمات کرد و بشارت برد و دو
مرد را بفرستاد یکی از قیس و یکی از حمیر تا حسن را بکشند تا این حال معلوم شد هر دو را بگرفتند
و بکشتند و معاویه قصد عراق کرد حسن علیه السلم با لشکر برخاست و وی معاویه نهاد
مقدمه الجیش عبید الله بن عبد الله ابن عباس را بفرستاد و گفت اگر عبید الله را
حالی افتد امیر لشکر قیس بن سعد باشد معاویه عبید الله را بمال بفریفت چون شب
در آمد عبید الله با خاصگیان با جانب معاویه رفتند و قیس در حال نامه بامام علیه السلم

نوشت

نوشت و رؤسا و ملوک و امراء عراق که در خدمت حسن بودند نامها نوشتند
پیش معاویه که اگر خواهی تا حسن را دست بسته یا کشته بر تو فرستیم حسن را این حال معلوم
شد و معاویه نامها ایشان پیش حسن علیه السلم فرستاد که بدین لشکر با من حرب خواهی کردن
حسن علیه السلم می آمد تا بساباط رسید و روز دوم خطبه برخواند و در اثنا خطبه
گفت من نصیحت شما می کنم و خیر شما می خواهم و شر شما طلب نمی کنم بدین عبارت و اشهد
ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق
وائتمنه علی الوحی اما بعد فوالله انی لارجوا ان اکون قد اصبحت بحمد الله و منه و انا
انصح خلق الله لخلقه و ما اصبحت محتملا علی مسلم ضغینة و لا مریدا له بسوء و لا غائلة الا
وان ما تکرهون فی الجماعة خیر لکم مما تحبون فی الفرقة الا و انی ناظر لکم خیرا من نظرکم
لانفسکم فلا تخالفوا امری و لا تردوا علی رای غفر الله لی و لکم و ارشدنی و ایاکم لما
فیه المحبة و الرضا خلق با هم نگرستند و گفتند مگر این مرد از نیت با معاویه سر صلح دارد
غوغا کردند و خیمه و خرگاه او را بغارت کردند و سجاده که در زیر قدم بود برگرفتند
و دراعه از دوش او بر بودند چنانکه شمشیر با او بماند که در گردن انداخته بود حسن سوار
شد و بر نبود که ربیع و همدان او را در کشیدند تا این غوغا دور کردند و این دو قبیله از جمله موالیان
بودند چون بساباط تاریک رسید مردی جراح بن سنان نام بجست و معولی بر ران مبارک
امام علیه السلام زد چنانکه زخم با استخوان تا زین وی رسید و آن لعین روی او بجست تا او را
بکشد مؤمنان گردش در آمدند عبد الله بن حنظله آن لعین را بکشت حسن علیه السلم را

لحقه بهان بودند و بخانه سعید بن مسعود ثقفی فرو آمدند و روز بروز لشکر عراق
بمعاویه می فرستادند که اجازت بده تا حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم و عهدنامها
نوشتند و معاویه را بعراق خواندند معاویه بیامد و با حسن علیه السلام عهدی بکرد که
لعنت علی نکنم و نفرمایم و موالیان علی را عزیز دارم و شیعهٔ علی را نرنجانم بشرط آنک
حسن علیه السلام بگوشه ساکن شود و برین جمله عهدنامه نوشت و از عراق برای یزید
بیعت ستاند و حسن از آنجا بمدینه شد و چون حسن بن علی علیهما السلام بمدینه
رسید مروان را از خطبه خواندن منع کرد و مروان بشام شد و معاویه را تحریص کرد
بقتل حسن علیه السلام معاویه گفت برو و چنانک مقدور شود بساز مروان بمدینه آمد
روزی ایسونیه کنیزک عبدالله بن عمر در خانه مروان شد و آن لعینه در سرایهای بزرگان
تردد کردی و مشاطگی زنان کردی و خواجه او را عبیدالله بن عمر بمحمد بن حنفیه
او را کشته بود در حرب صفین مروان حالها بپرسید و باخر گفت سری دارم اگر
باظهار رسانی لعینه سوگندها خورد که افشا نکند مروان گفت چون چنین است
می باید که جعده بنت اشعث زن حسن را بفریبی تا حسن را بکشد بزهر آن لعینه پیش جعده
رفت و گفت حسن را بکش که معاویه می خواهد که ترا بپسر خویش یزید دهد و [illegible]
تسلیم کند آن لعینه قبول بکرد مروان مبارک نام غلام را بمعاویه فرستاد معاویه
هزار دینار بدو داد و بمروان نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر [illegible]
مروان پسر خود عبدالملک را پیش معاویه فرستاد و زهر بستد [illegible]

[illegible]

وانگشتری

وانگشتری نشان ملک باز ساهق بداد و حسن علیه السلام انگشتری بستد و دست راستی
چون بخانه شد آن لعینه جعده باده از آن زهر در انگبین کرد و بحسن علیه السلام داد
محمد حنفیه حاضر شد از دار مکه حسن علیه السلام گفت یا محمد انگبین مخور که حرارت [illegible]
در تو اثر کرده است عسل مضر باشد حسین علیه السلام در آمد جعده لعینه قدحی دیگر
بفرستاد بی زهر از بهر حسین علیه السلام چون شام رسید حسن را درد زهار پدید آمد و قی
بسیار کرد مدام او ابتر کردند شیر جوشانیده روز دوم حسن را علیه السلام درد زهار بگرفت شربتی
از هروی بساختند جعده لگنچه زهر آلود از میان شربت بر آورد چندانک چون حسن علیه السلام
شربت بیاشامید درد زهار زیادت تر شد حسن علیه السلام برخاست و بسر روضه رسول علیه السلام
شد و خاک روضه ذره بر داشت و بفرمود تا در شربت ریختند و بوی دادند تا آن درد ساکن تر
شد مدت چهار روز از بهر حسن علیه السلام طعام از خانه حسین علیه السلام آوردند روزی
جعده لعینه گفت از باغ ما رطبی نیک آوردند محقری بیارم گفت شاید لعینه طرفی از خوان
زهر آلود بکرد و طرفی خالی بگذاشت و بخوشتن از طرف خالی می خورد حسن علیه السلام دانه
چند بخورد درد زهار زیادت شد جعده گفت یا حسن رطب در طبقی بود و طبق زیر غطاء
مگر ماری [illegible] رطب کرده حسن علیه السلام بکار او متهم شد و چهل روز در خانه او بماند
نصرانی طبیب علاج معالجات او می کرد باخر گفت برادر حسین علیه السلام که [illegible]
مرا عزم موصل است [illegible] مروان بمعاویه نوشت [illegible] حسن علیه السلام
چند کرت زهر بخورد [illegible] غافل مباش معاویه صوفی کور را بخواند

وچند دینار بوی داذ وعصا بوی داذ سنان زهرآلوذه از لعین بایذ ودعوی محبت
میکرد ودرخدمت امام تردد میکرد روزی عزم کرد که زیارت حسن می کند چنانکه عادت
صوفیان باشد که دست شیخ بوسند وسنان بپشت پای حسن علیه السلام فرو برد چنانک
طاقت داشت مردم خواستند که کور صوفی را بکشند حسن رها کرد از انجا بیرون آمذ
وبر خر سوار شد وقصد دمشق کرد عبد الله عباس رضی الله عنه در راه وی را بدید وبفرموذ
تا غلامان کردن آن لعین بزدند اسمعیل نامی بوذ انجا خدمت حسن علیه السلام کردی
روزی خربزه حاضر کرد وکاردی زهرآلوذ خربزه می برید وبحسن می داذ وبکاردی
دیکر می برید وخوذ می خورد وبدیکران می داذ حسن علیه السلام تلخی خربزه بدید
متهم شد مردم قصد قتل اسمعیل کردند نکذاشت وکفت اسمعیل را حقی نهاذ بتردد وخدمت
دوزخ ابد او را تمام غلام امیر المومنین سنام بوذی آمذ ضعی بسینه شخصی دید کشته
وشیری دمیذه ونو بری نعش کشته افتاذه سعد فرو آمذ نو بر بذید نامه معاویه بوذ
که باسمعیل نوشته بوذ وشیشه زهر که بحسن علیه السلام دهد چون سعد بوسید حسن را
دبخورد دید بکریست ونامه بوی داذ حسن علیه السلام نامه بخواند وزیر بالش پنهان کرد
مسعود ثقفی ومختار مجال آن نداشتند که با حسن چیزی کویند اشارت بعبد الله عباس
کردند عبد الله کستاخی کرد وآن نامه برکرفت وبدیشان داذ مسعود کفت ...
باد شمن وازان پس خبر مختار قصد اسمعیل کرد حسن علیه السلام کفت نه تو مردی کوی غوغا
برآید عون بن علی روز عون برفت واسمعیل را انجا [illegible]

امت کیست

امت کیست کفت علی وفاطمه وتو وبرادر تو حسین علیهم السلام حسن نامه معاویه بوی
داذ مختار برخاست ودرجا سر آن لعین ببرید وبخانه او شد وخانه وی بغارت کرد دیکر
بسر او درانکشت حسن علیه السلام از انجا بکوفه شد وزیارت امیر المومنین بکرد وبا مدینه
شد معاویه لعین دیکر بار زهر بمروان فرستاذ با الماس مروان زهر والماس بجعده فرستاذ
با عطایا بسیار وتجدید عهد جعده خوذ را بیاراست وبخدمت حسن آمذ که حسن
ازوی احتراز میکرد وبا لین حسن آمذ کفت اکر خواهم ان کنیزکان بیدار باشند کویم
که بشوهر خویش آمذم واکر ایشان بینند من خود کار خوذ بسازم لعینه نردبانی بربام
خانه نهاذ وبربالا آمذ وجمله را خفته دیذ وسر کوزه بمهر دیذ الماس بر سر کوزه فشاند
ودست بمالید واز انجا بزیر آمذ ونردبان پنهان کرد حسن علیه السلام بیدار شد کوزه بمهر
خوذ دیذ واحتیاط تمام میکرد از ترس غدر جعده چون آب باز خورد درد بزیادت
شد فریاد برآورد وحسین علیهما السلام را بخواند ووصیتها بکرد ولباس وسلاح رسول
وامیر المومنین که امیر المومنین بوی سپرده بوذ بوی داذ ومومنان وشریعت بذو تسلیم
کرد وکفت من دانم که مرا زهر که داذ وچکونه بوذ اما زنهار که از زمین هیچ کس نکشانید
وخونی کسی [illegible] مریزید ومرا ببرید وضجه جدم بری چون غسل وکفن من کرده باشی واکر
نکذارند که انجا دفن کنید مرا بکورستان بقیع بری نعش خالم ابرهیم ابن محمد رسول الله
وجده ام فاطمه بنت اسد ام حسین علیه السلام خواست که از آن کوزه آب بازخورد حسن
امام حسن کفت برزمین زد وبشکست وبوقت صبح بجوار ایزدی رسید چنانک

اشارت بود حسین از غسل و کفن وی فارغ شد و بر سریر نهاد و عزم کرد که بسر روضه
رسول علیه السلام آرد مروان لعین لشکر شام که آنجا بودند پنج هزار مرد حاضر کرد و
بعایشه فرستاد تا بر استری سوار شد و در میان لشکر بایستاد و میان او و حسین و عبد الله
عباس مناظره بسیار برفت عبد الله گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت روزی بر
اشتر سوار شده بجنگ پدر آمدی و روزی با استر سوار شده بجنگ پسر آمدی و نام و ننگ
رسول علیه السلام ببردی و از آن ماجرا که خدای تعالی گفت وقرن فی بیوتکن
خانه خود ساکن نشوی عایشه کمان از مروان بخواست و تیر بجنازه حسن علیه السلام
انداخت و گفت دشمن و دشمن زاده مرا از خانه من دور کنید چنانکه وصیت حسن علیه السلام
بود حسین علیه السلام او را ببقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی کردمی
آنچ می باید کرد و آن لعینه جعده بنت اشعث با خانه مروان رفت و مروان او را بشام
فرستاد و معاویه جمله حالها از وی بپرسید و بآخر گفت از خدا و رسول شرم نداشتی
که با فرزند رسول چنین فعله کردی بفرمود تا او را بجزیره فرستادند و آنجا هلاک کرد
شقیة لعینة خسرة الدنیا و الآخرة **فصل فی قتل معاویه لعایشة الخارجیة**
چون معاویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت ستاند و جمله عراق و حجاز بودی
و بر یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدیدها فرستاد بوی که برادرم محمد را بکشتی و برای
یزید لعین بیعت می ستانی و عمرو عاص گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع کند خلق
بر تو خروج کنند کار در باب معاویه ابو هریره و شرحبیل را با هدیهای بسیار بوی فرستاد

نوبت و وعدها داد که با وی صلح کند تا برادر ویرا عبد الرحمن ابی بکر ولایت دهند
و امثال این غرورها بداد و روزی فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را تشریف دهد
و جای بکند و با اهل بر بگیرد و فرشی گران مایه بر آنجا بگسترد و کرسی بر سر آن نهاد
و وقت نماز خفتن او را بخواند که چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه بیرون
آمد با غلامی هندو و بر خر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بر آن کرسی اشارت
کرد که بنشیند چون بر آنجا نشست فرو شد در حال معاویه بفرمود تا غلام را و خر را
بکشتند و هم در آن چاه انداختند و چاه بینباشتند و مردم در طلب افتادند
برخی گفتند عایشه با مدینه شد بعضی گفتند بسر وقت حسن علیه السلام از حال
وی دانست و جماعت خاصگیان معاویه حسین علیه السلام ترکه او بر وارثان او داد
حال بدین گونه بود قتل حال مومنان و ام المؤمنین را **باب**
فی یزید اللعین و قتله للحسین و اصحابه علیهم السلام چون معاویه علیه اللعنه بدوزخ رسید
یزید لعین حرام زاده هفت روز تعزیه بداشت و روز هفتم خطبه برخواند و خلق را بتجدید
بیعت دعوت کردند و از منبر بزیر آمد و امرا و اشراف ها بسیار بداد و مشورت کرد
با امرا در حال حسین علیه السلام و عبد الله زبیر و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر
گفتند بمدینه فرست تا از ایشان نیز بیعت ستانند و الا سر ایشان بتو فرستند نامه نوشت بولید بن
عقبه که والی مدینه بود و مروان چون نامه برسید و مرد بطلب حسین علیه السلام و عبد الله
آمد نی در مسجد رسول یافتند حسین علیه السلام گفت چنان می نماید که معاویه لعین

نماند و مادرا باسعت یزید می خواست عبد الله با خانه شد و با برادر ابرهیم بن
زبیر آن شب بگریخت و به راه بی راهی بمکه شد دوم روز هشتاد مرد بطلب رفتند نیافتند
حسین علیه السلام با خانه شد و سی مرد از قرابات با سلاحها تمام با خود ببرد
و گفت بر در خانه باشید اگر من جوری روز من آواز برآرم در آیید و مرا خلاص
دهید حسین در خانه رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه علیهما لعاین الله بر تخت نشسته
بودند و قومی بپای ایستاده چون حسین علیه السلام بنشست نامه یزید بوی دادند
بخواند و گفت تا امشب اندیشه بکنم و فردا اگر صلاح باشد بکنم برخاست و از تخت
بزیر آمد مروان بسیاری گفت که یا ولید حسین را رها مکن که برود که از یزید عتابها
بینی و حسین را با دست نیاری الا بعد از آنکه خونها بسیار ریخته شود مروان چند
کرت تکرار کرد و قصد کرد که حسین را بگیرد کرسی آهنین آنجا نهاده بود حسین
برگرفت و بمروان انداخت مروان در خانه گریخت کرسی بر دیوار آمد و شکسته شد
و این حال بیست و هفتم رجب بود حسین علیه السلام با خانه شد و دویست و پنجاه
اشتر ترتیب داد و جمله قبایل و بنی هاشم را با خود برنشاند از مردان و زنان الا
محمد حنفیه که در مدینه بماند و با قیس بن سعد عباده گفت تو با دویست مرد در
عقب من بیا تا اگر کسی بطلب ما آید از جانبی تو باشی و از جانبی من در میان گیریم
و جمله را بکشیم با حسین گفتند یا ابن رسول الله اگر بی راه اختیار کنی چنانکه
عبد الله زبیر و برادرش ابرهیم شاید حسین علیه السلام گفت نعوذ بالله که من بی راه روم و این ذل

برخود

برخود نگیرم و بروم لا ما جاده اعظم آدمی را از بهر مرگ آفریده اند و از مدینه بیرون
آمد نیم شبی و آیت فخرج منها خائفا برخواند روز بیست و هشتم رجب از مدینه بیرون آمد
و روز سیم شعبان بمکه رسید و چون نظر مبارک حسین بر مکه آمد این آیت
برخواند که و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
چون حسین علیه السلام بمکه رسید ببطحا فرو آمد و قدوم او بر عبد الله زبیر گران آمد
زیرا که اهل مکه و بدویان حوالی مکه برا مناسک و حلال و حرام پیش وی تردد
می کردند چون حسین علیه السلام برسید مردم روی با حسین کردند و عبد الله
زبیر هر روزی یک کرت بخدمت حسین علیه السلام تردد کردی

فصل
فی اهل کوفه و دعوتهم للحسین علیه السلام

همانا ذریس بود که در خانه قاضی شریح
جمع آمدند و عهدها کردند و سوگندها خوردند که حسین را مدد کنیم بمال و جان
و نامها نوشتند که ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت و هفته بهفته
نامهای نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان متواتر و متوالی می فرستادند
تا بآنکه بعد کار چهار صد نامه بخدمت حسین علیه السلام نوشتند چون حجت بر امام
ثابت شد رغبت با نصرت و اظهار کلمه دین خواند و بمکه و مدینه خایف بود
و تنقیه میزند کانی که بیعت کردن مسلم بن عقیل را خواند و نامه نوشت بدست او
که او مردی امین است و ثقه من و پسر عم من بشما فرستادم تا حالها باز داند و اعلام من
کنند و من در عقب او بیایم مسلم اجازت خواست و براه مدینه بیرون آمد و زیارت

رسول علیه السلام و حسن علیه السلام کرد و بنشاند که دگر باز نایم و جان بود چون بمکه
رسید سه شب احیا کرد در مسجد رسول و وداع عیالان بکرد و دو دلیل گرفت و براه
می آمد در راه آب نایافته هر دو دلیل تشنگی بمردند و او برمقی بموضعی رسید که
آن را مضیق گویند از بطن الخبت و نامه نوشت بدست قیس بن مسهر صیداوی بخدمت
حسین که حالی چنین افتاد و مرا انفعال بد آمد مرا عفو فرمای حسین علیه السلام جواب
نامه باز نوشت که چاره نیست ترا میباید رفتن که نامها اهل کوفه هر روزی می رسند
و حجت رعیت بر ما لازم و مولد می کرد مسلم بیامد و بکوفه رسید و بخانه مختار بن ابی عبید
ثقفی فرود آمد و رؤسا و ملوک کوفه بخدمت وی جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند
و نامه حسین علیه السلام بخواندند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم نعمان بن بشیر که
والی عراق بود از قبل یزید علیه اللعنه رسید و منزل او در قصر الاماره بودی و روز دوم
از رسیدن مسلم هجده هزار مرد از کوفه بر حسین علیه السلام بیعت کردند بدست مسلم
که نصرت حسین علیه السلام کنند و او را بدست دشمن باز ندهند و اگر محتاج باشد قتال کنند
نعمان بشیر بیرون آمد از قصر و بر منبر رفت و بسیاری تهدید کرد که لشکر شام بسیار است
و یزید سلطان وقت نباید که عقابی و آسیبی از وی بشما رسد عبد الله بن حضرمی نعمان را
گفت الملک عقیم مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت بود از این معنی ابا کرد
و نامه بیزید نوشته اعلام رسیدن مسلم بن عقیل کرد یزید گفتا سرخواند عبید الله بن زیاد را بدین
کار نصب کرد و آن لعین در بصره حاکم بود و منشور عراق از سر وی بنوشت آن لعین برادر

خودرا

خود را عثمان خلیفه خود کرد و با لشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید وقت
در بست برسم عرب مردم ظن بردند که حسین است ترحیب میکردند و سلام می کردند و تهنیت
مقدم لعین تازیانه اشارت می کرد جمعی گفتند این نوع طریقت حسین علیه السلام نباشد بیامد
و بدر قصر الاماره رسید و روی باز کرد و گفت چند گوئید یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله منم
عبید الله زیاد یزید مرا بدین شهر شما فرستاد و در قصر الاماره رفت و رؤسا و ولایت با وی
در قصر رفتند لعین روی بگشود و گفت ای ... با من خواستی کردن من با شما بکنم جمله از خوف
دستها بدادند و بروی بیعت کردند و بزیر آمد و خطبه برخواند و بعد از خطبه گفت یزید
ولایت بمن داد تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که در یزید عاصی شود سر بردارم و بوی فرستم
و از منبر بزیر آمد و منادی فرمود که هر که دشمنان یزید در خانه دارد باید که بدست باز دهد
و الا خانه او بسوزانم و او را بکشم و مال تاراج بدهم مسلم از خانه مختار با خانه هانی بن عروه شد
و هانی اگر چه از عبید الله خایف بود اما از سر اعتقاد او را جای باز کرد عبید الله را معقل نام
غلامی بود او را جاسوس کرد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می پرسید چون احوال مسلم بدانست
و او را در خانه هانی یافت عبید الله هانی را بخواند و بسیاری او را برنجانید مذحجیان که
از قبیله هانی بودند غوغا بر عبید الله بردند قاضی شریح لعین آن فتنه بنشاند مسلم از خانه
بیرون آمد چهار هزار مرد بر وی جمع شدند چون بدر مسجد جامع رسید پانصد مرد با وی
باقی مانده بودند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره رفت و در قصر الاماره لشکر اندک
و حرب در پیوست عبید الله بر خود بترسید کوفیان از درب الرومیین می آمدند در قصر

می شدند ولعینی دو بر بام کوشک شدند ومنادی کردند که ای خلق از یزید بترسید
ولشکر شام وتهدید بسیار کرد مردم می آمدند وخویشان وقرابات خود را دست میگرفتند
وبا خانها می بردند ومسلم از جماعت روی از حرب بگردانید تا افتاب فرو شد سی تن با وی مانده
بودند ونزدیک سی هزار تن از غوغا شهر بروی جمع شده بودند چون مسلم رضی الله عنه در مسجد
شد ودر نماز استاد جمله گریختند الا سه تن چون مسلم سجده شکر رفت آن سه تن نیز گریختند
آنجا بماند فرید او وحیدا مسلم از مسجد بیرون آمد وکوچه بکوچه می گردید تا بدر خانه زنی
رسید مومنه از شیعه خاندان طوعه نام مسلم از وی آب خواست بداد وطوعه در خانه شد چون
ساعتی بگذشت واز خانه بیرون آمد مسلم را بر در خانه دید گفت ای مرد آب خواستی دادم از
اینجا برو که ترا اینجا استادن در شب رخصت نیست سه کرت طوعه از خانه بیرون آمد ونصیحت
او کرد ومسلم خاموش می بود باخر گفت ای زن من درین شهر غریبم هیچ شاید که مرا امشب خانه باز کنی
طوعه گفت توجه کسی مسلم حال خود باز راند طوعه وی را در خانه برد وفرشی باز کرد وطعام
حاضر کرد مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو بسازم که این شب آخرین عمر منست ودران
شب همه شب بیدار بود وعبادت میکرد این طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عبید الله
زیاد دیناری از شب گذشته با خانه آمد طوعه گفت ای مادر چرا دیر آمدی گفت امیر [illegible]
بسیار قبول کرد بطلب مسلم او را طلب میکردم طوعه در آن شب در خدمت مسلم عقیل [illegible]
تردد میکرد بلال لعین متهم شد در کار مادر بروی الحاح کرد مادر سوگندان غلیظ بیاد کرد از
مادر ظاهر نکرد طوعه گفت ای فرزند بشارت باد ترا که شرف دنیا واخرت مسلم در خانه ماست

ماورا

ما او را پنهان کنیم فردا قیامت شفاعت مصطفی ومرتضی وفاطمه محظوظ گردیم واز دوزخ
ما را خلاص بود لعین که صبح برآمد بیرون شد واعلام لعین عبید الله کرد عبید الله
هفتاد مرد محمد اشعث داد که برو ومسلم را بگیر وبیار چون از شیهه اسبان بشنید مسلم دعا
می خواند سبک نماز باخر خواند وسلاح در پوشید وگفت ای طوعه اجر تو بود از نیکی
کردی شفاعت رسول نصیب تو باد من دوش در غفوه بودم عمم امیر المومنین را دیدم
مرا گفت فردا شب پیش من خواهی بود لشکر برسیدند ودر سرای جنگ کردند آتش
در سرا افکندند از خانه بیرون شد وحمله کرد دو مرد را بکشت وباقی هزیمت شدند وساعت ساعت
مدد ملاعین می رسید عبید الله گفت آخر شرم ندارید که چندین مردان از مردی تنها هزیمت شوید
محمد اشعث با او گفت مگر زخم بازوی بنی هاشم فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد باخر از حرب
فرو ماند هیچ کس را زهره آن نبود که گرد او گردد محمد اشعث او را امان داد وپیش عبید الله لعین
بردند ومحمد گفت من وی را امان داده ام لعین گفت من ترا از پی فرستادم نه بامان دادن
مسلم را در پیش لعین بردند سلام روی نکرد مسلم وصیت بعمر سعد کرد عبید الله با بکر حمران
احمری گفت مسلم را بر بام قصر برو گردن وی بزن مسلم حمد وثنای خدای گفت وصلوات
بر محمد وآل او همی فرستاد وکلمه شهادت می گفت تا درجه شهادت بچشید لعین عبید الله
هانی بن عروه را هم در آن روز بکشت ودو مرد دیگر که با مسلم بودند هم بکشت وسرهاء
ایشان بیزید کافر [illegible] فرستاد وبفرمود که جمله راهها فرو گرفتند
تا کسی خبر این واقعه بامام حسین علیهما السلم نبرد

باب

در خروج الحسین علیه السلام بمکه یزید لعین حمله حجاز بروسا و ملوک کس فرستاده بوذ
وطلب حسین علیه السلام می کرد و بحکام نامه نوشته بوذ که اورا بکیرند حسین علیه السلم
خائف می بوذ چون ماه ذی الحجه در آمد احرام کرفت بحج کردن چون خوف بادید آمد
حج را عمره کرد و حلال شد و عزم عراق کرد فرزدق شاعر از موالیان علی علیه السلام بوذ که دران
سال او ذر راه حج کرده بوذ چون نزدیک مکه رسید بخدمت حسین رسید و از و مناسک حج و مسایل
چند که مشکل بوذ بپرسید گفت یا ابن رسول الله ما اعجلک عن الحج گفت لو لم اعجل
لاخذت فرزدق گوید مرا گفت تو از کجایی من گفتم رجل من العرب گفت اخبرنی
عن الناس من خلفک فرزدق گفت للخبیر سالت اصدقک گفت الصدق ارید فرزدق
گفت اما القلوب فمعک واما السیوف فمع بنی امیه علیک حسین علیه السلام گفت ما اراک
الا صادقا ان الناس عبید المال وان الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت لهم
معایشهم فاذا محصوا للابتلاء قل الدیانون حسین بیامذ چون بذات العرق رسید عبدالله
بن یقطر را گویند قیس بن مسهر صیداوی را با اهل کوفه فرستاذ و اعلام مقدم خوذ
کرد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با لشکر آنجا بوذ راه نگاه میداشت
اورا بکرفت و بکوفه فرستاذ عبیدالله اورا شهید کرد و حسین علیه السلم را
حال اهل کوفه و مسلم هیچ معلوم نبوذ بیامذ تا بزباله نزول کند و دران شب الهام ۴
بوذ تا آخر این ابیات انشاد کرد شعر

فان تکن

فان تکن الدنیا تعد نفیسة ۞ فقدر ثواب الله اعلی و اجزل ۞
وان تکن الاموال للترک جمعها ۞ فما بال متروک به المرء یبخل ۞
وان تکن الارزاق قسما مقدرا ۞ فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل ۞
وان تکن الابدان للموت انشئت ۞ فقتل امرء فی الله بالسیف افضل ۞
علیکم سلام الله یا آل احمد ۞ فانی اراني عنکم سوف ارحل ۞

از آنجا منزل بمنزل می آمد تا روزی یکی از اصحاب حسین تکبیر گفت که الله اکبر جمله تکبیر کردند
حسین نیز تکبیر کرد و گفت چه حالت حادث شد گفتند خرماستان کوفه ظاهر شد و مرد
اسدی با حسین بوذ گفت کوفه دور است خرماستان نباشد حسین گفت احتیاط کنید
احتیاط کردند و گفتند سر نیزها لشکر حر است حسین از اسدیان طلب آب کرد بدان
نزدیکی آبی بوذ بدانجا راندند و فرود آمد حر بن یزید ریاحی با هزار سوار برسید حسین با جماعت
بر نشستن و دیگر با هم دو قوم و حسین وعظ ایشان بکفت گفت که شما مرا خواندید اکر ندامت
حاصل آمد تا من باز کردم حر گفت مرا نه بقتال تو فرستاده اند بلکه حصین نمیر مرا فرستا د
تا از تو مفارقت نکنم تا ترا بعبیدالله بسپارم امام از طریق معجزه گفت مرگ بتو نزدیکتر است از این
کار و در حالیکه حسین علیه السلام می راند حر با لشکر از وی مفارقت نمی کرد حر نامه با
عبیدالله نوشت که حسین رسید و می گوید کوفیان مرا می خواهند من با سر روضه جد خود
روم عبیدالله باز نوشت که اورا رها مکن و بموضعی فرود آر او را که آب و آبادانی نباشد
چون نامه برسید حر با امام حسین علیه السلام داد حسین گفت رها کن تا بنینوی دیهها

جای نزول کنیم که عیال و کودکان باشند و بتشنگی طاقت ندارند حر گفت حکم
امیر اینست که خواندی حسین علیه السلم براند بکربلا فرو آمد و حر نیز در مقابل
او فرو آمد چون روز شد و آن روز پنجشنبه بود دوم محرم رسول عبید الله زیاد برسید
با نامه بدین عبارت اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی هذا و لا تترکه الا
بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت رسولی ان یلزمک و لا یفارقک حتی
یاتینی بانفاذ امرک والسلم **فصل فی نزول الحسین بکربلا** چون حسین
علیه السلم بکربلا نزول کرد عمر سعد برسید با چهار هزار مرد و بنینوی فرو آمد و آن
از سال سنه احدی و ستین بود از هجرت رسول و روسا را آنجا حاضر کرد و هر که را
که می گفت بحسین رو برسالت که اینجا چه کار آمدی ملعونان قبول نکردند و می گفتند
ما جمله نامها نوشتیم و او را خوانده بآخر کثیر بن عبد الله الشعبی که از فتاکان عرب بود
قبول کرد و از اعادی خاندان رسول بود لعین گفت بیمین سر حسین بتو آرم چون برسید
ابو ثمامه در پیش آمد و گفت شمشیر بنه و در پیش امام رو گفت نه گفت قبضه شمشیر
من نگاه دارم تو سخن بگوی گفت نه ملعون رسالت نگزارده باز گردید عمر سعد لعین
قره بن قیس حنظلی را بفرستاد حسین گفت مرا اهل این شهر نامها نوشتند اگر
کارهند تا باز گردم عمر سعد این حال بعبید الله زیاد نوشت حین جواب باز نوشت
الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص پس بنوشت که
از حسین و اصحاب او از بهر یزید بیعت بستان و بعد از آن هرچه صلاح باشد

ماخود

ماخوذ بکنیم و الا سر او و اصحاب او پیش ما فرست و عبید الله بمسجد جامع آمد و منادی
کرد که مردان جمله با سلاح از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند
ساعت بساعت لشکر می رسید تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد در نینوی
عرض داد و عمر سعد در آن کار تعجیل میکرد بعلت آنکه از بهر وی منشور ری و قزوین
و دیالم نوشته بودند با حسرت آن کار لعین خود آن دولت نادیده بود و زخ رسید حجاج
زبیدی را با پانصد سوار بکنار فرات فرستادند و آب بر حسین علیه السلام و اصحابش منع
کردند حسین علیه السلام در آن شب عمر سعد لعین را خواند و در میان دو لشکر خیمه بزدند
و آنجا حاضر آمدند حسین علیه السلم گفت یا عمر رها کن تا با سر روضه جدم روم یا بشهری
از شهرها مسلمانان روم یا پیش یزید روم عمر لعین این حال بعبید الله زیاد نوشت عبید الله
زیاد جواب فرستاد که یزید سوگند خورده که بر فراش نخسبد و نان سیر نخورد و بالش در زیر
سر نگیرد تا سر حسین پیش او نبرند لعین شمر بن ذی الجوشن حاضر بود گفت یا امیر صید بدام
آمد رها مکن عبید الله نامه نوشت که شمر را با چند هزار مرد فرستادم اگر قتل حسین
اختیار میکنی خود نیکست و الا لشکر بشمر ده و منشور ری و دیالم بدو تسلیم کن لعین که
نامه برخواند طپان بود و لشکر برنشاند و با هفتاد هزار مرد روی بلشکر حسین کرد حسین علیه السلم
تکیه بر قبضه شمشیر کرده در خواب شد و رسول را علیه السلم دید که گفت یا فرزند فردا
شب با درجه شهادت پیش ما آئی عمر لعین بیامد و تیر در کمان نهاد و بحسین علیه السلم انداخت
و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در روی حسین انداخت من بودم حسین علیه السلم

رسولی را پیش عمر سعد فرستاد و گفت یک امشب ما را مهلت ده تا عبادتی بکنیم که شب
آخرین ماهست و این حال روز نهم محرم بوذ عمر سعد ابا کرد که مهلت دهد عمرو بن حجاج بن سلمه
بن عبد یغوث الزبیدی گفت اگر حسین علیه السلام از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت
دادندی خاصه شما که دعوی اسلام می‌کنید و حسین علیه السلام فرزند رسول شماست عمر سعد
مهلت وی داد حسین با خیمه آمد و جوانان را و پیران را از اصحاب خوذ بخواند گفت چون
شب در آید هر کسی دست زن و فرزند خوذ گیرید و در جهان پراکنده شوید مقصود ایشان
منم جمله باتفاق گفتند ما با خدا و با رسول و با امیر و فاطمه و حسن علیهم السلام فردا قیامت
چه گوییم شمشیری ناززده تیری ناخورده کلا والله بخدا که تا از ما یکی باشد نگذاریم که رنجی بتن
مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسولی ای حسین جمله را دعا کرد و گفت این آخر شبست بحمد
و ثنای خدا مشغول باشید و بنماز و اوراد و استغفاری می‌کنید و بتلاوت مشغول شوید تا روز
شد زین العابدین علیه السلام گوید من آن روز رنجور بوذم پدرم با خیمه آمد بعد از آنکه کار
شام و حصن بجماعت بگزارد و غلام ابوذر غفاری را بخواند که وی در کار سلاح دستی داشتی
و گفت عمارت سلاحها بکن و گوید عمتم زینب حاضر بوذ و تعهد رنجم می‌کرد آواز بشنیدم که میگفت

یا دهر اف لک من خلیل ** کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب وطالب قتیل ** والدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل ** وکل حی سالک سبیل

مرا معلوم شد که مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمتم من طاقت نداشت و من شان النساء

الرقة و

الرقة والجزع سر برهنه کرد و پیش برادر رفت نوحه کنان و فریاد بر آورد که
واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء وابی علی واخی الحسن
یا خلیفة الماضی وثمال الباقی و امثال این جزعها می‌کرد حسین گفت یا اختاه لا یذهبن
حلمک الشیطان و آب در چشم آورد و گفت ای خواهر لو ترک القطا لنام زینب بیهوش
شد پدرم حسین آب بخواست و بر روی وی زد تا با هوش آمد و گفت ای خواهر اتقی الله
وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یبقون و ان کل شیء
هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته الیه یعود و هو فرد واحد و پدرم و مادرم
بهتر از من بوذند و جمله بمردند و او را تسکینه باز کرد و از خیمه بیرون شد و بفرموذ که
طناب خیمها در هم کشیدند و بهم نزدیک شوید تا عدو ناگاه شبیخون نکند و قرآن می‌خوانند
و استغفاری می‌کنند که شب آخر عمر ماست

فصل در ترتیب کردن حرب

آن روز با حسین سی و دو مرد سواران بوذند و چهل تن پیاده میمنه لشکر خوذ بزهیر
بن قین داذ و میسره بحبیب بن مظهر داذ و رایت ببرادر خویش عباس علی داذ و گفت
ما اندکیم بدو جانب حرب نتوانیم کردن از پس خیمها خندقی کنیم تا عدو نتوانند آمدن
از جانب ایشان تو باشند ما را خندق بکندند و هیزم جمع کردند و چون روز شد آتش
در خندق انداختند پدرم عدو را چون روز شد روز آذینه بوذ و دهم محرم سنه احدی
وستین من الهجرة در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بوذ الا که جمله را طوعا
وکرها بکربلا رانده بوذند با تیر و شمشیر و سنگ و عصا آنچ در دست می‌آمد ساعت

باعث مدد لشکر ملاعین می رسیدند و سه روز آب بر حسین و اصحاب بسته بودند
عمر سعد میمنه لشکر خویش بعمرو الحجاج داد و میسره بشمر ذی الجوشن داد و عروه
بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث بن ربعی را بر پیادگان حاکم گردانید چون آفتاب
بر آمد لشکر کفر طبل بزدند و هفتاد هزار مردان پر سلاح و جنگی با چند هزار تبع و کوس صح
و پیادگان در مقابل هفتاد و دو تن باستادند حسین [illegible] در میان ایشان صف
باستاد و گفت ای قوم مرا حقیقت دست ذلت و حقارت بشما نخواهم داد در ده روز
یا ده سال دیگر گذشته گیرید اما کلماتی چند استماع کنید از من جمله لشکر کوفه و شام
و بصره خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو داشتند حسین علیه السلام در نزدیک ایشان
شد و آواز بر آورد و گفت ای مردمان سخن من بشنوید و تعجیل مکنید بکشتن من تا من
وعظ شما بگویم بدانچ از من لایق باشد بر شما و عذر خویشتن بگویم و اظهار حجت کنم
اگر انصاف من بدادید شما بدین نیک بخت گردید هم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف
من ندهید از خویشتن فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی
ولا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین پس گفت نسبت نزدیک
من بدانید و بنگرید که من کیستم و با نفس خویش رجوع کنید و ملامت نفس خود بکنید
و بنگرید که شما را جایز است و رخصت کشتن من و حرمت من بردن و مال و جاریت بردن
و عیالان مرا باسیری بردن پس گفت هر که مرا شناسد خود دیدانند و هر کس
مرا نمی داند منم حسین بن علی پسر دختر رسول شما فاطمه زهرا مادر منست و

ابن عم رسول شما پدر من علی است اولین کسانی که ایمان آورد و تصدیق رسول الله کرد بدانچ
از حق بخلق آورد و حمزه که سید الشهداء است عم پدر منست و جعفر طیار که بدو پر با
ملایکه در بهشت می پرد عم منست مادر منست دختر رسول شما فاطمه زهرا صلوات الله علیها
رسول علیه السلام در حق من و برادر من گفت ایشان مهتران جوانان بهشتند و گوشواره
عرشند و ریحانه دل منند اگر مرا باور می دارید خود حقست و اگر بر من اعتماد ندارید
بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید ارقم
و انس مالک و اضراب ایشان که در میان شما اند و این احادیث بکرات و مرات و آیات
قرآن که در شان من و برادرم و پدرم آمد شنیدند و دانند و برین گواهی دهند هیچ کس
از ایشان جوابی نگفت پس گفت یا اهل الکوفة آنچ از من شنیدی شما را از جرم مانع
نیست از قتل من و قتل اهل بیت من من از آن شما کسی را نکشتم که قصاص می طلبید مالی
از آن شما نبردم که عوض می طلبید فسادی در زمین نکردم تا تادیب من کنید
هیچ جرمی و خطیهٔ از من صادر نشد که موجب قتل این من باشد نه آیت یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان در حق من و برادر من آمد که شدند نه آیت مباهله ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم در حق من و برادر من آمد بر شما واجبست بآیت قل لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و اگر این نمی دانید از جابلقا تا جابرسا امروز هیچ
هیچکس دیگر نیست که پسر دختر رسول شما باشد الا من پس آواز بر آورد یا شبث بن ربعی
و یا حجر بن الحسن یا قیس بن الاشعث یا یزید بن الحارث تا پنجاه تن را نام آواز کرد نه شما بمن

نوشتی که قد اینعت الثمار و اخضر الجناب و انما تقدم علی جند مجند لک ما ابو عبد
یک خواندی و بر تعجیل کرفتی روز بروز مردم فرستادی و من بنا بر خطها شما روی بدین جانب
نهادم و بر در شهر شما رسیدم بی حرمتی که از شما صادر شد بلک از شهر رضا طاغی باغی روی
بقتل و جدال من نهادی اکر رای نوشتی شما را ندامتی حاصل شد بنمادی که مرا ندیدی
تا من باز کردم و با سر روضه جد خویش روم مصطفی علیه السلم **فصل**
فی توبه حر بن زید الریاحی چون بدید که قتال خواهند کردن با خود کفت
نفس خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم و اختیار بهشت خواهم کردن پیش عمر سعد
آمد و کفت البته با این مرد صالح حرب خواهی کردن کفت آری حربی که کمترین
حالت آن بود که سرها در میدان چون کوی کردان شود و بازوها چون مرغ بر آن
در هوا شود حر کفت یا بن عمر بدین وعظ که با شما کفت جه میکوی کفت اکر با من
بودی نکردی لکن امیر شما صلاح بدین نیست حر باز آمد و اسب را آب بداد و در
خدمت حسین نهاد و از اسب فرو آمد و روی بر زمین نهاد و توبه کرد و کفت
یا ابن رسول الله توبه من قبول باشد کفت بلی قبول باشد کفت آری قبول است و تو در
دنیا و آخرت حری و قبول کردم که بی تو در بهشت نروم **فصل فی بیان القتال**
الی آخر چون حرب در پیوستند از لشکر حسین و از لشکر ملاعین یک یک بمبارزت
میکردند مرد بود که صد مرد را می کشت از ملاعین چنان چنان دلیر بر ملاعین
کفتند اکر بدین صفت کینم او مالکی زنده بنمانند صلاح در آنست که بجمع حمله بر ایم عمر حجاج

لعین حمله

لعین حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر حسین علیه السلام لشکر حسین نیزه ها راست
کردند بر ایشان و اسبان نرسیدند چون لشکر کوفه منهزم شد اصحاب حسین تیر باران کردند
بر ایشان و خلق بسیار از آن ملاعین کشته شدند عمر بن الحجاج آواز بر آورد که یا احمقان
شما با مردمان بصره مبارزه می کنید بر ایشان تیر باران کنید و سنک باران عمر سعد کفت
این نیک رای است حر بن یزید کشته شد و مسلم بن عوسجه از اصحاب حسین و شمر ذی الجوشن
در میسره لشکر حمله کردند با لشکر خویش و اصحاب حسین علیه السلام با ایشان قتالی عظیم
کردند چنانک لشکر ازان قتال ایشان بترسیدند و اصحاب حسین سی و دو تن سوار (کوفه)
بودند و چهل تن پیاده سواران و پیادکان هر جانب که حمله می کردند لشکر ملاعین
منهزم می شدند و خلایق بر هم می افتادند عروة بن قیس فریاد بر آورد که سواران
من جمله کشته شدند بدست این قدر اندک تیر اندازان بیامدند پانصد تن و تیر باران
کردند جمله اصحاب حسین علیه السلام زخم خوردند و مردان جمله مجروح کشتند (اسبان)
و قتالی عظیم برفت شمر در آمد با لشکر خود زهیر بن قین با ده تن بر ایشان حمله کرد
و هزیمت کرد ایشان را الا اندکی که از اصحاب حسین یک تن کشته می شد ظاهر می شد بر اقلت
ایشان و از لشکر کفار اکر صد مرد می کشتند از کثرت پدید نمی آمد قتال می کردند
تا زوال آفتاب شد حسین علیه السلام صلاة شدة الخوف بکزارد و اصحاب صحیح کس باقی
نمانده بود الا قرابات او و خویشان او از قرابات حسین علیه السلام برادران و عم زادکان
و برادر زادکان آنک کسی که خروج کرد علی بن الحسین بود و یک یک دو دو می آمدند

وحرب میکردند و سواران و پیادگان لشکر کوفه می کشتند و حسین علیه السلم ایشانرا
یا کشته یا نیم کشته با در خیمه زنان می برد از اولاد و اصحاب و پسر عمان و برادران و
برادرزادگان خلق روی بحسین علیه السلام کردند به قتال او عظیم بکرد و بی طاقت شد
از تشنگی و مشاه سوار شد و برادرش عباس در پیش استاد و قصد فرات کردند لعینی تیری
بر پیشانی مبارک حسین علیه السلام زد تیر از پیشانی کشید خلق گرد عباس در آمدند
و از حسین او را جدا کردند و عباس بکنار فرات شهید شد و امروز گور او آنجاست و حسین
با در خیمه زنان آمد مالک کندی لعین شمشیر بر سر مبارک حسین علیه السلم زد و زخم عظیم
کرد و با لشکر شمر حرب تمام کردند و نصفت حرب میکردند تا سه تن بماندند با حسین ایشان
حرب میکردند و حسین علیه السلم ایشانرا محافظت می کرد از پس پشت ایشانرا برابر
لشکر بداشت عجب کاری است سه مرد در مقابل هفتاد هزار مرد در مقابل حسین عندان در خیمه
شد و لباس کهنه در پوشید و زخمها محکم بست و بیرون آمد و حرب می کرد تا از بس نفر کشته شدند
حسین علیه السلم ماند تنها چون شمر غران در میدان و روایات احوال ایشان حمید مسلم کند
که از لشکر ملاعین بود و زینب خواهر حسین و علی زین العابدین علیه السلم و حمید از افتاده
نیک مردان عرب بود و او را بکره و جبر آنجا حاضر کرده بودند حمید گوید که امام حسین
بر هر جانب که حمل کردی اگر ده هزار بودندی و اگر بیست هزار چون گوسفندان از
شیر رمیدندی ایشان می رمیدند و هیچ کس را زهره آن نبود که در مقابل وی ایستد چون
چنان دیدند منادی کردند که یا شیران عرب و ای پهلوانان عرب آخر نه یک مرد است

چندین

باب حسین

چندین زخم خورده شرم از خود و از مردی خود ندارید جمله یکبار رده باران کنید
روی و سنگ باران کنید لشکر یکبار روی بحسین نهادند از جمله جوانب حمید گوید
که سیصد و شصت و اند تیر و شمشیر و نیزه بر تن و اندام حسین آمد چنانکه از بس تیر که
در وی نشسته بود او در میان آن پنهان شده بود و خون از تن او روان شده بود در آن
میانه خسته شد و خون در تن او نمانده بود سست شد غشیه رسید ساعتی بر نیزه تکیه کرد
و در میان خلق باستاد مدهوش شده خلق گرد در آمدند زرعة بن شریک دامنه شمشیر بر
دست راست زد و سنان بن انس نیزه زد و بینداخت خولی بن یزید فرو آمد تا سر ببرد دست
بلرزید لعین شمر فرود آمد و سر از تن جدا کرد و بخولی بن یزید داد و گفت احمله الی الامیر
عمر بن سعد حمید گوید که شجاعت حسین علیه السلم در هیچ مرد نبود و نباشد زیرا که جمله
یاران و قرابات را کشته بدید و قوت شجاعت او بر جای بود و چندان شوکت و مردی
بنمود که هزار مرد پهلوان نکند لباس و سلاح حسین علیه السلم قسمت کردند از دستار
و دراعه و سلاح و لشکر قصد خیمه زنان کردند و در حال هرچه دیدند غارت کردند عمر سعد
علیه اللعنة بر فور به در خیمه راند کنیزکان و عورات فریاد بر آوردند سوار و پیاده چند
بر ایشان موکل کرد و بفرمود که آنچه از زنان برگرفته باز جای دهند هیچ کس چیزی باز پس نداد
چون لشکر بعلی زین العابدین رسیدند قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمر سعد گفت
مردی با ایشان باید که بر سر زنان اهل البیت قیم بود آن گوذل را مکشید تا با زنان می باشد
عورات از خیمها در خدمت امام زین العابدین جمع شدند و هرچه ایشانرا بود اهل کوفه

غارت کردند اسحق بن حیوة و اخنس بن مرثد باده سوار بیامدند و اسبان بر تن حسین
علیه السلم بدوانیدند و جمله استخوانها درهم شکستند فصل في احوال رؤسهم
شمر لعین سر حسین از جانب قفا ببرید و کوش در کرفت و بخولی داد چون عمر لعین سر مبارک
حسین علیه السلم بدید بترسید و دندان و ریش بکردید و لشکر که حاضر بودند جمله دستها بر روی
کرفتند مکر جمعی خاص باخر کفت چه فایده که قضا رفت و هم در روز سر حسین را بدست خولی بن
یزید و حمید مسلم بکوفه فرستاد و سر باقی اقربا و اصحاب جمله هفتاد و دو تن بودند پاک کردند
و بدست شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم الله بفرستاد و لعین عمر
ان روز انجا بود و روز دوم تا بوقت زوال جمعی بران و معتمدان را بر علی بن العابدین
و دختران امیر المومنین علیهم السلم و زنان دیکر موکل کردند و جمله بسته زن و کودک
بودند و علی بن العابدین ان روز بیست و دو ساله بود و محمد باقر علیهما السلم ان روز
چهار ساله بود و هر دو در کربلا بودند و حق تعالی ایشانرا محفوظ داشت از بهر انک امامت
ایشان ظاهر نشده بود اما چون امامت ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب بود چون عمر سعد لعین
رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کردند و می رفتند بکربلا
و ان حالت دیدند دفن بکردند حسین را علیه السلم تنها و علی بن الحسین در پایین پای
بنهادند و عباس را بر کناره فرات انجا که شهید شده بود دفن کردند و باقی کورها نزدیک
و جمله را در یک موضع خاک سپردند و حر ابن یزید را قرابات او با قبیله خویش بردند
کورها شهدا تعیین نیست که از ان هر یک کدام است الا انکه حایر محیط است بجمله انجا بر یمین

رسیدند پایین

پای این حسین لا انا علی الحسن الاصغر نزدیکتر است بپای حسین علیه السلم و بنو اسد
بر قبایل عرب فخر ارند که ما نماز بر حسین کردیم و دفن حسین و اصحاب ما کردیم و کفته اند چون
فتح خیبر برامد رسول علیه السلم جهودان جمعی بکریخته بودند و بنزدیک کربلا بر کنار
فرات حصنی ساخته بودند و انجا ساکن شده بزرکان ایشان دو برادر بودند ابرهیم
و روبیل چون لشکر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه خفته بودند نور دیدند که از ایشان
بوی امد تا باسمان رعایا را جمع کردند و روز دوم که سران شهدا بر سنان عمر سعد بر سینه عبید الله
زیاد در قصر الاماره بنشست و بار عام بداد و سر حسین علیه السلم در پیش او بردند لعین چون
چشم بر سر حسین انداخت از خرمی بخندید قضیبی در دست داشت بر ثنایاء امام علیه السلم
میزد زید ارقم حاضر بود و او از مشایخ کبار بود و از صحابه رسول علیه السلم کفت ارفع قضیبک
عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله ما لا احصیه
یترشفهما و در کریه افتاد لعین کفت ابکی الله عینک اتبکی لفتح الله والله لولا انک شیخ
قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک زید برخاست و با منزل خود رفت لعین بفرمود
تا عیال حسین علیه السلم در پیش وی بردند زینب در امد خواهر حسین از فاطمه علیها السلم
و بکوشه بنشست و کنیزکان کرد او در امدند لعین کفت من هذه التی انحازت و معها
نساؤها زینب جواب نداد چند بار تکرار کرد یکی از کنیزکان کفت این زینب است علیها السلم
خواهر حسین علیه السلم لعین کفت الحمد لله کفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب
احدوثتکم فقالت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا و انما یفتضح

الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا لعین گفت کیف رایت فعل الله باهل بیتک
زینب علیها السلام گفت کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینک
وبینهم فتحاجون الیه وتختصمون عنده فغضب ابن زیاد لعین در خشم شد عمرو حریث حاضر
بود گفت انها امراة والمراة لا تؤخذ بشیء من منطقها ابن زیاد گفت قد شفی الله نفسی
من طاغیتک والعصاة من اهل بیتک زینب علیها السلام در گریه افتاد و گفت لعمری لقد قتلت
کهلی وابرت اهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشتفیت
ابن زیاد گفت ان هذه شجاعة ولعمری لقد کان ابوها شجاعا زینب گفت ما للمراة والشجاعة
ان لی عن الشجاعة لشغلا ولکن صدری نفث بما قلت و علی بن الحسین زین العابدین را در
پیش لعین در آوردند گفت من انت گفت علی بن الحسین لعین گفت الیس قد قتل الله علی بن
الحسین علیه السلام گفت کان لی اخ یسمی علیا قتله الناس لعین گفت بل الله قتله امام گفت
الله یتوفی الانفس حین موتها لعین ابن زیاد گفت بک جراة لجوابی وفیک بقیة للرد علی
اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب زینب چنگ در وی زد و گفت یا ابن زیاد حسبک
من دمائنا و گفت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه لعین ابن زیاد ساعتی در ایشان
می نگریست و گفت عجبا للرحم والله انی لاظنها ودت انی قتلتها معه دعوه فانی اراه لما به
و از آن مجلس برخاست روز دوم بفرمود تا سر حسین علیه السلام بر نیزه کردند و بگرد اینها در جمله
کوچها و قبایل صد هزار خلق در نظاره آن سر بیرون شده بعضی بتعزیت و بعضی بتهنیت
از زید ارقم روایت است که سر حسین بر نیزه بود بر من بگذرانیدند و من بر غرفه نشسته

چنین بودم

بودم از دور که سر می آمد لب می جنبید چون نزدیک من رسید شنیدم که این آیت میخواند
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موی بر اندام من برخاست
من آواز برآوردم که و راسک والله یا ابن رسول الله والله اعجب و اعجب لعین عبید الله سر حسین
روز دوم از این حالت بزحر بن قیس داد با سر اصحاب و گفت بیزید بن معاویه علیهما لعائن الله بشام
و روز دوم علی بن زین العابدین و عورات اهل البیت را علیهم السلام بفرستاد و شمر بن ذی الجوشن
و محفر بن ثعلبه عائذی را بر سر ایشان کرد و غل گران بر گردن امام نهاد چنانک دست با گردن بسته
بود امام بنیم راه شام بسر آن رسید امام علیه السلام در راه بحمد و ثنای خدای و تلاوت قرآن
و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت یزید چون این
ملاعین را بدید گفت قد کنت اقنع وارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین اما انی لو
کنت صاحبه لعفوت عنه و امام و عورات اهل البیت همه بچهار پایان خود رفتند بشام مال
غارت کرده بودند اما چهار پایان را بدیشان گذاشته بودند تشنه از جامع جون بدر
یزید رسیدند محفر لعین آواز برآورد که هذا محفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة
امام گفت ما ولدت ام محفر شر و الام ملاعین که سر حسین از کوفه بیرون آوردند خایف
بودند از قبایل عرب که غوغا کنند و از ایشان باز ستانند راه شام که بعراق است ترک کردند
و بی راه میرفتند و چون بنزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب میکردند و می گفتند که سر
خارجی چند داریم و بدین صفت میرفتند تا ببعلبک و قاسم ابن ربیع والی آنجا بود آیین شهر در بست
با چند هزار دف و چنگ و نای و طبل و کوس سر حسین را علیه السلام در شهر بردند چون مردم را

معلوم شد که این سر حسین است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر آنها بسوختند و چند
روز فتنها بادید آمد ملاعین که با سر بودند نهان از انجا بیرون شدند و از انجا ببدرین
رسیدند و آن اول شهری است از شام و نصر بن عتبه لعین انجا حاکم بود از قبل یزید شادیها
کرد و آیین شهر دربست و همه شب برقص و طیب مشغول بودند ابری و برقی بادید آمد و آنها
جمله بسوخت عمر سعد و شمر گفتند این قوم شوم اند در آن شهر نرفتند و از انجا بمیافارقین
رفتند و روسا شهر باهم خصومت کردند و هر یکی میگفتند این سر را بدروازه من در آرید
که هر یکی آیینها بسته بودند میان ایشان حرب افتاد و چند هزار خلق کشته شد سکان
کوفه ده روز بر در شهر ماندند و از انجا باید راندند و از آنجا بنصیبین منصور بن الیاس
فرون از هذا آیین دربست و شادیها که وصف آن نتوان کردن لعین کلام سر حسین
داشت خواست که در شهر رود اسبران بر در چند اسب بیاوردند فایده نبود تا گاه
سر مبارک حسین علیه السلام از نیزه بیفتاد ابرهیم موصلی انجا بود سر را بگرفت احتیاط کرد بدانست که سر
حسین است خلق را ملامت بسیار کرد شامیان او را شهید کردند سر را هم بیرون شهر بداشتند
و چندان نثارها ملاعین کوفه بکردند که بگفت نتوان نحو کردن روز سیوم کردی
بر آمد و جهان تاریک شد خلق بدگمان شدند و گفتند اگر از انجا نروید شما را بکشیم ملاعین
کوفه از انجا بشهر شیرز راندند شیرزیان عهد کردند که علوفه بایشان ندهند
ایشان را احترام نکنند و اگر حاجت افتد با ایشان قتال کنند کوفیان چون این حال بدانستند
از انجا نقل کردند و شیرزیان در عقب ایشان افتادند لعنت ایشان میکردند تا بکنار فرات

رسیدند

تعلیق

رسیدند و از انجا ده بده می رفتند تا بچهار فرسنگی دمشق رسیدند بهر ده گام از انجا
تا بشهر نثار ایشان میکردند و بر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر بیارایند هر حلی
و زیور و زینتی که در آن شهر بود بآنها بستند بصفتی که نه کسی چنان دیده بود و نه شنیده
قرب پانصد هزار مرد و زن با دفها و میران با طبل و کوس و بوق و دهل بیرون آمدند و چند
هزار مردان جوان و زنان جوان رقص کنان استقبال کردند جمله اهل ولایت دست و پای
خضاب کرده سرمه در چشم کرده چنانک سنیان امروز میکنند و لباسها نو پوشیده روز
چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول در شهر شدند از کثرت خلق گویی رستخیز است چون
آفتاب بر آمد ملاعین سرها را در شهر بردند از کثرت خلق و نثارها و رقص و ضرب دفوف
و بوقات و طبول و انواع ملاهی که ذکر نتوانستند کردن بوقت زوال بدر سرای یزید رسیدند
یزید لعین تخت مرصع بنهاد و خانه و سرای و ایوان بیاراست و عرض فرمود و امراء شام
با لباسها فاخر کرد و کرسیها از زر و سیمین بدست راست و چپ بنهاد و حجاب بیرون
آمدند و بزرگان را که با سران بودند در پیش او بردند و احوال آن بپرسید ملاعین گفتند
بدولت امیر یزید دمار از خاندان ابوتراب بر آوردیم و حالها باز راندند و سران و اولاد
رسول را علی انجا بپا داشتند چنانک اسیران روم و کافر را بداشتندی برای فروختن
با ذل جامها و چادرها کهنه و خلق را نشاید که هیچ کس بدان صفت چیزی بپوشد
در مدت شصت و شش روز که ایشان در دست آن کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام
نکرد و دیناری نستد نصرانی میانه پیری شامی پیش علی زین العابدین علیه السلام کرد و گفت شکر

خدا او را که شما را بکشت امام گفت یا شیخ قرآن خوانده گفت بلی گفت آیت قل لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة خوانده گفت بلی گفت قربی ما ایم پس گفت و آت ذی القربی
حقه ما ایم و آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان
ما آمده پیر لعین خجل شد و دست بر داشت و گفت اللهم انی ابرا الیک من اعداء آل محمد
و من قتل اهل بیت محمد و گفت تا امروز قرآن میخواندم و ندانستم عجایب آمدند که سرها را
در آوردند چون سر حسین علیه السلام در طشت زرین نهادند و پیش او بنهادند و دیگر
سرها عرض کردند یک یک و بر سید که این سر از آن کیست می گفتند جمعی مومنان که در آن
میانه بودند پنهان گریه می کردند یزید را معلوم شد و این بیت انشاد کرد شعر

یا صیحة تحمد من صوایح ، ما اهون الموت علی النوایح

لعین طشت دار غشاوه بر سر طشت انداخته بود و پیش یزید کافر بود قضیبی بر دست
داشت طرفین در زر گرفته بکنار قضیب غشاوه از سر دور کرد و بقضیب ثنایا حسین ع کوفت
و این ابیات که دلالت کفر اوست می خواند با جماع شعر

لیت اشیاخی ببدر شهدوا ، جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحا ، ثم قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا الیوم من اشیاخکم ، مثل شیخ [illegible] فعدل
لست من خندف ان لم انتقم ، من بنی احمد ما کان فعل

پس گفت لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

تعلق

تعلق هاما من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلما
حسین اراد الملک و الملک دونه اسنة اقوام تمج له دما
کذلک یصلی جمر غشمشم یعیش بداء او یکابد ضیغما
و لما رایت الود لیس بنافع و ان کان یوما ذا الکواکب مظلما
صبرنا و کان الصبر منا سجیة باسیافنا یقطعن کفا و معصما

برادر مروان حکم یحیی بن حکم حاضر و او از جمله مومنان بود و گفت

لهام بادنی الطف ادنی قرابة ، من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
امیة امسی نسلها عدد الحصی ، و بنت رسول الله لیس لها نسل

یزید لعین دست بر سینه یحیی زد و گفت اسکت گویند که یحیی از انجا بیرون آمد
و دیگر کس او را باز ندید نه مرده و نه زنده پس روی با امام علی زین العابدین علیه السلم کرد
و گفت یا بن حسین ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی سلطانی فصنع الله تعالی ما قد
رایت امام علیه السلام گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید کافر روی بپسر خویش خالد کرد
و گفت اردد علیه کافر بچه لعین جاهل بود بغایت پس یزید گفت ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و در حال گفت عورات اهل البیت را
در آوردند چون ایشان را با چادرهای خلق و زشت جز این بدید بر خید کافر و گفت
که قبح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم و بینه قرابة و رحم ما فعل هذا بکم و لا بعث بکم علی

هذا فاطمه بنت الحسین علیهما صلوات الله گویند که شامی سرخ رنگ حاضر بود روی بیزید کرد
و گفت این کنیزک بمن ده و مراد من بود که فاطمه ام من بترسیدم و جامهٔ عمه زدم زینب
عمه گفت نه که این تواند بود حق تعالی این معنی از ما برداشت که اهل بیت را کنیزی
برد و ندارد دل فارغ دار زینب علیها السلام گفت کذبت والله یا شامی ولؤمت ما ذلک لک
ولا له یزید کافر از وجه در خشم شد و گفت کذبت ان ذلک لی ولو شئت لفعلت زینب
گفت کلا والله ما جعل الله ذلک لک الا ان تخرج من ملتنا وتدین بغیرها یزید کافر در خشم شد
عظیم و گفت ایای تستقبلین بهذا انما خرج من الدین ابوک و اخوک زینب گفت بدین
الله و دین ابی و اخی لقد اهتدیت انت و جدک و ابوک ان کنت مسلما یزید کافر گفت کذبت
یا عدوة الله زینب گفت انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یزید لعین خجل شد و بشرم و نهاد
و خاموش شد شامی باسر گرفت که این کنیزک بمن ده تا امیر یزید بانگ بروی زد اعزب وهب الله
لک حتفا قاضیا در آن روز رسول روم عبد الشمس نام حاضر بود گفت یا امیر قریب شصت سال
باشد که من تجارت میکردم از قسطنطنیه بمدینه رفتم و ده بردی یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر
و عنبر برداشتم و بخدمت رسول علیه السلام شدم او در خانهٔ ام سلمه بود از ملک اجازت
خواست در خدمت وی شدم و آن هدایا بخدمت وی بنهادم از من قبول کرد و مرا نام
عبد الوهاب کرد و من اسلام آوردم لکن پنهان داشتم از خوف ملک روم و در خدمت رسول بودم
که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و رسول علیه السلام بوسها بر ایشان میداد و ایشان را
بر ران خود نشاند امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده و بقضیب ثنایای او را

که مقبل

که مقبل گاه رسول شماست میکوبی و در دیار ما دریائی هست و در آنجا جزیره و در آن
جزیره صومعه و آنجا چهار سنب خرست گویند که عیسی علیه السلام روزی بر آن خر سوار شده
بود آن را در زر گرفته و در صندوق نهاده جمله سلاطین و امرای روم و عامه هر سالی آنجا ح
روند و طواف آن صومعه کنند و حرمت آن سنبها با تازه کنند و از آن کهنه را بارها کرده
تحفه برند شما با فرزند رسول خویش این صنعت میکنید لعین یزید گفت که کبر ما تباه
کردی بفرمود تا عبد الوهاب را گردن بزدند در میان سرای یزید و عبد الوهاب زبان
برگشود بکلمهٔ شهادت و اقرار بنبوت محمد و امامت حسن علیهما السلام و لعنت یزید
و آبا و اسلاف او و زهیر مسخرهٔ عراقی در آمد گفت یا امیر این کنیزک بمن ده و اشارت کرد
بام کلثوم و قصد آن کرد که چادر ام کلثوم گیرد ام کلثوم گفت دست بریده باد از ما دور
شو زهیر که عربی شنید متعجب فرو ماند بپرسید که ایشان چه طایفه اند که عربیت میگویند
پنداشت که اسیران روم اند امام علی زین العابدین علیه السلام گفت این دختر دختر رسولست
محمد علیه السلام و من پسر دختر او و این عورات دختران فاطمه بنت محمد اند زهیر بیرون شد و دست
راست خود ببرید و باز آمد دست در دست گرفته خون چکان و گفت یا بنت رسول الله مرا
بحل کن که دعای عمهٔ تو مستجاب است و عذر خواست و از آنجا بیرون شد دیگر کس او را ندید
و سهل بن سعد الساعدی گوید من حج کرده بودم و بر عزم زیارت بیت المقدس بیرون شدم
چون بدمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح و شادی جمعی را دیدم در مسجدی که پنهان
نوحه میکردند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیتیم و سر حسین علیه السلام

و اهل بیت دیگر امروز در شهر می آرند سهل گوید که بصر اسنم ازدحام خلق و شیهه
اسبان و بوق و طبل و دف و کوسات و رستخیزی دیدم تا سواد اعظم رسید دیدم که سرها را
می آوردند بر نیزها کرده اول سر عباس علی علیهما السلام آوردند نگاه کردم بوی نداشتم می خندید
سر حسین بعقب جمله سرها می آوردند و در عقب سر حسین علیه السلام عورات حسین می آمدند
سر حسین را دیدم با شکوهی تمام نوری عظیم از وی می تافت بلحیة مدوّرة قد خالطها الشیب
وقد خضبت بالوسمة ادعج العینین ازج الحاجبین واضح الجبین اقنی الانف متبسما
الی السماء شاخص بصره الی نحو الافق والریح یلعب بلحیته یمینا وشمالا کانه امیر المؤمنین علی
علیهما السلام در دست عمر بن خنذ رهذا انی سهل گوید که ام کلثوم را دیدم بنداشتم فاطمه
زهرا است علیها السلام چادری سخت کهنه در سر گرفته و روی بندی در روی بسته من رفتم و سلام
بر امام علی زین العابدین کردم و عورات خاندان علیهم السلام را گفتم ای مرد مومن اگر توانی چیزی
بدین شخص ده که سر حسین علیه السلام دارد تا در پیش برد که از نظارگیان ما را زحمت است
من رفتم و صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین را در پیش دارد و از عورات دور
شود بدین منوال میرفتند تا سرها را پیش یزید لعین بنهادند یهودی حاضر بود آنجا گفت
یا امیر این سر از آن کیست که پیش تو نهاده است گفت یکی بود در عراق بر من خروج کرد
بفرمودم تا عبید الله زیاد او را بکشت و سر بمن فرستاد گفت از اولاد کیست این کشته لعین گفت
پسر علی است از فاطمه بنت محمد رسول الله علیهم السلام یهودی گفت ای شوخ چشم بی دین که تویی
از من تا بداود علیه السلام هفتاد پدر است جهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسا دانلی

بودی

بودی معبود ما بودی تو فرزند رسول خود را بکشی و دعوی امتی او می کنی یزید گفت اکنون
آنست که رسول علیه السلام گفت من آذی ذمیا فقد اذانی بفرمود تا گردن یهودی بزنند
یهودی گفت عجب وقاحتی داری رسول تو برای یهود خصومت خواهد کردن برای فرزند
خود با تو خصومت نخواهد کردن یزید بفرمود که یهودی را گردن بزنند یهودی زفان بر گشود
بکلمه شهادت و نبوت محمد و امامت حسین علیهما السلام و در جست سر حسین را گرفت
و بوسها می داد تا دست او گرفتند و میان سرای بردند و شهید کردند لعین یزید گفت برای آن
اسلام او ردتا من او را بکشم گویند که یزید روزی با امام علی زین العابدین الحاح بسیار کرد
که با سر من کشتی بگیر امام علیه السلام گفت اگر البته چنین می باید کردن کاردی بمن ده
و بگو تا مردی کاردی بدین بیاید آنگاه یزید گفت هیهات هیهات لن تلد الحیة الا الحیة
یزید گفت یا ابن الحسین شما را بر قریش چه فضیلت است امام گفت نحن اهل بیت النبوة
ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة ومعدن التاویل والتنزیل من الذین قال الله تعالی
فیهم سلام علی آل یاسین یا ویلک ما تقاس صخر بن حرب بابی طالب ولا معاویة بعلی ابی طالب
ولا انت یا ابن هند بحسین بن علی ولا ابنک بعلی بن الحسین مدتی امام علیه السلام آنجا بماند
هر روز مردم سلام میکردند بخاندان عترت و زنان بتعزیه حاضر می آمدند و نزدیک بود
که ملک بر یزید تباه شود امام را علیه السلام بخواند گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجتم
آنست که سر پدرم بمن دهی ملک بر پدرم گفت بتو دادم چهل شبانروز سر مبارک حسین علیه السلام
بر منار مسجد دمشق آویخته بود و سرهای اقربا بر در مسجدها و دروازها و روزگ

چند بر در خانهٔ یزید آویخته بود پس گفت قاتل پدر من بده تا بکشم که قصاص بر من است
هر کرا حاضر میکردند او میگفت من نکشتم تا باخر گفت حسین را آن کس کشت که در بیت المال
بگشود و بلشکر عراق داد و بر حسین علیه السلام جمع آورد یزید گنگ گشت او را لعین محل اشتد
خاموش گشت رواة اخبار و احادیث گویند که لعین یزید آن روز که سر حسین علیه السلام
پیش او نهادند نعره بود تا فقاع بساختند و بشکرانه فقاع بیاشامید و در اسلام حرام بود که
آن لعین آن روز آن سنت نهاد و امام علی موسی الرضا علیه السلام گوید که هر که فقاع به بیند
باید که لعنت یزید بگوید و تابعان او و صلوات بر حسین و اولاد و اصحاب حسین علیهم السلام فرستد
مورخان حکایات حسین و اصحاب او بسط کرده اند در مجلدات کتب بیش از آنکه این
کتاب حامل آن شود الا آنکه ضرورت بود خالی از اشعار و ابیات که از جنیان شنیده
اند و آدمیان گفته اند ایراد کردم تا حضرت بزرگوار را ملال نباشد گویند که امام علی زین العابدین
علیه السلام گفت یا امیر مرا اجازت ده تا من خطبه بخوانم روز آدینه گفت شاید چون آدینه
در آمد یزید لعین ملعونی را بدست آورد سخت فصیح و شوخ و گفت بر منبر رو و باید که هر چه
در وقت بگوید از مساوی علی و حسین صلوات الله علیهما بگوی و مدح و ثنای شیخین یعنی
ابوبکر و عمر آن کافر بر منبر شد و هر محالی که مقدور شد بگفت پس علی بن الحسین آمد و
گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین را ندامت حاصل شد و گفت نه مردم بسیار
شفاعت کردند قبول کرد پسر آن لعین معاویه گفت ای پدر وی کودک است دعا کن خطبه
وی چه بود و ویرا آن قوت نباشد که خطبه باخر رساند یزید گفت شما در کار

این خاندان

ابن عوراد

این خاندان نبودند آن اشان را علم و فصاحت و بلاغت میراثی است من میترسم که از زبان
فتنه حادث شود که وبالش با شما عاقبت کار اجازت داد بر منبر شد و خطبه بدین عبارت
آغاز کرد خطبه الحمد لله الذی لا بدایة له والدایم الذی لا نفاد له الاول الذی لا اول
لاولیته والاخر الذی لا اخر لاخریته والباقی بعد فناء الخلق قدر اللیالی والایام
وقسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام بدین ترتیب می گفت تا باخر پس گفت
حق تعالی حلم و علم و سخا و شجاعت و محبت ما در دل مومنان نهاد و رسول و وصی و سید
الشهدا و طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد از ماست ایها
الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی انا ابن مکة ومنی انا
ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء انا ابن خیر من ائتزر وارتدی
انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من اسری به الی المسجد
الاقصی انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی انا ابن من دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن الحسین قتیل کربلا انا ابن علی المرتضی
انا ابن محمد المصطفی انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری انا ابن سدرة المنتهی
انا ابن شجرة الطوبی انا ابن المرمل بالدماء انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء انا ابن من
ناح علیه الطیور فی الهوی چون بدینجا رسانید غریوی از خلق بر آمد و مردم در گریه
افتادند ملعون بر خود بترسید و در میان کلام مؤذن را گفت که بانگ نماز بگوی مؤذن بر خاست و گفت
اشهد ان لا اله الا الله الله اکبر امام گفت نعم الله اکبر و اعلی و اجل و اکرم مما اخاف و احذر چون

مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم اشهد مع کل شاهد واحتمل عن کل جاحد
ان لا اله غیره ولا رب سواه چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله عمامه از سر
برگرفت و بمؤذن انداخت و گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش شوی و روی بیزید کرد
و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوی جد من بود همه
عالمیان دانند که دروغ می گوئی و اگر گوی جد من بود که علی ابن الحسین ام بی جرم پدر من
بی گناه شهید کردی و مال وی تاراج کردی و عورات او را ببردی بیاوردی و دست در
نهاد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت بخدا که در دنیا کس نیست که رسول جد او باشد
جز من چرا این مرد پدر مرا بکشت بظلم و مادر و اخوات مرا اسیران وار بیاورد بر اشتر ای یزید
این بکردی و میگوئی محمد رسول الله و روی بقبله می کنی وای بر تو روز قیامت جد من
و پدر من خصم تو ای شقی لعین یزید بعد از این کلام بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی و دمدمه
عظیم در خلق افتاد بعضی نماز کرده و بعضی ناکرده از آنجا پراکنده شدند پس ام کلثوم یعنی زینب
کسی فرستاد پیش یزید که اجازت باید تا تعزیت حسین علیه السلام بداریم لعین اجازت
بداد و گفت باید که ایشان را با دار الحجاره برند تا آنجا گریه کنند هفت روز آنجا تعزیت
داشتند هر روزی چند از زنان بر ایشان جمع می آمدند که کس عدد آن نداند مردم شام
نیت کردند که ناگاه خود را در سرای یزید اندازند و او را بکشند مروان را این حال معلوم شد
پیش یزید لعین شد و این حال با وی باز گفت و گفت هیچ صلاح ملک نیست بودن ایشان اینجا
صلاح در آنست که کار ایشان بسازی و ایشان را بمدینه فرستی الله الله که کار ملک تمام میشود بسبب

[illegible] این عورات

این عورات آنجا بود و علی زین العابدین را علیه السلام بخواند و پیش خود بنشاند و استمالتها
بسیار بداد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب بودمی نگذاشتمی که کار بدین
مقام رسیدی و آنچه وی از من خواستی بدادمی و حاجت روا کردمی و لکن قضا آن بود باید
که چون بمدینه رسی هر کاری و حاجتی که باشد بنویسی و اعلام کنی و خلعت امام علیه السلام
بداد و زنان را تشریفها بداد لکن گویند که هیچ قبول نکردند و روایت آمده که ام کلثوم خواهر
حسین علیهما السلام در دمشق متوفی شد عمر بن خالد قرشی را بخواند گویند نعمان بشیر را و
عمر مؤمن بود و اعتقاد نهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت این گروه را این عورات را
بمدینه رسان باید که شب روی نه بروز تا چشم تو بر ایشان نیاید و باید که در پیش روی تا
ایشان را نه بینی چون فرو آئی دور فرو آی تا ایشان را نه بینی و ایشان شرم ندارند
و جوانب ایشان نگاه داری چون پاسبانان تا بمدینه رسند عمر خالد این جمله شرطها قبول کرد
و ایشان را با سلامت بمدینه رسانید چون بمدینه رسیدند مردان و زنان بنوحه و زاری
استقبال کردند و تعزیت حسین علیه السلام بداشتند آنجا و اشعار و مراثی که در حق
امام حسین گفته اند در کتاب بیاید از آن جمله شافعی مطلبی گوید

شعر

تأوّب همّی والفؤاد کئیب ۞ وأرّق نومی والرقاد غریب
ومما نفی نومی وشیّب لمّتی ۞ تصاریف أیّام لهنّ خطوب
مؤاکیدی من حزنها آل محمد ۞ ومن فوات ما لهنّ طبیب
فمن مبلغ عنی الحسین رسالة ۞ وإن کرهتها أنفس وقلوب

قتیل بلا جرم کأن ثیابه * صبیغ بماء الارجوان خضیب

فللسیف اعوال وللرمح رنة * وللخیل من بعد الصهیل نحیب

تزلزلت الدنیا لآل محمد * وکادت لهم صم الجبال تذوب

وغابت نجوم واقشعر کواکب * وهتک استار وشق جیوب

هم شفعائی یوم حشری وموقفی * وحبهم للشافعی ذنوب

فان کان ذنبا حب آل محمد * فذلک ذنب لست منه اتوب

یصلی علی المهدی من آل هاشم * ویعزی بنوه ان ذا لعجیب

فصل هجده تن از اهل بیت رسول علیهم السلام با حسین شهید شدند در کربلا شش پسران امیر المومنین علیه السلام عباس و عبدالله و جعفر و عثمان از کنیزکی بودند و عبیدالله و ابوبکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه و علی و عبدالله پسران حسین علیه السلام و قاسم و عبدالله و ابوبکر پسران حسن علیه السلام و محمد و عون پسران جعفر بن ابی طالب و عبدالله و جعفر و عقیل و عبدالرحمن پسران عقیل بن ابی طالب و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب و جمله در پای حسین علیه السلام مدفونند الا عباس سقا که بر کنار فرات مدفونست انجا که شهید شد

فصل فی خاتمة الکتاب بدانکه هرکرا در دین رسوخی است و در اعتقاد متانتی و از عقل حظی و فطانتی و جنت نعیم تصدیقی و بثواب رجا و از عقاب خوفی و بتوحید و عدل معرفتی و با خاندان طهارت تولی ارادتی و از اسلام نصیبی و بمطالعه کتب تواریخ و سیر اصحاب تعمقی و از حضرت حق تعالی

توفیقی

توفیقی و از طینت پاک خود انصافی داند که یزید و معاویه علیهما لعائن الله با ان فعلات مستحق لعنت اند و از اسلام ایشان را هیچ بهره نبود و عذاب ابدی و عقاب سرمدی ماوای و مستقر ایشان و بر شیعه این رخصت آسانست بلکه از جمله واجبات و فرایض چون صلوات و صیام مکتوب و یکی از ارکان دین اما بر اهل سنت این فتوی متعذر است زیرا که یزید خلیفه و ولیعهد معاویه بود و معاویه خلیفه و نایب و متولی و کماشته عمر و عثمان بود و از قبل ایشان ممکن و مسلط بر خلق خدای باب اول و اما تبرا از یزید است و باب دوم معاویه و هلم جرا تا با ابوبکر و عمر و عثمان نارسیدن لازم است که باب اول که یزیدیان بگشایند و سکوت را کار فرمایند و چنین که ملکی از ملوک عجم زندان از علوی پرسید که یا سید پدر تو حسین بن علی علیهما السلام را کجا شهید کردند با اصحاب و قرابات علوی گفت بکربلا ملک گفت یا سید حسین بن علی علیهما السلام را روز سقیفه بنی ساعده که با ابوبکر بیعت کردند پدر تو حسن علیه السلام را انجا شهید کردند چنانکه در کتاب صولی امد از تصانیف جریر طبری ان النبی علیه السلام قال اول ثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب شک که شیوخ با عترت رسول جرات تقدم کردند و حقوق ایشان بنهج مذکور از ایشان غصب غصب کردند کفار و منافقان در افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند و ضعف اسلام کشف اگر این نوع مجوز و مرخص بنزدیک صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب عقل و مستمعان تاویل و تنزیل قرآن از رسول در بن فعله سبا انکر دندی و ایشان قوت دفع این شبهه نداشتندی و مهارت آن نداشتند و از قران

السابق ثمره جز لوکب الفلک حظی ونصیبی نبوذ والا معلوم ایشان بوذی که جون ظلم
از اولاد انبیا با انبیا واقع شد جنانک قابیل بن آدم که برادر خود من قبل الاب والام
از ظلم با کشت از حسد که بروی داشت واولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب
انداختند ومرة ثانیة بدراهم معدوده بفروختند وهم کنعان بن نوح وسایر بنی اسرائیل
بعضی وزن نوح ولوط وبضرورت این غدر وظلم نه از نفر انسانیت با برادر
واخوت بوذ بلکه کانوا یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله پس این غدر وقتل وظلم
از اولاد مشرکان که آبا ایشان بانکار ربوبیت حق وبطاعت لات وعزی وهبل
ومناة وسواع ویغوث ویعوق ونسر واساف ونایله سالها گذشته بوذ وشرک
ایشان ... وجیلی گذشته الکن واجوز واولی واحری وخاصه
که اظهار اسلام از بهر هیبت شمشیر امیر المؤمنین علی بوذ یا رغبت خلافت وامانت جنانک
... رسیدند اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا ومورخان جمعی که با ایشان
مخالطت دارند این باب بکرد دانند الا آنک جماعتی که در تیه ضلالت ... ونما ...
اتباع طریقت انا وجدنا آباءنا علی امة یا اتباع سواد اعظم که آن علامتی است ضلالت
کما قال ولو اعجبک کثرة الخبیث وقال ولکن اکثرهم للحق کارهون یا غفلان
الی دارند برای ترک استعمال عقل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وقال والذین
اهتدوا ... وزدناهم هدی که ایشان ... دانند وی خوانند واستماع میکنند لیکن توفیق و
اعتقاد ... بذان سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون وطایفه اند .

موفق

